ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

الحمد للہ کہ این ہر دو کتاب مفید طلاب کہ جامع لغات و اصطلاحات کتب درسیہ فارسیہ و دیگر حاوی کلمات معتبرہ عربیہ یعنی در متن

غیاث اللغات

در حاشیہ

منتخب اللغات

باہتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن ابن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مہتمم مطبع

در مطبع نظامی واقع کانپور محلہ پٹکاپور مطبوع گردید ۱۲۹۲ھ

باب الالف

فصل الف ممدوده مع الف

آئینهٔ سکندری + چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد دران شهر برکنارهٔ دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده و آئینه از حکمت و طلسم ساخته بران نهاده و دیدبانی معین کرد تا سپاه ایشان دران آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند دو بار باین تدبیر شکست داده اند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا برآورده بر سر مناره نصب کرد از وقت ایشان بران تصرف نیافتند کذا فی کشف اللغات و برهان و در تواریخ بهجت العالم مسطور ست که در شهر اسکندریه بلیناس افسون گر اسکندر منارهٔ عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز و دور آن بیست و یک گز بود تقریبا چون بدر بین دران نگریستی هر چه در استنبول واقع بودی دران آئینه ظاهر می بود +

آئینه دار * خادم که آئینه پیش ره گذارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاهر کننده

عیب یا خوبی +

آئس * بالف ممدوده و کسر همزه و سین مهمله بمعنی ناامید از لطائف و این مقلوب یائس ست که ماخوذ از یاس باشد +

آئینهٔ چپیل + تابه های آهنی مصقل و پرجلا که در جنگها بالای برگستوان چپیل وصل کنند تا زخم بر چپیل نرسد از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله احمدآبادی

آئین + زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعملست +

آئینه پیش نفس داشتن + در حالت نزع تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال متنفس دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است والا مرده +

آئینه + مرکب از آئین بمعنی زیب و آرایش و ها ی نسبت چه از دیدن آئینه زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آهینه بود و آهن بزبان گیلان آهن را گویند و ها ی نسبت که آئینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم +

آئین بندی + زیب و آرایش که در کوچه و بازار شهرها بهنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی +

فصل الف ممدوده مع بای موحده

آبا + پدران این جمع اب ست که در اصل ابو بود واو مفرد در جمع همزه شده آبا گشت

آب + فیض و عزت و رونق و خوبی و درخشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی و آن با ماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز بلفظ آب و آبه کلمهٔ نسبت ست چون سرداب و سردابه یعنی سردخانه و گوراب گورابه بکاف فارسی یعنی گنبدیکه بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم +

آب طرب + شراب +

آبدست + بمعنی وضوء و استنجای آب و بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران السعدین و بهار عجم

آب لوچ + بواو معروف و جیم عربی مشتبه و چیز آبدار و بالضم معرب آن از رشیدی و برهان +

آب مرخ + شراب سرخ +

آب منجمد + پیالهٔ بلور +

آب مروارید + بیماری نزول آب در پردهٔ چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان +

آب سند + بکسر سین مهمله و سکون نون دریای اٹک +

آب جگر ندارد + یعنی مفلس ست از رشیدی و برهان +

آبدزد + بضم دال مهملهٔ اول و سکون زای معجمه نوعی از رهگذر آب که پنهان در زیر آن

آب جاری باشد وطغرا بمعنی آورده
بمعنی ظرف تنگ سر که دردم آن سوراخها
باشد که بهندی آنرا انجوره گویند از چراغ
هدایت و بهار عجم +
آبخوره + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود
و تالاب که مردم و بهائم از انجا آب خورند
از برهان +
آباد + ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش
و آبادان مزید علیه آباد است از بهار عجم +
آب گوهر + جواهر زلال آب که بر چهره چشمه آبها
میگرداند از بهار شریعت و برهان +
آبخو + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه
و تالاب نهر که مردم و بهائم از انجا آب خورند
از برهان +
آباره + بر وزن بازار و بفارسی بمعنی آهن
سوخته و در عربی جمع بیر که بمعنی چاه ست بقلب
مکانی در مهره و یا از برهان و غیر آن +
آبالار + رود یست در کشمیر +
آبشخور + بزیادت شین معجمه و واو معدوله
روزی و قسمت و محل اقامت و جای
آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم +
آبشار + رهگذر آب که از بالا بپستانی بزیر ریزد +
آبگوش بکاف عربی کسیکه مردم از آب و نان او
نفع نبرند از بهار عجم +
آب انگور + شراب انگوری +
آب انار + شراب سرخ از شرح سکندرنامه
آب خضر + آب حیات +

آبگیر + بکسر کاف فارسی تالاب و حوض
از رشیدی و کشف و برهان +
آبخیز + بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هرجا و ران
کنند آب بر آید از رشیدی +
آب باز + بمعنی شناور +
آب شیراز + شراب +
آب گردش + بیماری که از خوردن
آبهای مختلف خصوصاً در سفر بهم رسد و بمعنی
روزی و قسمت از بهار عجم +
آب رنگ + سفیده و شنگرف و روغن
که برای صفای رنگ بر چهره مالند و آنرا
گلگونه و غازه گویند شرح دیوان حافظ از عبد اللطیف
آب خشک + پیاله بلور
آبسال + بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری
آب و گل + بکسر کاف فارسی کنایه از
قالب بشری +
آب حرام + شراب +
آب بر آئینه ریختن و زدن + رسمیست
که در قفای شخصیکه بسفر میرود چند برگ سبز و چشمه
گذاشته آب بران ریزند که بسلامت آید
از چراغ هدایت +
آب از پی ریختن و گریستن آئینه و
چشمه تر کردن آئینه و آئینه از پی
داشتن + اینهمه اصطلاحات شگون
زود رسیدن از سفر دانند از مصطلحات +
آبتین + بر وزن آستین نام پدر فریدون
از جهانگیری و رشیدی +

آبسالان + بمعنی باغ از برهان +
آبدستان + آفتابه که بدان وضو کنند
آبدست بمعنی وضو و الف و نون برای نسبت
آبان + نام ماه شمسی و آن مدت ماندن
آفتاب ست در برج عقرب آن ماه بهندی
کاتک ست باندک پیش و پس مطابقت دارد
و نام روز دهم از هر ماه شمسی از رشیدی
تا لفظ عقرب +
آبدان + تالاب و بمعنی ظرف آب برهان +
آب رفته در جو آمدن + بعد از زوال
نعمت از سر نو کامیاب شدن +
آب روشن + در اصطلاح بمعنی رونق
آب آتشین + شراب تند +
آب به لجام خوردن + مطلق العنان و
خودسر معاش کردن +
آب در سبد کردن + ارتکاب امر بیفایده
آب جاویدان + آب حیات +
آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن
کنایه از آب حسرت بدهان آمدن +
آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن
کنایه از خدمتگاری او کردن +
آب زیر کاه + احمق مکاری و حیله گری
آب چشم کسی گرفتن + ترسانیدن +
آب زیر کسی شستن و سر دادن + فریب دادن
آب بسیمان بستن + تلاش بیجا نمودن
در حصول آنچه میسر نباید اینهمه اصطلاحات
از مصطلحات +

آب خوردن + اندک توقف کردن از شرح سکندرنامه +

آب نخوردن + درنگ نکردن از رشیدی و برهان +

آب و روغن + تکلف کردن در سخن آرایی از لطائف +

آب گرفتن + بیماری که از فساد آب پیدا شود +

آب بر روی کار آوردن + رونق و خوبی در کار پیدا کردن و عزت و اعتبار حاصل نمودن +

آب دهان خوردن + بمعنی تحمل کردن از شرح قران السعدین +

آب دندان + قسمی از حلوای نفیس و مجازاً شیرینی و بمعنی سفت و ضعیف و زبون و باصطلاح قماربازان حریف زبون و نادان و نوعی از انار و امرود از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان +

آب شدن + شرمنده شدن از رشیدی +

آب بپوست افگندن + رسیدن میوه بپختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت +

آب در جگر داشتن + تونگر و صاحب مقدور بودن از برهان +

آب در دیده داشتن + حیا کردن +

آب مرغان + نفرجگاهیست در شیراز مدار الافاضل +

آب کمان + بمعنی زور کمان از بهار عجم +

آبرو و آبرخ + در اصل باضافت بمعنی تری

آن خوبی رو و صفای چهره و بمعنی جاه و عزت و اعتبار مجازیست و در عرف بفک اضافت بلفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم +

آب در جو + کنایه از دولت و فرماندهی و بمعنی کامیاب +

آباره + بمعنی حساب از سراج اللغات +

آبگینه + چیزیست مشابه بسنگ شفاف که آنرا بهندی کانچ گویند و بمعنی شیشه که در آن می و گلاب و مثل آن کنند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجازیست از برهان و شروح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازاً بمعنی شراب +

آبخانه + مستراح یعنی پاخانه +

آبکامه + آشیست ترش که از چند مضاف متعدده راست کنند +

آب مرده + آب غیر جاری و افسرده +

آب سیه + آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آب نزله که در پرده چشم جمع شده نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت و خواری از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت +

آب بدهان آمده + بمعنی کمال اشتیاق و مشتاق چیز مرغوب +

آبای علوی + بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از افلاک یا از هفت ستاره سیاره +

آبی + نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که خراب شده باشد بمعنی خراب چنانکه مرزا قتیل در چهار شربت آبی شدن معامله بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است و نام رنگی که با سفیدی قدری نیلگون باشد و بعضی انکار کنند چرا که اسم فاعلست از ابا که بمعنی انکار است +

آب بازی + شنای مجمه بمعنی شناوری +

آبیاری + آب رسانیدن بیخ درختان را +

فصل الف ممدوده مع تای فوقانی

آتشیا + بقرار از لطائف +

آت + بترکی اسپ را گویند +

آتش سپید ود + آفتاب +

آتش تر + شراب +

آتشکار + آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و آتشباز +

آتشخوار + نام مرغیست که آتش میخورد از رشیدی و بعضی گویند که آن جانوریست که بهندی آنرا چکور گویند +

آتشگیر + بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش + بالفتح و کسر فوقانی هر دو درست از جهانگیری و سراج اللغات و برهان بکسر تا

آتش محلول + آب گرم و روغن گرم و کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی +

آتشزن + جانوریست که آنرا ققنس گویند و بیانش در لفظ ققنس مسطور است و بمعنی

چقماق نیز آمده از شرح سکندرنامه و برهان

آتش زبان + کنایه از شاعر فصیح الکلام و تیز زبان +

آتش دهقان + آتشی که دهقانان تابستان در مرغزار خشک زنند تا چون باران ببارد نشاسب گیاه نو بر آید از مؤید الفضلا و برهان

آتون + زنی که دختران را تعلیم خواندن دهد از رشیدی +

آتشکده کاو + هر دو کاف عربی نیز آهنی با چوب دراز که بدان آتش را می‌شکنند و مشتعل میکنند +

آتشگره + بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش زنه + چقماق و بمعنی چوبی یا آهنی که بدان آتش را شکنند از شرح مثنوی +

آتش نمرودی + آتشی عظیم که باحاطهٔ یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسنگ آن حیوانات نگذشتی بحکم الهی آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد +

آتشدستی + غلبه و چالاکی و تیز دستی و چابکی

آتش فارسی + آتشکده که بعهد پادشاهان دین زرتشت در فارس بود و آتش آنرا نگذاشتندی که خاموش شود و نام مرضیکه آنرا بفارسی نیز گویند و آن بثری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان و با شدت درد

و در اوائل زرد آب پیدا آرد و این مرض غیر آتشک است و معنی ثانی مجاز است از منتخب اللغات بمناسبت شدت سوزش و دیر ماندگی از رشیدی

فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه

آثار + نشانهای قدم و سنتهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است از منتخب و بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی هذا القیاس و در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض و اولیای نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار بمعنی سیر وزن در مردم اشتهار دارد و در کتب لغات عربی و فارسی بتای مثلثه یا بسین مهمله باین معنی اصلا بنظر نیامده ظاهرا ایجاد بعض هندوستانیان فارسی تراش است چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده ناچار باید دانست

آثم + بکسر تای مثلثه گناهکار از کشف و کنز +

آثام + جمع اثم که بکسر اول بمعنی گناه است

فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی

آجر + بضم جیم عربی و سکون رای مهمله خشت پخته یعنی خشتی که بآتش پخته باشند از کشف و منتخب

آچار + مشترکست در فارسی و هندی از سراج اللغات بمعنی زمین هموار از بهار عجم

آجل + بکسر جیم عربی هر چه با مهلت و دیر باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب +

آجال + جمع اجل که بمعنی وقت و نیست و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد +

آجام + جمع اجم که بفتحتین جمع اجمه است و اجمه بفتحات بمعنی انبوهی درختان و نیستان پس آجام جمع الجمع است از کنز اللغات +

آجیده و آجیده + بخیه و بمعنی درشتی و ناهمواری سطح چیزی از رشیدی و برهان

فصل الف ممدوده مع حای مهمله

آحاد + بحای مهمله بر وزن افعال جمع احد که بمعنی یکیست از کشف بدانکه اعداد را چهار مراتب مقرر اند اول آحاد از یک تا نه و دوم عشرات از ده تا نود و سوم مآت از یکصد تا نهصد چهارم الوف و گاهی لفظ آحاد بمعنی عوام الناس آید چرا که مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص و امرا افادات و نیقیان ندارند +

فصل الف ممدوده مع خای معجمه

آخشیج + بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف است و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش از جهانگیری و رشیدی و برهان و در سراج نوشته که آخشیک اصل است و آخشیج مبدل است و معرب آن +

آخ + کلمه تحسین و آفرین از لطائف و در بهار عجم بمعنی شور و فغان +

آورد مدورا را بجای همزه نهادند را راثر شده و همزه بهم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزهٔ ثانی را با الف بدل کردند آرا شد بروزن افعال و در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند +

فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی

آزرده پشت ـ کوز پشت +

آژخ + بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسه نامند از سراج اللغات و برهان +

آزاد + کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جرجان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون سهام بخورد و بسیر فرو شدن رست و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و بمعنی مجرد و بی عیب و کمال از سراج اللغات نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن آزاد از انست که برگهایش راست باشند و از سامانی نقل کرده که سرو را ازان آزاد گویند که دست خزان باو نرسد و سوسن سفید را ازان آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و صاحب بهار عجم نوشته که گرچه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت ست چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری مگر آزاد بدون ها بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد

و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد +

آژدو + بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان

آزر + بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشانست و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار +

آزور + بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز +

آز + بزای معجمه بمعنی حرص +

آژنگ + بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجها که در حالت پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان +

آزرم + بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو و آنکار و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار +

آزمودن + امتحان و آزمایش از برهان

آزردن + بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است چراکه مخفف آزاریدن ست از کشف +

آزرقه و آزوقه + هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب ازرق بود یا ضمت بیانی زرقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب ست که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دوا نیکه بشیر مادر در دهان طفل ریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در آخور که در اصل آب خور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باتباع ضمه زا واو نیز پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقهٔ مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق نمایند و بذال معجمه و لفظ اول بالفتح آن خطا ست +

آژده + بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی و استوار زدن

فصل الف ممدوده مع سین مهمله

آسا + بمعنی مثل و مانند و بترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم وغیره +

آسیا + مخفف آسیاب ست در اصل آس آب بود چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست حرفی یا لفظی در آید الف اول بیای تحتانی بدل شود و آسیاب آسی باشد که بتحریک آب بگردد و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل میشود +

آستر + فند لبره بمد آن خطاست از کشف

آساس + بالمد بمعنی بنیاد و این جمع اسس ست که بتحتین بمعنی بنیاد باشد

و بغیر مد مفرد ست بمعنی بنیاد و آسس و اسّ بتشدید جمع آنست +

آس + بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا مورد گویند و بفارسی دو سنگ مدور که از آن غله را آرد سازند +

آسمان + مرکب ست از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند ست یعنی مانند آسیا چه در نهایت بلاد شمالی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بطور گردش آسیاست نه بنوعی گردش دولاب و همین حال باشند در نهایات زمین جنوبی یا آنکه مانند آسیاست بگرد بودن همیشه فلک که مرئی میشود و نام روزیست و هم از بهر آن شمسی از رشیدی +

آستین افشاندن + آستین دادن بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم +

آستین چیدن + چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و تخواه از مصطلحات +

آسیه + بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان بموسی علیه السلام ایمان آورد از شرح مثنوی +

آسمانه + سقف خانه +

آسیمه + بیای معروف بمعنی پریشان و سراسیمه از ینجاست از رشیدی و برهان +

آسی + طبیب را گویند و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح +

آسمانی + قسمی از آتشبازی که آنرا هوائی نیز گویند +

فصل الف ممدوده مع شین معجمه

آشنا + بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان +

آشوب + شور و فتنه و غوغا و بهم بر زدن چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ انگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعمل است +

آش + هر طعام رقیق که آنرا نوان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید +

آشام + صیغه امر از آشامیدن بشرط ترکیب اسم بمعنی آشامنده و بمعنی خوراک و نام ملکیست که شمال و شرق بنگاله واقعست و آبی که از برنج پخته گیرند بهندی پیچ گویند از لطائف و برهان قاطع و رشیدی +

آشامیدن + نوشیدن +

آشوردن + آمیختن و خمیر کردن از برهان +

آشنائی دادن + شناسائی کسی از بهار عجم +

آشیان + و آشیانه مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه هر قسم چنانچه خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند یعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم +

آشنارو + بمعنی رو شناس از بهار عجم +

آشناه + مزید علیه شناه و شنا بمعنی شناوری و شناوری کننده از بهار عجم +

آشنافروشی + مدح کردن آشنا +

آشمالی + خوشامد و بی حلقی از چراغ هدایت +

آشتی + بمعنی صلح +

فصل الف ممدوده مع صاد مهمله

آصف + بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از غیاث الاغلاط و برهان و بعضی از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا یکی از علمای بنی اسرائیل بود +

آصال + جمع اصیل که بمعنی شبانگاه است و آن از بعد عصرست تا غروب +

فصل الف ممدوده مع غین معجمه

آغا + بمعنی خداوند و برادر کلان و این لفظ ترکیست از مؤید و مدار +

آغوش + بمعنی بغل و کنار و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف +

آغال + جای خوابیدن گوسپندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن و کسی را بجنگ تیز کردن از برهان +

آغالیدن + تیز کردن کسی را بر جنگ و خصومت از برهان +

آغاریدن + سرشتن +

آغوش دادن + کنایه از بغل شدن از مصطلحات +

آغشتن + بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن

از سراج اللغات +

آغشته + بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان وکشف وجهانگیری +

فصل الف ممدوده مع فا

آفتاب + معروفست وبمعنی روشنی آفتاب نیز آمده وبمعنی شراب وبمعنی حلقه که از تار سازند از کشف وغیره ودر شرح القاب نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است وبمعنی روشنی خورشید مجازست بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است وبمعنی قرص ماه مجازست وقیاس ماهتاب بر آفتاب وقیاس آفتاب بر ماهتاب خطاست

آفتاب سوار + کنایه از مردم صبح خیز وشب بیدار از بهار عجم +

آفتاب گیر + بمعنی سایبان +

آفاق + جمع افق که بمعنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید ومراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که همه عالم درمیان کنارهای آسمانست واین مستفاد است از بعض کتب لغت وشرح ونزد فقیر مؤلف تحقیق آنست که آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیأت دائره ایست که تنصیف میکند فلک را بیان مرئی وغیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود ودرمیان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است بزیر زمین ودر تمامی معموره عالم باعتبار تفاوت رویت حرکت فلکی افق سه قسم است دولابی وحمائلی ورحوی دولابی بر بلاد خط استوا وحمائلی بر اکثر بلاد معموره عالم ورحوی یعنی افقی که بران حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی ومحسوس میشود بر عرض تسعین که قطب شمالی درانجا سمت الراس است وافراد افق حمائلی کثیرست چه در هر اقلیم متفاوت باشد درمیان کجی وراستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم +

آفل + بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطائف +

آفتاب لب بام + نزدیک بمرگ از بهار عجم +

آفتاب دادن + نگاهداشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت +

آفرین + بفای موقوف امر از آفریدن وبمعنی تحسین وحمد از برهان وجهانگیری وسراج اللغات وبمعنی آفریده نیز آمده +

آفلین + فرو رفتگان +

آفتابی شدن + ظاهر شدن +

آفتاب خوردن بخت + تعب کشیدن +

آفتابه + آوند لوله دار که بدان وضو کنند در اصل آب تابه بود با را بفا بدل کردند از چراغ هدایت +

آفاق مائله + عبارت از ربع مسکون چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب شمال واقع شده است وآفاق مائله همین افقهای حمائل است وتفصیل این بر در تحقیق لفظ آفاق مسطور شد +

آفتابی + سوهی که برای سایه سازند ودر بهار عجم بمعنی متغیر وشکسته رنگ چیزی که آنرا آفتاب داده باشند ودر فرهنگ بمعنی ظرف آهنی که بهندی آنرا کراهی گویند +

فصل الف ممدوده مع قاف

آقا + بقاف بمعنی خداوند از بهار وخانا بهار عجم نوشته که این لفظ را اهل ایران بر اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد واگر از اسم موخر آرند برای تحقیر باشد واین لفظ ترکیست +

آقسنقر + بسکون قاف وضم سین مهمله وسکون نون وضم قاف دوم ورای مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند وسنقر طائر شکاریست ودر مقابل این قراسنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قره بالفتح در ترکی سیاه را گویند واین هر دو اسم نام غلامان ترکان نیز پیدا شد +

آقچه + روپیه یعنی اشرفی نیز آمده از لطائف بیکی

آقاسی + داروغه دیوانخانه واین ترکیست +

فصل الف ممدوده مع کاف عربی

آکا + بکاف عربی در ترکی برادر کلان

آک + بمعنی عیب و آفت و برای نسبت و تشبیه آید چون سناک منسوب بسنگ که بمعنی عموق ست و فناک بمعنی ابله مشابه بلفظ که بمعنی بُت ست و چون لفظ اک در آخر صیغهٔ امر آید بمعنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش +

فصل الف ممدوده مع کاف فارسی

آگنده گوش + بفتح کاف اول فارسی کسیکه نصیحت نشنود +

آگین + انچه از قسم پنبه و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند +

آگن + بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن

آگنیدن + بکاف فارسی پر کردن +

آگاهی + بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعملست از بهار عجم +

فصل الف ممدوده مع اللام

آلا + بفتح جمع الی بکسر اول بمعنی نعمت است

آل تمغا + بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از غیاث

آل عبا + باضافت و فتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول ستکه روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار تن مذکور را طلبیده عبا که مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیده آیهٔ تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلی ندرت دارد چه لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل را بذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو +

آلت + بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام ظهورا آلت مردمی واقع شده از بهار عجم +

آلات + جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند +

آلاف + هزاران جمع الف +

آلنگ + بفتح لام و سکون نون بالاحقه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از شرح اللغات +

آل + در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ ابلق و نوعی از شراب و چوب خیمه و نام مرضی که زنان نوزائیده را باشد و پنجهای باریک که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و شرح اللغات و مولف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر بادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه بشنجرف سرخ میکرده‌اند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر است کسی را نسلاً بعد نسل در نیصورت لفظ آل عربی باشد بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب +

آلم + بفتح لام رنج و درد و رسانیده تر +

آلام + جمع الم که بمعنی درد و رنج است

آلفتن + بضم لام بمعنی آشفتن از برهان

آلفته + بضم لام و فا و تای فوقانی زند مشرب +

آلوچه + نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد +

آلغی + گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

فصل الف ممدوده مع المیم

آما + صیغهٔ امر ست از آماسیدن بمعنی پر کن مگر بترکیب اسم بمعنی اسم فاعل میدهد بمعنی آماینده و پر کننده +

آماج + نشانهٔ تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماچ بجیم عربی و بجیم فارسی خاک تودهٔ که بران نشانهٔ تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست +

آمیزگار + بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم +

آمر + بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم +

آموزگار + بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از رشیدی و برهان +

آمیغ + بغین معجمه بمعنی آمیز بتبدیل زای معجمه بغین معجمه درین صورت اکثر بمعنی

آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان

آمال + بر وزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امیدست از بهار عجم و منتخب +

آمل + بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات +

آموختن + لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم +

آمین + اسم فعلست بمعنی قبول کن پروردگارا یا بمعنی چنین باد از صراح +

آمدن و آمده + هر دو بفتح میم ست و کسانیکه آمدن را بر وزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان +

آمنه + بکسر میم و فتح نون اسم والده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم +

آمخته + بضم میم مخفف آموخته از رشیدی +

آمله + بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان

آمون و آموی + نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم +

فصل الف ممدوده مع نون

آنات + بمعنی اوقات +

آنس + بکسر نون و سین مهمله انس گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب +

آنف + بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار از شرح نصاب +

آنک و آنک + بفتح نون و کاف تصغیر اشارت ست بعید چنانکه اینک بقرب

و بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می آید از برهان و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند +

آنک + بضم نون و کاف عربی بهندی سیسا گویند که از آن گلولهای بندوق سازند از شرح نصاب و برهان +

آن + در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی که در حسن معشوق باشد +

آنه + کلمه نسبت ست چون ماهانه و سالانه و روزانه +

فصل الف ممدوده مع واو

آوا + مخفف آواز بحذف زای معجمه از سروری و در جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف آوای ست که مبدل آواز باشد چراکه زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود +

آوخ + بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمه تعجب از کشف و لطائف و در لطائف و برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته است +

آوند + در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب با را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رساله عبد الواسع +

آورد + بفتح واو و ضد برد و بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری +

آویش + نام دوائی که آنرا سعتر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان از آن تره پزند و بعربی سعتر گویند و اطبا سعتر را بصاد نویسند تا التباس بشعیر نباید که بمعنی جو باشد +

آونگ + ریسمانی باشد که بران جا برد خوشهای انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری +

آوردن + بفتح واو و ضد بردن از جهانگیر و بهار عجم طغرا گوید بیت چو کلکش سر بجلکاهی برآورد + طلاکوب زر خورشید محل زرد + و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفرخان مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبنا کوزه صافی زمهر و درد + بشیر دیک لب هر یک چو آورد +

آوان + بالف ممدوده جمع آن ست که بهمزه مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح از میر نور الله بر گلستان

آواز گرفتن + افتادن آواز و این خراشیدن آواز و شکستن آواز نیز گویند از بهار عجم +

آو + بمعنی آب به تبدیل موحده بواو از لطائف

آواره + بمعنی جدا از لطائف +

آوه + بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم

آونه + بکسر واو و فتح نون و فتها و این جمع اوان ست که بمعنی وقت باشد +

فصل الف ممدوده مع ها

آها + کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب +

آهن ربا + بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بخود میکشد آنرا مقناطیس گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم +

آهنج + بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ +

آهار + انچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم

آه سرد + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه با آواز بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و بنفس تند بر آید +

آه نمکش + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه با آواز بلند کشیده نشود +

آهک + بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعض درم قلعی گویند و جه تسمیه آنکه چون آب بر و پاشند بخاری مانند آه ازان بر میخیزد از رشیدی +

آهنگ + لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و سر افق و نام سرود و بمعنی آواز یکه قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده

ماخوذ ست چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ ست یعنی قصد کدام مقام ست و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح +

آهوی حرم + آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام ست و حد و د زمین حرم ایست جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هژده کروه و بصوب شمال بیست و چهار کروه از شرح کنز الفقه +

آهرمن + بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر ست و یزدان فاعل خیر از برهان

آهن سرد کوفتن + کوشش بیفائده کردن +

آهیختن + بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان +

آهو + دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان

آهو پرستی + کنایه از کمال محبت بیگار

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی

آیا + کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی و الله اعلم نیز و بهر شاعر گوید بیت

آنانکه ایسد زبان سخن میگفتند + آیا چه

شنیدند که خاموش شدند از رشیدی و برهان قاطع

آیت + نشان و علامت از شرح نصاب

آیات محکمات + آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم +

آیان + بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده

آیات متشابه + آیاتیکه معنی آن صحیح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی +

آیانی + بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم +

آیی آیی + بمعنی آمد آمد +

آیی + بترکی ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند +

فصل الف مقصوره مع همزه

ائمه + جمع امام ست و در اصل ائممة بود بروزن افعلة پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام ست رضی الله عنهم +

فصل الف مقصوره مع بای موحده

ابتلا + بالکسر آزمودن و در بلا افتادن

15

باب الالف مع الباء

از کشف و صراح +

ابتغا + بالکسر و غین معجمه جوستن و خواهش کردن +

ابقا + بالکسر و قاف باقی داشتن +

ابا + بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آتش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و به بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب وغیره +

ابطا + بالکسر درنگ کردن +

ابنا + بالفتح پسران از منتخب جمع بنو که اصل ابن ست و بالکسر بنا کردن +

ابرا + بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن +

ابدا + بالکسر آشکارا کردن و آفریدن از کنز +

ابن العنب + بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب +

اَبّا + بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و آن در اصل اَبُو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم +

ابوت + بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز +

ابن الوقت + شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت +

ابهت + بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار +

اباحت + بکسر و حای مهمله حلال و مباح گردانیدن +

ابلوج + بالفتح قند و شکر سفید از لطایف و برهان

ابن صبح + کنایه از آفتاب +

اَبَاد + بالفتح نفرین و دعای بد و بمعنی آفرین و دعای خیر از لطایف +

ابعاد + بالفتح جمع بعد که بالضم ست بمعنی دوری و بالکسر دور راندن +

ابا بخجد + یعنی پدر را از جد ابا بخجد در اصل یعنی اب یعنی جد بود و کلمه یعنی را از اول حذف کردند و لفظ ابا را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند +

ابد + بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد از منتخب +

ابوزید + مردی بود نهایت زیرک و دانا و بغایت فصیح و ظریف و عیار پرکار و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که شطرنجبازی بود و در فن شطرنجبازی ضرب المثل +

ابجد + کنایت از حروف مفردات که الف با تا تا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و معانی این الفاظ مذکوره در حساب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای ابی وجد فی المعصیة یعنی پدر من که آدم بود در گناه یعنی گناهی از وی بوجود آمد هوز ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول والرحمة یعنی کلام کرده بکلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاقبض علیه یعنی تنگ شد بر وی دنیا پس ریخته شد بر وی قرشت ای اقر بذنبه فتشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خود پس مشرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از وی نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید و بعضی نوشته که ابجد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسمای هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مراد نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان اوست و در رساله ضوابط العظیم معنی هر هشت الفاظ مذکور چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص اندر آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد کلام

والله اعلم بالصواب +

ابو البشر + حضرت آدم علیه السلام +

ابکار + بالفتح جمع بکر بالکسرست و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف +

ابر + بفتحتین ضد علیه بر که بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با بمعنی سحاب ظاهراً مرکب از آب که لغتی ست در آب بالمد و حرف را کلمهٔ نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم +

ابتر + بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فردوس اللغات و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند +

ابی جعفر + امام محمد باقر رضی الله عنهما +

ابحار + بالفتح و بجا و رای مهمله تین دریاها و این جمع بحرست +

ابرار + بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب +

ابقر + بفتح اول و قاف بمعنی شوره از برهان +

ابخاز + بفتح اول و سکون موحده و خا و زای معجمتین نام ولایتیست گرجستان از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم +

ابراز + بالکسر و در آخر زای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس آنچه که بعض مردم گویند که ابراز بمعنی جمع البراز ست در کتب معتبره لغات یافته نشد +

ابریز + بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب +

ابلاس + بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز +

ابلیس + بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب +

ابن العرس + بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند +

ابرش + بر وزن مهوش اسپی که نقطها بران مخالف رنگ او باشد و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز +

ابرص + بالفتح کسی که بر اندامش نقطهای سفید باشد از لطائف +

ابیض + سفید رنگ +

ابط + بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از کنز +

ابداع + بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنائع شعر +

ابتلاع + بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب +

ابرق + بفتح نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد ظاهراً ابرق معرب ابرک ست چون در طبق بر طبق بودن با ابر مشابه ست لهذا ابرک بجهت تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل ست از برق که بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور شد +

ابریق + بالکسر ظرفی معروف آوند چینی لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریز ست از کشف و صراح +

ابتهال + بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز +

ابل + بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر +

ابهل + بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی ہاؤبیر گویند از برهان و کنز +

ابطال + بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب +

ابدال + بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام میباشند و سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدلست که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشانرا ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا را ابدال

یکدیگر شدن مقررست لهذا ایشانرا ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمعست مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم برصد الطاف نمایند کوچک ابدال با ضافت و بی اضافت صغیر قلندر را گویند نه اینکه مرید خرد سال مراد باشد +

اِستبدال + در باختن و نگاهداشتن چیزی را از صراح و مجازاً بمعنی نسبت دادن بکسی و ذلیل قدری +

اَبابیل + بمعنی گروههای مرغان جمع اباله بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغان ست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات پخته از پر مرغان آشیانه سازد خطاست کذا فی المنتخب خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی ابابیل تمام آن بجمع نرسیده از کشف و آداب الفضلا و رشیدی و فقیر مؤلف گوید که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز مینمایند اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل گفته باشند نشاید که درست باشد +

اِبن السبیل + مسافر چون مسافر را کسی نمی شناسد لهذا نسبت کردند او را بسوی راه از شرح شیخی شرح مقامات حریری

اِبهام + بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و در پیچاندن و بمعنی نر انگشت

از لطائف و کنز +

اِبرام + بالکسر استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین معنیست +

اِبتسام + اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجازست +

اَبریشم + بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن ابریسم ست که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تار ساز نیز آید چرا که از ابریشم هم تارهای ساز میسازند کذا فی الرشیدی و بهار عجم

اَبکم + بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز

اِبراهیم ادهم + یکی از اولیای کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بودند و نام ایشان ابراهیم ست و نام پدر ایشان ادهم از لطائف و غیر آن +

اَبو القاسم + کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چرا که نام فرزند آن حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافت

اِبّان + بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح +

اَبو ریحان + یکی از ائمه علم هیأت ست

که آنرا ابوریحان بیرونی گویند +

اِبن سیرین + بکسر سین مهمله از اکابر تابعین ست ماهر در علم تعبیر خواب +

اِبن اللبون + بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیرخواره از لطائف +

اِبقای ما کان + بکسر اول باقی داشتن آنچه که بود +

اَبرو زدن + رضا دادن از مصطلحات

اَبجد روان ساختن + الف با خواندن از مصطلحات +

اَبرو نازک و تنگ کردن + ناز و غرور نمودن از مصطلحات +

اَبره + بالکسر سوزن و نیش از شروح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه ابر و لیکن جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای جامه و تو شک و قبا و غیره و این ماخوذ از ابرست که بفتحتین بمعنی ابر باشد که ترجمه غیم ست الف زائده و های نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند +

اَبخره + بالفتح و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات +

اَبنیه + بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد +

اَبعاد ثلاثه + بالفتح طول و عرض و عمق را

گویند و عموق مراد از سطر بسیت از کشف +

ابوشحمه + بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رضه برو حد جاری کردند او بضربت حد بمرد و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود +

ابله + بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز +

ابن هبنقه + بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره +

ابن مقله + بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و جز آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دویم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته که بسبب جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید +

ابرهه + بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب بادشاه حبشه که برپرستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرده هر چند که تاکید میساخت مگر کسی به پرستش آن نمیگرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد

باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروها گروه پرواز آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله هلاک شدند +

اباد الله + بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح +

ابی + بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی است الف در صورت در لفظ ابی زائده است و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان با بمعنی تخفیف نیز آرند +

ابدالی + بالفتح بمعنی فقر و ترک دنیا کردن و در بهار عجم بمعنی ظرافت و تمسخر آورده +

ابله طرازی + زشتیکه برای ابله فریبی باشد +

ابهری + بروزن احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب اللباب +

ابهی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیباتر از کنز +

ابوی + بفتحتین و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد +

ابن آوی + بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت

یا بمعنی شغال از کنز +

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا + بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب +

اتعاب + بالکسر در رنج انداختن و بالفتح رنجها +

اتراب + بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر همراه و دختران دوشیزه و همسالان و همعمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد +

اترج + بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان +

اتخاذ + بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی برگرفتن از منتخب

اتجار + بجیم و رای مهمله بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف +

اتمش + بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضیست بزیادت ها +

اتباع + بروزن اتفاق بمعنی پیروی و بروزن انواع بمعنی پیروان +

اتساع + بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین و عین مهملتین فراخ شدن و نام مرضی در چشم که ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف و صراح +

اتحاف + بالکسر بروزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب +

اتصاف + بکسر اول و تای فوقانی

١٩

بکسر میشد وصفت کردن وبعضے موصوف شدن از منتخب +
اتلاف + بالکسر نیست کردن وهلاک کردن از منتخب +
اتفاق + بالکسر موافقت کردن وبمعنے واقع شدن کاری بی سبب +
اتاق + بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه وخیمه وبجای قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات ولغات ترکی +
اتراک + بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند ومجازاً بمعنی سپاهیان وبمعنی خود آهنی از صراح وغیره +
اتابک + بفتح اول وحرف چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد وامیر ودر رشیدی مرقومست که اتابک بکسر بای موحده وکاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدرست ولفظ بک که مخفف بیگ ست بمعنی امیر یعنی امیری بجای پدر باشد وصاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنے ادب آموز کودکان واتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز چراکه سلطان سنجر ننشی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد واتابک که لقب قدیمی او بود هم خود روا شید ولفظ بادشاه بر برادرزادگان

سلطان مرحوم مقرر گردانید ولفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان ورزه در آورده بکمان بندند تا راست نگردد از شرح قران السعدین ودر برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ واوب آموز +
اتمک + بفتح اول وفتح میم وکاف عجمی در ترکی نان را گویند از مؤید وسوداتمک بمعنی آب ونان +
اتصال + پیوستن وباصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب ست با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج ودرجات +
اتیان + بالکسر وحرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب وصراح وکنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن وبجا آوردن میگردد +
اتان + بفتح اول ماده خر از شرح نصاب وکنز ومنتخب وصراح +
اتقان + بالکسر وقاف استواری ومحکمی کردن از کنز +
اتو + بالضم وتشدید فوقانی وتخفیف آن هردو آمده وآن معروفست ودر اصل نام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه میکنند +
اتگه + بفتح اول وتای وکاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند کنایه در بابت لطافت واین مخفف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدرست واتاگاه که

قائم مقام پدر باشد +
اتاقه + بضم اول وبجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلکی که از پرهای بعضے مرغان سازند واین لفظ ترکیست بلفظ زدن وداشتن مستعمل +

فصل الف مقصوره مع تای مثلثه

اثنا + بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب وغیره +
اثواب + بالفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب +
اثاث البیت + بالفتح رخت ومتاع خانه +
اثاث + بفتح اول ودو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن وانبوه شدن ورخت ومتاع خانه واحدش اثاثه از منتخب وصراح +
اثمد + بالکسر ومیم نیز مکسور ودال مهمله سنگ سرمه از منتخب وبرهان +
اثیر + بفتح اول وکسر ثای مثلثه بمعنی عالی وبلند وبمناسبت بلندی فلک را گویند وبمعنی کره نار نیز میگیرند چراکه کره نار بلندترین عناصرست از کشف ونفایس +
اثر + بفتحتین نشان پا ونشان زخم وبمعنی مطلق نشان نیز وبمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبفتح اول وسکون ثانی جوهر شمشیر ونقل کردن سخن وحدیث نبوی وبالکسر نشان وپس چیزی از صراح وشمسی ومنتخب وکنز +
اثقال + بالفتح وقاف گرانیها وبارها وبالکسر گران کردن از کنز +

اثل + بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته +

اثم + بالکسر گناه +

اثیم + بروزن کریم بمعنی گناهگار از کنز +

اثنین و اثنان + بمعنی دو و در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیه است +

اثمان + بالفتح قیمتها +

اثنیه + بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح ست +

اثاثه + بفتح اول و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح +

اثفیه + بالضم و فای مکسور و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب +

اثافی + بفتح اول و فای مکسور سه دیگپایها یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است +

اثناعشری + بالکسر و عین و شین مفتوحتین طائفه منسوب باثناعشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین و نام روده ایست متصل معده و آنرا اثناعشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد بانگشتان صاحبش از بعضی کتب و شرح قانوچه طب +

فصل الف مقصوره مع جیم

اجتبا + بالکسر برگزیدن از مؤید +

اجترا + بالکسر دلیری از لطائف و کنز و شرح مقامات +

اجلا + بروزن اطبا جمع جلیل ست +

اجری + بالضم و بالکسر و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یای تحتی وظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه از لطائف و شرح تحفة العراقین +

اجزا + بالکسر و زای معجمه جزا دادن و بسنده کردن و جزا دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب +

اجانب + بفتح اول و کسر نون و بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی ست از منتخب +

اجتناب + بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب +

اجرب + بالفتح صاحب مرض خارش +

اجوف + بضم اول و ضم جیم فارسی و واو مجهول و سکون ای تازی لفظ ترکیست بمعنی گشاده +

اجرت + بالضم مزد از کنز +

اجابت + بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا دفع براز کردن که بسهولت و سستی باشد +

اجالت + بکسر گردانیدن و جولان دادن از منتخب +

اجاج + بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب و کنز +

اجتهاد + بالکسر کوشش کردن در راه صواب و تحقیق و باصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام و حدیث و اجماع بشرائطیکه در کتب اصول مسطور ست چنانچه واقفیت کامل از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث و غیره باشد +

اجناد + بالفتح افواج و لشکرها و این جمع جند ست +

اجساد + بالفتح بدنها و جسمها +

اجلواذ + بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فرودس اللغات و صراح +

اجیر + بروزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب +

اجبار + بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره +

اجهار + بالکسر بمعنی اظهار +

اجور + بضمتین جمع اجر +

اجهر + بفتح اول و سوم روز کور از کنز +

اجلاس + بالکسر نشاندن از منتخب +

اجاص + بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه است ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب ست چراکه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود +

اجماع + بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کار

اجتماع + باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیکدرجه و یک دقیقه جمع شوند و درینوقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت منحوس باشد +

اجدع + بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب +

اجلاف + بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی و هرچه میان تهی باشد از منتخب و کنز +

اجوف + بفتح اول و سوم چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد +

اجحاف + بالکسر بتقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و کار بکسی شرکت گرفتن +

اجاق + بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت +

اجل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی نیز آمده و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز +

اجدل + بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که لفظ آنرا چرغ گویند

اجمام + بالکسر آسایش دادن ستور را برای سواری از منتخب +

اجحام + بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب

اجم + بفتحتین بیشه‌ها و انبوهی‌های درختان اجمه احد از منتخب و کشف +

اجرام + بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت و در اجسام ادویه و اعضا +

اجر غیر ممنون + ثواب بی نقصان

اجفان + بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان +

اجله + بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل ست

اجنحه + بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح ست از منتخب +

اجوبه + بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری

اجوره + بضمتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم +

اجنه + بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جن غلطست چرا که این جمع جنین ست و جمع جن جنه است بالکسر و نون مشدد از مزیل الاغلاط و منتخب +

اجنبی + بالفتح بیگانه از کنز +

اجی + بفتح اول و کسر جیم فارسی [illegible]

این لفظ ترکیست از لطائف و اینچه در بعض نسخ بمعنی اخی بجای معجمه نوشته‌اند از غلطی کاتبان ست +

فصل الف مقصوره مع حای مهمله

احصا + بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز +

احبا + بفتح اول و کسر حای مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان و این جمع حبیب ست که بمعنی دوست باشد +

احلی + بفتح اول و سوم شیرین‌تر +

احیا + بالکسر زنده کردن و نام کتاب است احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ربع ست یک ربع آن در عادات و دوم در عبادات سوم منجیات که در ان اسباب نجاتست چهارم در مهلکات که در ان بیان اسباب هلاک و عقوبت ست و هر یک از ارباع آن مشتمل ست بر ده باب و بالفتح زندگان و بمعنی قبیلها بحذف ها باین معنی جمع حی ست از منتخب و شمسی و فردوس اللغات و سراج +

احشا + بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و سپرز و روده از کشف و منتخب +

احتوا + گرد فرو گرفتن از کنز +

احتما بالکسر پرهیز کردن بجا و حمایت کردن

از کشف و لطائف +

اَحیاناً + بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت ست +

اِحتجاب + بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی +

اِحتساب + نهی کردن از چیزیکه در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن از منتخب +

اَحزاب + بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب +

اِحالت + بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب +

اَحسنت + بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغهٔ واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی و در فارسی تای فوقانی را بوقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند +

اِحداث + بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب +

اِحتیاج + نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم +

اَحفاد + بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب +

اِحقاد + بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها از منتخب و لطائف +

اُحد + بضمتین کوهیست نزدیک مدینه

بفتحتین یکی و کسی و کیم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغهٔ صفت مشبهه اصل آن وحد بوده بروزن حسن و او را بخلاف قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز از منتخب و صراح و غیره +

اَحوَر + بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب +

اِحضار + بالکسر حاضر کردن از منتخب +

اَحجار + بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است +

اَحبار + بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات +

اَحمر + بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در ان تاسف و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب همین بثبوت میرسد +

اَحرار + بالفتح و سر و دو رای مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر ست که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و حقیقت لقب ایشان خواجه احرار ست چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بندهٔ کوچک خداست برای تدارک آن

خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند +

اِحتکار + بالکسر غله به نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف +

اِحراز + در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاهداشتن و جمع کردن از منتخب و کنز +

اِحتراز + بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از منتخب +

اِحتباس + بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز ایستادن بول یا غائط از منتخب و کنز +

اِحساس + بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه یکی از حواس خمسه دریافته شود +

اَحمَض + بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید +

اِحتیاط + گرد فرو گرفتن از کنز +

اِحتراف + بالکسر در لطائف بمعنی دانش و در منتخب بمعنی پیشه وری +

اَحرُف + بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف +

اَحنَف + بالفتح کجپا بطوریکه سر هر دو پا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی

در نهایت فضل و کمال از زمرهٔ تابعین از منتخب +

احراق + بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز +

احتراق + بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستارهٔ سیاره سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج و درجه از منتخب +

احداق + بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه +

احق + بفتحتین سزاوارتر و لائق‌تر از منتخب +

احتکاک + بالکسر باهم خراشیدن و باهم در مالیدن و کاویدن یکسی از منتخب وغیره +

احمال + بالکسر بار بر داشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز +

احتیال + بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف +

احول + بالفتح کژ چشم یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب وغیره +

احوال + بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشت هر چیز است و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم +

احلیل + بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز +

احتمال + بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و غیاث +

احزم + بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر و داناتر از منتخب +

احتشام + بالکسر خداوند خادمان

و فوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب +

احرام + بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح را چند روز پیشتر از زیارت خانهٔ کعبه از مقامات معین و تعیین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و ته‌بند کنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و مجامعت وغیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است +

احکام + بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی و نام کتابی در اصول فقه +

احسن تقویم + نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان +

احتجام + بالکسر و حرف چهارم جیم اسطرلاب زدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف +

احمر اقتم + بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار +

احشام + بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز +

احلام + بالفتح خوابها از کنز و منتخب

بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها +

احاسن + بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبیها +

احزان + بالکسر و زای معجمه اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها از منتخب +

احصان + بالکسر و صاد مهمله زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاهداشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است +

احتضان + بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب +

احیان + بالفتح وقتها از منتخب +

احمد می شیلین + بکسر اول و سکون حاء مهمله و فتح دال و الف مقصوره و فتح یا و ضم حای مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی یکی از دو تکیها +

احنه + بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و بفتح نضاث کذا +

احجیه + بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدده بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند +

احمر قانی + بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون +

احتیال + بالکسر حیله انگیزی ظاهر

باب الالف مع الخاء المعجمه

یای تحتانی در آخر زائدست از عالم سلاحی و فضولی چرا که احتیال خود مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفرلیس ست +

احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران و این از عهد اکبر بادشاه ست از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعهٔ احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینهٔ سرکار با خود ندارند تمم کلام و گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای حکمی برامر استسلط میشود و بعض مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست +

فصل الف مقصوره مع خای معجمه

اخصا + بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف +

آخلا + بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل ست که بمعنی دوست باشد از منتخب +

آخستا + بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس +

اختر جوزا + کنایه از عطار چرا که جوزا خانهٔ عطاردست +

آخاء + بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدرست از اخی یوخی خاءً

یا را همزه کردند از منتخب +

اخرب + بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان وزن بحری که دران خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن ست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند چون اول و آخر رکنی را انداختند خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند +

اخوت + بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف +

اختیارات + بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند +

اخت + بالضم خواهر +

اخوات + بفتحات خواهران +

اختلاج + بالکسر و در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام +

اخ + بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوئیدن و اخ بالضم و ترکی بمعنی تیر که از کمان می اندازند از لطائف و غیر آن +

اخ اخ + بکسر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند

و نیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف و برهان

اخدود + بالضم و هر دو دال مهمله شگافهای زمین و کوه که بدرازی باشد از منتخب و لطائف +

اخذ + بالفتح گرفتن از منتخب +

اخاذ + بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت خود بادشاه گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده +

اختر + ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد و هر دعا که با آمین او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان

اخضر + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست +

اخبار + بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر ست و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح ست نه بکسر از منتخب +

اختبار + بالکسر و حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن +

اختیار + برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده +

اختصار + باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهتر ست و قیاس اختصار ضد این ست و آن بسط ست

باب الالف مع الخاء

اخترشناس + منجم از برهان +

اخرس + بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب و کنز +

اخس + بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوارتر از منتخب و شمسی و کنز +

اخفش + بالفتح و فا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قرات +

اخص + بفتحتین و صاد مهمله مشدد خاص تر +

اخمص + بالفتح و صاد مهمله میان کف پا که بازمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز +

اختلاط + بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب +

اخلاط + بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و داروهای خوشبو از منتخب و غیره +

اختراع + بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق ست از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن ست +

اخلاف + بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد پدر خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام ست بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بضمتین و گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه افلاس

بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شرح نصاب +

اختطاف + ربودن چون برق +

اخف + بفتح اول و ثانی و تشدید فا سبکتر +

اختناق + بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب +

اخاک + بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکبست از اخ و کاف خطاب و این را بقاعده نحو در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند +

اخطل + بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب +

اختیال + بالکسر گردنکشی کردن و خیال کردن از منتخب +

اخوال + بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود +

اخرم + بالفتح و رای معجمه بارنر و نام جد حاتم طائی که او را ابد شعر عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب +

اخرم + بالفتح کسیکه دیوار که بینی او بریده باشد و بینی بریده و باصطلاح عروض وزن بحر که خرم در ان واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار که بینی بریدنست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست

فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند +

اخمه + بفتح اول و سکون خای معجمه چین پیشانی و ابرو از چراغ هدایت +

اخشم + بالفتح و شین معجمه کسی که ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف +

اخوان + بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود و واو که در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد و این بر وزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان و صروان و تیجان جمع غزال و صرو و تاج پس کسانیکه اخوان را بالفتح خوانند خطاست

اختان + بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد ست +

اخدان + بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست ست +

اختر شمردن + کنایه از بیدار ماندن

اختر در پیرهن کردن + بی آرام و بیقرار کردن +

اخستان + بالکسر تای فوقانی و سین مهمله نام پادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی ست +

اخاذه + بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب از شرح نصاب و کنز و منتخب

اخته خانه + بالفتح طویله اسپان از مصطلحات

اخچه + بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزهٔ زر و روپیه واقچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکی ست +

اخلبیه + بالفتح وبای موحدهٔ مکسور و تحتانی مخففه نام منزل بیست وچهارم از منازل قمر وآن چهار ستاره است نحس از منتخب وغیره +

اخمه + بالفتح چلین وتملیح از بهار عجم +

اخکسمه اندازی + بضم اول وسکون خای معجمه وفتح کاف عربی وسین مهمله لفظ ترکی ست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت +

اخیافی + بالفتح ویای تحتانی وفا بمعنی برادرانیکه پدر هر یکی علحده ومادر واحد باشد از کنز وعلاتی برادرانیکه مادر هر یکی علحده وپدر واحد باشد واعیانی آنکه در مادر وپدر شریک باشند +

اخی + بمعنی برادر من +

اخطی + منسوب باخطا که ولایت چین ختن ست +

فصل الف مقصوره مع دال مهمله

ادبا + بضم اول وفتح دال وبای موحده بمعنی ادب دهندگان واین جمع ادیب ست +

ادعا + بالکسر وتشدید دال مهمله دعوی کردن وآرزو کردن از منتخب +

ادا + بالفتح رسانیدن وگذاردن و بیان کردن واین مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید ودر فارسی خوبی حرکات معشوق ورمز واشاره وبمعنی آواز نیز می آید +

ادنی + بالفتح نزدیکتر وزبون تر بر تقدیر اول از دنو وبر تقدیر ثانی از دنائت ست از منتخب +

ادب + بفتحتین اندازه وحد هر چیز نگاه داشتن وبمعنی دانش وطور پسندیده ودر علوم عربیه مثل صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع از منتخب وبهار عجم ومؤید +

ادات + بالفتح ودر آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی ودست افزار وسلاح وباصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابلهٔ اسم وفعل باشد وآن لفظیست که بدان اسم را بفعل ربط دهند وادات التشبیه یعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون وچو ومانند آن که هر یکی ازین الفاظ آلت ست برای حصول تشبیه از منتخب تا لفظ چیزی +

ادوات + بفتحتین وثالث واو ودر خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی واین جمع ادات ست از منتخب +

ادماج + پیچیدن چیزی ونام صنعت شعری که در کلام موقوف مدعا متضمن مدعای دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت

انچه تیرت میکند بر جان خصم میکند تیغ تو با فرق سران ||

ادبار + بالکسر پشت دادن دولت از منتخب وغیره +

ادوار + بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب +

ادرار + بالکسر روان شدن وریختن باران تند وبول کردن پیاپی وبار بار انعام بخشش نمودن از منتخب وکشف وصراح وکنز ودر خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن ست ودر عرف بمعنی وظیفه وراتب ورزینه مستعمل +

ادخار + بالکسر وتشدید دال مهمله مکسور وخای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود وذال معجمه وتای فوقانی هر دو بدو دال مهملتین بدل شده مدغم شده اند

ادبیر + بکسر اول وکسر بای موحده ویای مجهول اماله ادبار ست وگاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف

اداناس + بالفتح ونون وسین مهمله جبر کهما واین جمع دنس ست که بفارسی آنرا چرک وبهندی میل گویند از منتخب وغیر آن

ادریس + بالکسر نام پیغمبریکه بحیات در جنت رفتند از لطائف ودیگر آن +

ادق + بفتحتین دقیق تر یعنی مشکل تر +

ادراک + بالکسر دریافتن وبالغ شدن و رسیدن

ادل + بفتحتین وتشدید لام دلیل تر ودر نهایت

باب الالف مع الدال

آدال + بالکسر ناز کردن از منتخب

آدهم + بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بودند از منتخب و لطائف +

ادیم + بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بودار گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نان خورش از منتخب و کنز

آدام + بکسر اول نان خورش که بهندی سالن گویند از منتخب و شرح نصاب +

آدغام + بالکسر خوردن چیزی بی خاویدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب +

آدیان + بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب +

آدون + بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب +

آدکن + بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مائل باشد +

آدمان + بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن

آدخنه + بالفتح و خای معجمه مکسوره و نون دودها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد +

آدره + بالضم بزرگ شدن خایه از جهد

خود بسبب مرض باد و رطوبت از شرح نصاب +

آدقچه + بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب امرا و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که هر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم درعه بطوری دوزند که وقت گستردن آن پایه پلنگ بدان پوشیده نشود و بران پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و چادر کشند آن پارچه منقش مذکور از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد +

آدعیه + بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی را مشدد خواندن غلطست +

آدعیه ماثوره + حرف هشتم ثای مثلثه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست +

آدله + بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست +

آدانی + بالفتح و نون مکسوره بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب +

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه

آذا + بکسر اول بمعنی چون و بمعنی ناگهی و بمعنی

پس و بمعنی ناگاه از کنز

آذی + بفتحتین بر وزن لقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب +

آذکی + بالفتح زیرکتر از کنز +

آذهاب + بالکسر بردن و روان کردن و زر اندوده کردن آب سیر دن از منتخب و شمسیه

آذناب + بالکسر و نون دموحده گناه کردن و بالفتح دمها چنانکه در صورت جمع ذنب ست و گاهی مجازاً بمعنی بندگان و کنیزان و لواحق باشند از لطائف +

آذاعت + بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد +

آذیت + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج +

آذخر + بالکسر و خای معجمه مکسور گیاهیست خوشبودار که بهندی آنرا چیا گند گویند از منتخب و غیر آن +

آذخار + بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن +

آذکار + بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردها از منتخب +

آذفر + بالفتح و خای مفتوح و رای مهمله بمعنی تیز بو از موید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص +

آذیال + بالفتح دامنها +

آذل + بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر +

آذلال + بالکسر خوار کردن از منتخب +

اذهان + بالفتح جمع ذهن +

اذعان + بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری واطاعت از منتخب و کنز

آذربیجان + بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و کسر موحده و یای فارسی و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون دران شهر آتشخانها بسیار بود لهذا بدین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که انحو ناصر بادشاهی در انجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته سازند و خود بر سر آن پشته نشست چون پشته بزرگ شد نام آن آذربایگان کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بایگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان شد از رشیدی +

اذن + بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان +

فصل الف مقصوره مع رای مهمله

ارتقا + بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز

ارجا + بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن راه و بالفتح کرانها بمعنی جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی +

ارتجا + بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب

ارودا + بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف +

ارمیا + بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان +

ارخا + بالکسر و خای معجمه سست کردن و فرو گذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و ارخا بالفتح اول در ترکی پشت را گویند

اسروا + بالکسر و حرف سوم واو سیر کردن و روان کردن از کنز و منتخب +

ارتضا + بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و منتخب بمعنی خوشنود شدن +

ارنب + بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب +

ارتیاب + بالکسر و شک افتادن از منتخب و لطائف +

ارب + بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کنز +

اریب + بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کجی و کج رفتن از لطائف و این اماله وراب ست بعد ابدال واو بهمزه +

ارباب + بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض نظر از معنی جمع از مصطلحات وغیر آن +

ارتکاب + بالکسر گناه کردن و شروع بکاری نامشروع کردن و سوار شدن

به چیزی از منتخب و کنز و صراح +

ارائب + بفتح اول و کسر همزه که رابع ست و بای موحده بمعنی حاجتها این جمع ارب ست که بالکسر باشد

اردی بهشت + بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیته ست و این مرکبست از اردی که بمعنی مانند و نظیر ست و بهشت و یا از اشباع کسرهٔ اضافت پیدا کرده اند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون با ایران و توران درین ماه استعداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان قاطع +

ارائت + بروزن اجابت نشان نمودن از کنز +

اراحت + بکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن و بشب چرانیدن و گنده شدن و مردن و بوی چیزی دریافتن از منتخب +

ارافت + بقاف ریختن آب و غیره

ارباب حجت + کنایه از اهل منطق +

ارث + بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل کار قدیم که بور ثه بدیگری رسد و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب +

ارج + بفتح اول و سکون ثانی و جیم

باب الالف مع الدال

عربي ور فارسي بمعني قيمت زيراكه در اصل ارز بود زاي معجمه را بجيم بدل كرده اند ومجازاً بمعني مرتبه وقدر وبعربي بفتح اول وكسر راي مهمله هر چيزي كه خوشبودار باشد معني فارسي در جهانگيري وسروري وفردوس اللغات ومعني عربي از منتخب وشرح نصاب وكنز ودر برهان بمعني كرگدن نيز نوشته +

ارتجاج + بالكسر وحرف چهارم وششم جيم بمعني جنبيدن ولرزيدن از منتخب ولطائف +

ارگنج + بضم اول وسكون را وفتح كاف فارسي نام شهر از خراسان كه بحدود ماوراء النهر پيوسته است از برهان ودر رشيدي نوشته كه تركان جرجانيه را گويند كه پاي تخت خوارزم است +

ارتباح + بالكسر فوقاني وموحده وحاي مهمله سود گرفتن در تجارت

ارواح + بالفتح بمعني ملائك وبمعني جانها

ارتياح + بكسر اول وكسر تاي فوقاني وبعده تحتاني ودر آخر حاي مهمله بمعنے شاد شدن از كشف وكنز ومنتخب +

ارجمند + بالفتح وجيم موقوف بر وزن نقشبند بمعني صاحب قيمت ومجازاً بمعني صاحب مرتبه وگرامي قدر وعزيز وبضم جيم خواندن خطاست از برهان ومدار ومؤيد وكشف وجهانگيري و

سروري +

ارمزد + بضم اول وسوم وزاي معجمه ودال مهمله ستاره مشتري ونام روز اول از هر ماه شمسي از برهان ورشيدي +

ارد + بالفتح بمعني قهر وخشم وبالضم بمعني مانند ونظير وبالكسر نام روز بيست وپنجم از هر ماه شمسي از جهانگيري ورشيدي وبرهان واردشير لقب پادشاهي از معني اول يا از ثاني مركب است +

اروند + بالفتح نام كوه كه آنرا الوند نيز گويند

ارتداد + بالكسر رد شدن واز اسلام برگشتن از منتخب +

ارمد + بفتح اول وفتح ميم صاحب رمد يعني كسيكه چشم او درد كند با سرخي وسيلان آب

ارشد + بالفتح راه راست يابنده تر

ارتياد + بالكسر وبعد فوقاني تحتاني ودال جستن وطلب كردن از منتخب +

ارشاد + راه حق نمودن +

ارچند + بمعني هر چند +

ار + بالفتح بمعني اگر +

اردشير + مركب از لفظ ارد بالفتح كه بمعني خشم وقهر يا از لفظ ارد بالضم كه بمعني مانند ونظير ست بهر تقدير لقب بهمن بن اسفنديار است چون جدش گشتاسب اورا بسيار دلير ديد بدين لقب ملقب كرد ونيز لقب ساسان بن ساسان كه نبيره بهمن ودخترزاده بابك بود

واورا اردشير بابكان نيز گويند بالف ونون نسبت از رشيدي وجهانگيري وبرهان وكشف +

ارمزد + بضم اول وسوم وزاي معجمه نام روز اول از هر ماه شمسي از برهان ورشيدي +

ارزيز + بفتح اول وسكون راي مهمله وكسر زاي معجمه بمعني قلعي كه آنرا بهندي رانگ گويند +

ارزز + بفتح اول وضم راي مهمله وتشديد زاي معجمه وبفتحتين نيز بمعني هيچ كه غلط مشهور است وبفتح اول وسكون راي مهمله وزاي معجمه موقوف در فارسي بمعني قيمت از منتخب وشرح نصاب وشرح تحفة العراقين وكنز +

ارشميدس + بفتح اول وثاني وسكون شين معجمه وكسر ميم وياي معروف وضم دال مهمله وسين مهمله نام حكيميست از يونان

ارس + بفتحتين وسين مهمله نام شهري ورود بيست كنارهٔ آذربيجان از مدار الافاضل

ارسطاطاليس + بفتحتين وزير سلطان سكندر وارسطو مخفف همين است واين لفظ يونانيست +

ارش + بفتحتين وشين معجمه از آرنج تا سر انگشتان ونام شهري ونوعي از جامه سبز رنگ وبفتح اول وكسر ثاني بمعني عاقل وزيرك وبمعني انجمن از جهانگيري وكشف ولطائف وبرهان وغيره

و در منتخب نوشته که مقدار بهر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است

وتعزیٰ بفتح اول و سکون تای مهمله بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز

ارتعاش بالکسر و عین مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز

ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز

ارض بالفتح زمین باید دانست که برصد و حساب معلوم کرده اند که دائرهٔ عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ ست هر فرسخی سه میل و هر میل هزار گز و هر گزی سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ ست تقریباً که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل بشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کرهٔ ارض شش کرور و بیست لک و سی هزار و دو صد و بیست میل ست و مساحت معمورهٔ از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست میل ست و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و نهصد و سی و شش فرسخ ست و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد ست

از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار و هفتصد و سه فرسخ ست و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بست هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسخ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم محدد بست که آنرا بجز خدای تعالی کس نمیداند و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ ست و جرم وی سه صد و بیست و یک برابر زمین ست و نزد بعضی یکصد و شصت و شش بار مانند زمین ست و قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ ست و جرم وی سه یک و سبع جرم زمین ست والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دائرهٔ کرهٔ زمین هشت هزار فرسنگ ست و بحساب کروه بیست و چهار هزار کروه بطول ربع مسکون از مشرق تا بمغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معمورهٔ زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ ست بدانکه

هر درجهٔ زمین شصت و شش کروه و دو هزار و ششصد و شصت و شش گز و سیزده انگشت ست شصتم حصهٔ درجه را دقیقه گویند و مسافت هر دقیقهٔ زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول برج یک کرور و هفده لک و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجهٔ فلکی سه لک و نود و دو هزار و پنجصد و چهل و دو فرسنگ ست و پیمایش درجهٔ فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه ست بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقهٔ فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و بیست و شش کروه ست بدانکه درجهٔ آسمان هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر درجهٔ زمین ست پس از زمین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر زمین ست والله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین ست که عرض

هشت موی یال اسپ را یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بیست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و دو دست را یک بانس و بیست بانس را یک کوس و دو هزار ڈنڈ را کروه یعنی هشت هزار دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دلیس یعنی چهار صد کروه را دلیس گویند و صد دلیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین +

ارتباط + بستن چیزی را با چیزی دیگر

ارجاع + بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن +

ارتجاع + بازگردانیدن +

ارتفاع + بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن و از جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و بر افراشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت و حاصل ملک تم کلامه و بمعنی دفع و دور کردن +

ارباع + بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم

ارجیف + بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و بی اصل و این جمع ارجاف است از کنز و منتخب +

ارتشاف + بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطائف +

ارق + بفتحتین بیخوابی و بیداری و تشدید قاف باریکتر و شفاف از منتخب و صراح

ارتفاق + بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و بر آرنج تکیه کردن از منتخب +

ارزاق + بالفتح جمع رزق +

ارشق + بفتح اول و فتح شین معجمه بمعنی قامت ترو زیبا اندام ترا

ارماق + بالضم مصدر ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب +

اراک + بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی +

ارک + بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن بادشاه باشد و این لفظ را بعضی بضمتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک +

ارائک + بفتح اول و کسر همزه که رابع ست بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب

اردک + بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات -

ارزنجک + بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته

ارژنگ + بالفتح نگارنامه مانی و نام بتخانه و صحیفه و تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان +

ارژنگ + نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و بهر تنا بکیسه ... مشغول داشته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی ست و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و مانی بسبب آنکه لقب او شده +

ارتجال + بالکسر چیزی بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی النحو کردن کاری از منتخب و کنز

ارتحال + بالکسر و حای مهمله چیزی را از جائی بر داشتن و بجائی رفتن از منتخب و کنز

ارذل + بذال معجمه بدتر و ناکس تر از کنز

اراذل + ناکسان از کنز اللغات +

ارذال + بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب -

اردبیل + بالفتح و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب الالباب و کشف ... +

ارجل + بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید باشند و این یکی از عیوب نفس اسپ ست نحوست تمام دارد +

اراذل + بفتح اول و کسر سیوم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرد و زن بی همسر و در کفایه شرح هدایه نوشته‌اند که ارامل جمع ارمل ست که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد +

ارسال + بالکسر لفظ عربیست بمعنی فروگذاشتن و فرستادن فارسیان بتحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات +

ارغام + بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بینی کسی بخاک رسانیدن از منتخب +

ارتطام + فرو رفتن و گرفتار شدن در گل افگندن چیزیرا از کشف و منتخب

ارحام + بالفتح و حای مهمله زهدانهای خویشها جمع رحم از منتخب +

ارقم + بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطها و نقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد +

ارقام + بالفتح خطها از کنز اللغات +

ارتسام + بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز

ارم + بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد ست و این را بهشت هشتم دانستن خطاست و در تواریخ عجائب العالم نوشته است که ارم شداد مابین صنعا و حضرموت ست در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ ست و ارتفاع دیوارش سه صد گز

ارغنون + بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بروزن اندرون و ارغون + بروزن افزون + و ارغن + بفتح اول و سوم بمعنی بهر سه لفظ واحدست نام سازیکه افلاطون واضع انست و آن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده و بران رودها بندند از برهان و مدار و شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا بهم میرسد مربع باشد مشابه بصندوق +

ارمن + بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست مابین ایران و روم و فرنگ از برهان و غیر آن +

ارمان + بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ترکیست

اربعین + بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند +

ارزن + بالفتح نام درختیکه از چوب

آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست سه فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن +

اردوان + بروزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود و را کشته پادشاه شد و نام ولایتی از رشیدی و برهان +

اران + بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتی که آنجا معادن زر و نقره است از کشف و برهان +

ارسلان + بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری +

ارکان + جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و در صراح رکن بالضم جانب قویتر باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد

ارغوان + بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد و اصلا برگ ندارد و در موسم دیگر برگ پیشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ +

ارمغان + بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحبان جهانگیری و کشف و مدار و بهار عجم نوشته‌اند که بفتح اول و ضم میم ست و در رشیدی بفتح میم +

ارضین • بفتح اول وکسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین ست •

اردو • بضم اول وثالث دال مهمله وواو معروف لشکرگاه ولشکر بادشاهی از بهار عجم •

ارنبه • بالفتح ونون مفتوح وموحده و خرگوش ماده وبمعنی پره بینی از منتخب وشرح نصاب وصراح •

اربیه • بضم اول وسکون را وکسر بای موحده وتشدید تحتانی بن ران از صراح •

ارضه • بالفتح وضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوب را میخورند بهندی دیمک گویند از کنز •

ارگجه • بالفتح وکاف فارسی وجیم عربی خوشبوییست مرکب که از صندل وگلاب وکافور ومشک وعنبر در دهن سمن سازند •

ارمیه • بضم اول وسکون ثانی وفتح میم وهای مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است •

اریکه • بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب وصراح وابن حاج نوشته تختی وسریر که بران حجله یا نشامیانه باشد •

ارابه • بالفتح وموحده بر وزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند وبران بار کنند از برهان وصاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف وبای موحده وعرابه بعین مهمله وبای موحده هر دو غلط است

آنچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله ودال مهمله است فقیر مؤلف گوید که چون در برهان وجهانگیری غرده بفتح غین معجمه ودال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غرده مذکور وآنچنان زیادت الف در فارسی بسیار آمده وبقول برهان که اهل لسانست دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علحده است •

اربعه متناسبه • در علم حساب قاعده است که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول وبرای این امر چهار عدد مقرر است باین طور که نسبت عدد اول بثانی آنچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول ورابع را طرفین گویند وثانی وثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر آن تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که یکعدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میباشد چهارده روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون درینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین را که شش وچهارده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد وچهار پس آنرا بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد چهل ودو رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا چهل ودو آثار قند است اکنون ظاهرست که چنانچه دو را با شش نسبت ثلثیت ست همین طور چهارده را با چهل ودو نسبت ثلثیت ست وهو المطلوب وقیاس کن برین وقتی که یکی از وسطین مجهول باشد واین قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عوام نوشته ام •

ارافه • بکسر اول وقاف بمعنی ریختن آب ومثل آن از کنز ومنتخب •

ارنی • بفتح اول وکسر رای مهمله وکسر نون بمعنی بنما مرا واین اشارتست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا ببینم بسوی تو قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا وکلمه ارنی مرکب است از لفظ ار ونون وقایه ویای متکلم وار در اصل ارئی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند وهمزه را از جهت التقای ساکنین ویا را از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند ار باقی ماند چون نون وقایه ویای متکلم با و مقرون گشت ارنی شد ولفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده

چنانچه در مخزن الاسرار مولوی نظامی گفته
بیت موسی ازین جام تهی دید دست
شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست

ارجعی ‌ بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغهٔ واحد مؤنث امر حاضرست بمعنی بازگشت کن توای زن و این خطابست بروح مومن بوقت مرگ

ارد ک یراقی ‌ طرافت و تهور و ضراط زدن از مصطلحات

اراضی ‌ جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و لیالی جمع لیل زیراکه جمع فعل بر فعالی نمی آید مستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت مگر بعض اهل لغت مثل ابن حاجب وغیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارضست لیکن غیر قیاس

ارزانی ‌ ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت داشتن و افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و منسوب بسوی ارزن که شهریست بدیار بکر و هم منسوب بارزن که موضعیست سه فرسنگ از شیراز و در بهار عجم ارزانی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و برقرار آمده

ارسی ‌ بالفتح بمعنی شهد از منتخب و شرح نصاب و کنز

ارمنی ‌ بالفتح منسوب بارمن که ملکیست قریب روم از لب اللباب

فصل الف مقصوره مع زای معجمه

ازا ‌ بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز

ازیرا ‌ بفتح اول و یای مجهول مزید علیه زیرا بمعنی از جهت از برهان

ازکیا ‌ بالفتح پاکان و صاحبان ذهن صافی

ازکی ‌ بالفتح و در آخر الف بصورت یا پاکتر و لذیذتر از کنز

اژدرها ‌ بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفرد است از برهان و رشیدی

ازاحت ‌ بکسر اول و حای مهمله دور کردن از منتخب

از سر دست ‌ بی تامل و چست و چالاک از رشیدی

ازدواج ‌ بالکسر و حرف سوم دال مهمله مکسور و چهارم واو باهم جفت کردن مرد و زن را و قرین و جفت شدن باهم از منتخب و لطائف و ازدواج ماخوذ از زوج ست چون در باب افتعال بردند تای افتعال را بدال بدل کردند و باصطلاح نام صنعتیست که در آخر ابیات لفظ و دو متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار
غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار

ازعاج ‌ بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب

ازعاد ‌ بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب

ازدیاد ‌ بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول بدل از تای فوقانی ست

ازدراء ‌ بالکسر و دال مهملتین نکوهیدن از منتخب

ازهر ‌ بر وزن انور بمعنی روشن تر از منتخب و کنز

ازبر ‌ بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان

اژدر ‌ بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ جثه که آنرا اژدها نیز گویند و نیز نام شکلیست در فلک بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند

ازار ‌ بکسر اول دستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان

ازاهیر ‌ بفتح اول و ثانی و یای معروف شکوفها و این جمع ازهار ست و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بالضم اول و فتح ثانی بمعنی شکوفه است

ازهار ‌ بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شکوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب

از ‌ حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هرجا که و حرف از جمع شوند حذف یکی از ان جائز و مستعمله اند

بیت شاعر بیت دولت خوبتر از خاطر
خود رفتن بیت • سایهٔ بال هما بر سر زر نشانیست
چنانچه بای موحده درین مصرعهٔ صائب
مصرعه غلبی به عیب خود رسیدن نمیرسد
از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم در
جواهر الحروف نوشته که حرف از جلیه
باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید
بیت ز گلچینان باغش فصل خرداد
شگفته غنچها از جنبش باد • یعنی برای
گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل
خرداد که آخر بهارست غنچها شگفته میشوند
از جنبش باد یعنی در انتهای بهر گریز عالم هم
ابتدای بهار او میشود و زای تبعیضیه چنانکه
مصرعه یکی را تب آمد ز صاحبدلان • و از
بیانیه بیت بر انگیخت زنگی چو بازند تیغ
نگرکش ز پیکان و باران تیغ • و گاهی بمعنی خبر
آید بیت بخوبی منه تهمت نیاوریا • ز دولت
پیکی کند یاوریا • یعنی دولت را بسوی نیکی
یاوری کند و بمعنی دیگر چنانکه مصرعه کاو هم از جهل بر
گرد تمام یعنی در جهل و بر مثال دیگر چنانکه
مصرعه پناهنده را یاد کرد از نخست یعنی در
و بمعنی علی نظامی گوید مصرعه عروس جهان از تماشا
از برش یعنی بر بالای او و بمعنی مع مصرعه دل تنگی
از سنبل گیسوی تو دارد • یعنی با سنبل گیسوی تو
دارد و در چند الفاظ لفظ از زاید هم آید چنانکه
از ناگاه و از بهر و از برای و از پی و از یکدیگر و جز از
انواع لفظ از از تراکیب است • بیت گر شاه...

داد چوگان بمن که تا ز دو گشتم ملک خویشتن را گر
ضمیر او راجع بطرف دارا باشد و برای اعراض
بیت گر گزیند سرمه از خاک درش مژگان
چو باز چنگل ندارد ز چراغ دیده بینای من
از زیر • بفتح هر دو زای معجمه آواز جوشش دیگ
و آواز رعد از لطائف و منتخب •
از زیغ • بفتح و یای معروف و غین معجمه
بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی
از لاف • بالکسر نزدیک کردن و جمع
کردن دو ای جمع شدن از لطائف و منتخب
از احیف • تغیرات ارکان بحر شعر و این
جمع ازحاف ست و ازحاف جمع حیف ست
ازرق • بفتح اول و سکون زای معجمه
که مقدم ست بر رای مهمله بمعنی نیلگون
و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سیاهی
چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی
باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب
ازدهای فلک • بفتح کلیست و فلک
بصورت اژدها که آن عقده تنین ست که
بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را
نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت
صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی
از انجا که • بمعنی برای آنکه از بهار عجم •
ازنگ • بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی
چینهای روی و اندام از برهان •
ازل • بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا
ابتدا نباشد از کنز •

ازمیل • بالکسر و میم مکسور و یای معروف
بمعنی نشتر و کفشگران که بدان چرم را
می برند از منتخب و بهندی آنرا رانبی گویند
ازدحام • بکسر اول و سکون زای معجمه
عربی و کسر دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن
و انبوه از منتخب و مدار و صراح و بزای فارسی
و های هوز غلط ست چنانکه شهرت گرفته
و این باب از زحم ست که بمعنی انبوه باشد چون
در باب افتعال آمد تای افتعال بدال بدل شد
چرا که فاکلمه زای معجمه واقع شده است •
ازحام • بالکسر انبوهی کردن از منتخب و مجمع
ازعم • بفتحتین و ترکی انگور را گویند از لطائف
ازمان • بالکسر دیرینه شدن بالضم جمع زمن از منتخب
از پیش پا کسی برخاستن • تعظیم او
برخاستن از مصطلحات •
از جا بر داشتن کسی را • ترقی دادن
مرتبه او از مصطلحات •
از ترس • بهند دانه افگندن • مراد
بیضه افگندن از مصطلحات •
از جا برآمدن • بی حوصلگی کردن از مصطلحات
از دور بوسه زدن • کنایه از نهایت
ادب و تعظیم از مصطلحات •
از صحرا یافتن • یا از صحرا جستن
و از صحرا آوردن • مفت و رایگان
یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده •
از غلاف برآمدن • بی حجاب شدن
از سر تازیانه دادن • باشاره

زندگی از چشمهٔ پیر نوش تو دارد • و درین بیت سهو و جا از نه سببست یعنی مع از رسالهٔ اصل اصول خان آرزو ۱۲

تازیانه بخشیدن

از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفهٔ او بودن از مصطلحات

از کسی کشیدن و برداشتن جور و ستم او برداشتن از مصطلحات

از کف دست مو برآمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات

از کسی خیره داشتن شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات

از کیسه رفتن ضایع شدن و گم کردن از مصطلحات

از هم گذشتن مردان از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات

از دست رفتن و از دست شدن بیخود و بی اختیار شدن از رشیدی

از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف

از طرف بر شکستن رو تافتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم

از ته ریش گذشتن و داد دادن

از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن

از بمعنی چنین شرح گلستان از خان آرزو

از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن

از چراغ هدایت

از چشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت

از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت

از ره افتادن راه گم کردن از بهار عجم

از جا رفتن و شدن بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن

از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و الحاح و منت کشی و ظاهر که در چنین حالت اکثر بیخهای دندان ظاهر میگردند از رشیدی و برهان و بعض شرح نصاب

از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او

از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار

از جگر گذشتن بدلی و نامردی کردن

از سر باز کردن از سر وا کردن کنایه از دفع کردن آن از سر خود کردن

از پرگار افتادن بمعنی ضایع و بیکار شدن بلی پرگار بمعنی سامان و نظام ست از مصطلحات

از پوست برآمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود برآمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات

از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیزیست که گمان است باشد که هیچ

گجی در بنا باشد از رشیدی برهان و در شرحی بمعنی چیزی کمال لطیف و نفیس باشد با صفا و روشنی

ازمه بفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار ست از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی سختی و تنگی و قحط از

ازمنه بالفتح و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه

ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز

ازده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهمواری و درشتی سوهان و بالف ممدوده نیز آمده است

ازلی بفتحتین ست نه بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل همچنین ابدی نیز بفتحتین ست از کشف

فصل الف مقصوره مع سین مهمله

استبقاء باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب و لطائف

استقاء بالکسر نوشاندن آب و شراب و مثل آن از کنز

استواء بالکسر برابر شدن و گاهی مجازاً بمعنی برقت نیز ورز از کنز

استرضاء رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن

استا بالضم و تا و فتح قافی تفسیر

زند که کتابیست از زرتشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و با لضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم مخفف ستاد +

استدعا + بکسر اول و ثالث و خواستن +

استقرا + تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب +

استقصا + بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازاً بمعنی بخل و جز رسی و سعی و کوشش بسیار +

استعفا + خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمحل ادب عهده و خدمت را گذاشتن انچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کاغذ را مجازاً استعفا گویند که دران کلمات استعفا مرقوم باشند دادن هم درست باشد +

استیفا + تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح +

استیلا + از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح +

استعلا + بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز +

استثنا + بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی ان شاء الله تعالی گفتن از لطائف +

اسرا + بالکسر بشب راه رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و رای مهمله الف

الف ممدوده اسیران و بندیان +

استحصا + بحا و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن +

استسقا + آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرض که دران شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطائف و صراح +

اساری + بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیر است +

استهزا + بالکسر و زای معجمه بکسی تمسخر کردن +

استرخا + بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز +

استلقا + بقاف بر پشت واخسپیدن از کنز و صراح +

اسا + بکسر اول بدی کردن ماخوذ از سوء که بمعنی بدیست +

استبطا + بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن +

اسما + بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر و عاشق بود از منتخب و غیره +

استجلا + بالکسر روشن و مجلی ساختن +

اسفا + بفتح اول و ثالث و فا بمعنی وا اندوه الف در آخر این لفظ برای ندبه است +

اسخیا + بالفتح جمع سخی +

استشفا + صحت و شفا خواستن +

استضا + بضاد معجمه روشنی گرفتن +

استجلاب + بالکسر و جیم و موحده

بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب +

استیعاب + همه را فرا گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن ماخوذ از وعب که بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات +

اسلوب + بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطاست +

اسالیب + جمع اسلوب +

اسهاب + بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و بیش رفتن اسپ از منتخب +

اسرب + بالضم و رای مهمله سیر مضموم سیسا که بدان گولی بندوق سازند +

اسطرلاب + بالضم و طای مهمله سین مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بصاد مهمله هم نویسند و مشرح دعا بیان این در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد +

اکتساب + حاصل کردن چیزی یا هنری بسعی خود و طلب گرد آوری چیزی نمودن +

استکتاب + بالکسر کتابت کردن و نوشتن +

استمالت + بالکسر بسوی خود میل داد

باب الالف مع السین

کسی را در اضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح +

استقامت + راست شدن +

استهانت خوار شمردن +

استدامت + همیشگی خواستن +

استعاذت + بذال معجمه پناه گرفتن +

استغاثت + فریاد رسی خواستن +

استعادت + طلب باز گردانیدن +

استحالت + محال و ناممکن بودن چیزی +

استنارت + حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح +

اسامت + بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بدی کردن +

اسطقسات + بالضم و طای مهمله و قاف و این هر دو نیز مضموم و بعده سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس ست که بمعنی عنصر باشد از کشف +

استجابت + قبول کردن و جواب گفتن از منتخب +

استطابت + پاکی خواستن و خوشی کردن و خوشبو وار کردن و لذیذ شدن +

استکانت + فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین ست که بمعنی لحم فرج ست چون آن اسفل عضو و ذلیل ست پس معنی حقیقی استکانت

مثل کین گردیدن باشد در حقارت از جار بردی شرح شافیه و کنز +

استطاعت + قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه +

است + بالکسر سوراخ دبر لفظ عربیست از فردوس اللغات +

استعلاج + طلب علاج کردن از منتخب +

استدراج + خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه +

استخراج + مر اجدائی کردن از منتخب +

اسفیدباج + بالکسر معرب سفیدبا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند +

اسفیداج + بالکسر معرب سفیدآب یا سفیداجه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند +

استصلاح + صلاح پرسیدن +

اسفاناخ + بالکسر و فا و نون خای معجمه نام تره که بهندی اسپانک گویند از بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آمده چراکه خای معجمه بجیم بدل میشود +

اسلاخ + بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن +

اسپهبد + بالکسر و بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی

سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است از رشیدی +

استبداد + بالکسر تنها بسر کاری استادن و منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز و این ماخوذ ست از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن +

استاد + بالضم مخفف استاد و حقا در لغت فرس بمعنی کتابست و در فتح واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوب از عالم کلاب و بذال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم و غیره +

استعداد + آمادگی از صراح +

استطراد + طلب برآمدن و طلب راندن چیزی کردن و روانی کار از کشف المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی با لتبع +

استبعاد + دوری جستن و دور شمردن از منتخب +

استعباد + حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده به بندگی گرفتن از منتخب +

استشهاد + گواهی خواستن +

استسعاد + سعادت خواستن یعنی نیک بختی جستن و یاری خواستن از کنز +

استیلاد + ولادت خواستن از منتخب +

اسعاد + بالکسر یاری و نیک بختی از منتخب +

اسود + بضمتین جمع اسد و بفتحتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی سیاه +

اسناد + بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی

ونسبت کردن چیزی را بچیزی بالفتح جمع سند
از لطائف و منتخب و صراح ✤

اسد ✤ بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم
از بروج فلک ✤

استرداد ✤ بدالین مهملتین طلب باز پس
چیزی کردن که داده را و اپس خواستن
از کنز و منتخب ✤

استلذاذ ✤ لذت گرفتن ✤

اسفندارمذ ✤ بکسر اول و سوم و ضم
میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم آن مدت
ماندن آفتاب است در برج حوت ✤

استخر ✤ بالکسر و تای فوقانی مفتوح
و سکون خای معجمه بمعنی تالاب و نام قلعهٔ
فارس که در معنی ثانی عظیم واقع است
از رشیدی ✤

اسفندیار ✤ بکسر اول و سوم و دال
مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت
بهادر و پهلوان بود رستم او را به تیر
دو شاخه کور کرده کشت و نام پدر او
گشتاسپ بود از برهان و کشف ✤

اسکدار ✤ بکسر اول و سکون ثانی
و کاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چوکی
از رشیدی و جهانگیری و در سروری
بمعنی قاصد ✤

اسیر ✤ بمعنی محبوس و بندی و
حبس و قید که مصدر است نیز می آید
چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است

چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم ✤

استغفار ✤ بکسر اول و ثالث
طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب

استوار ✤ بالضم و تای فوقانی
نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم

استبشار ✤ خبر خوش پرسیدن

اسمار ✤ بالفتح افسانهای شب
و این جمع سمر است که بمعنی افسانه
و حکایت باشد از کشف و سروری

استقرار ✤ آرام گرفتن و ثابت شدن
از منتخب ✤

استمرار ✤ روان شدن و همیشه بودن
از منتخب و فردوس اللغات ✤

استظهار ✤ یاری خواستن و پشت پناه
شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن
از منتخب و خیابان ✤

استخفاف ✤ خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات

استخوانداری ✤ بمعنی محکم و قائم از مصطلحات

اسفار ✤ بالفتح و فا بمعنی مسافران
و سفرها و سپیده بامی و زبرها و کتابهای
کلان بمعنی اول جمع سفر است و بمعنی دوم
جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است
از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از
کشف اللغات و لطائف و منتخب

اسود و احمر ✤ بواو عاطفه کنایه از
مالک حبش و روم و بمعنی عرب و عجم نوشته

اساطیر ✤ بفتح و طای مهمله مکسور افسانهای
باطل یا بمعنی جمع اسطوره است که
بضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور
یا بمعنی جمع الجمع سطر است از منتخب و غیره

استکثار ✤ ثای مثلثه بسیار خواستن

اسمر ✤ بالفتح گندم گون و افسانه گو
و قصه خوان از کنز و منتخب ✤

استکبار ✤ خود را بزرگ مرتبه پنداشتن
و گردن کشی کردن از مؤید و منتخب

استبصار ✤ بیقین ایستادن و دیدن
و دانائی و بینا شدن ✤

استجبار ✤ بجیم و بای موحده تکبر و
گردن کشی کردن از منتخب ✤

اسحار ✤ بالفتح بامدادها و افسونها

استحضار ✤ بحای مهمله و ضاد معجمه
یاد داشتن و حضور کسی خواستن ✤

استر ✤ بالفتح و تای فوقانی مفتوح
نام حیوانیکه از جفتی خر نر و اسپ ماده
پیدا میشود و بهندی آن را خچر گویند ✤

استار ✤ بالفتح پردها جمع ستر است
بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه
چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس

استتار ✤ بالکسر و دو تای فوقانی
در پرده پنهان گردیدن از منتخب ✤

اسر ✤ بفتحتین و تشدید رای مهمله
بمعنی مسرورتر از لطائف ✤

استثمار ✤ بالکسر و حرف چهارم ثای
مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن

استشعار + حرف چهارم شین معجمه بمعنی مهمله پنهان در دل رسیدن از منتخب +

استغر + بالضم و غین معجمه مضموم مختار از لطائف +

استرار + بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد +

استکرار + بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن +

استنصار + بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن +

استفسار + بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن

اساس + بقصر همزهٔ مفتوح بر وزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بناء از کشف و صراح و کنز و لطائف و آساس بالمد جمع اس است که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و بر آوردن مستعمل است +

استقس + بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر +

استیناس + خو گرفتن و الفت و صحبت از منتخب در خیابان انس و الفت گرفتن

استنشاق + حرف چهارم نون و معجمه و قاف آب در بینی خواستن و خون بر آوردن

استعماش + بعین مهمله و در آخر شین معجمه ضعیف البصر کردن +

اسپش + بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پشمینه و گندم افتد از لطائف +

استرخاص + رخصت خواستن +

استخلاص + رهانیدن +

استنباط + بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه بر آید +

اسباط + بالفتح بمعنی پسران پسران و دختران این جمع سبط بالکسر است که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان از اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروه هم مستعمل بدانکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل است در بنی اسمعیل و تسمیه ایشان باسباط و تسمیه اینها باقبائل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق +

اسقاط + بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب +

استمتاع + منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب +

اسماع + بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف +

استرجاع + چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن

از کشف و کنز +

استشفاع + شفاعت خواستن از کنز

اسجاع + بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سخنهای باقافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب +

اسبوع + بضم اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز از شرح نصاب و کنز

استدفاع + دفع چیزی از چیزی خواستن

استطلاع + آگاهی جستن و اطلاع خواستن

استنقاع + بتقدیم قاف زرفتن یعنی بعضی از میوهٔ خشک را در آب تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن +

استفراغ + فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل +

اسباغ + بالکسر بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز +

اسف + بفتحتین اندوه سخت اندوه و خشم با هم آمیخته یا اسفی که بحالت غم گویند از بیجاست از کشف و صراح و بحر الجواهر

استنکاف + حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف +

اسقف + بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن +

اسعاف + بالکسر حاجت روا کردن

باب الالف مع الشین

از کشف وصراح ومنتخب +
استعطاف + مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب +
استیناف + حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب
استلاف + بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب
استیلاف + طلب الفت نمودن و محبت خواستن +
استخفاف + سبکی و حقارت شمردن گی و سبک شمردن +
اسراف + بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن +
اسیف + بروزن فعیل اندوهگین و غمگین از شرح نصاب +
اسکاف + بالکسر کفشگر از شرح نصاب وکنز و منتخب وصراح +
اسیاف + بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب +
استغراق + همه را فرا گرفتن از کنز
استیفاق + بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعد قاف ثالثه بمعنی آرزو خواستن از کشف وکنز +
استراق + بالکسر دزدیده گوش سخن کسی داشتن از کنز ولطائف وصراح +
استنطاق + سخن پرسیدن گویائی خواستن + از منتخب +

استحقاق + سزاوار شدن از منتخب +
اسواق + بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد +
استطلاق + بالکسر راندن شکم
استنشاق + بالکسر و حرف پنجم شین معجمه آب یا هوا یا دوا یا بادبینی درکشیدن
استبرق + بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سفت و گنده است مثل طلس از رسالة الاحوال و ابیات که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلوی همین ثابت شد و از بعض تفاسیر
استمساک + چنگ در زدن +
اسپک + بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان +
اسپرک + بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوح چنین و کاف عربی گیاهی زرد رنگ که بدان جامها را رنگ کنند از برهان +
اسفرنگ + بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست +
اسبال + بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن جامه و جاری کردن از کنز
اسپغول + بالفتح و واو مجهول نام تخمیست بمعنی ترکیبی آن گوش اسپ است چون بمعنی گوش ست تخم

مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ است از آن رشیدی تا تحریر آن و در برهان بالکسر است
استقبال + پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم و در منتخب ماه تمام و کامل
استعجال + شتافتن و شتابی خواستن
استهلال + ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب +
استظلال + بنظامی بجهة سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح +
استقلال + بخود بکاری شتافتن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز
اسهال + بالکسر جاری شدن شکم +
استدلال + دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز +
اسنافیل + بلغت رومی انگور را گویند که میوه معروف ست از برهان ولطائف +
اسرافیل + نام فرشته ایست که بعد از قیامت دوبار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد +
اسرائیل + نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که بمعنی اسیر

بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بندهٔ خدا +

اسفل + بفتح اول و فتح فا بمعنی پایین تر و پست تر و زیر تر +

اسافل + بفتح اول و کسر فا پایین ترینها و کمینها و بمعنی سرینهای مردم از منتخب وغیر آن +

استیصال + بیخ برآوردن و از بن برکندن و این در اصل استئصال بود از کنز اللغات +

استم + بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف +

استحمام + بحمام غسل کردن و بخار گرم از چیزی گرفتن +

استعلام + آگاهی خواستن از کنز

استقام + بالفتح و قاف بیماریها و امراض

اسم + نزد بصریان مشتق للاعم مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل اشتقاق چون سمی بمعنی تسمیه و سمی در تصغیر و اسما در جمع تکسیر اسم از جهت تضمن اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد و نام نهند و چنین نام نیک اعلای مسمی پندارد اصل او سمو بود بر خلاف قیاس تغییر یافت بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزهٔ وصل مکسوره از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان مشتق از وسم

و وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است چه اسم با وسم موافق درین صفت بست اصل او وسم بود بحذف واو و زیادت همزهٔ وصل بتغییر یافت اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل است و کوفیان انشاء اشتقاق او در اصل بر قلب کنند و همه اصل الفاد اند و شک نیست که قلب خلاف اصل است از نجیب گفته اند که راجح قول اول است از تفسیر بحر مواج +

استسلام + طلب سلامت و گردن نهادن +

اسم اعظم + اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب +

اسیلم + بضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم است نام گیاهی که میان خنصر و بنصر باشد سبتن

استفهام + فهمیدگی چیزی خواستن از منتخب +

استلام + بالکسر از باب افتعال سودن سنگ به دست یا لب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم است که بمعنی

باشد بمعنی گردن نهادن ظاهر آنست سودن سنگ بدست یا لب از لوازم گردن نهادنست بمعنی فرید مجازست از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای تحتانی خوانند غلط است از کنز +

استشمام + بمعنی بوئیدن +

استقدام + بمعنی استقبال کردن

استرن + بضم اول و سوم نراشیدن و پاک کردن از برهان +

استرون + بفتح اول و سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازا از رشیدی +

استخوان + نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه +

اساطین + بالفتح جمع اسطوان بالضم که بمعنی ستون است از کنز +

استحسان + بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد

استن + بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون +

استان + بالفتح و حرف سوم نون سالها و نیز امها از کنز +

اسفل السافلین + کنایه است از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است +

اسطوره + بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب

باب الالف مع الصاد

اسکنه + بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست نجاران راکه در چوب بدان سوراخ کنند بهندی نهان و نهانی گویند از چراغ هدایت و بهائم بهمین معنی بالکسر و در لطائف ترکی بالکسر و سین مهمله نهان نجاران و همین اصح ست و در رشیدی بالکسر بمعنی برمه نجاران و در برهان نیز بالکسر بمعنی برمه و بشین معجمه نیز آمده است +

اساتذه + بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاد که بدال معجمه است معرب استاد که بدال مهمله باشد +

اسفاه + بفتح اول و ثانی بمعنی و اندوه چرا که اسف بمعنی اندوه و غم ست و الف و ها برای نسبت و بمعنی تاسف افسوس مستعملست +

استفاضه + فیض گرفتن +

اسبوعه + بالضم و بای موحده مضموم و عین مهمله بمعنی هفته که مجموع هفت روز متعارفه باشد +

اسکندریه + شهریست در شمال مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس +

استه + بالضم و تای فوقانی تخم خرما و مانند آن مثل کنار و شفتالو از رشیدی و کشف و سروری و در برهان بالفتح +

اسوه + بالضم بمعنی پیشوا و رهنمای است

از منتخب و بحر الجواهر کنز و صراح و بالفتح غلط

استره + بالضم و تای فوقانی مضموم سر و فست ظاهر ست از استردن از بهار عجم +

استنباه + آگاهی جستن +

استعاره + بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را مانند و آنرا اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده برای او سر و قدم مقرر کرده و در رساله عبد الواسع نیز همین ست و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از انست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد متکلم یا شاعر آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزی دیگر بسبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب بیدار برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال در فارسی بیت چشم دولت

ز سواد ظلمت گشته منیر + باغ دانش ز صحاب ترست گشته نضیر + و بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجازست و مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی حقیقی او بسبب علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه و مناسبت سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه ست آنرا استعاره گویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت نهش مشک ساو شکر می فروش + دو نرگس کمان کش دو گل رخ پوش + و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد بوجه حسی او یا بوجه عقلی او و گاهی استعاره شی معقول برای شی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم ست اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست

که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل
استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره
گل برای رخسار یعنی را بجای مرد شجاع
اسم ... و استعاره تبعیه آنست که لفظ
مستعار فعل یا شبه فعل باشد باین
حیثیت که مآلش راجع بمعنی مصدری
آن باشد چنانکه درین بیت بیت
شتاب و بجون پا آویز + وز خیال آن
بیهده بگریز + تمسک کردن را
باویختن استعاره کرده و اجتناب
کردن را بگریختن و درین بیت
دهن مملکت ... و خوش پا پاسبر
تیغ تو گر بدیزار + چکیدن خون تیغ
را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم
استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بسه
نوعست نوع اول استعاره مطلقه
و آن چنانست که چیزی ملایمات و
صفات مستعار له و مستعار منه در آن
مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبد الواسع
جبلی بیت شگوفه بر سر شاخست
همچو عارض جانان + بنفشه بر لب
جو بیست چون طره دلبر + زلف را
بعقرب طره استعاره نموده و شما
مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور
نساخت نوع دوم استعاره مجرده
و آن چنانست که صفات و ملایمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین

بیت فردوسی بیت بناخن زره ...
از مشک ناب + ور آویخت از گوشه
آفتاب + زلف را بزره استعاره
نموده و لفظ ناخن و مشک ناب
آویختن از ملایمات مستعار است
زلف چنانچه درین بیت خاقانی
بیت از شورش آه من همه شب
بادام تو دوش نا غنوده + چشم را
ببادام استعاره نموده و لفظ غنودن
را که ملایمات چشم است مذکور ساخته
نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست
که ملایمات و صفات مستعار منه را
مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت
انوری بیت در جنیبه گریه تو حرم
خرد چیست بلغ را + چون آبگیرها همه
پر تیغ و جوشن است + موج آبگیر را
بتیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ
عزم و خروج ملایم تیغ و جوشن است
که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید
و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع
میسازند چنانچه درین بیت خاقانی
بیت برشگافد صبا شمامه شب + طفل
خونی نثار اندازد + آفتاب طفل
استعاره نموده و صبا و شب و خون
ملایم مستعار له و شمامه خونی و شگافتن
ملایم مستعار منه واقع شده و ترشیح
در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است

اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر
مشبه و اراده مشبه به بنصب قرینه و تخ
در اینجا استعاره تخییلیه خواهد بود
و طریقش چنانست که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف
ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به
عبارتست از استعاره بالکنایه است و
اثبات لوازم مشبه به محذوف برای
مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه
این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازم
اختصاص مشبه دارد انرا برای مشبه
اثبات نمایند از سه حال بیرون نیست
یا قوام مشبه به او ست یا تکمیل مشبه به
موقوف برانست یا دخلی در قوام
و تکمیل ندارد مثال اول چنانکه زبان
حال من انشکایت گویاست درینجا
حال را بشخص متکلم تشبیه داده بالکنایه
و اثبات زبان که قوام متکلم باوست
استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوید
بیت علما جمله هرزه می لافند + دین
بر پای هر کسی بافند + درینجا دین را
بدیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و لفظ پای و بافتن که از
لوازم مقومه دیبا و حریر است استعاره
تخییلیه مثال سوم چنانکه گوید نیچه
در فلان کس فرو رفت + درینجا مرگ
را بشیر تشبیه داده و مشبه را که شیر است

ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بشیر دارد و موضع تخییل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گویی زمام حکم در دست فلانست در اینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مذکور مشبه است برای مشبه اثبات نموده این استعاره تخییلیه است +

استخاره • در لغت بهتر خواستن از خدا تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب به آن کاری نزد سنیان بمصحف است که مصحف را کشاده در غلط یا دیگر او عمل انداز بخیر و شر آنچه ظاهر باشد بنابر آن بجواب ما بد کنند و اکثر شیعیان استخاره این طور میکنند که بعد از خواندن ادعیه چشم بسته تسبیح را بدو انگشت بگیرند و از آنجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است اگر دو ماند علامت شر است +

استجازه • بجیم و زا اجازت خواستن از منتخب +

استشاره • حرف چهارم شین معجمه مشورت کردن و صلاح پرسی +

اسوله • بفتح اول و کسر او جمع سوال

استحاله • طلب محال کردن و محال

شدن و محال شمردن و از حالی گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح +

استغاثه • بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و دادخواهی از منتخب و صراح +

اسلحه • بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره +

اسکیزه • بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ و بر جستن و دو لگد انداختن اسپ و خر از لطائف رشیدی و برهان +

استکراه • بالکسر بمعنی کراهت کردن

استراده • بالکسر و حرف ششم دال مهمله برگشتن +

اسطوانه • بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب

اساده • بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش +

آسامی • بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسما است و اسما جمع اسم است و آسامی بالف ممدوده نوشتن یا تبای مثلثه نگاشتن یا بالف و نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه محض غلطست از بهار عجم و کشف مدار +

اساری • بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قیدی باشد از مدار و کشف

در اینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد +

اسماعیلی • بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف +

اسی • بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و پریشان از شرح نصاب +

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا • بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است

اشقی • بیانش در اخیر همین فصل مسطور است +

اشهی • بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر +

اشتداد • بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدید شدن و شدت کردن

اشتها • آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند +

اشهب • هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ نره که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ در صفت رنگ عنبر بسیار مستعمل است که عنبر اشهب نوعی از عنبر است که نسبت عنبر خشخاشی و عنبر حبشی بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و مؤید +

اشارات • بکسر نام کتاب بوعلی سینا

بطرف شمال و تفصیل این اشکال

فصل یای موحده مع سین مهمله

اسعری ❊ منسوب بسوی اسعر که شخصی بود که چون مادرش او را زایید بر تنش مویهای دراز بود از لب اللباب ❊

اسهمی ❊ بالفتح و های مفتوح و الف بصورت یا آلتی آهنی که بدان درخیم سوراخ کنند بهندی سنتا آلی گویند و درینجا بلحاظ شکل نوشته شد ❊

اسهی ❊ بفتح اول و ثالث آرزو دارنده را از منتخب و آرزو در مرد درینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد ❊

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا ❊ بالکسر گوش نهادن اندر او و گوش فرا داشتن از کنز ❊

اصفیا ❊ بالفتح برگزیدگان این جمع صفی ست از منتخب ❊

اصدقا ❊ بفتح اول و کسر دال و قاف یعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد ❊

اصلا ❊ یعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقف ست یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف ❊

اصطفا ❊ بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و اینجا الف ❊

اصحا ❊ بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای

مهمله تندرستان این جمع صحیح ست

اصهب ❊ بالفتح هر شتر یا سرخ رنگ که سپیدی زند از صراح ❊

اصلاب ❊ بالفتح جمع صلب که بالضم ست یعنی استخوان پشت که محل نطفه مردست و از اصلاب مراد آبا و اجدادست از لطائف ❊

اصحاب ❊ یاران و خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب ست چرا که اصحب جمع صاحب ست بالفتح جمع صحب اصحاب ست و جمع اصحاب اصاحیب آید از لطائف و صراح و سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر نوشته که اصحاب جمع صاحب ست چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جار الله زمخشری این انکار دارد ❊

اصواب ❊ بالفتح با صواب و صاحب تکبیر

اصطرلاب ❊ بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرصی اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بر آن اوراق دوائر کثیره و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر سطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا سنگ دانند و آن را عضاده اصطرلاب گویند پس بقول اهل علم اصطرلاب علمی ست برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف از ارتفاع آفتاب و ستارگان و مانند آن

هر چه معلوم کنند و این لفظ اسطرلاب بسین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطرلاب بزبان یونانی ترازوی آفتاب معنی آفتاب شناسی است که بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا با آفتاب منسوب کرده اند و واضع آن بقول صحیح ارسطو و بلیناس ست که از حکما بی تفسیر و استخراج نموده اند از برهان و منتخب و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی ست ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اسطرلاب در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله چه اسطر جمع سطرست و لاب بمعنی آفتاب پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد از ان سین را بجهت مناسبت طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود ❊

اصابت ❊ بکسر اول یعنی رسائی و صواب یافتن از کشف و کنز ❊

اصحاب السبت ❊ یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان

اصول + جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمیکه دران از هر چهار اصول فقه که ادله شرعیه عبارت از انست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس و درینجا معنی کتاب و سنت قران و حدیث است پس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا که ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت ست در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت را بوطی در حالت حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت ست برای وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت موزون هیچ آمده و باصطلاح موسیقیان یعنی آنکه بهندی آنرا تال گویند از جامع هدایت و کشف بدانکه اصول که بهندی آنرا تال گویند هفده ست یکی مخمس دوم ترک ضرب آنرا ترکی نیز گویند سوم دو یک چهارم ودر پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم در افشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم جنبر سیزدهم هیم ثقیل چهاردهم فرو دوازدهم

ازین شانزدهم رمل هفدهم هزج +

اضمام + بالفتح سنگها و این جمع صمم است **اصم** بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارتست از ماه رجب برای که در وقتال حرام بود آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از منتخب

اصول کلام + عبارتست از مسائل علم کلام که دران مطالب علم نقلی را بدلیل عقلی ثابت کنند +

اصفهان + بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی از لب الالباب و بهار عجم +

اصول فاخته + نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در برهان نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سوز فاخته گویند +

اصمعی بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب الالباب +

اصلی + نوعی از لغت عرب و آن لفظیست که در اصل موضوع ست چون عماد +

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه

اضحی + بالفتح و در آخر الف مقصوره

با جمع اضحات ست اضحات مفرد در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی ست از افعال ناقصه و معنی اینها کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قایم شد و افعال ناقصه ازان ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام نمیشود بلکه بخبر محتاج باشد **اضراب** بالکسر و گردانیدن و منقسم شدن بیکبارگی و سر فرو کردن و زیر باده افکندن و سپر گردانیدن و پدید گردانیدن مثل بافتح مانندها و انواع از منتخب

اضطراب + بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن با یکدیگر و بلفظ اشتیاق و کردن و افکندن و ریختن و دادن مستعمل و در مثنوی معنوی اضطرابست مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار و لطایف

اضاعت + بالکسر ضائع کردن +

اضائت + بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن +

اضافت + نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی ست که میان دو اسم واقع شود بوجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنا به

علامت اضافت کسرهٔ [illegible] مبتدی در
تلفظ و این اضافت و قسم است
اول تملیکی و آن اضافت مالک یا ملک
است بسوی مالک چون اسپ زید
و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین
اضافت مالک بملک چون خداوند
خانه و سلطان روم و مالک دینار و این
را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت
لامی هم نامند چرا که در عربی در جزء این قسم
اضافت دوم معنی لام تملیک است
باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص
بفتح صاد است بسوی مخصص بکسر صاد
بنوع اشتراک خاصه او چون آینهٔ پیل
و رنگ شهر و پوست انار و دکان عطار
و از همین قسم است اضافت مسبب
بسوی سبب چون کشتهٔ غم و اضافت
سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام
و این اضافت تخصیصی هم لامیست
چرا که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد
و از همین قبیل است اضافت ابنی و آن
اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف
لفظ ابن چنانکه ابو الفضل مبارک
عبد الصمد و فضل محمد بو علی سینا یعنی
ابو الفضل بن مبارک عبد الصمد بن
افضل محمد بو علی بن سینا سوم توضیحی
و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی
موضح بکسر ضاد چون شهر لاهور و خطهٔ بخارا و

باد شمال و رخت [illegible] و در دشت [illegible]
را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم
تبیینی و این را بیانی نیز گویند و درین
بیان کرده میشود حقیقت و مادهٔ مضاف
بمضاف الیه چون دیوار گل و جام طلا
و کاسهٔ بلور و جامهٔ دیبا و قلمدان [illegible]
بدانکه فرق در توضیحی و بیانی اینست که توضیحی
بجائی باشد که مضاف بدون مضاف
الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف
یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه
وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست
که گاهی مضاف بدون مضاف الیه
هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون
مضاف هم یافته شود یعنی وجود یکی
وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن
اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی
این را اضافت مجازی نیز گویند چون
دشمن نفس و زال دنیا و گلشن دولت
و بهار اقبال و کلاه شکوفه و الماس شاخ
و سنبل زلف و نرگس چشم و چاه [illegible]
و صندوق سینه ششم توصیفی و آن
اضافت موصوف است بسوی صفت
چون شمشیر تیز و کار کلان و اسپ کبود و مرد شجاع
هفتم مجازی و آن اثبات منسوبات
در مضاف الیه محض فرضی و اعتباری
باشد باین وضع که قائل تشبیه شی
در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به بمضاف

نسبت مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند
چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل
و [illegible] اثبات سر و قدم برای
هوش و فکر محض تخییل شکلست که مر
هوش و فکر را مخصوص صاحب سر و قدم ملاحظه نمود
هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف
بسوی ظرف چون نشستهٔ بازار و
آب دریا و ابر بهار و هوای صحرا و گاهی
اضافت ظرف باشد بسوی مظروف
چون شیشهٔ گلاب و صندوق کتاب نهم
اقترانی و آن چنانست که مضاف بمضاف
الیه قران معنوی داشته باشد یعنی مضاف
الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه درین عبارت
نامهٔ عنایت که بنام فقیر صدور یافته بود
[illegible] بسر ارادت نهاده و با مال نیاز
مفتوح ساخته چشم عقیدت بر خواندم یعنی
که مقترن بعنایت بود بدست خود گرفته
بحالت ادب و اقتران داشت گرفته بر سر
با سر ارادت مقارنت داده نهاده
برین قیاس فقرهٔ دیگر بعضی این را
اضافت با دنی ملابست نامند و نزد
بعضی صورت آن علحده است چنانکه
مذکور میگردد دهم اضافت با دنی ملابست
یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بمجرد
مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن
ایران ما به از توران شماست ظاهر
که قائل این کلام در محاورهٔ شهر از مضافات

باب الالف مع الغین

که آن زیاده از یک حرف نباشد گذارند
چون غلامم او و اسپت تو و شمشیرش یعنی
حالت در کلمهٔ بی و بلا و جز و بر که با و
پیوسته معنی اضافت علامت کسره
ظاهر نشود مثال لفظ بی درین مصرعه
مصرعه بی پا بسر نمیتوان برد +
و بلا تصنع میگویم و عمر جز عشق ضایع
ست دل بر در دگر و وقتیکه بجای این
الفاظ کلمهٔ دیگر که مترادف اینها باشد
مثل سوای و غیر و مالامال بگذارند
کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید و همچنین
از لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش که
لازم الاضافت است با بعد خویش باشد
چنانچه درین بیت سعدی علیه الرحمة بیت
جوان از میان رفت بردند پیر +
بگیرد بر تخت سلطان اسیر + ای
پیش تخت سلطان + نظامی فرماید
مصرعه نظامی نشاند بر شاه روم +
و همچنین از لفظ از بر و زبر که بمعنی بالا
باشد چنانچه درین مصرعه نشست از
بر بارهٔ کوه وش مثال فک اضافت
آن مصرعه نشاندش زبر دست خود سعدی
خویش یعنی بالای مسند و زیر او لیکن
خود اگر زبر دست را صفت مقدم
و زبر دو می گفته شود چنانکه بعضی گمان
برده اند فعل نشاندش لغو محض خواهد
بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب

و کلمهٔ مصدر بالف ممدوده مثل آب و مقصود
مانند آن و مضاف الیه واقع شود کسرهٔ
کسرهٔ اضافی عموماً در مضاف جایز و روا ست
مصرعه خسرو کرد زنخ شان نسرین محاسن
کنار + یعنی زنخدان مغلان مثال
الف ممدوده چنانچه سپاس مثال ایزد
از نظامی مصرعه بنام بزرگ ایزد
داد بخش + مثال دیگر از نظامی بقوله
خاقان چین بیت چو ایزد بمن بخشید
در فرود + سپاس ایزدم چون نباید نمود
جامی گوید مصرعه بنام ایزد عجب
گلدسته نور + و گاهی الف نیز در کتابت
هم ساقط کرده بما قبل موصول سازند
چنانکه بنابرین دو میتوان که کسرهٔ اضافت
از آخر لفظ بزرگ و سپاس هر دو مصرعه
نظامی و از آخر لفظ نام در مصرعه جامی
در هر امثلهٔ مذکوره سلامت و ایزدم و الف
ایزد را هر سه جا رفض و درست نظم ساقط کنیم
چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار است
در نصوص ... از ما نحن فیه نخواهد بود و
باید دانست که گاهی کلمه را بدل کسرهٔ اضافت
آرند چنانچه درین مصرعه + ربوده
نیوشندگان را شکیب یعنی شکیب نیوشندگان
و همچنین درین مصرعه کسانا نشد
ناوکش اندر حریر یعنی ناوک آن کسان
در حریر رفت و چنانکه از بعض الفاظ لفظ
کسرهٔ اضافت بنظر آمده همچنین از بعض جا باید

حاجت اضافت زیاد است کسره نیز دیده شود
چنانچه کسرهٔ لفظ سر درین بیت ظهوری
بیت بزیر قصر قدرش دیدها شاه سر +
پشت عقل وست بالا مثال دیگر از ظهوری
مصرعه از ایشان سر مسند آن بود کرد
+ و بعضی درچنین مقامات بیای تحتانی
مینویسند و میگویند که این یای زایده
است بدانکه هر چند در کلام اساتذه منقول
کسرهٔ اضافت زیادت آن در بعض محل واقع است
لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم ...
ازم تر است اسقاط کسرهٔ اضافت از لفظ
صاحب و سر جایز ست چون اندکی از
اقسام اضافت بیان آمد چندی از
مشابهات آن نیز گفته میشود تا تمیزی حاصل
گشته طالبان از یک نوع فائده دست دهد
بدانکه مشابه بمضاف و مضاف الیه ترکیب بدل
و مبدل است در نصوص حرف آخر اسم اول را
مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم را موقوف
متلفظ نمایند چنانکه امام حسن شاهزاده
هر فرد و فرزانه صاحب سخن شناس محمود بیگ
میرم امام و پادشاه شاهزاده و صاحب سخن شناس را
مکسور نباید خواند زیرا که این هر سه اسم
مبدل است و حسن و هر فرد و محمود بیگ این
اسم بدل است از آنها و باید دانست که
قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب بحذف
حرف تشبیه باشد از مشبه و باسقاط لفظ
دراز مشبه چنانکه آئینه رو یعنی چون آئینه

ودر روی سر قامت یعنی چون سر در قامت و دیگر ترکیب منیر چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت و درین هر دو ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا الفتح و بزبان نرانند و هر یک را ازین قسم اسما که چنانکه آینه رو و سر و قامت و پست مرتبه و بلند همت و امثال آنرا لقب گویند +

اضداد + بالفتح جمع ضد +

اضرار + بالکسر ضرر رسانیدن +

اضطرار + بالکسر بے اختیاری و بیچارگی کردن از صراح +

اضمار + بالکسر ضمیر آوردن برای اسمی در کلام +

اضیع + بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و عین مهمله ضائع کننده تر +

اضلاع + بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف و جوانب مستعمل میشود +

اضطجاع + بکسر اول و کسر طای مهمله و جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و منتخب و صراح +

اضعاف + بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چندها +

اضائف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس ست +

اضیاف + بالفتح جمع ضیف ست که بمعنی مهمان باشد +

اضعف + بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف‌تر

اضلال + بالکسر بیراه گردانیدن کسی را از کنز +

اضغاث احلام + اضغاث بالفتح اول و ضاد و غین معجمتین و ثای مثلثه بمعنی دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته چه اضغاث جمع ضغث بالکسر ست و احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم ست بمعنی خواب پس مجموع اضغاث احلام بمعنی خوابهای پریشان که تعبیر درست نداشته باشد بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول +

اضحوکه + بالضم و حای مهمله آن چیز و سخن که مردم را بخنده آرد +

اضعاف مضاعفه + بالفتح دو چندها و دو چند کرده شده و کنایه ازین کثرت در کثرت و بسیاری در بسیاری ست +

فصل الف مقصوره مع طای مهمله

اطفا + بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب +

اطرا + بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح

اطناب + بالکسر درازی سخن و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل +

اطیب + بفتح اول و فتح تحتانی خوشبودار تر و پاکیزه تر +

اطالت + بالکسر دراز کردن +

اطارت + بکسر اول پرانیدن +

اطراح + بالکسر و حای مهمله انداختن از آداب الفضلا و منتخب +

اطراد + بالکسر و تشدید طای مهمله بمعنی راست شدن کاری و پی یکدیگر شدن و بتخفیف بمعنی راندن از صراح و منتخب +

اطراز + بالکسر نقش کردن و بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن +

اطلس + بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح محدب را عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده و بمعنی گرگ دزد و تیره یعنی سرخ تیره رنگ از منتخب و شروح نصاب و شرح قران السعدین

اطروش بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شروح نصاب +

اطماع + بالکسر در طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع +

اطراف + بالفتح کنارها و با صطلاح اطبا

که اسم فاعل ست چنانکه هدی بمعنی هادی
اعتماد + بکسر اول و ثالث پشت
تکیه کردن بچیزی از کشف +
اعتقاد + در دل گرفتن و سخت محکم
شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم +
اعتیاد + بالکسر و بعد فوقانی تحتانی
باز آمدن و عادت کردن از منتخب +
اعذار + بالکسر حرف سوم ذال معجمه
عذر کردن و ختنه کردن و طعام و ضیافت
ختنه از منتخب و شرح نصاب و کنز +
اعصار + بالکسر و صاد مهمله گرد باد که
بگوله گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه
است از کشف و منتخب و شرح نصاب +
اعتبار + بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه
از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن
از منتخب +
اعور + بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک
چشم و نام یک روده از شش روده
شکم چراکه آنرا مدخل و مخرج همان یک راه است
از بحر الجواهر و کنز +
اعتذار + بالکسر عذر خواستن +
اعمار + بالفتح عمرها و زندگانیها این
جمع عمر است از منتخب و مدار +
اعشار + بالفتح و شین معجمه جمع عشر که
بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی +
اعزاز + بالکسر عزت دادن +
اعجاز + بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن

کسی را و خرق عادتیکه از نبی ظاهر شود
چرا که کافران از دیدن آن عاجز
میگردیدند از منتخب و غیر آن +
انعکاس + بالکسر واژگون کردن و عکس
چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن +
اعمش + بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه
آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد
و لقب عالمی از منتخب و لطائف +
اعواص + بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن
کار بر خصم از منتخب +
اعراض + بالکسر روی از چیزی
گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها
و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب
مرضی پیدا شده باشد و جمع عرض که
بمقابله جوهر باشد یعنی چیزهایی که ثابت
و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر
باشد و اعراض نفسانی عبارت از خشم
و غم و فزع و فرح و خجلت ست +
اعتراض + پیش آمدن مر کسی را و
در میان آمدن و حائل شدن از
کشف و کنز اللغات +
اعتیاض + بمعنی عوض دادن در
لفظ یا بدل از واو ست از لطائف
اعتساف + بالکسر از عسف بمعنی بیراه
رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب +
اعراف + بالفتح مقامیست مابین
دوزخ و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف

گویند که ساکنان آنجا اعرف باشندی
شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و
دوزخیان و این روایت از امام
زاهد ست از مدار الافاضل و کشف و منتخب
و صراح و کشف و منتخب بمعنی بلندیها نیز نوشته
اعتراف + بالکسر بگناه خود اقرار کردن
و شناختن از منتخب و بلفظ داشتن و
آوردن مستعمل +
اعتکاف + بالکسر باز ایستادن از چیزی
از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد +
اعطاف + بالفتح پهلوها این جمع عطف
اعتناق + معانقه کردن از لطائف +
اعتاق + بالکسر آزاد کردن بنده از منتخب
اعناق + بالفتح گردنها و بزرگان
قوم از لطائف و منتخب +
اعتزال + بالکسر و زای معجمه یکسو شدن
از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو
شدن و منکر عالم باطن شدن و در
محسوسات ماندن و هم کلامیه باصطلاح
اکثر از محققین اعتزال قائل بقدم
عرش شدن و عباد را خالق افعال
خود دانستن و شر آفرید ایشان و اصلح در حق
عباد از طرف باری تعالی واجب دانستن ست
اعدل + بفتح اول و فتح دال بسیار
گواهی دادن و داد دهنده تر از سراج
اعمال + بالکسر کار فرمودن و بالفتح
کارها و بمعنی واجبات و حسنات نیز آمده

باب الالف مع القاف

عربان صحرا نشین ست +
اعنی + بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم واحدست از عنی یعنی تا...

فصل الف مقصوره مع غین معجمه +

اغرا + بالکسر بجنگ برانگیختن کسی را و برغلانیدن از کشف و کنز و منتخب +
اغضا + بالکسر و ضاد معجمه اغماض و چشم پوشی
اغوا + بالکسر گمراه کردن از منتخب +
اغنا + بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب +
اغتراب + غریب و مسافر شدن از لطایف
اغاثت + بکسر اول و حرف چهارم تای مثلثه بمعنی فریاد رسی از منتخب +
اغریث + بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر تای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب که موید و مهربان و مدار +
اغاید + معشوقان این جمع اغید ست که صیغه اسم تفضیل باشد بمعنی نازکبدن و نرم اندام از منتخب و صراح +
اغبر + بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گردآلود از کنز و منتخب +
اغتفار + مغفرت از لطایف
اغار + بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک جنبیدن و برغلانیدن و آمیختن از لطایف
اغمار + بالفتح نادانان و ناآزموده کاران

اغلمش + بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته +
اغماض + بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب +
اغلط + بمعنی غلط تر +
اغلاط + بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط +
اغلاظ + بالفتح و زای معجمه چیزهای درشت و ستبر +
اغتراف + از کف آب خوردن از لطایف
اغلاق + بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن حصول معنی
اغراق + بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان بسخت کشیدن از منتخب و بعضی از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید و آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند +
اغفال + بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب +
اغلال + بالفتح طوقهای آهنی جمع غل بالضم و آبهای روان بالکسر خیانت و کینه از لطایف +
اغنام + بالفتح بز و گوسپندان

این جمع غنم ست +
اغلام + بالکسر کار شنیع با امردان و کوه و کان کردن +
اغصان + بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت ست از کشف و کنز و منتخب +
اغلاطایسان + بالفتح و طای معجمه و یای ساکن و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت
اغلوطه + بضم اول و ثالث چیزی یا سخنی که بآن کسی را در غلطی و وهم اندازند از منتخب و غیره +
اغذیه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا +
اغانی + بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یای تحتانی مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سازی را نیز گویند که بی نفخ دم مینوازند مثل چنگ و رباب و مزمار آنرا گویند که بنفخ دم نوازند مثل نی و سرنا از شرح گلستان از میر نور الله و منتخب +

فصل الف مقصوره مع فا

افنا + بالکسر نیست کردن از منتخب +
افعی + بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوع از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند +

باب الالف مع الکاف

افسا + بالفتح وسین مهمله بمعنی افسون از برهان +
افشا + بالکسر آشکار و ظاهر کردن از منتخب
افترا + بالکسر بمعنی بهتان +
افراس آب + بالفتح وسین مهمله بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی آب پدید آید از سروری +
افراسیاب + بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که بغایت شجاع و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز باشد بامعنی چون در لفظ آب و الف ست الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است
افت + بالضم بمعنی آفتادن بمیانداری یعنی در کشتی دو کس را از هم جدا کردن از شرح گلگشتی +
افاضت + بکسر اول فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن و پر کردن ظرف از منتخب +
افاقت + بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب و کنز +
افلاج + بالکسر فالج شدن و بحس و حرکت گردیدن عضو +
افلاح + بالکسر فیروزمندی و رستگاری از منتخب +
افتتاح + بالکسر گشادن و آغاز کردن از منتخب +

افتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله سرور و شادمانی کردن +
افراح + بالکسر شاد کردن از کنز +
افضاح + بالکسر و ضاد معجمه فضیحت کردن و رسوا کردن +
افضح + بالفتح رسواتر +
افتضاح + بضاد معجمه رسوائی +
افتقاد + بالکسر و حرف چهارم فا بمعنی گم کردن یعنی ناموجود کردن و بمعنی تفحص کردن و بمعنی گم شده را باز جستن و مهربانی کردن از لطائف
افشاء + بالضم مجازاً بمعنی انفاق از مدار و کشف +
افساد + بالکسر فساد کردن و تباه کردن و بالفتح تباهیها از منتخب +
افخاذ + بالفتح و خای معجمه و ذال معجمه انها +
افتقار + بالکسر احتیاج و درویشی و خواری و عاجزی از منتخب و غیره +
افکار + بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فارسی بفتح اول و کاف فارسی بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رشیدی و برهان +
افطار + بالکسر روزه شکستن و روزه کشادن از منتخب +
افدر + بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از

کشف و سروری مدار و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر پدر را گویند که بعربی عم نامند
افشار + بالفتح و شین معجمه طائفه ایست از قزلباش از فرهنگ +
افسار + بالفتح و سین مهمله ریسمانیکه بدان اسپ را بسته میکشند بهندی باگڈور گویند +
افزار + مصالح طعام مثل کشنیز و قرنفل و زیره و غیره و این مخفف ابزار است +
افسوس + بالضم بمعنی طنز و بازی و ظرافت و تسخر و بالفتح دریغ و حسرت و ظلم از رشیدی و در برهان بهمه معنی بالفتح +
افلاس + بالکسر مفلس شدن یعنی بجای رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح بدانکه درین لفظ خاصیت باب افعال سلب ماخذ است +
افتراس + بالکسر گردن شکستن و کشتن و به نشان در یافتن چیز را و سوار شدن از منتخب +
افراس + بالفتح اسپان و این جمع فرس ست که بمعنی اسپ باشد
افتتاش + بالکسر تفتیش کردن یعنی جستجو کردن از لطائف +
افراط + بالکسر از حد در گذشتن

و کسب کردن از منتخب و کنز +
اقتنا + بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب +
اقتفا + بالکسر و چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب +
اقصا + بالفتح کنارها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی دوری و کناره است چنانکه ارجا جمع رجا ست و هم جمع قصی که بمعنی دور است از صراح و قاموس +
اقصی + بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و بنهایت رسیده تر و مسجد اقصی مسجدیست که آنرا بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام و قبله بود بیست قبله یهود ست
اقربا + بکسر رای مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف +
اقوا + بالکسر عیبی ست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیها را باختلاف حرکات نه باختلاف حرف چون قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زاد ست و چون این عیب بسبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عطائی +
اقلیما + بالکسر و یای اول معروف ریم نقره و چرک طلا از منتخب +
اقتدا + بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب +
اقضی + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب +
اقوی + بفتح اول و سوم قوی تر و زورمند تر
اقویا + بالفتح و واو مکسور و تحتانی زورمندان و این جمع قوی ست +
اقرب + قریب تر +
اقارب + بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب +
اقتضاب + بالکسر و ضاد معجمه بمعنی باریک موچیدن بریدن از کنز +
اقتراب + بالکسر نزدیک آمدن از لطائف +
اقضی القضات بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد
اقامت + بکسر اول ماندن در جائی و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن
اقالت + بالکسر فسخ بیع نمودن
داز کاری درگذشتن +
اقوات + بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک ست +
اقناعیات + بالکسر عبارت از ظنیات +
اقدح + بالفتح و حای مهمله ناقص تر و معیوب تر +
اقداح + بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر عیب کردن کسی را +
اقبح + بالفتح زشت تر از منتخب +
اقماح + بالکسر و حای مهمله سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین باشد از لطائف +
اقتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف +
اقلید + بالکسر معرب کلید از منتخب و صراح
اقتصاد + بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب +
اقطار + بالفتح کنارها و بمعنی قطرها در صورت معنی اول جمع قطر بالضم ست بمعنی کناره از منتخب و کنز +
اقتصار + بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن و بر یک چیز ایستادن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر الالفاظ و قلیل المعنی نمودن +
اقتباس + بالکسر آتش گرفتن

چراکه مصدرست ماخوذ از ماده قبس
که بفتحتین بمعنی آتشپاره است و نیز
لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح
اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث
در عبارت خود آوردن بی اشاره
از کنز و بعضی رسائل +
اقلیدس + بضم اول و کسر لام
و دال مکسور نام کتابیست در علم
هندسه و اشکال ریاضی که بنام
مصنفش آنرا نامند و معنی لغوی این
لفظ کلید هندسه است چه بزبان
یونانی اقلی بالضم کلید و دس بالکسر
بمعنی هندسه و بکسر اول و فتح دال
نیز نوشته اند از سروری و برهان و
غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت
دال ننوشته +
اقتناص + بالکسر و نون و صاد مهمله
شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف
اقط + بالکسر و بکسر تین یا بمعنی پنیر که
آنرا قرت و کشک نیز گویند و آن
ماست و جغرات خشک کرده شده
است که از آن نان خورش سازند
از شرح نصاب و منتخب و کنز +
اقطاع + بالفتح جاگیرات و پرگنها
مستفاد از مدار و منتخب و مصطلحات
اقرع + بالفتح و رای مهمله مفتوح و
عین مهمله بمعنی کل که بهندی آنرا
گنجا گویند بفتح کاف فارسی از شرح
نصاب +
اقطع + بالفتح بریده دست از لطائف
اقماع + بالکسر و عین مهمله شکسته
گردانیدن و بالفتح شکستنها و گوها
بیشتر +
اقتناع + بالکسر قناعت کردن
اقتطاف + بالکسر و طای مهمله
میوه چیدن و ثمره یافتن +
اقفال + بالفتح جمع قفل است
اقبال + پیش آمدن و روآوردن
دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن
از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که
فارسیان بمعنی دولت و نیک طالع
استعمال نمایند +
اقبیل + بالکسر بای موحده مکسور
و یای تحتانی مجهول اماله اقبال
که همین معنی اقبال دارد +
اقل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی
اندک تر و عبد اقل بمعنی غلام کمینه
اقیال + بالفتح و یای تحتانی
بزرگواران از کنز +
اقلال + بالکسر اندک کردن
و درویشی از لطائف و منتخب +
اقتحام + بالکسر و حروف چهارم
حای مهمله اختیار کردن و در آمدن
در چیزی و ستم کردن و خوار داشتن
از کنز و منتخب +
اقسام + بالفتح حصها و سوگندها
اقانیم + بفتح اول و کسر نون جمع
اقنوم و آن سه کتابست نصاری
را در مذهب ایشان +
اقنوم + بضم اول و ضم نون اصل
هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم
سه است وجود و حیات و علم و آنرا
آب و ابن و روح القدس نیز گویند
و نام سه کتاب مذهب نصاری در
بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب
و غیر آن +
اقحام + بالکسر انداختن چیزی را در چیزی
از منتخب +
اقوام + بالفتح جمع قوم +
اقدام + بالکسر پیش رفتن در کاری
و بالفتح قدمها از کنز +
اقلیم + بالکسر و آن هفت حصه باشد
از ربع مسکون که عبارت از زمین
آبادست و هر حصه طولانی است
که یک سر بشرق دارد و سر دیگر بغرب
هر اقلیم منسوب به یکی از سبعه سیاره
است و در بعض کتب اسامی هفت
اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره
چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد
صاحب مؤید الفضلا نوشته است
هندوستان بزحل و چین بمشتری

دو ترکستان بر پنج و خراسان یعنی ایران ششم ماوراءالنهر یعنی توران بر چهارم و دوم بعطارد و بلخ بقمر منسوب است و اطلاق اسم اقلیم بر این ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب ہا هوز بشرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب و کشف و غیره بالکسر یا مثناه شده است و بفتح غلط است +

اقحوان + بضم اول و ضم حای مهمله بفتح اول نیز آمده یعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان +

اقران + بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از مدار +

اقتران + نزدیک شدن +

اقچه + بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهره زر و نقره یعنی درهم و دینار و هر چیز سفید که در کشت نصب کنند و این لفظ ترکی است در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است +

اقضیه + بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد +

اقاله + بکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع در گذرند و بمعنی از گناه در گذشتن و عفو نیز

موقوف کردن از منتخب و شرح مقامات حریری

اقمشه + بفتح اول و کسر میم جامهای نشستنی در خیمها و شاخها و این جمع قماش است +

اقاصی + بفتح اول و صاد مهمله مکسور دور تران از منتخب و کنز +

فصل الف مقصوره مع کاف عربی

اکفا + بالفتح و فا بمعنی همسران و همتایان چرا که جمع کفو است بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف یا مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سپاه و صبر و شهر از منتخب و رساله عطائی

اکاذیب + بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع اکذاب باشد و اکذاب جمع کذب

اکتئاب + دردمند و غمناک شدن از لطائف و کنز +

اکتساب + بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب +

اکباب + بالکسر هر دو بای موحده نگون افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر و افتادن و بر و افگندن لازم و متعدی است +

اکرات + بضمتین جمع اکر بضمتین جمع کره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک

اکراد + بالفتح و کاف عربی و دال مهمله جمع کرد بالضم قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب و غیره +

اکید + بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار +

اکدر + بالفتح تیره تر از لطائف

اکار + بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب +

اکثار + بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب

اکسیر + بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید +

اکیس + بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف +

اکدش + بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی مجوب یعنی اسپی که مادرش از سند و پدرش از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپی که مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازا بمعنی مرکب مجموعه آید +

اکارع + بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح +

اکناف + بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز +

اکتناف + بالکسر پناه گرفتن از لطائف

اکاف + بکسر اول پالان خر و اسب از شرح نصاب و کنز و منتخب +

اکحل + بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح رگیست که جای رستن مژگان او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و نام رگیست از رگهای هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رو و باسلیق ست از منتخب و کنز +

اکول + بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده

اکال + بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده

اکیل + بالفتح هم کاسه یعنی همراه خورنده +

اکمال + بالکسر کامل کردن و تمام کردن

اکتحال + بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز

اکلیل + بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و صراح

اکل + بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف

اکمل + بمعنی کاملتر +

اکارم + بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران +

اکتتام + بالکسر و بتای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن +

اکمام + بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب +

اکنون + در برهان بر وزن مجنون قیاس صحیح اینکه بالضم باشد چه این لفظ ظاهرا مزید علیه کنونست که بضمتین است چون الف اول ثلاثی و رباعی و غیره در آرند مابعد او ساکن کنند و همان حرکت مابعد بدو دهند +

اکوان + بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیوی که رستم را در دریا انداخته بود و بدست رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات این جمع کون است که بالفتح باشد و ممکن است که جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است

اکنان + بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون پردها این جمع کن است بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب +

اکسون + بالکسر و کاف عربی و بضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و سروری و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و بالکسر آمده +

اکاسره + بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان ست لیکن اکاسره را الداره گویند و گاهی این لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد باشند از منتخب

اکیله + بفتح اول و کسر کاف خوردنی غذا چرا که فعیله بمعنی مفعول است +

اکمه + بالفتح کور مادر زاد از لطائف و کنز

اکله + بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی ست بامداد اول از مزیل الاغلاط +

اکناه + بالکسر بکنه چیزی رسیدن

اکراه + بالکسر و رو ستم کسی را بر کاری واداشتن از کنز +

اکاله + بالفتح و تشدید کاف بسیار بسیار خورنده +

اکسیری + بالکسر کیمیاگر +

فصل الف مقصوره مع لام

الا + بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و در منتخب حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب و در فارسی بالفتح کار خطا بمعنی از برهان +

الکا + بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن +

التقا + بالکسر باهم شدن و باهم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز +

القا + بالکسر ساندن و افگندن از منتخب و کنز و صراح +

التوا + بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز +

الفا + بالکسر فا مصدر است از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام بالید یکدیگر الفت کنندگان و دوست دارندگان +

الجا + بالکسر و بجیم نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بر خدا از منتخب

الحا + بالکسر حای مهمله در زرع انداختن از صراح +
التجا + پناه آوردن از منتخب +
الباب + بالفتح دانشها +
التهاب + بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز +
الوب بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده گلیست معنی شد +
اولو الالباب صاحبان عقلها و خردها چه اولو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد +
التفات + بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار +
الست بفتح اول و ثانی و سکون نا سین مهمله و ضم تای فوقانی و در اصطلاح فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ است برای استفهام است و لست صیغه واحد متکلم لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی +
الهیات + مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است +
الفت + خو کردن و دوستی بلفظ دادن و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل
الموت + بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع ست از برهان +
الواث + بالفتح و ثای مثلثه آلوده گیها +
الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی میخواهم در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود +
التجاج + بالکسر و جیم عربی ستیزه کردن +
الحاح + بالکسر هر دو حای مهمله زاری کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری +
الواح + بالفتح و حای مهمله یعنی چیزها که پهن باشد مثل تخته ها خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح از منتخب +
الوند بفتح اول و سوم و سکون نون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان +
الد + بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح +
التذاذ + بالکسر هر دو ذال معجمه لذت و مزه یافتن از منتخب +
الذ + بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و بلوغ تر
الله اکبر + نام کوهیست قریب شیراز و از دو چشمه بیرون آمده که کنار رکن آباد جاریست از مدار +
اولوا الامر بضمتین بادشاه امیر هر کسیکه صاحب حکومت باشد +
البرز + بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام کوهیست بملک مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان ایران و هندوستان +
التز + بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک خوارزم از مؤید و برهان +
الدگز + بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان +
الماس + بالفتح جوهریست سفید شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی ست از فولاد جوهردار و کارد قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید +
الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانچه خدمت بحر بخضر مفوض ست همچنین خدمت بحر بالیاس مقررست +
الوس بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند +
التماس بکسر در خواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال با مساوی و در فارسی سوال ادنی با اعلی +
التمش + بالفتح و تای فوقانی میم مفتوح

و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فوج پیشین و این لفظ ترکی ست و در لغات ترکی نوشته که المش بمعنی فوجیکه میان هراول و سرا باشد در ترکی بمعنی شده شش آمده

الش * بضمتین انچه از پیش اهل طعام بنوکران دهند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش بازی واو نویسند مگر خواندن آن واو معطل است

الوش * بضمتین و واو غیر ملفوظ انچه از پیش اهل طعام بنوکران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکی ست *

الش * بضم اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده *

التقاط * برچیدن از کنز *

التیاع * بالکسر حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح *

التماع * بالکسر عین مهمله درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز *

الغ * بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان *

الثغ * بالفتح و ثای مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه کسی که حرف بمخرج ادا کردن نتواند بجای رای مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله *

الپ الغ * کلمه ترکیست بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف *

الاغ * بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی سواری و مرکب که آنرا بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ یکه بند اک چوکی بجای رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی *

الطاف * بالکسر لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب *

التفاف * بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم درشده از منتخب و لطائف *

الطف * بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب

الوف * بضمتین هزاران این جمع الف است

الیف * الفت گرفته شده از لطائف *

الف * بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروف است و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقول عربی زبان و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم است که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع شود بی ضغطه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارسی و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر

چند قسم ست اول برای فاعل چنانکه در دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یاد یعنی پذیرفته شده باد سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا یعنی لایق خواندن و لایق پذیرفتن مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر * و درین دو قسم فرق باریکیست چهارم برای تکلم چنانکه لالا یعنی ملا دمن و نیز معنی ... پنجم برای اتصال یعنی هر ادنی با هم آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ شب بشب ششم برای قسم چون حقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرع پهنا شدی چهره را پهن ساز * هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد بسیار اندک نهم برای دعا چون دهاد و کناد و سپاد و میراد و مرزاد و باد در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای مد صوت که بسبب وقع نجار غم در نوحه و ناله بکار برند چون وافریادا و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و محبا و دوازدهم برای عطف چون شبا روز و سالا ماه و سرا پا و در شبانه روز لفظ آنه بجای واو عطف ست سیزدهم زائد و آن گاهی در اول آرند چون اشتر و شتر و اگر و گر و ا

باب الالف مع المیم

٦٧

و بجو پیشکره و شکره و سکندر و سکندره گاهی در وسط چون نگونسار یعنی نگونسر و حرام خوار یعنی حرام خورنده یا یاسمین بار یعنی یاسمین بر و گاهی در آخر چون نیکا یعنی نیک و درویشا یعنی درویشی و گفتا یعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صبا و صبایا و غیره پانزدهم برای افادهٔ معنی چون سراپا شانزدهم برای نسبت چون گندا یعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد بوریا جامی گوید مصرعه گندا و تیزیا و چو بیانو ترش چو دوغ * و شوبا یعنی هار گل و غیره که بر روی شوربا آرند و ریا منسوب بنسبت هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون شماک یعنی شمک و ماهار یعنی مهار و آچار و اچار و این الف ممدوده در اصل بود الف ست هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسمای عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقینا و مطلقا و قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا و این تنوین نصبی بمعنی تمیز ست یعنی از روی یقین

چنین ست مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض ست یعنی بود در کردن باکه حرف جاره است ای اصلا بود اصل با اصل بود یعنی بوجهای هیچ نوزدهم الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ با یافته نشده و در عربی بسیا ست چون تدابیر و ترکیب عناصر و مساجد و عرائض بیستم الف بدال این مخصوص بعربی ست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون هندی که در اصل هندی بود و همچنین در مرتضی و مصطفی اگرچه این هر دو در اصل با واو بوده بست و یکم الف تانیث که باواخر الفاظ عربی لاحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیا که دنیی را نیز با الف نویسند بست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز یا نویسند گاهی فارسیان این الف را با تلفظ صورت کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی و مثله بست و سوم یعنی سوم و ظرف چون سراسر یعنی سراپا یعنی سر تا بزیر و سر بطرف بالا در راستا و چپا بست و چهارم الف یعنی لفظ ست که بعرف رایج است چنانکه بست و دو ...

گردن طاعت نهادن و گرش همراه بودی دست او یعنی در پیش دست و عرفی گوید بیت آن جام کرا ز پی سیر نو فلک ساخت * زود آکند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود بست و این حرف گاهی بجای موحده بدل شود چون اسفندیار و اسفندیار پرویز پرستیدن یعنی ساخته و آماده شدن و بجای بیچ چون آستو و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون بآن و بدان و بجای جیم عربی و بکاف فارسی و بلام چون سنگ آبی و سنگلابی جانوریکه چند بیشتر از آن همرنگ خود چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان سازند و آورد و نبرد یعنی جنگ بواو چون ارنج و آرنج و ترنج و تورنج نام درخت و یکسان و یکسون یعنی برابر و همپا کمر چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه یعنی رسم و قاعدهٔ سلطان و بجای یای تحتانی چون ارغوان و ریغان و چون افتاد و بیفتاد *

الصاق * بالکسر چیزی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب *

التزاق * برای مجرد التساق بسین مهمله التصاق بصاد مهمله

بهر کہ لغت بمعنی بجیرنی چسپیدن از منتخب و کنز ❊

الاچق ❊ بضم اول وضم جیم فارسی خانہ صحرانشینان کہ از سوسازند از لطائف

الاق ❊ بضم سواری و مرکب کہ از بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و کسیکہ بڈاک چوکی بجائی رود و در برہان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکی ست ❊

الدق ❊ بضم اول و ضم دال در ترکی مصدر ست بمعنی شدن ❊

الخالق ❊ بفتح اول وضم لام صاحب لغات ترکی نوشتہ پوشاک معروف کہ زیر قبا پوشند ❊

النگ ❊ بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار موچال قلعہ گیری از برہان ❊

العجل ❊ بفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدر ست و الف و لام در اول زائد و ترکیب مفعول مطلق ست کہ صیغہ امر از اول این حذف شده در اصل چنین بود اعجل العجل یعنی زودی بکن زودی کردن ای کمال زودی بکن ❊

الحال ❊ بالفتح بمعنی اکنون عربست از الف و لام عہد و کلمہ حال و بعضی از مردم کہ یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست ❊

ال ❊ بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و زمان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز

الہام ❊ بالکسر آنچہ در دل کسی اندازد خدای تعالی از خبر وقوع خیر یا شر از بحر الجواہر و لطائف و منتخب و کنز ❊

التیام ❊ بالکسر بیکدیگر پیوستہ شدن و بہم آمدن و بہ شدن زخم از زبده لغوات و منتخب و مؤید ❊

اولو العزم ❊ خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکہ جہد و ثبات داشتند در کارہا و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن ہشت بودند نوح و ابراہیم و داؤد و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیہم الصلوة و السلام از بیضاوی و منتخب و غیره ❊

الزام ❊ بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیاث ❊

التزام ❊ بالکسر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب ❊

الزم ❊ بالفتح و زای معجمہ مفتوح لازم تر

الم ❊ بفتحتین رنج و درد ❊

الیم ❊ دردناک ❊

التثام ❊ بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و تای مثلثہ بوسہ دادن یا چیزی یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم کہ بمعنی بوسہ دادن ست ❊

اللہم ❊ در اصل یا اللہ بود لفظ یا را حذف کرداند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آورده اند ❊

التون ❊ بالفتح و تای فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لطائف

الحان ❊ بالکسر خوشخوانی و نغمہ و بالفتح آوازہا از منتخب ❊

الکن ❊ بفتح اول و فتح کاف بعربی آنکہ زبانش در سخن گرفتہ شود از منتخب ❊

الان ❊ بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برہان نام ملکی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف و ہم در عربی بمعنی اکنون ❊

الپ ارسلان ❊ بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر و پہلوان بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده ہر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاہیست

الی الآن ❊ بمعنی ہنوز و تا اکنون

الماس بدندان شدن کنایہ از کمال الحاح و فروتنی کردن ❊

الف کشیدن الف کشیدن و داغ بصورت الف بر بدن سوختن و بعضی گویند کہ درایام ماتم اعزہا بر سینہ زنند کہ نشانہایش بشکل الفہا

پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این
رسم ولایت ست که عاشقان قلندران
و باطنیان الف بر سینه میکشند ٭
السن ٭ بفتح اول و سکون لام و ضم
سین مهمله و نون جمع لسان ٭
الف قاستان ٭ مژگان و کنایه
از نگاه از مصطلحات ٭
الف بر خاک یا بر زمین کشیدن
کنایه از خجالت کشیدن ٭
الف بر خاک کسی کشیدن در
مذهب اهل میسر رسمیست که بیست ادر خاک
کرده هفت بار سوره انا انزلنا خوانند
و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات ٭
البته ٭ بالفتح و بای موحده و تشدید
فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که
در حالت وقف بها بدل شده مصدرست
و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود و در
اصل بته بمعنی قطع ست یعنی یکبار بریدن
الف و لام درو زائد آورده اند که عوض
فعل عامل ست از کنز ٭
السنه ٭ بفتح اول و سکون لام و کسر
سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی
زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع
طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش
و اسلحه جمع سلاح و غیر آن ٭
الیه ٭ بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح
بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهورست

غلط از غرائب الاغلاط و بحر الجواهر و در
منتخب نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه
گوسپند و گوشت سرین حیوان ٭
الف و نون زائده ٭ یعنی الف
و نون که مقابل فا و عین و لام نیفتند
چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن
فعلان ست ٭
الفیه ٭ بالفتح و فای مکسور و تشدید
تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف
که هزار بیت ست و باصطلاح رندان ایران
کنایه از قضیب و کرا از بهار عجم و رشیدی ٭
الکه ٭ بالضم و کاف عربی بمعنی کشور
لفظ ترکی ست از لغات ترکی و برهان
الله ٭ در لغت بمعنی معبود برحق و در
اصطلاح علم للذات الواجب الوجود
المستجمع لجمیع الصفات و در اصل این
اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله
علیه بر اصل خودست زیرا که در ذات
او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم ذات
او هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قولست
یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده
تسهیل حذف کردند و لام اولی را ساکن
کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد
دیگر آنکه اصل آن اله بود همزه را حذف
کردند خلاف قیاس پس عوض ازان الف
و لام در آوردند دو لام جمع شدند اول
را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد

سیبویه اصل لفظ الله لاه بود از لیه
بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده شدن
ست پس وی اصل کرده شد برلاه الف
و لام را بلام تعریف عوض و بعده ادغام
جاری شد مجمل اسم علم از صراح و منتخب
و بعض حواشی و همین ارجح ست ٭
الله الله ٭ در مقام تعجب استعمال کنند
الویه ٭ بالفتح و واو مکسور و تحتانی
علمهای فوج یعنی نشانهای لشکریان
جمع لوا ست ٭
الاچه ٭ بفتح اول و ثانی و جیم فارسی
پارچه باشد مخطط کبود رنگ باشد از
لغات ترکی ٭
الچه ٭ بالفتح صفت مال هندی که در تاخت
ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی
الوان این لفظ ترکیست از مصطلحات
الهی بیاد ٭ کسیکه او عالم علم حکمت الهی
باشد و الهی نام فنیست از سه فن الحکمت
که طبیعی و ریاضی و الهی باشد ٭
الفیه شلفیه ٭ نام کتابی که حکیمی برای
تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال
عجیبه جماع ترتیب داده بود و الفیه کنایه
از آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن
از مصطلحات ٭
الف تازیانه ٭ خطیکه از ضرب
تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات
المعی ٭ بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین

مهملکسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و دور فکر او خطا نیفتد بنا بر سید از قرات خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی بزرگ

الچی ¤ بالفتح بالف و جیم فارسی بمعنی کد در یافت ملک بنگاله گیرند و چیزی گیرند و ستانند و این لفظ ترکیست از مصطلحات

الٰهی ¤ این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس بمعنی معبود من است و در بعض محل یای این لفظ مر رای نسبت نیز مفهوم میشود چنانکه درین عبارات که حکم الٰهی آنچنین بود کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطاست و الٰهی یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز هست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی و طبیعی و الٰهی پس الٰهی علمیست که بحث کرده شود در آن از امور یکه بوجود خارجی بعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان

الف کوفی ¤ کنایه از چیزی کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب آلت تناسل است

الدقی ¤ بضم و دال و در ترکی بمعنی شد و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظ او که راجع ست بسوی یای هدائی ¤

فصل الف مقصوره مع میم

اما ¤ بکسر اول و تخفیف میم جمع امت از منتخبین بمعنی کنیز یا شد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن دهد ¤

امضا ¤ بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قبالها نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدن است و روان کردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز

اخرا ¤ بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض مردم لی التفات که بسکون میم خوانند

املا ¤ بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده تلفظ و بدان

امتلا ¤ بالکسر پر شدن و در عرف پیدا پر شدن معده از غذا و بدهضمی ¤

امنا ¤ بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانتداران و این جمع امین ست ¤

امعا ¤ بالفتح رودهای شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده شش ست اول اثنا عشری دوم صائم سوم رقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم

از لطائف و مفرح القلوب ¤

ام القری ¤ بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره یا مکه معظمه زاد الله اول از همه قریه آن نواحی آباد شده است

امشب ¤ یعنی این شب و در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن ¤

ام الکتاب ¤ کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت به مرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف ¤

امنیت ¤ بضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب

اماتت ¤ بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب ¤

امارت ¤ بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت ¤

امارات ¤ بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف ¤

امهات ¤ بالضم و تشدید میم مادران جمع امه و این لغتیست در ام که بمعنی

مفعولیت برای شمار مند مجهول از تا[illegible]

انسداد ❊ بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب ❊

انفراد ❊ تنها شدن ❊

انبان باد ❊ پوستیکه آن را پر باد کرده آهنگران آتش افروزند ❊

انفاذ ❊ بالکسر فا و ذال معجمه جاری کردن و روان کردن و روان ساختن و فرستادن و شمشیر و خنجر به چیزی گذرانیدن از منتخب ❊

انصار ❊ بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم که در ایام هجرت در مدینه بخدمت آنحضرت رسیده یاری دادند ❊

انتشار ❊ پراگنده شدن و بمعنی انتشار شنیدن ذکر و قضیه از منتخب و صراح ❊

انظار ❊ بالفتح نظرها ❊

انفجار ❊ بالکسر بدر آمدن آب از منتخب و روان شدن ریم از دنبل ❊

انگار ❊ بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی بفهم و بدان و خیال کن

انتظار ❊ چیزی را چشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل انتظار بر او نشستن از [illegible] خواست گویند بمعنی فارسیان جائز

انکسار ❊ شکسته شدن و شکستگی

انحصار ❊ بالکسر کوتاه شدن و در

چسپیدن در چیزی ❊

انمار ❊ بالفتح پلنگان و نام قبیله از بنی سبا از منتخب ❊

انوار ❊ بالفتح شگوفها و شگوفه‌ها تقدیر اول جمع نور بالفتح و بتقدیر دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز ❊

انذار ❊ بالکسر و ذال معجمه پند دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف ❊

انداره ❊ بالفتح و دال مهمله بمعنی فهما از فرهنگ میر عبد الله لدا[illegible] ❊

انبر ❊ بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتی است که از آن زر گرم را بدان گیرند و بهندی سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات ❊

انبار ❊ بالفتح اودیا[illegible] غله و متاع جمع نیز کرده بالکسر بمعنی توده و جای غله و تختین است چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم ❊

انگشت زنهار ❊ بمقلوب انگشت کنایه از خواستن امان و پناه جستن پیش عالی نسب انگشت شهادت بر میدارد ❊

انفطار ❊ پاره پاره شدن و افیدن از لطائف ❊

انشار ❊ بالکسر زنده کردن از لطائف

انداز ❊ بالفتح بمعنی ادای دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدر و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرز نیکو که کسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت ❊

انگژ ❊ بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی آنچه سلیمانیان در دست دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی بدل کا[illegible]

اندرز ❊ بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از بدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان ❊

انتهاز ❊ بالکسر فرصت یافتن و غالب یافتن از منتخب و کنز ❊

انباز ❊ بالفتح شریک ❊

انجاز ❊ بالکسر جیم و فا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز ❊

اناس ❊ بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد است جمع نیست بلکه بمعنی جمع می‌آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب ❊

انس ❊ بالکسر آدمیان و این مفرد بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و [illegible]

از منتخب ماخوذ از الو التحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن ❊
انبه ❊ بفتح اول وضم موحده مخففه
انبوه بفتح اول وسکون نون وفتح بای موحده و های ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده از خیره نموده از منتخب ❊ بفتح موحده و های مختفی میوه است مشهور که آنرا انبه گویند
انسه ❊ بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خو گرفتن و الفت نموده است ❊
انگشتری ❊ بالفتح مشهور است بنام انگشترین یا انگشتری ❊ فرید علیه این هر دو لفظ انگشتر است از عالم همین که در اصل رست یا بوده رانده و انگشتر مخفف انگشتوست یعنی صاحب انگشت لیکن این در تکلف است حذف کرده اند از خیابان
اندامی ❊ بالفتح امر از اندامیدن که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار وغیره مالیدنست و بمعنی آلودن و بمعنی به گوئی و بمعنی رو یا صادقه از برهان ❊
انسی ❊ بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز و جانب از
انانی ❊ بالفتح سید الشرا از لطائف ❊
انفسی ❊ مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی مراد از آن عالم ظاهر

و عالم اجسام که دنیا باشد از بهسی
اندامی ❊ جامه خوش اسلوب که بر بدن چست و درست آید ❊
انی رای ❊ نام دیوان شیخ خان که زنار دار بود ❊

فصل الف مقصوره مع واو

اولی ❊ بالفتح صواب و سزاوار تر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان ❊
اولیا ❊ بالفتح دوستان و نزدیکان و مراد نزدیکان حق تعالی از منتخب فردوس اللغات ❊
اودا ❊ بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید بمعنی دوست دارندگان ❊
اوصیا ❊ بالفتح جمع وصی ❊
اوسط قضایا ❊ کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون از هر دو صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث
اوانی ❊ مشک بها ❊ این مثل در شعاوره سودا گرانست بمعنی که

فروختن متاع بعوض قیمتیکه خریدار او میدهد بهتر است ❊
اوی ❊ بفتح اول وفتح ثانی و سوم الف بصورت یا بمعنی شغال صاحب نصاب این لفظ را بضرورت نظم مخفف این آوی آورده است ❊
اولوبی ❊ بضم اول وضم ثانی وفتح یا و هر دو واو غیر ملفوظ ترکی بمعنی گنده
اوحی ❊ بفتح اول وفتح جیم بمعنی بیشتر
اول شب ❊ در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت استعمال کسره اضافت حذف شده چنانکه در شب آن کسره قطع از اضافت است ابو المعانی گوید بیت جوالی شب آهنگ خواب آورم بتسبیح ناهید شتاب آورم ❊ از بهار عجم ❊
اوهن البیوت ❊ بالفتح و های مضموم سست ترین خانها ❊
اول قنوت ❊ کنایه از وقت فجر که شافعی در آن قنوت میخواند از بهار
اویماقات ❊ بضم اول و واو معدوله و سکون یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد ❊
اوداج ❊ بالفتح رگهای گردن جمع ودج که بالکسر است از منتخب ❊
اوج ❊ بالضم طرف بالا هر چیز و آن بلندترین درجه کواکب گویند و آن ملا

باب الواو مع الجیم

اوشاق * بالضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد *
اوثق * بالفتح و ثای مثلثه محکم‌تر و استوارتر از منتخب *
اوغرشماق * بضم اول و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی دزدیدن *
اولنگ * بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون اخفه و کاف فارسی بمعنی سبزه‌زار و مرغزار و این لفظ ترکیست *
اونشنگ * بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آسمان *
اونسنگ * بالفتح هندی الکنی از ریا *
اوائل * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع اول *
اوغول * بضم اول و ضم غین معجمه سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمه یا قبل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازاً گاهی بمعنی معشوق آید *
اوجال * بالفتح و جیم بمعنی جوها *
اول * بفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن بکلی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف لام است از جهت کثرت استعمالست لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده اند * بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مونث اول است * بضم اول و دو واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی آن کسای ببعث اسم اشاره *
اوزهم * بضم اول و واو غیر ملفوظ و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور *
اوهام * بالفتح جمع وهم *
اوبان * بالفتح و بای موحده بمعنی شبها این جمع وبن است که بمعنی سبا باشد از منتخب *
اوطان * بالفتح جمع وطن *
اوان * بالکسر بمعنی ایوان و بفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام فقط بالفتح *
اوباریدن * بمعنی فرو بردن *
اوکیمن * در استعمال فارسی بزیادت یا و نون فرمیدن اول است مثل تخست بتحتانی بمعنی گمتر و کمترین از شرح نورا *
اوزن * بضم اول و فتح زای فارسی صیغه امر ست از اوزنیدن بمعنی فشاندن و شکن و قتل کردن و بخش از برهان *
اوزان * بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونده *
اوج * بضم الجیم بلند اتیمت از منتخب *
اوده * بفتحتین نام شهری لکهنو از هندوستان در قدیم شهری بوده که اجودهیا نام و لکهنو و بلگرام داخل این صوبه است *
اوقیه * بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یای تحتانی چهل درم وزن اواقی جمع آن از منتخب و موید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم ای حصه هفتمی درم و در حدیث بمعنی چهل درم *
اوخسکیم * بضم اول و واو غیر ملفوظ و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر نکشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته *
اولمش اوله * در ترکی بمعنی شده باشد اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بالضم اول و فتح لام بمعنی باشد *
اولکه * بضم اول و واو مجهول و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست *
اوعیه * بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف *
آوندها این جمع و تنا که بمعنی آوند باشد بمعنی آوند واحد مستعمل میشود *
آواره * دفتر حساب از برهان *
آواه * بالفتح و تشدید واو دعا خواننده بزاری و مومن و آه کننده و کسیکه بزبان

باب الواو مع الخاء

باب الواو مع الدال

حاجت ندارد و جمع کنید بلی کند از لطائف

اوردهٔ بفتح اول و سکون واو و کسر او فتح دال کمای غیر جهنده و آن جمع وردیست *

اوره بفتح اول و سوم ابره و رفیا و دابه رضائی وغیره *

اولی اجنحه بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چرا که منقولست که فرشتگان پر و بال دارند *

اولی بالضم همزه که بصورت الف و واو نانوشته ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد است *

اوجی بالفتح و جیم مکسوره تخلص شاعری

اوانی بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بالکسر اول بمعنی آوندست از صراح *

اوغلی بضم اول و ضم غین معجمه بمعنی پسر او و غلان که نام قومیست از اتراک الف نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر بچه دیگری معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غائب است

اویس قرنی بضم اول فتح واو و قاف

درای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن و قرن بفتحتین نام قبیله است و بسکون راء از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلطست

فصل الف مقصوره مع های هوز

اهدا بالکسر هدیه و تحفه فرستادن

اهوا بالفتح خواهشها و آرزوهای نفس از منتخب *

اهلاً و سهلاً و مرحبا دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این چند کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی نزد اهل و اقربای خود را سهلاً یعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحبا جای تو فراخست

اهاب بکسر اول و بای موحده بمعنی پوست حیوان که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب *

اهلیت بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن لیاقت و شرافت *

اهبت بالضم و حرف سوم بای موحده ساز و یراق از منتخب *

اهانت بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح *

اهوج بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه و دراز بالا از منتخب *

اهلیلج بالکسر همزه و لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از عصمت شرح خلاصة الحساب و در صراح بر وزن اطریفل *

اهواز بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشد از برهان و جهانگیری

اهتزاز بالکسر همزه و زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز

اهل بفتح اول و سکون ثانی همزه و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان خانه از منتخب و در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آمده و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید

اهوال بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب

اهمال بالکسر فرو گذاشتن چیزی را بیهوده از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی در رنگ از این ماده مهمل در لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بدین تقدیر اهمال قلب امهال باشد *

اهرم بفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه سطبر و کلان مار *

اهتمام بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت برگماشتن و توجه دلی کردن و حاصل

یعنی آن کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب ❊

آهم ❊ بفتحتین و تشدید میم سخت و راند و انداخته و کنایه از مشکل تر و ضرور تر از کشف و منتخب ❊

آهرمن ❊ بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم یعنی شیطان و باعتقاد مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان ❊

آهون ❊ بالفتح آسان تر ❊

آهل بخیه ❊ ببای موحده رند و دخرابانی از بهار عجم ❊

آهله ❊ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است ❊

آهویه ❊ بفتح اول و سکون ها و واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا ❊

اهل ذمه ❊ کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد ❊

اهالی ❊ بالفتح اعیان و اشراف الاها جمع الاهل علی خلاف القیاس از نصاب و کنز ❊

اهیعی ❊ بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول یعنی ساز و یراق و این لفظ ترکی است بدون یای تحتانی یعنی ساز و یراق چون در نشا بیا واقع شده است لهذا در اینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر ابودن یا از غلط کاتبانست که بجای موصوف یا نوشته است یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ ❊

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی

ایلیا ❊ بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی بلغت سریانی یعنی این لفظ صدیق اکبر است و این برای بسیا یعنی آمده نام شهریست و نام بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان ❊

ایها ❊ بفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین یعنی هیهات ای بعد بمعنی الماضی یعنی دور شد ❊

آیا ❊ بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی آیا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی وغیره ❊

ایرسا ❊ بالکسر یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن قوس قزح از برهان ❊

ایتیا ❊ بالکسر با هم شدن و کسان از منتخب ❊

ایفا ❊ بالکسر ادا کردن و گزاردن حق کسی تمام از صراح ❊

ایطا ❊ بالکسر پامال کردن و مکرر کردن قافیه در آن برد و قسم است ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است ❊

ایاب ❊ بالکسر یعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطائف ❊

آیدوغ ❊ بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی یعنی ماه ❊

ایوب ❊ نام پیغمبری که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بوده‌اند ❊

ایجاب ❊ بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب ❊

ایت ❊ بیای معروف در ترکی سگ را گویند ❊

ایلاقات ❊ بالکسر مساکن و اطراف ترکان و این لفظ ترکیست ❊

ایالت ❊ بالکسر سیاست و نگاهداشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ❊

ایماقات ❊ بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق که لفظ ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد

ایغت ❊ بالکسر و یای معروف و نون ساکن و غین و فوقانی کلمه تحسین و تعجب

وکسر تای فوقانی با همدیگر آمیختگی کردن
ایراق * بالکسر برگ برآوردن درخت از منتخب *
ایماق * بضم اول وسکون یای تحتانی بمعنی تبار وقبیله از مفتاح اللغات
ایلاق * بالکسر سپید شدن از ... سحاب ... بمعنی درخشیدن روشن
ایاق * بالفتح پیاله شراب خوری و بمعنی پا و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی
ایبک * بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام و قاصد *
اینک * بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن *
اینک * بکسر اول و فتح نون بمعنی اکنون و این قریب اکنون *
ایصال * بالکسر رسانیدن از منتخب
ایل * بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدا و بترکی بمعنی سال است و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بز کوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی مردمان و قوم و جماعت
ایلون * بالفتح و لام مضموم و واو ...

نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد از لطائف آن سپید باد کواست از شرح نصاب
ایهم * بالفتح مار سفید از منتخب *
ایلام * بالکسر درد مند کردن از منتخب
ایتام * بالفتح جمع یتیم *
ایهام * بالکسر در غلط انداختن و در شک افگندن و نام صنعت شعری و آن چنان باشد که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و جمع الصنائع
ایام * جمع یوم و فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام هم آرند سلیم گوید بیت
چون شب ایام سلیم آمد ایام قدح نوشی ست *
فیضی ... ساغر چو گل شگفته از بهارم
ایمن * بالکسر و سکون میم بمعنی بیخوف و بیم اما الامن بکسر میم که اسم فاعلست از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بیخوف‌تر و این اما الامن ست بالفتح میم اسم تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک‌تر و جانب دست راست بر تقدیر یعنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر یعنی دیگر ماخوذ ست از یمین که بمعنی دست راست است *
ایوان * بالکسر و یای معروف نشستنگاه بلند که بران سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و در منتخب

نوشته که دیوان بالکسر صفحه بزرگ که ظاهر سرپا ایوانست که بفارسی بفتح مستعمل میشود *
ایگین * بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ وکسر کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی دو
ایسان * بالفتح گوشه عالم مابین مشرق و شمال ظاهرا این لفظ هندیست *
ایدون * بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی اینچنین و اینجا و این زبان از برهان و رشیدی *
ایرمان * بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی *
ایقان * بالکسر یقین دانستن از کنز
ایمان * بالفتح سوگندها و قوتها و دستهای راست و بالکسر گرویدن امان دادن از منتخب و صراح *
ایام الرهان * بکسر رای مهمله آن روزها که هر دم عرب اسپان بگرو میدوانند هر که اسپ وی پیش برد گرو از حریف بگیرد از منتخب وغیره *
اینکین * بالکسر نام غلام ترک ست از شرح خاقانی *
ایان * بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوالست از زمان از کنز و منتخب و صراح *
ایران * بالکسر مملکت مشهور که

بمعنی آنچه بوقت خواب زیر سر نهند و
این مزید علیه بالش است که بمعنی تکیه
شهرت دارد. از برهان. و بالشت پیل
آنچه بمقدار تکیه کلان از پنبه راست
کنند و پیل تو گرفتار را بآن بادلی [illegible]
از شرح قران السعدین *
بالین پرست * شخص شل و بیکار
آرام دوست که سر از بالین نتواند
برداشت از مصطلحات *
باییست * بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت
و نیازه و لوازم چیزیست از مدار *
بادوست * بد و دال مهمله مسرف
کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند
و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی
و چراغ هدایت *
بازخواست * طلب و جست و جو
و مواخذه و واپس گرفتن چیزی *
بازیافت * بمعنی خریدن *
بارود و باروت * در اصل بمعنی شوره
است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است
زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم
باد درست * بیحاصل و تهیدست
و بمعنی بیحاصلی و تهیدستی از برهان
باد بروت * تکبر و غرور و بمعنی لاف
نیز از برهان و سروری و لطائف *
بالادست * حریف غالب
بمعنی هر چیز نفیس بهتر و کامل و بمعنی

صدر مجلس از برهان *
باعث * برانگیزنده *
باخست * بکسر خای معجمه کاونده زمین
و کاونده سخن از منتخب *
باج * زری که از سوداگران بطریق
محصول بگیرند و زریکه پادشاه غالب
از مغلوب گیرد *
بادلیج * بدال مهمله و یای معروف و جیم
عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است
از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب
بادلیش است و بادلیش بدال مهمله و کسر
لام و شین معجمه بترکی توپ را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور است *
بادسنج * خام طمع و کار بیفایده کننده
بادمسیح * کنایه از دم مسیح که اموات
را حیات می بخشید *
بادرنج * میوه ایست معروف *
باد * بمعنی اول معروفست و نام
بست و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام
و سخن و مدح و آوازه ناله و تیز و تند و نام گنجی
از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه
ایست برای دعا بمعنی [illegible]
و باد امزید علیه دست نام فرشته و نام
مرضی که از فساد خون پیدا میشود در
تن انسان میباشد و بمعنی جوشش خون
که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیری
باد بمعنی صد هم نیز آمده چنانچه باد [illegible]

و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد بازی
و باد در کاسه و باد تفنگ و باد شمشیر و باد
رمح و غیره از مصطلحات و بهار عجم
بارد * بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سرد
و سرد کننده و فارسیان بمعنی بیمزه
و ناخوش آرند و مجازا بمعنی عنین که
بر زن قادر نباشد از بهار عجم و غیره *
باد آورد * بفتح واو نام گنج دوم
از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش
اینست که قیصر روم از خوف پرویز
چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره فرستاده
باد مخالف آن کشتیها را بسوی مملکت
پرویز آورد لهذا آن مال را گنج باد آورد
نام کردند و نیز نام [illegible]
و نام نوائیست از موسیقی از رشیدی
و برهان و کشف و مدار *
باربد * بفتح حرف چهارم که بای موحده
است نام مطربی که از مقربان خسرو
پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم
داشت و این مرکب است از بار که بمعنی
دخل و رخصت است و بد بالفتح بمعنی
خداوند و دارنده چون پرویز او را
حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود
لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی
و کشف و برهان و صاحب برهان
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست
باشد و در رشیدی نوشته که ضم خطاست

بالعشی والابکار * بکسر شین معجمه و کسر الف که حرف وهم ست یعنی شام و بامداد *

بازه * بزای معجمه مسافت هر دو دست فراخ از سر انگشت و نیز با لمس انگشت دستی دیگر که بترکی آنرا قلاچ گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی کشاده و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام طایر شکاری و سر آب و باج و خراج و بمعنی بر گشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شدند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤلف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی وقت هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بر متتبع مثال پوشیده نیست و در لفظ دیر باز حرف چهارم یای تحتانی ست و بیانش در محل خود خواهد آمد *

باخرز * بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بعد زای معجمه بوزن نامرد نام قصبه ایست از خراسان و نام گوشه ایست از چهل هشت گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و جهانگیری *

بارز * بکسر رای مهمله و بعد معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا *

باران گریز * آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین *

بار انداز * فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات *

بالوس * بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور مغشوش یعنی کافوریکه چیز دیگر بفریب در آن آمیخته باشند از مؤید و رشیدی و برهان و مدار *

باس * بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب *

بالس * بکسر هم دهشت محتاج شونده و درویش از لطائف *

باباخش * بخای معجمه نام مسخره *

باتش * بشین معجمه در ترکی بمعنی سر بعربی راس گویند از لغات ترکی *

بازیگوش * بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ طفلیکه گوش بر آواز بازی طفلان دیگر دارد و این لفظ بمعنی عربی خطاست از برهان و چراغ هدایت و جهار شربت *

باقلمش * بسکون قاف و فتح لام و سکون نون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی دیده و شده باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و مش علامت مفعول و بجای ما که در آخر صیغه ماضی و مفعول آرند چنانکه در گفته و رفته و گشته *

باخمش * بفتح اول و سکون خای معجمه و الف غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی ست *

بادریس * بیای معروف غرور و لاف از لطائف *

باد فروش * خوشامدگو و لاف زن و در هندوستان لقب قومیست که آنرا بهاٹ گویند و آنرا بادخوان نامند و همین صحیح ست از بهار عجم *

بالش * بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر نهند ماخوذ از بال که بمعنی پرهای بازوی مرغان است چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یای تحتانی و نون برای نسبت یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چه زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش خواب است لهذا بشین نسبت آنرا بالش گفتند *

باسط * فراخی دهنده و از اسمای الهی *

باد و شرط * بضم شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرط گویند از همین جهت ست که علامت

باب الباء مع الکاف

باب الباء مع اللام

باب الباء مع المیم

خواه ساحران بابل ست ـ سلیم گوید
بیت درره عشق ای دل از سحر و
فسون ایمن مباش * خانهٔ هر مور
این صحرای چاه بابل ست * بنا
قافیه هر دو غزل بر ضمه است *
باقل * بکسر قاف تره فروش نام
مردی که بعایت کند زبان و احمق
بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم
نوشته که کودک نشان ریش بر آورده
و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و چون آنجا
و در باشنگی بیان شود *
بازل * بکسر زای معجمه شتر یکه بسال
نهم در آید از منتخب *
باذل * بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده
و سخی از منتخب *
باسل * بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب
بالشت پیل * آنچه در اوائل حال
برای آموختن پیل نو گرفتار از پشم
بمقدار تکیهٔ کلان راست کنند و باو
دهند از شرح قران السعدین *
بالی جال * بکسر اول و فتح ثانی
و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که
علامت آن دو زیر لام ست بمعنی بهر
حال بدانکه با جاره است و اسم مستعمل
مجرور و مضاف و حال مضاف الیه
و الی گاهی مدخول خود را عامل سکون کند
چنانچه هم درینجاست *

بالغدو والآصال * بفتحتین
غین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدده
و مد الف که بعد ش صاد مهمله است
بمعنی بامداد و شبانگاهها *
بالاستقلال * بالذات بلا واسطه
و به تنهایی بکاری استادن *
باغ نسیم * باغیست در کشمیر از جهانگیر باد شاه
بام * طرف بیرونی سقف خانه و بمعنی
صبح و پگاه و در صورت مخفف بامداد
است از برهان *
بادشنام * بضم دال مهمله مقصد بسکون نون
جنداهم باشد از رشیدی *
بان * نام درختیست نام خوشبوی
و مشک بید را نیز گویند از برهان و
تحقیق اینست که بان درختیست
نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند
و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت
در ملک عرب بود و در هندوستان
نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی
درخت بید است و بعضی گویند که
درخت بکاین را نامند این هر دو
غلطست از منتخب و خیابان و در فارسی
بمعنی رنگ و لون و بمعنی دارنده آید
چون فیلبان و در هندی بان چیزیست
که بباروت پر کرده بعد آتش بر فوج
مخالف اندازند و آن بشکل نی بود
باشد که آتشبازی مشهورست ظاهرا ان است

اگن بان ست چه بان در هندی
تیر را گویند و اگن بمعنی آتش *
باستان * بمعنی قدیم و گذشته و بعضی
این لفظ را بهای فارسی اند
غلطاست از رشیدی و کشف و
برهان و جهانگیری *
بابزن * حرف سوم بای موحده مفتوح
و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب
بریان کنند از رشیدی و سروری *
بازرگان * بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر
و این مخفف بازارگانست و مرکب
باشد از لفظ بازار که معروفست و از
لفظ گان که برای لیاقت آید یعنی
بمعنی بازارگان کسیکه لائق بازار
باشد و آن سوداگرست و کسانیکه
بمعنی اخوانند غلطاست از کشف و
برهان و در بهار عجم نوشته که بازارگان
جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه
در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه
عربی مخفف بازارگان اطلاق آن
بر شخص واحد از عالم فرگان و دندان
که جمع فره و دندست و بمعنی مفرد
مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجازست *
باقلان * بقاف نام جاییست *
باز خوردن * ملاقی شدن و مقابل شدن
باکان * بفتح بای موحده دوم
و کاف عربی منسوب بباکه نام

باکو * بواو مجهول شهریست قریب شروان از موید و غیره *
بازگو * بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کننده *
باهو * بواو معروف چوبدستی بزرگ از برهان *
بارقه * بکسر رای مهمله و قاف چیزی که درخشنده باشد و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در مدار بمعنی ابر با برق و در منتخب کنز و قاموس بمعنی شمشیر با درخش و صراح بمعنی شمشیر واحد *
باره * حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه در بارهٔ فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی بوره که نشه میکنند از برهان و رشیدی و سروری و کشف و لطائف و مدار شوری مصطلحات بمعنی دوست هم آمده *
باشغنده * بضم غین معجمه غلوله پنبه منفوش از برهان *
بالوعه * بواو معروف و عین مهمله باشد کوچک سراز اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب سبز در آن شود و از منتخب او کنز و کشف *
بادفراه و بادافراه * لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی

بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی از برهان و موید و رشیدی و کشف و مدار و سروری *
باده * شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی در بهار عجم نوشته که باده شرابیکه خام از خم بر آورده استعمال نمایند و بر غیر نیز اطلاق کنند و این منسوب بباد چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد و مجازاً بمعنی پیاله شراب انگوری هم می آید *
باغره * با غین معجمه گرسنگی و درندگی نغل یا بن ران بسبب ورمی بازی بهرسد بهندی او لبنها گویند از رشیدی *
باکره * بکسر کاف بمعنی دوشیزه و دختر و کشف بمعنی زن نا رسیده و نابالغ *
باغچه * باغ کوچک کسانیکه بغیچه نویسند خطاست از کشف *
بالیه * بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن *
باخه * بخای معجمه جانور آبی است که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست *
باکوره * بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه انواع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف و کنز و غیره *

بازنامه * بزای معجمه اسباب و تجمل و بمعنی سنت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی و لطائف و در برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله مرقوم است *
بالغه * بمعنی کامله *
بادیه * صحرا و بیابان و باین معنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است *
بایسته * لایق و بهتر *
بازغه * بکسر زای معجمه و غین معجمه طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که مادر یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسیده از منتخب *
باطشه * سخت گیرنده و حمله کننده *
بادحله * بکسر دال و حای مهمله و تشدید لام عربی مفتوح و ها بمعنی شهوت و باه زنان و این مرکبست چه حکه بمعنی خارش است چون باد در روح در عروق و اعصاب اندام زن مستولی شود حالتی مثل خارش بهم میرسد از کشف و منتخب *
بادکلة * بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضرب جماع از جراح ابدا است *
بالشافهه * بضم میم و فتح ها و بعده های دیگر بدل از باء است بمعنی با رودر رو سخن گفتن و کسانیکه فارا مکسور خوانند یا در آخر یای تحتانی نویسند و یک اخ نحوا

خطاست لایق آن بود که این لفظ را در باب سیم می‌نوشتم لیکن بنابر تلفظ در اینجا نوشته شد *

بادرسه * بسین مهمله چوب بلند و در فرس چوبین ستون سرا پرده را که بر ستون خیمه بسته شد از برهان *

بادآهنه * قسمی از پارچه نفیس و تنگ از ابریشم کمینه که هنوز آنرا از هم باز نکرده باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان *

بادسکونه * بمعنی وادگونه *

بابکانه * بکاف عربی و بتحتانی و کاف برای تصغیر و آنکه حرف نسبت است نامدار از شرح خاقانی و در برهان نوشته با بکانه بکاف فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه *

بادام سیه * بادام سیاه کنایه از چشم محبوب از بهار عجم *

بازیچه * آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر بازیست مگر تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است نه تصغیر *

بارانی * جامه یا ستر لاتی چادر که آنرا در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته قبیله است از ترکان *

بازندگی * بمعنی بدکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم *

با فلان چه داری * بمعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات *

باده ریحانی * شرابیکه در آن اقسام گلهای خوشبو انداخته باشند *

بارگی * بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان *

بانی * بنا کننده از منتخب *

باد عیسی * دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی علیه السلام *

باغی * بغیر از اطاعت بیرون شونده *

بازی * در عربی بازرا گویند که طائر شکاریست و در فارسی سوای معنی معروف بمعنی فریب و دغا نیز آمده *

بادی * آغاز کننده و بمعنی اول چیز از کشف و لطائف و منتخب *

بادی الرای * اول فکر بدانکه بادی اسم فاعلست از بداءت که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند بسوی الرای الف در درج کلام افتاد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد و تلفظ گرا این یا را در رسم الخط می‌نویسند و در حالت جری نیز همین حکم است مگر در صورت نصب یا را حذف نکنند و مفتوح خوانند *

باکی * بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از

باری * نام حق تعالی و در اصل بارئ بود و در کتب بمعنی آفریننده نوشته و در فارسی بیای مجهول لفظیست که برای قلت قبول استعمال کنند یعنی قلیل آید *

بانگ خلیل اللهی * کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش زنند ببانگ بلند الله اکبر میکشند و آنرا بانگ خلیل اللهی نامند زیرا که آنحضرت اکثر وقت نشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم *

بالی * کهنه از منتخب *

باشتی * بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار *

باولی * بفتح واو منسوب بباول که شهریست جامه ابریشمی و در آنجا خوب بافند *

باددستی * بدال مهمله بمعنی سخاوت و چالاکی و اسراف *

باغچه سلیمانی * باغ طلسم و شعبده و سحر بنظر تخییل گرداننده *

باقلانی * بقاف و نون نام شهریست و ولایتیست *

باجی * بجیم عربی لفظ هندی بمعنی طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر و همشیره از سراج اللغات و بهار عجم و غیر آن *

باب الباء مع الواو

باب الباء مع الهاء

۹۹

باب الباء مع الیاء

باب التاء مع الالف

بار بکی * حرف چهارم بای موحده نظارت و داروغگی *

بازی بازی * یعنی به بی پروائی کار کردن از بهار عجم *

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی

ببغا * بفتح موحده اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان

ببر * بر وزن صبر درنده است که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف و مسموع شده که نوعی از شیر است که پشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر بیوسی جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند *

به پشت هم رفتن * مددگاری کردن و مجاز امفاعلت اگویند از مصطلحات *

به پهنی رسیدن * قریب مرگ شدن و از زیست بتنگ آمدن *

به پهنی خط بر زمین کشیدن کمال عجز و فقر و تهی کردن *

بپوست افتادن * عیبجوئی کسی نمودن *

بپوست گفتن * سخن در پرده گفتن یعنی برمز و ایما گفتن *

بپرکار بودن * بقاعده و قانون بودن *

فصل بای موحده مع تای فوقانی

بتا * بکسر اول بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان *

بت * بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و از ینجاست بت کشنگرف بر سر هر فقره شرمنگار زند و آن اشاره باین معنی که فقره اول تا اینجا قطع شده فقره دیگر شروع گردید یا لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی از زبان ثقات *

بتاسانید * یعنی بترسانید از لطائف *

بتر * بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب *

بتول * بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها از ان لقب است که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی مقطوع باشد که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بود لهذا بتول گفتند از لطائف *

بتن بر داشتن * بر گرفتن تحمل کردن ناملائم و مکروه را *

بتیاره * بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب و دیو از برهان و سروری و لطائف و موید در سکندری بپای فارسی بمعنی مکروه و مهیب *

بت راه * بالضم و باضافت بمعنی ملع راه *

فصل بای موحده مع ثای مثلثه

بث * بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور شدن از کشف و کنز و منتخب *

بثر * بضمتین آبله خرد و یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف *

بثور * بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب *

بثره * بالضم آبله کوچک از منتخب *

فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی

بجاق * بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که لغات معتبر است و بعضی بجای بنون نوشته اند و در مصطلحات بضم بای موحده و تشدید جیم فارسی آمده

اہل تعلم و تعلیم بجای حِلّی شہرت گرفتہ یا آنکہ در اصل بہل بکسرتین باشد صیغۂ امر از ہلیدن بمعنی گذاشتن کہ در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکہ گزین کہ صیغۂ امر ست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس بہر تقدیر بہای ہوز درست باشد مگر آنکہ بودن حای حطی بابدال باشد چنانکہ در حیز و حال کہ در اصل ہیز و ہال بوده لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نمی نماید و میتواند کہ بحل بفتحتین و تشدید لام ست بمعنی بحلال شدن چہ بای موحدہ مفتوحہ برای ظرفیت یا معیت باشد و لفظ فارسی حل بالفتح و تشدید لام مصدر بمعنی حلال شدن چنانکہ در منتخب ست سروری کہ شارح گلستانست بعربی بودن توجیہ آخر اختیار نموده۔

بحرین۔ ہر دو دریای روم و فارس و نام شہریست در اقلیم دوم بجانب مغرب

بحرِ روان۔ عبارت از کشتی

بحران۔ بالضم تغیر عظیم کہ وقت در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی صحت کشد یا بسوی ہلاک و تشبیہ کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و علیل را بملک و در بحران بجنگ و قتال پس اگر درین جنگ سلطان کہ طبیعت ست دشمن را کہ مرض ست از ملک براند بحران تام حمید گویند و اگر دشمن غالب شود نعوذ باللہ منہا و سلطان را بکشد و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند۔

بحر کمان۔ فاصلہ کہ بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بہم رسد از مصطلحات۔

بحر سیہ۔ دریای عمیق و خطرناک۔

بحتری۔ بالضم نام شاعری از عرب منسوب ببحتر کہ پدر قبیلہ از طی بود از منتخب وغیره۔

فصل بای موحده مع خای معجمہ

بخارا۔ نام شہر از توران مشتق از بخار کہ بمعنی علم ست چون دران شہر علما و فضلا بسیار بودند بخارا موسوم کردند از لطائف مؤلف گوید کہ بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده۔

بخشا۔ امر بخشیدن و بخشاییدن از رشیدی

بخت۔ بالفتح بہره و نصیب و این در عربی نیز آمده و در اصل بخش بودن شین معجمہ را بتا بدل کرده اند از جواہر الحروف و بہار عجم

بخ۔ بالفتح کلمہ ایست بمعنی خوشا کہ بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب

بخ بخ۔ بہر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمہ ایست کہ بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب وغیره

بخرد۔ در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی ہوشیار و در برہان نیز بالکسر ست بمعنی دانا و ہشیار۔

بخت سفید۔ بخت نیک۔

بخت بلند۔ لقب امیری ہندوست

بخور۔ بفتح اول و ضم معجمہ دود و معروف بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشتہ کہ آنچہ از ان بو دہند و در بہار عجم و مدار خوشبوئیکہ از سوختن بعضی ادویہ حاصل شود مثل عود و لوبان وغیره و در لطائف بفتحتین عطریات سوختنی

بخت نصر۔ بضم بای موحده سکون خای معجمہ و بعده فوقانی و فتح نون و صاد مہملہ مشدد و مفتوح و بعده رای مہملہ نام پادشاہی کہ کافر بود و این مرکب ست از بخت کہ در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر کہ نام بت ست چون او را در حالت طفلی پیش بت یافتہ بودند و نام پدرش معلوم نبود لہذا بآن بت منسوب کردند و شتر بختی منسوب بآن پادشاه ست از قاموس۔

بخر۔ بفتحتین بد بوی دہان از شرح نصاب و لطائف۔

بخار۔ بضم دود و آنچہ مانند دود بالطرف از آب گرم وغیره برخیزد و بخارا بمعنی تپ نیز آمده۔

بخس۔ بالفتح و سین مہملہ بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن و نیز در لطائف نوشتہ کہ در فارسی بمعنی افسرده بمعنی گداختہ و پژمرده۔

بخشایش . از گناه درگذشتن از برهان -

بخش . بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف

بخش بخش . بمعنی پاره پاره .

بخت و اتفاق . منفعت کثیر حاصل شدن بکسی بلا وجه بے سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندیدن فرق درمیان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر ست بخت گویند و اگر یافتن چیز بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظرف چینی در زمین کندید و یافتن یا پیش آمدن مکروهے که در آنجا وجودش متصور نباشد اتفاق گویند -

بخام کشیدن . در پوست و یا غلت (؟) ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست کار کشند یا گنهگار را در پوست خرد سگ کشند از مصطلحات

بخشاییدن و بخشایش . در محل ترحم و عفو مستعمل ست لیکن معنے بوده کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم

بخشودن . رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان -

بخیه از روی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز .

بخیده . بر وزن رسیده پنبه و پشم برزده و از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان -

بخردی . بالکسر دانائی از برهان

بختی . بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب بخت ست که پادشاهی بوده است و آنرا بخت نصر نیز خوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از ان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف .

فصل بای موحده مع دال مهمله

بدلا . بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیا الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از بدلاء اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب .

بدست . بکسرتین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ بعربی آنرا وجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان -

بدائت . بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز -

بدعت . چیزی نو که در دین پیدا شود و بزمانه رسول علیه السلام موجود باشد از منتخب و کنز -

بداهت . بالفتح و حرف چهارم های هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزے از کنز -

بدیهیات . بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیرا که چون فعیله منسوب بیا ر نسبت میشود یای او محذوف شود و کسرهٔ عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات اشیائیکه علم آنها موقوف بتفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست و کل اعظم ست از جزو و بدیهی بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم .

بد . بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان

بدرود . بالکسر و بای موحده و دال معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و در کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو -

بدید . بفتح ظاهر از کشف -

بدر ـ بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جاییکه دران بزمانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از ان گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در وقت طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق +

بدور ـ بفتحتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است

بدخش ـ بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده که عبارت از شراب سرخ باشد ـ

بدیع ـ نو پیدا شده از منتخب +

بدع ـ بکسر اول و سکون ثانی نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و درین جمع بدعت از منتخب +

بدایع ـ بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل

بداغ ـ بضم اول و دوم از غیاث بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب ـ

بدول ـ بمعنی شناکه از جهان‌ها ـ

بدل ـ بفتحتین باصطلاح کشتی گیران وقع هر بندکه آنرا که در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم

بدل تحلیل ـ عوض چیزیست که تحلیل میشود از بدن ـ

بدسگال ـ بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش و دشمن ـ

بدیل ـ بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیزیست و نام حکیم خاقانی از منتخب +

بدال ـ بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غلها فروشد و مردم آنرا بقال گویند و در لغت بقال آن را گویند که تره فروشد از فرهنگ الاصطلاحات

بدرام ـ بفتح بای موحده توسن گش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از فرهنگ جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر +

بدن ـ بالفتح بمعنی باین نه بالکسر

بدنخان ـ غله فروشان و مزارعان مفلس و مردمان ظالم و فاسق +

بدست گم گرفتن ـ حقیر و بیقدر داشتن از مصطلحات ـ

بدو ـ بفتح اول و سکون دال بفتحتین و تشدید واو بهر دو و فتح بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال سوای معنی مذکور بمعنی بیابان و صحرا از صراح و لطائف و کنز و بهم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز بالکسر در اصل بدء بود بدو از تخفیف همزه که عربیست فارسیان موافق قاعده خود همزه را واو

بدل کردند چنانکه جزو کتاب عبیره را جزو و بدا نویسند و خوانند ـ

بدجلو ـ بکسر جیم و فتح لام اسپ سرکش از بهار عجم

بدزهره ـ بفتح زای هوز ترسناک ـ

بدره ـ بفتحتین خشکسالی از برهان ـ

بدیهه ـ بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر و شیء که بر محل خوانده شود

بدره ـ صاحب رشیدی و کشف نوشته اند که بالفتح خریطه دینار و درشیدی و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بره و در غیاث و همیان هزار درهم یا ده هزار درهم و یا هفت هزار درهم و ده هزار دینار

بدرقه ـ بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار و صاحب غریب گوید چیزی که راهبر قافله باشد و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است +

بدلی ـ بفتحتین نسبت به بدل و بسکون دال مهمله بمعنی خود بفتحتین است عربی و عیشی و کمینی و تنگی و غلطی +

بدی ـ بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین و در اصل این لفظ بروزن فعیل است بمعنی انسان

بدوی ـ بفتحتین مردم صحرانشین

بدیهی ـ بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین

پتیل گویند وآن مس بست ممزوج باشد

برخ ٭ بفتح اول وسکون ثانی وخای معجمه بمعنی پاره وحصه وبهره از برهان ولطائف -

برزخ ٭ بالفتح وزای معجمه مفتوح وخای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه ازان هر دو متخالف خود در مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ ست میان بهشت و دوزخ وبوزنه برزخست میان بهائم وانسان ودرخت خرما ومردم گیا برزخ ست میان حیوانات ونباتات وبسد بعضی مونگا برزخست میان نباتات وجمادات وبرزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ وزمان قیامت ست از سروری وکنز ومنتخب ودیگر کتب ٭

برخورد ٭ بسکون رای دوم مانند سیست بمعنی ملاقی شد وهم مصدر بمعنی ملاقات وبفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود تحریر

برو - بالفتح بروزن سرد بمعنی سرد وبمعنی سرما وبمعنی خواب کردن وهمیشه بودن وقیام نمودن وبالضم نوعی ازجامهٔ مخطط وقصیده برده ازینجاست وبفتحتین بمعنی ناله وتاگر وبفتح اول وکسر دوم هر چیز که سرد باشد ودر لغات بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهرهٔ حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند واین بمنزلهٔ نصف ماتست معنی اول از صراح ومنتخب ومؤید وکشف ومعنی آخر از لطائف ٭

برگ بید ٭ نوعی از پیکان وخنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج ومصطلحات

برید ٭ بفتح اول وکسر ثانی ویای معروف بمعنی قاصد ونامه بر مستعملست کذافی الکنز والمنتخب ونیز در منتخب ورسالهٔ معربات که بغایت معتبره است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم ست وآن استری باشد یا اسپ که دم او را ببرند برای نشان وبعضی گویند که تیز رفتار شود وبمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین والحال آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زمان هر نامه بر وقاصد را گویند که چالاک باشد ٭

برجند ٭ بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان -

بره بند ٭ بالتشدید تجربه کار وماهر بمعنی قومیست که فوج جنگی پرورند وبجنگانند وبهای گران فروشند از مصطلحات -

بروز فلانی نشیند ٭ یعنی مثل او بحال تباه وگرفتار آید از مصطلحات

براژد ٭ بکسر اول بمعنی می زیبد ٭

برومند ٭ بفتح اول وضم ثانی بمعنی بارور ومجازاً بمعنی برخوردار وکامیاب واز خاصیت لفظ مند آنست که تا اول آن اگر کلمهٔ ثنائی باشد واو زائده بران زیاده کنند چون برومند وتنومند از سراج -

برخوردار ٭ مرکبست از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن ولفظ دار که کلمهٔ نسبت ست واین از عالم خریدارست نه از عالم زردار از بهار عجم وصاحب کشف درین لطیفه بر آورده که این هر سه امرست یعنی بر وبخور وبدار ونزد بعضی برخوردار ستینه درخت برخوردن چه دار بمعنی درخت وبرخور بمعنی مصدر ومرکبست از اسم وامر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن وپابوس بمعنی پابوسیدن ٭

برنغار ٭ بضمتین وغین معجمه ورای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد ٭

برفور ٭ بفتح فا جلد وشتاب ٭

برواره ٭ بالفتح بواو خانهٔ تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان ودر منتخب وبرهان دریچهٔ بالاخانه که ترجمهٔ غرفه است

برادر ٭ بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ برادر بتصریح بنظر مؤلف نیامده که بفتح صحیح ست یا بکسر

برجاس ، بالضم جیم عربی وسین مهمله بمعنی نشانهٔ تیر وغیره از منتخب وبرهان +

برنس ، بضم موحده ورای مهمله ساکن وضم نون وسین مهمله جامهٔ که از پشم سیاه بافند وتا در سفید هم باشد وآن لباس ترسایان ونصاری است ودر صحاح بمعنی کلاه دراز که پیشتر ناسکان پیوشند +

برش ، بضم اول وکسر ثانی قماش خربزه وغیره از بهار عجم +

برص ، بفتحتین مرضیست که در اعضا سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب

بربط ، نام سازیست که مثل طنبوره باشد مگر کاسه بزرگ ودسته کوتاه از برهان ودر رساله معربات که از صاحب رشیدیست مسطور است که بربط معرب بربت است بمعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه بسینهٔ بط باشد یا بسینهٔ بط

بردع ، بالفتح ودال مهمله مفتوح بلدیست از توابع ایران در آذربیجان یا اقلیم پنجم +

برف ، فرق میان برف ویخ آنست که برف چون عنبر سفید مثل غبار میبارد ویخ چون گداخته قطره قطره میچکد وانجاد میپذیرد ومثل سنگ سفید میگردد +

براق ، بالفتح وتشدید رای مهمله پر تابش ودرخشندگی لمعان باشد نظر برکیم سنگ سرمه +

بریق ، بفتح اول وکسر ثانی درخشندگی وتابش برق که از بر میجهد از کنز وصراح ومنتخب وکشف وگویند که بمعنی درخشان نیز آمده +

برق وزرق ، روشنی وساختگی +

برید فلک ، بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است از سراج +

برمک ، بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح میم شخصی بود آتش پرست وآخر مسلمان شده باعیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد وبعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید وبعد از وی فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت وبعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید ودولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی وبرهان

بروک ، بضمتین وکاف عربی فرو خفتن شتر وثابت شدن از لطائف +

برگ ، بالفتح وکاف فارسی ساز ونوا وسامان واسباب سرانجام وبمعنی التفات وپروا وبفتحتین وکاف عربی تحاشی باشد از پشم شتر از برهان وسراج

برشکال ، بفتح اول وسکون ثانی وشین معجمه موقوف وکاف عربی بمعنی برسات وبفتحتین نیز آمده ودر بهار عجم نوشته که لفظ هندیست ونزد فقیر مؤلف کتاب مفرس برسکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش

وکال بمعنی دقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق نوشتهٔ خود یافتم +

بران دل ، یعنی بران عزم وبران اراده از بهار عجم +

برسام ، بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان ودر حدود الامراض نوشته که بعربی آنرا ذات الجنب گویند +

برهام ، نام حکیمیست که کمال بخیل وخسیس بود در زمانهٔ بهرام گور از شرح خاقانی ومؤید +

برچشم ونچشم گفتن ، کنایه از قبول کردن

براجم ، بالفتح وکسر جیم بندهای انگشتان برجم بضم اول وسوم مفرد است از شرح نصاب +

برون ، بالکسر مخفف بیرون از برهان ورشیدی وصاحب کشف بالضم نوشته

برزن ، بالفتح وزای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی +

براهین ، بالفتح جمع برهان وبضم خواندن خطاست +

برین ، بفتح اول وتشدید رای مفتوح تثنیهٔ بر وکنایه از عرب وروم وبفتح با وتخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر وبلند +

برگستوان ، بالفتح وکاف فارسی مضموم ومکسور هر دو وضم وسین مهمله

ساکن آنچه از قسم تجمّلات بر اسپ اندازند تا زینت و حفاظت شود و بهندی باکهر گویند و در سراج نوشته که برگستوان بالفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی بلا و نفظ آن کلمه نسبت .

برق یمان . برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل ست درخشان شود و آن دلیل باران است و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب ست به یمن .

برهان . بالضم حجت و دلیل روشن قاطع از منتخب فرق درمیان برهان و دلیل آنست که دلیل عام ست و برهان خاص و باصطلاح منطق قیاسی ست که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمهٔ دیگر را که یقینی باشد تعلق چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجهٔ یقینی برآمد کل انسان جسم +

برثن . بالضم اول و سکون ثانی و ضم ثای مثلثه نام قبیله و انگشت سباع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در صراح چنگال مرغان شکاری +

برهمن . بالفتح حرف دوم و سکون سوم و بسکون دوم و فتح سوم بمعنی طور آمده قومیست از علمای هنود +

برزین . بالفتح و کسر زای تجویز یا ...

معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار و رشیدی +

برهون . بمعنی صابون از سراج +

برتکان . بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و فردوس اللغات +

براغلیدن . کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان +

برماسیدن . مالیدن عضو از برهان

برون . بالضم و در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت +

بروی آب آوردن . ظاهر ساختن +

برو ایستادن . حریف شدن از چراغ هدایت +

برکت شدن . تمام شدن و عرف از چراغ هدایت وغیره

بر طاق ابروی کسی میخوردن . بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت +

بر ریسمان کسی بچاه افتادن . بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت

برو در ماندن . خجلت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت

بر ریسمان عجب افتادن . با شخصی مکار بمعاملهٔ افتادن از مصطلحات -

بر خویش ناخشنودن . قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود +

برخود چیدن . تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت

برتافتن . بمعنی برداشتن +

بر طبع خوردن . ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن +

برره دویدن . شوخی کردن از بهار عجم +

برسر آمدن . غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم +

بر افتادن . دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم +

بر بناگوش زدن . تپانچه زدن و آگاه گردانیدن +

برسر پیچیدن و بسر پیچیدن . نام فنی ست از کشتی از بهار عجم +

بر طرف شدن . دور شدن +

برابر دویدن . استقبال کردن +

برابر کشیدن . سنجیدن +

بر روز سیاه نشاندن . خراب و بدحال گردانیدن از بهار عجم +

بر چیزی چشم سرخ کردن . طمع داشتن آن چیز

برخوردن . ملاقی شدن و ملاقات کردن و زده شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت

بر طاق بلند گذاشتن و بطاق بلند نهادن . بمرتبهٔ اعلی رسانیدن

وچیز را کمال نمایش دادن یعنی چیز را برجای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم +

برپخ زدن و بر یخ نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زدوده زائل کردن از برهان و سراج وغیر آن +

برروی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن

برکردن بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت +

برگریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج +

برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن -

بر مژگان دویدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات +

بروت کسی ریختن زبون و مغلوب کردن از مصطلحات +

بروت کسی را پنبه نهادن کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات +

بر ریش کسی فراغت داشتن بر ریش او ریدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعملست از مصطلحات

بر قالب زدن مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات

بربالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پایچه تنبان برای شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات

برپیچیدن بجیم فارسی دست را ببری بر بدن کسی مالیدن از برهان

برلنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی التجا و آرجولیست پس برلنگ زدن از تبلیغ آلت بود چیزی را که زدن بمعنی بریدن آمده است +

برشکستن کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده +

برنشستن سوار شدن +

برآب بستن چیزی را سیراب کردن از مصطلحات +

براه بردن بسر بردن از مصطلحات

بر انگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات

بر پاپچه ریدن یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات +

بر خر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات

بر خشت زادن معمول زنان بار دارست که بوقت وضع حمل خشت را

زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرم برآمدن از مصطلحات ،

بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم

بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت لواطت چه دنبه سرین را گویند از مصطلحات ،

بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات ،

برسرمن ، اسپ بر زده من از مصطلحات +

برسنگ زدن ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات

بر کشیدن ، وزن کردن و مرتبه و قدر کسی افزون کردن از مصطلحات و بهار عجم +

برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری و برهان +

برشته بکسر تین بر وزن فرشته بمعنی بریان و هرچه مرغوب و محبوب باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبز و گندمگون یعنی حسینیکه ملیح مائل بسرخی

باشد از بهار عجم و مؤید و کشف.

برره. بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکوکاران جمع بار که بتشدید راست.

برء الساعة. بفتح اول و سکون دوم و همزه دوای مرکب مقوی و مزیل رطوبات نام کتاب علم طب تالیف محمد زکریا رازی و معنی لفظی این مرکب شدن ساعت است.

بره. بالفتح و تشدید را و تخفیف هم درست بچه گوسپند و آهو و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتابست چنانکه آفتاب در برج حمل باشد موسم بهار شروع میشود.

برکه. بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب و کنز.

براهمه. بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس.

برده. بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و این از بهار عجم و این لفظ ترکیست در برهان بمعنی اسیر.

برشنه. بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ترجمه بریان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث آورده.

برذعه. بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله پالان خر از شرح نصاب.

برطله. بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس.

برخ شماله. بفتح شین معجمه بلادی است از برهان.

برامکه. بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک ست پس برامکه اولاد و نسل

برمک باشد تحقیقش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطورست که شنیده ام که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق که دار الملک بنی امیه بود نوجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شده و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از ان فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان.

برخورداری نور چشمی. این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند برای متکلم ست خصوصیت دختر نماند چه پسر هم تا بیت میشود صورت این القاب بدختر خالی از کراهت نیست.

برخی. بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از چیزی چه برخ بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهورست و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بروزن چرخی بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض چیزی عزیز بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان و مدار و رشیدی و کشف و مؤید.

برکی. بفتحتین و بکاف عربی منسوب ببرک که بفتحتین ست و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقرا از آن باشد از جهانگیری.

برّی. بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را صحرایی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز.

برد خطی. بالضم جنسی از چادر باشد که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشند.

برد قلمی. بالضم جنسی از چادر که در بافت آن خطها میباشند برابر سطر قلم و بعضی گویند که بران نقاشان از قلم نقش و نگار کشند.

برو بجانی. بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی ست و کسر نون

وتخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند و الف بدل یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض اگر یمانی بتخفیف

برنائی + بالفتح جوانی ۔

بریانی + بالکسر نوعی از پلاو نمکین +

برگ سبز مکاری برگ سبز

بهشتی + برگ پان یا سبزه دیگر کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانه حریف خود فرستند و همچنین گل نیز میفرستند و آنرا گل کشتی گویند +

برهان لمی + بکسر لام و تشدید میم مکسوره بدانکه برهان باصطلاح منطقیین عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکی لمی دوم انی لمی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن و نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط است علت است برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی ازان گویند که دلالت میکند بر لم و علت حکم در نفس الامر +

برهان انی + بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین ست علت است برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط و آنرا برهان انی ازان گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصحیح لمی و انی کرده اند برهان انی آنست که از علت دلیل گیرند بر ثبوت معلول چنانچه تعفن اخلاط علت است برای حمی درین مثال زید متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فزید محموم و برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بر ثبوت علت چون الجسم مؤلف و کل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس مؤلف بفتح لام معلول است و بکسر لام علت است +

برهان سلمی + بدانکه برهان سلمی برهانیست که بآن ثابت میکنند در علم حکمت تناهی بودن ابعاد و آنرا برهان سلمی ازان گویند که دران شکلی میکشند بصورت سلم برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدأ دو خط مانند دو ساق مثلث و غیر

که آن خطها را بکشیم بعد فیما بین متزاید گردد مثلاً خارج کنیم از نقطهٔ ا دو خط بطور مذکور و فرض کنیم بر یک خط نقطهٔ ب بفاصلهٔ یک گز و ر بفاصلهٔ دو گز و ه بفاصلهٔ سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل اینها نقطها ج و ء و ز بفاصلهای مفصله و وصل کنیم میان آن نقطها خطوط تا باین صورت (شکل) بعد ر ء زائد باشد از بعد ب ج و بعد ه ز زائد باشد از بعد ر ء پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد و میان آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد +

برهنه گوئی صریح گفتن و فاش گفتن +

برج آبی + سرطان و عقرب و حوت +

برج خاکی + ثور و سنبله و جدی ۔

برج بادی + جوزا و میزان و دلو +

برج آتشی + حمل و اسد و قوس +

برکشی + بالفتح و کاف عربی مضموم نام کبوتر از جنس ...

گویند بفتح بای موحده مخلوط بهای تشدید دال و بعده رای مهمله والف بالکسر مخفف بیست که ترجمهٔ عدد عشرین ست +

بسطت + بفتح اول وسکون ثانی وفتح طای بمعنی فراخی وکشادگی از صراح وکنز وکنایه از دوستی بالضم خطاست +

بسیج + بفتح اول وکسر ثانی و یای مجهول وجیم فارسی قصد واراده وتیاری وآمادگی از برهان و رشیدی وجهانگیری +

بسفایج + بالفتح وتحتانی نیز مفتوح معرب بسپایه نام دوائی که چوب درختی باشد از رسالهٔ معربات صاحب رشیدی ومنتخب +

بسند + بفتحتین یعنی کافی وکافی شدن از سراج ورشیدی +

بسد + بضم اول وضم سین مهمله مشدد وبتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف ومدار وبرهان +

بستهٔ نگار + نوعی از سرود وراگنی از چراغ هدایت +

بسر + بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب وسراج

بسباسه + بفتح اول وکسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف +

بستان افروز + گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان وسراج اللغات +

بس + بالفتح بمعنی بسیار وبمعنی کافی ویکی از حروف تشبیه چون شیربس بمعنی مانند شیر +

بسط + بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح وبمعنی گستردن +

بساط + بکسر فرش وعرصهٔ شطرنج وفراخی میدان وبمعنی دسترس متاع وسرمایه ودستگاه وسفره وچیدن بلفظ انداختن وافگندن وکشیدن وآراستن وگستردن وچیدن مستعمل از بهار عجم وکشف وفردوس اللغات +

بسیط + بالفتح جای فراخ وگسترده شده وچیزی که فراخ باشد ودر اصطلاح حکما هر شی که غیر مرکب است وبعضی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب وخاک وآتش وباد علحده علحده ونام بحریست از نوزده بحور شعر +

بسائط + بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع بسیط ومراد از بسائط اربع عناصر که خاک وباد وآتش وآب ست +

بسیط مسبع + بضم میم وفتح سین مهمله وفتح بای موحده مشدد وکنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم +

بسراق + بالضم یاقوت زرد که بهندی پکهراج گویند از مصطلحات +

بیست ویک شناق + بکسر اول وضم واو دوم کنایه از بیست ویک صورت شمالی وتفصیلش همین جا بعد دو سطر مسطور ست +

بسمل + بکسر اول وکسر میم بمعنی ذبیح وبمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس ظاهرا این کلمه فارسی الاصل نیست بلفظ مشتق شده است از مبرح وکشف +

بیست ویک پیکر نوردان شمال + بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل وهشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست واز انجمله بیست ویک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از ان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت ودوم دب اکبر وآن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن بیست وهفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی ویک چهارم قیقاوس بر شکل شلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده

که بالکسر ست نام شهریست که مولد
حضرت بایزیدست و صاحب مؤید
و کشف و صراح و مدار و لب الالباب
بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب
یافته نشد +
بسیم ، بر وزن فعیل بمعنی تبسم کننده از
لطائف +
بسّام ، بالفتح و تشدید سین مهمله
خندان و شگفته +
بسیچیدن ، بالفتح اراده کردن +
بستن ، بمعنی پیوند نیز آمده چون
آینده بستن و بمعنی پیدا کردن شدن چون شگوفه
بستن و آبله بستن و بمعنی پوشیدن چون پیرایه بستن
و بمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم
بستان ، بالضم معرب بوستان
از منتخب و در سراج اللغات نوشته
که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بست
بالضم که بمعنی گلزار و جائیکه میوه خوشبو
در آن باشد و الف و نون زائده
مثل شاد و شادان +
بساتین ، بفتح جمع بستان و بضم
خواندن خطاست +
بسدین ، منسوب به بسد که مرجان
باشد و مراد از سرخ +
بست و یک قران ، تیر بیس
انیست زحل را باشش کوکب
که زیر اوست مشتری را باپنج کوکب
که زیر اوست و مریخ را باچهار کوکب
که زیر اوست و شمس را باسه کوکب
که زیر اوست و زهره را بادو کوکب
و عطارد و را بالقمر +
بسر زلف صحبت داشتن ، پریشان
و تیره روز بودن و اظهار تخبش نمودن
بسر شدن ، آخر شدن از بهار عجم
و غیره +
بسر پیچیدن ، الحاح و سماجت
کردن و تمام داوست از رشتے +
بسر کشیدن ، یکدفعه لاجرعه کشیدن
از مصطلحات +
بست شکستن ، بالفتح از جهد تجاوز
نمودن از مصطلحات +
بسر پا آمدن ، از مرض شفا یافتن
از مصطلحات +
بسر کسی گردیدن ، مرادف
گرد سر گردیدن +
بسباسه ، بالفتح بدو بای موحده
و دو سین مهمله معرب بزبان هندی
جاوتری گویند از منتخب +
بسمله ، بالفتح مخفف بسم الله یعنی
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب
و غیر آن +
بسحاق اطعمه ، بالضم و حای مهمله
نام شاعر که در اشعارش همه بیان
طعامها باشد +
بسوه ، بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم
حصه هر چیز عموماً و بمعنی بیستم حصه بگهه
در پیمایش زمین زراعت خصوصاً +
بسته ، بالفتح بقچه +
بساط خانه ، متاع خانه از چراغ هدایت
بسمه چی ، بالفتح آنکه با وراق طلا و
نقره بقالب یا بقلم بر جامه نقش کند
از بهار عجم +
بسی ، مزید علیه بس از بهار عجم +
بستانسرای ، باغیکه در صحن خانه
سازند از سراج اللغات ،

فصل بای موحده مع شین معجمه

بشری ، بالضم مصدریست بمعنی فرحه
و بشارت و نام یار برادرنده یوسف
علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر
مدارک و جامع البیان و تحقیق
یابشری در باب یای تحتانی
گفته خواهد شد +
بشقاب ، بالضم بمعنی رکابی بزرگ
این لفظ ترکیست از بهار عجم +
بشارت ، بالضم و کسر بمعنی خبر خوش
و بفتح باء بمعنی خطاست از بحر الجواهر
و مدار و کشف و مؤید و منتخب +
بشاشت ، بفتح گشاده رویی
و خوشی طبع از منتخب و کنز و در صراح

تازه و روشدن +

بشن پد • بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سرود هندیست مثل دهر پد +

بشر • بفتحتین بمعنی انسان و از آنجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشره ای بالظاهر الجلد از شرح مقامات حریری +

بش • بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی چیز مطلقا و بندهای آهن و نقره و پیچ که بر در و پیوندهای صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات +

بشاش • بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز +

بشت • بفتح اول و کسر شین معجمه ... بمعنی ... از کنز +

بشک • بالفتح ... +

... بمعنی ... +

بشکال • بالفتح برسات +

بشکن بشکن • بمعنی ... و ... و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت +

بشولیدن • پریشان کردن از برهان +

بشخودن • بخای معجمه خراشیدن از برهان +

بشکولیدن • چالاکی نمودن از برهان +

بشره • بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز +

بشر حافی • بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف +

فصل بای موحده مع صاد مهمله

بصیرت • بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی +

بصارت • بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن +

بصیر • بینا و دانا از منتخب +

بصائر • بینائیها و حجتهای روشن +

بصل • بفتحتین پیاز از لطائف و کنز +

بصبص • بالضم قسم ... خرما بمعنی ... از شرح نصاب +

بصره • بالفتح نام شهریست از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر +

بصری • بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا تفاوت باشد میان بصری بالفتح منسوب بسوی بصری که معنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین دولت آبادی +

فصل بای موحده مع ضاد معجمه

بضاعت • بکسر اول مال و اسباب +

بضع • بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و سیراب شدن از لطائف و کنز +

بضعه • بالکسر گوشت پاره از لطائف و کنز +

فصل بای موحده مع طای مهمله

بطحا • بالفتح و حای مهمله وادی مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشند و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزها بسیار باشند از منتخب و کشف و لطائف +

بطالت • بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح +

بطائح • بفتح اول و حای مهمله جمع بطیحه فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزها بسیار باشند و این جمع بطحا است از صحاح و کنز +

بطیخ • بالکسر و تشدید طای مهمله مکسوره و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف +

علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز +

بعال، بکسر اول بمعنی نساء و بمعنی جماع کردن و جولیت و شوهران و زمینهای بلند و زمینها با باران نا رسیده از منتخب و لطائف .

بعد المشرقین + بالضم بالکسر مقامله مشرق یعنی ... باعتبار افق ... تقریبا یک هزار و چهل و شش فرسخ یا کم میشود و بحساب کرده سه هزار و ... و هفت یا و بالا میشود ... از مطلع ... الایام تقریبا ... هفت ... است ... درجه ... تقریبا ... دو فرسخ یا و بالا میشود و بحساب کرده هر درجه ارضی تقریبا شصت و هفت کروه یا و کم میشود ... و تحقیق هر درجه ارضی شصت و شش کروه ... هزار و شش صد ... شش گز ... دو گروه ... دو ... و ... شش صد ... است و شش کروه میشود و نزد بعضی شرق ... و ... از شرق و غرب است چرا که گاهی بلحاظ مشرق ... طلوع آفتاب از مشرق ... مغرب ... گفته ... آن مشرقین نمایند .

بعثرة ، بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه بر انگیختن و پراگنده شدن از کنز .

بعو ، بالفتح گزیدن شتر گوسپند را ... آموز ... از منتخب و شرح ... لطائف

بعینه ، بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود .

بعالی برطرف افتاده کنایه از خود رایی و خود پسند که نصیحت کسی نپذیرد

فصل بای موحده مع غین معجمه

بغرا + بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی ست که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم ست و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی یا کوچکتر از آن از آرد نخود گلوله ساخته آش از آن درست بسازند و بغرا بمعنی نوکه نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش ست وضع کرده بغرا خان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یای نسبت حذف شده و در آئین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و میده و نخود و روغن و قند و سرکه زرد ک و غیره راست کنند +

بغضا ، بفتح اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت +

بغا + بالفتح بمعنی خواستن و بکسر بمعنی زنا کردن نا شایستن از منتخب و صراح و بغا بمعنی ... از لطائف و رشیدی +

بغاث ، بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ

که مردار میخورد از منتخب و کنز طاهر اکرکس باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث بکسر اول طایر شکار نیست و در کنز بضم بمعنی طایر پیر که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب +

بغداد ، بالفتح نام شهر در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بداد مظلومان میرسید الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند کذا فی ... و برهان خیابان و در مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر و مالامال باشد و بغداد با صطلاح لوطیان شکم را گویند از شرح گلکشتی +

بغلمش ، ... بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی بسته اند +

بغاز ، بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبکی که در شگاف چوبی بکوفتن داخل کنند از برهان و در رشیدی به زای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب +

بغلطاق و بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی طاقیه و بعضی بمعنی جامه بغلبند نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند و کلاه چون طاء و قاف در فارسی

نمی آید شاید که زبان دیگر باشد +
بغلق + بالفتح نام طایر مجازآ بمعنی تیر آمده +
بغلک + گرهی باشد که در بغل مردم پیدا شود و بدبیخچه گویند از برهان رشیدی
بغل + بفتح و سکون ثانی بمعنی اینکه بهندی آنرا کچهر گویند و آن از خر نر و اسپ ماده پیدا شود از منتخب و غیاث
بغچه + بالضم جامه بند که معروف است این لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شده +
بغتة + بالفتح ناگاه و یکبارگی و بغته زرکشیده و منتخب +
بغی + بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی بیفرمانی و از اطاعت بیرون رفتن و بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد بر وزن فعیل صیغه صفت مشبه بمعنی بیفرمان از منتخب +
بغداد خراب بغداد کهنه +
بغداد خالی + کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار عجم +
بغل گیری + نام داو از کشتی —
بغلی + کنایه از قرآن کوچک تقطیع که آنرا بسفر در بغل توان داشت +

فصل بای موحده مع فا

بفرستید + این لفظ غلط ست و بفرستند صحیح چراکه مصدرش فرستادن ست پس زیاده کردن یای تحتانی ابجد رای مهمله وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده +
بفتری + بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که گاه جولاهه باشد +

فصل بای موحده مع قاف

بقلة الحمقا + بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادانست چون با وصف فوائد بسیار بیشتر در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود یکه بارها از سیل خراب و برباد میرود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب میروید +
بقائی ریزد + یعنی در بازی شطرنج برابر ماند +
بقر بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقرة تای وحدتست نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب +
بقراط + بالفتح نام حکیم از مدار و کشف +
بقاع + بکسر اول بمعنی جاهای جمع بقعه که بالضم ست بمعنی جا از منتخب و لطائف —
بق + بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشه کتاسهے و در فارسی بضرورت نظم بتخفیف مے آرند +
بقل + بالفتح تره که پخته نا خورش سازند +
بقال + در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و باینمعنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش است چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت
بقم + بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از و رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی تخفیف قاف مستعمل هندی بجنیه +
بقائم ریختن + عاجز شدن نسبت از چهار شهرت و در بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن ،
بقله بالفتح تره که پخته نا خورش سازند +
بقعه ، بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه مستعمل است از منتخب +

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی

بکا + بالضم بدون همزه بمعنی گریه است و همچنین باشد و بُکاء بالضم و در آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با واز از منتخب و شرح یوسف +

بکارت + بفتح صحیح ست و بضم و کسر غلط است بمعنی دوشیزگی از غیاث اللغات و صراح و کشف و منتخب +

بکر در رفت + خراب و تباه شد از مصطلحات +

بکروا ست + بکاف فارسی بمعنی تباه و ضائع ست از مصطلحات +

بگلر + بالفتح و کاف فارسی بر وزن اختر ترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف +

بگتر بکاف فارسی بر وزن اختر جامه ایست که بروز جنگ پوشند و آن تاسهای آهنی باشد که بر آن مخمل یا بنات کشیده استعمال نمایند از برهان و رشیدی +

بکر + بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله است و نام ملکیست و بفتحتین با راء بلفظ باکره که بزیادت الف مشهور ست یعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام ست صحیح بدون الف ست و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده بمجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و بکلمه بکر و همچنین بوسه بکر و باده بکر بمعنی باده که هنوز از ان نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم +

بکور + بضمتین پگاه برخاستن و در بامداد رفتن از منتخب +

بکتاش + بالکسر و کاف عربی نام پادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بگتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از لفظ بگ که مخفف بیگ است که ترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلامانست و بعضی نوشته اند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید +

بگیارق + بالکسر و کاف فارسی و رای مهمله مضموم نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف +

بگ + بالفتح و کاف فارسی ترکی و بالکسر مخفف بیگ که ترکی بمعنی امیر است از لطائف و رشیدی

بگنگ + بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم بریده از برهان و رشیدی +

بگلربگ + بفتح اول و سوم و کسر پنجم که بای موحده است و کاف فارسی ترکی بمعنی خانخانان و امیر امیران از لطائف +

بکاول + بضم بای موحده و کاف عربی و ضم واو بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو +

بکم + بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و سراج اللغات و کنز +

بکران + بالضم ته دیگی از رشیدی و برهان +

بگینان + بکاف فارسی بر وزن سکینان نام قومی از سلاطین ترکیه

بگذاشتن + از رساله عبدالواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است +

بکار بردن + بعمل آوردن +

بیک لار بیگیان + سرداران امرا و بزرگان امیران +

بکه + بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب

بکره + بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخ چاه که بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک که جولاهگان کلاوه را بر آن کشیده و بگردش آورده ریسمان بر ماسوره پیچند و هندی چرخی نامند از صراح و منتخب وغیره +

بنگاله + ملکیست در اقصای شرقیه صوبهٔ بنگاله +

بکر نگاه + معشوقیکه هنوز دلربائی نیاموخته باشد از مصطلحات +

فصل بای موحده مع اللام

بلوا + بالفتح بلا و زحمت از لطائف و کنز +

بلا + بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه نعمت دادن از شرح نصاب و در صراح بمعنی زحمت و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت ظاهر و کوه و در منتخب آزمودن بکردی رسانیدن و داد و در بحار و نیز فارسیان بمعنی بسیار ایذا از چراغ هدایت و نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه بغایت عجیب باشد و کار عمده فوق لطافت

بلغا + بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ +

بلاغت + جوان شدن و رسیدن بمرتبهٔ انتها و کمال و در ایراد کلام رعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چراکه فصاحت جزو بلاغتست و فصاحت فقط را بلاغت شرط نیست از منتخب و چند شرح و رسائل و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام ست مر مقتضای مقام را یعنی لایق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام انست که کلام بر وفق مقام و مقتضای وقت باشد چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کنند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه اهم نبود موخر کنند و ذکر امور مفهومه ترک سازد و امور مجهوله مخاطب ایراد نماید و علی هذا القیاس +

بلیت + بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و محنت از منتخب +

بلاهت + بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و در منتخب و صراح بفتح نادانی +

بلادت + بفتح کندذهنی از کشف و صراح و کنز +

بلوکات + بفتحتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشند بهندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست +

بلماج + بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و پر آب و بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج

بلاحج + بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای مهمله بمعنی بدون رد کردن +

بلخ + بفتح اول و سکون ثانی نام شهری از خراسان از برهان و منتخب بفتحتین خواندن خطاست

بلید + بفتح کندذهن از منتخب +

بلند + بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح ست از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چهارسم که از سه چوب و در دو دیگر بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر دو بمعنی مرتفع خواه بسوی افق خواه بسوی تحت چون بلند یعنی نفس دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازا چون رای بلند و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح فصیح نیست و بلهجه بعضی بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند +

بلد + بفتحتین در عربی بمعنی شهر و در فارسیست بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم +

بلجار • بالضم وجیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی •

بلغور • بالضم و واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و بهار •

بلغار • بالضم شهریست نزدیک ظلمات آباد کرده سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارست چه در آن سرزمین بسیار غارست از بحر اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غارست نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بود را نیز آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغرست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که جهت صحت لغت بلغار شهر نیست و صاحب کشف و مؤید و برهان و رشیدی آنرا بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند •

بلادر بفتح اول و ضم دال مهمله ثمریست که بهندی آنرا بهلانوا گویند چهار درم تخم چهارم و نام زیور و پیرایه زنان که بصورت بلادر سازند که از بند از رشیدی و لطائف و بهار و کشف و جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال غلطست •

بلور • بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و با معنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و تخفیف لام نیز واقع شده •

بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن •

بلقیس • بالکسر زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام در آمد •

بلیناس • بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و بهار •

بلاس • بالفتح مجازاً بمعنی کرو فریب و وجه تسمیه این در بهار عجم مسطورست •

بلوط • بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا جفت بلوط گویند که بهندی سینا پیپاری نامند بارد بدرجه اول و یابس در سوم و قابض از بحر الجواهر •

بلع • بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی از گلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگر خفی و کوچک و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار •

و دو کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است •

بلبل بوستان بلاغ • کنایه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از مؤید •

بلاغ • بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح وغیره •

بلیغ • رسا و رسنده و در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب وغیره •

بلغ • بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابله کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ صیغه ماضیست •

بلاق • بالضم چشمه آب و حلقه که زیور زنانست از لغات ترکی •

بلاک • بکسر اول و فتح لام هر چیزیکه دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی •

بل • بالفتح لفظ عربیست که برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند •

بلال • بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بودند و در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بانگ نماز پنجگانه میگفتند •

بلابل • بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهورست و جمع بلبله که بمعنی کوزه لوله دار و صراحی ست •

بلبل آملی بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبرست +

بلل بفتحتین نم وتری از کنز +

بلبال بفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه وغم شدید از منتخب وکنز +

بلعم بفتح اول وفتح عین مهمله درویشی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت +

بلاگردان بمعنی قربان وتصدق کرده شده +

بلاگردن بکار عجیب بظهور آوردن از مصطلحات +

بلدان بضم اول وسکون لام بمعنی شهرها واین جمع بلدست +

بلبان با تحریک نام سازیکه باشتراک لب ودست بنوازند وهمین سبب هندی آنرا منهچنگ گویند از بهار عجم وصاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته وشارحیکه ثقه ومعتبرست بلبان را بفتحتین بمعنی الغوزه نوشته واین لفظ در برهان ورشیدی یافته نشده +

بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که شیر دار بگرد در ترشح عین الشمس که در ملک مصرست از منتخب ودر برهان نوشته که بفتح با وسکون لام درختیست در ملک مصر که از برگ آن روغن گیرند ودر بحر الجواهر وکشف نیز بفتحتین نوشته که درختیست در مصر که روغن از وی چکد +

بلند شنیدن بمعنی کر شدن آمده یعنی ناشنوا شدن از شرح قران السعدین +

بلیه بفتح اول وکسر لام وتشدید تحتانی بمعنی آزار ورنج وسختی از منتخب +

بلمه بالفتح دراز ریش از لطائف +

بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی کوزه که او را دسته باشد وگردن آن باریک باشد وآواز صراحی یعنی صراحی نیز آمده وبفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه ووسواس از منتخب ورشیدی وبرهان +

بلیله بفتح اول وبای معروف با ونمناک وبیای مجهول ثمره ایست که بهندی بهیره گویند بار وبدرجهٔ اول ویابس در درجهٔ دوم مقوی معده از لطائف +

بلغه بفتحات وغین معجمه علامتی که ومقابلهٔ کتاب بر کنارهٔ ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله وصحت کتاب تا اینجا رسید ظاهرا بلغه صیغهٔ ماضی مؤنث است که تای آنرا در نویشتن علامت بجهت اختصار در انتنویسند ودر صراح نوشته که بلغه بالضم آنچه بسند باشد ودر شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاغت وبفتح اول وثانی وثالث جمع بالغ است

بلده بالفتح شهر ونام منزل بیست ویکم از منازل قمر وآن شش ستاره است از برج قوس وصاحب قاموس گوید آن پاره ایست از آسمان خالی از کواکب وبمعنی شهر وبالضم نیز آمده از منتخب وکشف وشرح بعضی از ثقات

بلالانه بکسر باشد بلال چون حضرت بلال مرد صالح وبی تکلف بود بدین سبب بلالانه او مثل آن در تحقیقات با تکلفانه باشد

بله بضم با وسکون لام جمع ابله از منتخب وصراح ودر کنز نوشته کم عقلان در امور دنیا ومعاش نه در امور آخرت وبله بفتحتین وهای مختفی بتصریف لوطیان مخفف لفظ بلی که بمعنی آری ست +

بلکه بهر دو کاف لفظ عربیست برای ترقی واضراب فارسیان با کاف استعمال کنند ودر مقام ظن وارهم وارند از بهار عجم ومصطلحات بنقیر مؤلف گوید که کاف در لفظ بلکه در زایدست چراکه کاف ضمیر دار که در حقیقت مرکب بهای مختفی ست بجای نویسند که کاف را بلفظ دیگر متصل نساند ودرینجا چون کاف بلفظ بل مرکب شد حاجت باتصال های مختفی نماند فافهم +

بلی بفتح اول و کسر لام لفظی ست که برای تصدیق کلام آید در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند +

بلندی + درازی و رفعت بلفظ داون و یافتن مستعمل از بهار عجم +

بلاتحاشی بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ و بی اجتناب و بی تکلف شدن و بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند و بخوانند +

فصل بای موحده مع میم

بمب بالفتح بمعنی سر جنگ یعنی بزور دست زدن بر سر کسی از جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف بمعنی صدای پر و بانگ بلند که از نقاره و دهل برآرند در مقابله زیر باشد که بمعنی آواز باریکست +

فصل بای موحده مع نون

بنا بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت و بیخ عمارت از شرح نصاب و لطائف و کنز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن و انداختن مستعمل +

بنت العنب بکسر عین مهمله و

بفتح نون و موحده بمعنی شراب چه عنب انگور را گویند و در عرب و فارس شراب از انگور میسازند +

بنت + بالکسر بمعنی دختر +

بنات بالفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت ست و بنت در اصل بنوة بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را ساکن کرده بای موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف و تا برای جمعیت آوردند و تای فوقانی را حذف کردند و برای تخفیف بای موحده را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خواندند بجهت زائل شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود +

بنوت بضمتین و تشدید واو بمعنی پسری و فرزندی از منتخب +

بنج + بالفتح معرب بنگ که بمعنی ورق حشیش خراسانی اجواین ست اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست در استعمال اطبا بنج درخت اجواین خراسانی ست و این بنگ را که بعض مردم بآب سائیده مینوشند اطبا و فقها قنب گویند بنج از رساله معربات صاحب رشیدی +

بند + بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله و پیوندها و اندامها و قوانین کشتی پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و بند قبا و غیر آن و دوال تیغ و بندی که پیش آب روند و بند و بستن اسپ و غیره و عهد و پیمان و جفت گاو که بقلبه را به باهم بدارند و شرط و غم و گره و ریسمان و طومار کاغذ و بمعنی توقع و طمع و نام ولایت از برهان و لطائف و بهار عجم و مصطلحات .

بنامیزد این کلمه برای تحسین برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند بسبب کثرت استعمال کسره اضافت را حذف کرده اند بلکه الف نیز در رسم الخط نویسند سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند برای رعایت یای تحتانی و حذف الف که بیشتر ست مع کسره خود و شش پندارند نشود +

بندر + بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل میشود مثل سورت و بمبئی معلوم صحیح نمیشود که بندر بمعنی کدام زبان ست لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی بنادر می آید +

بنادر + بفتح جمع بندر که مذکور شد +

بند کردن ـ دو معنی دارد یکی محکم گرفتن و اسیر کردن دوم ذکر خود بر عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گلگشتی ـ

بند بستن ـ توقع و طمع داشتن ـ

بنون و بنین ـ هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف ـ

بنگران ـ بالضم و کاف عربی مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده مانده باشد از لطائف ـ

بن دندان ـ بضم اول بنهایت الحاح و عاجزی کردن و در لطائف و رشیدی بمعنی کمال طاعت و رغبت و تواضع ـ

بنیان ـ بالضم بمعنی بنیاد و خانه از منتخب

بنان ـ بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف ـ

بن ـ بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخمیست که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف ـ

بندیوان ـ در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو میخوانند و بجای بندی که بمعنی اسیرست بندی وان را بمعنی قیدی و اسیر گویند ـ

بنیامین ـ برادر اسرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلطست از منتخب و نام شاعریست ـ

بنگو ـ بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اسپغول از برهان و سراج اللغات

بنگاه و بنگه ـ بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج ـ

بنیه ـ بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بفتح و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب ـ

بنده ـ مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند باشند و لفظ و خدمت میروند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده ـ

بیت ـ صائب
زبندهای باخلاص میشود هر کس یکطرف ٭ شهد امید و بیم را ٭ و چنانکه میگویند بنده این کار میکند بمعنی بنده این کار میکنم نیز محاوره است سلمان گوید

بیت
بنده امروز زنجیر و رگذشت ٭ گر برین درنهم نه قدم فریاد ٭ از بهار عجم

بنفشه ـ بفتح اول و ضم نون گیاه دوائی در رختش بنهایت پست با شاخهای باریک و گلش برنگ کبود میباشد از برهان و در مؤید و مدار و کشف بضمتین ـ

بنانه ـ بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب ـ

بنه ـ بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از سروری و سراج ـ

بنی شیبه ـ بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب ـ

بنگ رسامی ـ در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد ـ

بنی طی ـ بفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآن است از لطائف ـ

بندی ـ بالفتح اسیر و گرفتار ـ

فصل بای موحده مع واو

بوبا ـ بمعنی خوشبو دار ـ

بوعلی سینا ـ پدرش از دهات بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمده بوعلی سینا در آنجا متولد شد در سنه سه صد و هفتاد

هجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره‌ور
گشت و بعض علوم بعد آن برو
مکشوف گردید وزیر شمس الدوله
شد و هژده کتاب در علوم تصنیف
کرده و در سنه چهار صد و بیست و هشت
هجری ازین جهان در گذشت اشارات
و حاصل محصول و شفا و نجات و
قانون از تصانیف اوست از
سراج اللغات از قول مجد الدین علی
توسی باختصار منقول شد ✝

بو العلا ✝ کنیت پدر و کنیت
شخصی که در حکایت ضرب المثل بود و
یکی از اولیا مرکبار از لطائف نام
استاد پدر خاقانی که خاقانی ازو
رنجشی بمیان آمده بود از شرح خاقانی

بو الهیجا ✝ بفتح های هوز کنیت
حضرت علی کرم الله وجهه و اصل
ابو الهیجا بود فارسیان این همزه الف
را اکثر حذف مینمایند ✝

بو حنا ✝ بفتح های حطی و تشدید نون
کنیت یحیی علیه السلام از مؤید ✝

بو قلمون ✝ چیزیکه در هر ساعت الوان دیگر
باشد و نقش و نگارش از جنبش دیگر ✝

بو اب ✝ بالفتح و تشدید واو بمعنی
دربان

بو لهب ✝ بفتحتین لام و ها عم
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

و نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت
و دشمنی او با آنحضرت نفرین بر وی واقع
شده لهذا بولهب نامش کردند
از لطائف و مولانا یوسف بن نافع
در شرح نصاب نوشته که چون
روی او تابان بود مثل شعله لهذا
بولهب کنیت یافت ✝

بو العجب ✝ پدر تعجب یعنی صاحب
تعجب و بمعنی شعبده و بازیگر نیز آمده ✝

بو تراب ✝ کنیت حضرت علی کرم الله
وجهه چراکه روزی آنجناب در حالت
غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده رخساره
و اندام ایشان را از خاک گرد آلوده
دیده از راه شفقت برای بیدار کردن
فرمودند قم یا ابا تراب از آن روز این
کنیت مقرر گشت و باین کنیت
جناب امیر افتخار میکردند و بوتراب
در اصل ابو تراب است فارسیان
الف را اکثر حذف میکنند ✝

بو طالب ✝ در اصل ابو طالب
است کنیت والد حضرت علی مرتضی
کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بود ✝

بو اعث ✝ جمع باعث از شمسی ✝

بود ✝ بواو معروف کنایه از هستی و وجود

بو یزید ✝ یکی از اولیای کامل بودند

رحمة الله علیه ✝

بو سعید ✝ در اصل ابو سعید است
کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر
محی الدین جیلانی رحمة الله علیه ✝

بوذ ✝ بواو معروف و ذال معجمه بمعنی
بود که بدال مهمله است از لطائف
و این موافق قاعده است اگرچه
درین زمان متروک شده و تفصیلش
در رساله عبد الواسع و رساله ناجی مسطور
است ✝

بوتیمار ✝ مرغیست سفید که بهندی
بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود
با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب
بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی

بو اسیر ✝ مرضی مشهور و این جمع باسور
است و آن گوشت پاره باشد
که در مقعد یا بینی پیدا شود از صراح
و منتخب ✝

بوار ✝ بفتح هلاکی و خرابی از منتخب
و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار عجم نوشته
لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن
در نیصورت کلمهٔ فارسی باشد و بای
موحده زائده است و از نفس کلمه
نیست ✝

بور ✝ بواو مجهول اسپ سرخ رنگ
از رشیدی و کشف و سراج اللغات

و لطائف و برهان ظاهر آنست که بهندی آنرا منگ گویند +

بوعمرو - نام یکی از هفت استادان علم قرات -

بوذر - بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمرهٔ مهاجرین بودند +

بوی افزار - گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی وغیره از برهان +

بوناز - بواو معروف و نون و رای معجمه گیاهیست که هر جا بیخ خشک آنرا نهان کنند زود سبز شود -

بوس - بالضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب و لطائف و کشف و بضم اول و سکون واو بمعنی بوسه از بهار عجم +

بوفراس - بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعری عربی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب -

بوقبیس - بضم قاف و فتح بای موحده نام کوهی در قرب مکه بجوار مکه معظمه

بوالهوس - ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام بر و جائز نباشد کذا فی

لطائف بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربیست پس حق آنست که بلهوس بی واو و الف است مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک که پفتند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان از میر عبدالواسع هانسوی فقیر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع در پنجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو مقتضای بشریت خطا واقع شده چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو و درینصورت داخل کردن الف و لام برو جائز باشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب و امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید ست درینصورت لفظ هوس غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفرس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین ست فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقا مادهٔ لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بدون واو و الف چنانچه عبدالواسع فهمیده بروزن بلنوش دیگر وزن ثابت میشود حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بروزن بوالعجب آورده اند فافهم +

بوش - بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر و خود نمائی و مرد درویش بسیار عیال و بمعنی مردم مختلف درهم آمیخته و اوباش جمع اینست و هذا الجمع مقلوب از لطائف و جهانگیری و صراح و برهان +

بوتافع - نوعی از معجون و دوائی +

بوخلاف - کنیت ابلیس +

بوعلی دقاق - بفتح دال و تشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید +

بوارق - بفتح اول و کسر رای مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن و بمعنی درخشندگی و روشنی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدنست و بمعنی شمشیر را +

بوق - بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که از آن آواز مهیب و مکروه برمی آید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهپیر گویند و آنچه در برهان نوشته که بوق نام مهرهٔ سفید ست که بهندی سنکه گویند درست نباشد +

بورق - بواو معروف و فتح رای مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهلون گویند کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی نوعی از آش ست از شیر و جغرات پزند +

بوسحاق + نام طایفه ایست که ظاهر آن طائفه شعر باشد یا معشوق خواجه نظامی از شرح خاقانی آرزو و صاحب برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام شاعر که اکثر بیان طعام میکند +

بوسلیک + بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدر چاچ در نظم آورده که وقت آن بعد زوال است و بعضی نوشته که سندی آنرا نوری گویند و بعضی گفته که شعر بر نغمه بوسلیک عاشق نیست +

بولوک بضم اول و لام هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر چها را معنی فلک نیز آمده +

بوک + بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر +

بورک + بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سنبوسه نوشته اند از برهان

بوزک + بالفتح و زای معجمه مفتوح انچه سبزی یا سفیدی بیضه مانند چیزیکه از هوای سرد بر آن کشند یا اچار نشینند از برهان و رشیدی و سروری +

بونیک + بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره است مثل سیر غم و آنرا بادروبه نیز گویند +

بول + بالفتح شاشه از منتخب +

بوتم + بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد +

بوتمام + نام شاعر از عرب +

بوالحکم + بفتح حای حطی و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل مقرر کردند +

بوبخم + نام شخصی از شهر شسلاب که برلب سوی سکنت بسیار داشت از شرح خاقانی +

بوم + بواو معروف بمعنی زمین که در ان قلبه رانی نشده باشد و نام طایر منحوس بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان و رشیدی و لطائف و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طایریست منحوس و بدین معنی عربیست و آن غیر جغد است و کلان تر از وی باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در ان زراعت نکرده باشند و هم بمعنی زمینه که در ان زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده +

بوودادن + بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت +

بوسه خوردن + بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و زدن و دیدن و پیچیدن و برافشاندن و بخشیدن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست +

بوقلمون + بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباست و نام جانوریکه هر لحظه برنگی نماید ظاهر این هر دو معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف را حذف نمایند چنانکه در بوجهل و بولهب و در صراح معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون را بسکون لام نیز آورند و این نوعی از تصرف ایشان ست و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل بعضی گویند که بمعنی حرباست از حربا نیز گذشته که صبح برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند +

بوالحسن + کنیت حضرت علی کرم الله وجهه +

بوی پیراهن + بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد که آثار و مقدمه حصول وصل +

بوالحکمان . بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان و بے شعوران چه حکیم بضم حای مهمله و فتح کاف تصغیر حکم ست که بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو یا بمعنی بے دینان باشد چه ابوالحکم بفتحتین حای مهمله و کاف عربی کنیت ابوجهل بود از انجهت آن جماعت سفها را نسبت کرده جمع ساختند .

بوالحکمان . بفتح حای مهمله و فتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند .

بون . بالضم و بالفتح جدائی و دوری و فرق میان دو چیز و بالفتح از زن آمدن از کسے تفصیل از لطائف و منتخب .

بوستان . مرکب از کلمه بو و کلمه ستان که بمعنی جای پیدائش ست از سراج .

بوغدان . چیزیست که قلندران دران سیاب گدائی نگاه دارند از لطائف .

بوسه بیش دادن . باصطلاح کشتی گیران آنست که دست یا پای خود زنند و آن را برکشند و دست در دست حریف کرده بزور روند .

بو . بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید و طمع و سراغ و محبت و خوبی و بمعنی کاشکے و بمعنی شاید و مخفف بود که بفتح واو ست و مخفف بوم که طائر منحوس ست و در ترکی بمعنی اینکه اسم اشارت برای قریب است از رشیدی و سراج و لطائف و شرح قران السعدین و مصطلحات .

بوته . بواو مجهول نام ظرف کوچکے که از گل سازند و دران طلا و نقره گدازند و ترکی بچه اشتر را گویند و بواو معروف درختی کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات ترکی .

بوزنه . بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ابوزنه بالضم زای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون که کنیت میمون ست که آن را بفارسی کپی خوانند و زنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت است کما فی الصراح فارسیان الف حذف کرده بوزینه بیاے اشباع کسره زاے معجمه استعمال کنند و بتوان گفت که بوزنه مخفف ابوزینه باشد و یای تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس دینار که در اصل دنّار بتشدید نون بوده برین تقدیر یا اشباع نباشد و تخفیف عربی در فارسی شائع ست بخلاف زیادت .

بوزینه . بکسر نون و تشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده اند .

بوسیده . بمعنی کهنه و فرسوده و شده است و در اصل بپای فارسی و بپای عربی شهرت گرفته از شرح الشعرا .

بوره . بواو معروف چیزیست مانند نمک تلخ مزه بهندی سهاگا گویند از برهان .

بومره . کنیت ابلیس از لطائف .

بوحنیفه . کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه و نام مبارک ایشان نعمان بود بالضم .

بوشیده . بالفتح بمعنی کپک و فربافته شده از لطائف .

بووته . بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بٹیر گویند از سراج .

بولی . بفتح اول و سکون واو و لام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و در هند باولی شهرت دارد از چراغ هدایت .

بوتات نویسی . غلطست صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی و این جمع بیت ست

دبوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد

بوحیی بفتح یای تحتانی و سکون حای مهمله کنیت عزرائیل ع

بوسری نام درختیست که آنرا مردم موسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب ست و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت

بواسحاقی کان فیروزه است در نیشاپور منسوب بابواسحاق وگاهی همزهٔ مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند

بواقی جمع باقی

بوادی جمع بادیه که بمعنی صحراست

فصل بای عربی مع های هوز

بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف

بهند رفتن حنا برسیاهی زدن حنا از مصطلحات

بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب

بهشت بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح

بهٹ بفتح بای مخلوط الهاء و سکون تای هندی قومی از برهمنان

بهیج بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف

بهراج نام پادشاهی

بهرج بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم بمعنی درم ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بد باشد و این معرب نبهره است از رسالهٔ معربات و شرح نصاب و کنز

بهرام چرخ مریخ رنگستان اسمش بر فلک پنجم تابد

بهم بر آمد یعنی در غضب شد از رشیدی

بهزاد بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات

بهار عنبر نقاط سفید زردی آمیز که بعد از شکستن عنبر اشهب پدید آید از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر

بهادر بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از موید و لغات ترکی و برهان

بهار بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب ست در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام آتشخانه و نام بتخانه و شهری

از جامه نفیس بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلفظ رسیدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان

بهیر بر وزن فقیر بازاریان لشکر ظاهر لفظ هندیست که بفارسی واقع شده است

بهگت باز بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بای موحده و زای معجمه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه است در هندوستان که امردان را امیر قصا کنند

بهق بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و موید و مدار و کشف

بهل بکسرتین بمعنی بگذار و این امرست از هلیدن از موید و کشف و رشیدی و سراج

بهلول بضم اول و واو معروف مرد خندان رو و پیشوای قوم که سردار باشد و نام عارفیست مشهور از منتخب و کشف

بهرام بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود چون اکثر

شکار گور خر بسیار و لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم ست و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که روزے هرمز بر و غضب گرفته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام همان زمان همه سلاح و اسباب سپاهگری با آن چرخ داد که چون من نزد پادشاه حکم پیرزن پیدا کردم این سلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج -

بهائم - بفتح چهار پایان مثل اسپ و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه +

بهیم + بروزن نسیم نام اسپ از شرح نصاب +

بهرام چوبین + نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون او بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج +

بهاران + بمعنی بهار الف و نون زائده است.

بهلستان + بالکسر نام ملکے که به بهاسه مشهور ست از فرهنگے نوشته شد +

بهمان + بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین چنانچه فلان

و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم -

بهرمان + بالفتح گل عصفر که در عرف آنرا گل معصفر گویند و بهندی کسنبه گویند و نوعے از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و بهار و رشیدی و برهان -

بهترین + منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آنرا بهتر میتوان گفت و گاهی یا و نون محض زائده باشد از بهار عجم +

بهتان + بالضم افترا بلفظ نهادن و کردن و بستن بصله بر لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم +

بهمن + بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج دلو با پهاگن ماه هندی باندک تفاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهے که پسر اسفندیار بود او را نیز بنسبت آن فرشته این نام شده و نام دوائی و آن دو قسم باشد یکے بهمن سفید و آن نوعی از زردک صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف سروری و برهان و سراج

بهشتی رو + کنایه از ساده رو چراکه در بهشت همه مردان سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده رو و در حالت نوجوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته +

بهو + بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و نشیمن از برهان و منتخب و شرح خاقانی +

بهانه - بالفتح و بدون نون بمعنی بوزنه از کشف و برهان +

بهره + بالفتح حصه و نصیبه بلفظ داشتن و بردن و یافتن و بردن بصله از مستعمل از بهار عجم +

بهیدانه + یار رطب در ورق دوم بسر فه حاره و تپها مفید مقصود است +

بهیه + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان +

به + بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند +

بهیمه + بفتح اول چهار پایه از لطائف +

بهمنجنه + بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی را در فارسی نیز بهمن نام ست چون نام ماه و نام روز مطابق افتد در آن روز عید و جشن میکنند چون در روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها

پرندهٔ و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمن جنت جشن روز بهمن را بهمن چنه گویند از رشیدی و برهان +

بهله + بالفتح دستانه باشد از پوست که بیشتر شکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و در سراج و مدار و بهار عجم بالکسر ست +

بهیمی + بفتح اول و کسر ها و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چارپایه است و قیاس میخواهد که بهمی بهم بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعدهٔ نسبت حنفی و حنیفه +

بهی + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر تین و یا میوه‌ایست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و بمعنی مرکب از به و یای مصدری نام میوه ولایتی که بهیدانه تخم اوست و آن سه قسم ست شیرین و ترش و شیرین معتدل رطب در درجهٔ اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المومنین +

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا + بالکسر بی‌سامان و بی‌قوت و بی‌برگ +

بیدپا + بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که واعظ رای دابشلیم راجه هند بود +

بیدا + بالفتح بیابان و دشت از کنز +

بیضا + بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر در فارس که قاضی بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب +

بیت اقصی + عبارتست از بیت المقدس و اقصی از آن گفته که آن مسجدیست که دورتر ست از اهل مکه از تفسیر حسینی +

بیت الخلا + بفتح خای معجمه پاخانه +

بیوراسپ + بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک ست چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصاید خاقانی +

بیست + بر وزن چیست نام عدد معلوم از سراج +

بیوت + بضمتین خانها و این جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز +

بیات + بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی روشن کننده گان و حجتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نوع از حساب اعداد حروف ابجد ست و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که مسمی است ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقی ماند از آن یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند باین حساب سین و شین و عین و غین هر یک را شصت عدد باشد والف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس و با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و سر حرف را که می اندازند اعداد آنها را زبر نامند لفظ مبین +

بیات + بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکمان و بعضی نوشته که قومیست از ترک و بعربی بمعنی شبانگاه و نام شعبه از چهار شربت و نصاب ترکی و لطائف +

بیجو است + بمعنی بی‌تلاش و بی‌فکر و بمعنی نا طلبیده +

بیعت + بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان و اخلاص خود اراده و

فروختن و مرید شدن، و گاهی مراد از
عقد نکاح باشد از بهار عجم.

بتوت. بالفتح و حرف سوم و
پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی
کردن در جایی از کنز.

بیت. بالفتح بمعنے خانه و این
ماخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب
گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات شب
در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند
شرح نصاب ابویوسف بن ماتع.

بینونت. بالفتح و حرف سوم و پنجم
نون بمعنی جدائی و مفارقت.

بید بالفتح تع بیدا که بمعنی بیابانست
و بمعنی پیوند هلاک شدن و بالکسر
فارسی نام درختیست گویند که بار نه دارد
و مولف این کتاب بار سرده با ثمر
هر دو دیده است که قابل خوردن
نباشد مگر بید سیاه که شکوفه ثمر دارد
و صاحب لطائف و منتخب اللغات
و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته
اند که بید هفده نوع است چنانکه گربه
بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید
و بید موش و بید طبری و بید ساده
و بمعنی بید و سیاه بید و بید موله
و غیره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار بمعنی
مقابل خفته از تحقیق است و بمعنی بیهوده
هرزه و نام دیوی و دیوانه از زندان

و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را
خراب سازد و نیز نام کتاب هنود
که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن
در اصل یکیست مشتمل بر چهار وید و بهمین
سبب چار بید گویند اول رگ بید
بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی
مخلوط التلفظ بها دوم ججر بید بفتح جیم
اول و ضم جیم ثانی سوم سیام بید بکسر
سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم
اتهرون بید بفتح الف و فتح تای فوقانی
مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح
واو بعده و سکون نون هر سه بید اول از امر و نهی
و وعده و وعید سائر احکام شریعت ایشانست
و در بید چهارم از اول آفرینش تا آخر
و جهیر و در میان آنست.

بیداد بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد
که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب
بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم
مرکب از بید و لفظ آد که کلمهٔ نسبت
است چون درخت بید بار ندارد و لهذا
ظلم را که ثمر بی فائده است بدرخت بید
منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند
و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد.

بیطار. بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی
طبیب چهارپایان از کنز و خیابان.

بیروزگار بمعنی شخصیکه شغلی و
کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید.

بیت دل آواره ام بس بیقرار است
به بند زلف او بیروزگار است، بدانکه
لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات
داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع
و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید
چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض
جا برعکس این نیز آمده چنانچه توان که
اسم غیر مشتق است بر و لفظ نا داخل
کرده ناتوان میگویند از بهار عجم.

بیدار. مرکبست از بید و لفظ دار
یک دال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست
از بید و لفظ آر که کلمهٔ نسبت و بید بمعنی
شعور است بیداری بلفظ کشیدن
مستعملست از بهار عجم.

بیت المعمور مسجدیست بر آسمان
چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه
بطوریکه اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام
کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه
بود و معمور از آن نام شد که هر وقت
از زیارت ملائک آباد است از مدار
و بحر مواج و کنز.

بید انجیر درختیست که هندی ارند
گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در
اصل باد انجیر بود بمعنی شگافته و شکسته
باد چون چوبش کمال نازک باشد
از شدت باد شکسته میشود بنابرآن
بید انجیر شد از کشف و غیره.

بیدر + بیای مجهول وفتح دال نام شهری در ملک دکن +

بیر + بالکسر ویای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب و لطائف وصراح +

بئس المصیر + بد بازگشت بد جای بازگشتن واین کنایه از دوزخ باشد

بیلور + بیای مجهول وفتح واو وراء فروش وآنکه وانهای آبگینه وغیره فروشد از مدار ودر برهان بهای فارسی آمده +

بی نوکر + بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائے نوکر نباشد غلط ست بجایش صحیح نانوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات وصفات آید چنانچه فاعل واسم مفعول وصفت مشبه مثلا نابالغ ونامسموع وناخلف و بلفظ بی برای نفی بر اسمای غیر مشتق وصفات آید چنانچه اسم مصدر واسم جامد مثلا بی شعور وبی هنر وبی زر +

بیت المقدس + مسجدیست در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده وحضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانید وقبله اکثر انبیا همان بوده است +

بیخویش + بمعنی بیخود وبیهوش از سراج +

بیاض + بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته وناتمام کلی از شماره اشکال رمل وانچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن بیاض افتاد ولفظ نوشتن در ینجا مقدر ست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آوردم ای مسوده را صاف کرده +

بیض + بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه وبالکسر ویای معروف زنان سفید وچیزهای مؤنث که سفید باشد در منتخب جمع بیضاست وایام البیض تاریخ سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم از منتخب +

بیاع + بالفتح وتشدید یا خرنده و فروشنده ودلال +

بیع + خریدن وفروختن واین از لغت اضداد ست از شرح نصاب +

بیت اللطف + کنایه از بوی خانه از مصطلحات وصاحب بهار عجم بمعنیه بیت النطف نوشته است بفتحتین نون که بعد لام ست وفتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است

بیت الشرف + بفتحتین شین معجمه ورای مهمله خانه بلندی وبزرگی و باصطلاح منجمین برجی که در ان یکی را از هفت ستاره سیاره سعادتی وشرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل ست وشرف قمر در ثور وشرف مشتری در سرطان وزهره را در حوت وعطارد را در سنبله ومریخ را در جدی وزحل را در میزان +

بیت العتیق + بمعنی کعبه ومعنی لفظی آن خانه قدیم ست چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود وبعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند وعتیق بمعنی کریم ومعزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد ست از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک وبحر مواج +

بیذق + بفتح اول وفتح ذال معجمه بمعنی پیاده شطرنج وآن معرب پیاده است از مدار ورساله معربات و بهار عجم وحالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که روبروی شاه وفرزین نشیند علم از ینکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد +

بیرق + بالفتح بمعنی علم ونشان فوج وعلم کوچک باشد از سروری و برهان ولغات ترکی +

بید مشک + درختیست که گلش زرد باشد مائل باندک سبزی وسیاهی پیشتر از ظهور برگ شگفته بغایت خوشبو +

بیلک • بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه مغلان •

بیجک • بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی انچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاهدارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده سود و منفعت سوای از جمع و سرمایه خود بگیرند •

بیسراک • بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شترجوان و بمعنی شتربچه هم آمده از برهان سروری و در رشیدی نوشته که بعضے گفته شتریکه مادرش عربی و پدرش دوکوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله شترجوان پرقوت و آنکه بعضے بمعنی خرالاغ و استر نوشته صحیح نیست چراکه بدان معنی بیراک ست بدون سین مهمله •

بیرنگ • بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشه تصویر که هنوز دران رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند و بران انچه مطلوب باشد مینگارند و بمعنے ظهور وحدانیت حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و موید •

بیدبرگ • نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج •

بیگ • بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات ترکی •

بیگلربیگ • هر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیرالامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست •

بیت المال • خانه که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط دران نگاهدارند از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن مال که همه مسلمانان را دران حقے باشد •

بیل • بیای مجهول آلتی ست آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبیکه بیک سر آن قطعهای تخته وصل کنند و کشتی را بدان میرانند از برهان و رشیدی •

بیسروپا • بی سر و دل • بے پروا •

بیت الغزل • بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم •

بیم • خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم •

بیت الحرام • بمعنی کعبه و حرام مصدرست بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعولست یعنی خانه که منع کرده شده است بسبب بزرگی از قتالی که درو باشد یا از بعضے مباحات از تفسیر بیضاوی •

بیرم • بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی گرد برگی برهنه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچه باریک و ترکی بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب و موید و سراج •

بیگم • بکسر کاف فارسی زن عمده و بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من از لغات ترکی •

بیژن • بیای مجهول و زای عجمه مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بوده و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان بزای فارسی ست •

بیابان • بفتح از کشف و بعضے

محققین نوشته اندکه بیابان بکسر اول اصح باشد زیراکه در اصل بی آبان بود بمعنی بے آب شونده یعنی صحرای بی آب چون بالف ممدوده آب که در حقیقت دو الف ست لفظ دیگر مرکب شو والف اول ساقط گردد چنانکه سیماب وگلاب والف ونون در آخر برای فاعلیت ست +

بیستون • بالکسر نام کوهیست از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکنده وران دستکار رها کرده وبعضی گویند که تا ازان راه جوی شیر برای شیرین رواں سازد و در شرفنامه وجهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین اقوی است +

بیلقان • بالفتح نام شهری بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح ولام موقوف و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ظاهرا معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول وفتح لام صحیح باشد وبسکون لام خطا چرا که در عربی اجتماع ساکنین بدون مده درست نباشد +

بیت الحزن • بضم حای حطی وسکون زای معجمه وبفتح هردو نیز بمعنی خانه وحجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام دران میماندند وبیت احزان و کلبه احزان نیز گویند بفتح همزه ومجازا خانه هر عاشق مهجور را نامند از بهار عجم +

بیگاهان • وقت شب بالف ونون زائده +

بیقرین • بی مثل وبی نظیر +

بی سکون • بمعنی کسی که از شوخی بیک جا قرار نگیرد

بیراولان • بکسر اول وتحتانی مجهول ملفوظ وسکون را وضم الف و واو مجهول ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده +

بیران • بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی وبرهان و در سراج اللغات نوشته که بیران وبیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب است واو سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده هفتصد پهلوان بقتل رسانیده بود +

بین • بالفتح بمعنی فرق وفصل میان دو چیز وجدائی وبفتح اول وتشدید وکسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز وصراح وبیای معروف در هندی نام سازیست که بزیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو درست وصل کنند وبران چوب چند تار کشیده که مشابه بطنبوره سینوازند وآن نیز از وینک نوع مشابهت دارد +

بیان • پیدا وظاهر کردن چیزی وسخن پیدا وکشاده گفتن وفصاحت شرح نصاب از یوسف بن مانع و صراح +

بیلزن • کنایه از دهقان ومزارع از شرح سکندرنامه +

بیاغالیدن • جنبانیدن و آمیختن وبرغلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان ورشیدی +

بئس القرین • هم پیوند زشت ومصاحب بد +

بید مجنون • نوعے از بید ست که برگهای باریک دارد وشاخهای نازک +

بیرون • مقابل درون و برون بکسر اول مخفف آنست بلفظ شدن وافتادن وزدن وجستن و آمدن وراندن ودادن وکردن وکشیدن وآوردن وبردن مستعمل از بهار عجم +

بینی زدن • انکار کردن از بهار عجم +

بیصفور شدن • بمعنی بیمار شدن از بهار عجم ودر چراغ هدایت بمعنی بے نمازشدن +

بیت غزل پرکن • یک بیت

یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پر مضمون خود داخل نموده غزل با تمام ساند +

بیره برداشتن ۰ کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانهٔ سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرای و نصرام رسانیدن مهم بیرهٔ پان می انداختند هر کسی که آنرا برداشتی انصرام آن مهم بذمهٔ او واجب شدی +

بیضه در سپری شکستن و بیضه در کلاه شکستن ۰ کنایه از تعلق ساختن کسی از چهار سمت و در منتخب اللغات بمعنی رسوا کردن +

بیضه افگندن ۰ ترسیدن و زهره باختن از مصطلحات +

بیمروت ۰ بی مروت +

بیگانه ۰ غیر و ناآشنا و بمعنی نادر نیز آمده +

بی سکه ۰ بیقدر و بیمقدار از مصطلحات +

بینی کوه ۰ برآمدگی سر کوه از مصطلحات +

بینه ۰ بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شروح نصاب اکثر +

بیوه ۰ در سکندری و مویدی بالفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیح ست +

بیجاده ۰ بالکسر جوهریست سرخ ماننده کهربا جذب کاه کند و بعضی گویند که از آن زرد باشد از رشیدی و کشف

و برهان و سراج +

بیضه ۰ بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی کرباد میان هر چیز و میان شهر و نواحی و نوعی از درویش که تمام سر محیط باشد از منتخب و لطائف و شرح تحفة العراقین و شروح نصاب

بیاره ۰ بفتح بر وزن شراره درختی که ساق آن افراشته نبود و شکل کدو و خیار از سراج +

بیرانه ۰ بالکسر بمعنی ویرانه +

بیچه ۰ بیای معروف بمعنی معشوقه و این مصغر و مخفف بی بی ست +

بیگه و بیگاه ۰ بالکسر بمعنی وقت شام از برهان +

بی سر و دلانه ۰ بمعنی بطور بی پروایان +

بیله ۰ بیای مجهول زمین خشکی که گویند که در میان آب دریا در دوخانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی خساره و بمعنی خریطهٔ ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام

بیرله ۰ بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی با معیت +

بیکوی ۰ بکاف عربی مرادف

بیکس و بی رفیق از مصطلحات +

بیحضوری ۰ بیماری و ناتوانی زیرا که موجب قصور عبادت و معاش ست +

بیدطبری ۰ نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد +

بی اندامی ۰ بی ادبی +

بیوگانی ۰ بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات +

بی شماری ۰ کنایه از جیفل از مصطلحات

بیضاوی ۰ منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب الالباب +

بیت المالچی ۰ کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد

بیقرینگی ۰ نیامختن چیزی بچیزی و مراد از آن یکتائی در امری و ثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شده

بیضی ۰ بالفتح و ضاد معجمه رطوبتی ست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضهٔ مرغ در میان چشم مابین پردهٔ عنبیه و عنکبوتیه +

بیرونی ۰ بمعنی بی توجهی و بیمروتی و بیرغبتی از شرح زلیخا و قران السعدین +

بیرنگی ۰ بیچونی حق و نزد محققان تصوف احدیت ست و اشارهٔ وحدت

باب الجیم مع الدال

۱۲۸

که عبارت از مرتبهٔ همیه بود که اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس از برهان

پیدماغی • بی اتفاقی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد •

پیچگری • جیناگی که قصد بهار است

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف

پا • بر تجرید بر جل و بمعنی بیخ و بنیاد و بن است و استقرار و تاب و توانا است همچنانست و بمعنی تحت که مقابل فوق است از بهار عجم

پای ترسا • پیاله شراب خوری

پارسا • مرکبست از پارس که عبارت پاس است و الف که چون لاحق کلمه شود افادهٔ معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس با معنی اول پارسا برای نسبت است مصرعه ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان •

پالا • بمعنی اسپ کوتل از رشیدی و برهان •

پای کوب • بمعنی رقاص •

پاشنه کوب • کسیکه در پس گریخته برود و بعربی متعاقب گویند •

پا بر رکاب • مستعد رفتن •

پای شیب • مکانیست در راه مکه در آنجا عقبه است که چون شیطان بانجا رسید در شیب افتد از شرح خاقانی

پان رخصت • در بعض بلاد هند رسم است که بوقت رخصت کردن پان بشخص رونده میدهند •

پابست • بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده •

پانصدی ذات • بدانکه صاحب منصب پانصدی ذات نگاهداشت آنکه دام مقرر باشد چون چهل دام یک روپیه شود بدین حساب هشت آنکه دام را بیست هزار روپیه شدند •

پالکات • لکات عربی بکسر و در آخر فوقانی فنی ست از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود از بهار عجم •

پای تخت • شهری که پادشاه آن سکونت دارد و بعربی دار السلطنت گویند •

پای رنج • انعام و زر که بقاصد یا مهمان داده شود از برهان و رشیدی •

پای سنج • بضم سین مهمله بمعنی جواب از

برهان و کشف و رشیدی و مؤید و مدار •

پایه • بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند •

پای بند • رسن و دام •

پایمرد • برای مدد و کار که در کار کسی مردانه در آید از لطائف و برهان •

پاژند • بفتح زای فارسی آتشی ست آهنی که بدان آتش را بشکنند و بگیرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیر زند که کتاب زرتشت ست و در بیان دین آتش پرستی از رشیدی برهان و مدار •

پازهر • زهر مهره در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده از زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهر ست مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانی ست یعنی مرکب پاس دارنده زهر و فادزهر معرب آن باشد •

پالکیر • نام قومیست در ملک دکن •

پاکار • پیادهٔ تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاکروب •

پای کار • باضافت جاییکه مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند •

پاکیر • نام داو از کشتی که بیک دست و پای

حریف گرفته بدست دیگر زد و برگردن آوردن ۔

پار ۔ بمعنی سال گذشته که پارسال باشد

پارار ۔ سه سال گذشته را گویند ۔

پانغر ۔ جای افزدین پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاہے مراد باشد ازین خرابی و جرم و خطا از برہان و بہار عجم ۔

پا سپر ۔ میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات ۔

پا کش انداز ۔ بمعنی تماشی انداز ای حریف را محبوب و جذبه کن از بہار عجم

پا افزار ۔ بمعنی کفش از برہان ۔

پائیز ۔ بکسر ہمزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه بر وزن تا نیز بمعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برہان و جهانگیری موید و کشف و لطائف ۔

پارس ۔ یکحرف این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر ساقط میآید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس مشهور و معروف ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام زیرا که در تصرف او بوده و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا چند شهرست شیراز و یزد و کرمان بعضها

و اصطخر و فیروزآباد و گازرون از کشف و برہان و رشیدی و خیابان و غیر آنها و پارس در ترکی پلنگ درنده را گویند از فردوس اللغات ۔

پابوس ۔ بمعنی پابوسیدن پابوسنده هر دو آمده ۔

پاس ۔ بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر بیک پاسبان تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون اینقدر وقت را بشمار گهر میا پاس دارند لهذا مجازاً این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی و کشف و برہان و در بہار عجم بمعنی حصه از روز یا شب ۔

پاغوش ۔ بغین و شین معجمتین و واو معروف غوطه از رشیدی ۔

پالوش ۔ کافور مغشوش و بسین مهمله و بای موحده نیز آمده از برہان ۔

پاینده کیش ۔ نام شهر و بعضے شارحین بوستان پاینده بمعنی زمین گل و لای نوشته و کیش نام جزیره ۔

پالایش ۔ صاف کردن ۔

پاداش ۔ بشین معجمه مطلق جزا و جزاے بدی از برہان ۔

پای توغ ۔ بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم بردار چه توغ در ترکی علم فوج را گویند ۔

پای کلاغ ۔ بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب دیوان که بغایت زشت باشد ۔

پایک ۔ بفتح تحتانی بمعنی پیاده ۔

پاک ۔ ترجمه طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل ست ۔

پادنگ ۔ بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی چوب شالی کوب که بهندی ڈھینکلی گویند و آن آنست چوبی گلخن افروزان و کاغذ سازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن در هاون خورد و مرکب از لفظ پا و دنگ که نام چوب مذکورست زیرا که بپا حرکت میباید از برہان و رشیدی و غیر آن ۔

پالهنگ ۔ ریسمان بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاوره هندی باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل ست و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برہان ۔

پای در گل ۔ گرفتار و حیران ۔

پامال ۔ بمعنی خراب ۔

پاچپال بجیم فارسی گوی باشد که جولاہہ بوقت بافتن ہر دو پا دران می اندازند بہندی گارہ گویند از برہان

پای دام آدمی باشد یا جانوریکہ جانوران پرندہ را بآواز بسوی خود کشند از برہان و در شرح نصاب نوشتہ کہ پایدام بمعنی تلہ کہ نوعی از دام ست

پاردم بضم دال بمعنی دنبی از زین پیچ از لطائف و برہان

پاسن بکسر سین مہملہ و سکون نون بمعنی پاشنہ از شرح قران السعدین

پاکوفتن رقص کردن از برہان

پالاییدن بمعنی صاف کردن از برہان

پاپرنجن بحرف سوم بای موحدہ مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برہان

پالودن صاف کردن

پارگین بکاف فارسی بر وزن آستین حوض کوچک کہ دران آب سرای و غسلخانہ و مطبخ وغیرہ جمع شود از مدار و برہان

پاریدن پرواز کردن از برہان

پایندان بحرف سوم یای تحتانی صف نعال ای صف آخرین مجلس کہ در آنجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رہن و گرو و بمعنی

پایچیگیری و نگہبان از برہان و لطائف

پالان پلاسی کہ بر پشت خر اندازند

پاییدن پایداری کردن از خیابان

پا علم نگین کردن بمعنی فتح نہا یانست کہ کسی را از فوج دشمن گرفتہ زیر علم خود بطریق شگون کردن و بعضی گویند بالای سر علم و در گوسپندان ذبح میکنند

پاوراز کشیدن غلطیدن و دعوی کردن از بہار عجم

پا علم خوان کسیکہ در پای علم شود یا بزیر علم چیزی خواند

پا بدرسری کسی گردانیدن کنایہ از عاجز ساختن اوست چنانکہ ہندیان گویند تنگری تلی سے نکال دینا از شرح گل کشتی

پاچناریان بفتح جیم فارسی و نون و رای مہملہ جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران کہ ساکنان آنجا ارذل و رذیل و ناقص اند لہذا ہر مردم کم قدر و فقیر بی پا و خود ستنگرا را پاچناری گویند از مصطلحات و چار شربت

پای ماچان رسمیست در دبستان را کہ چون کسی گناہی کند او را بصف نعال کہ مقام احتقار ست بیک پا استادہ کنند و گوش او بدست او گیرانند از مؤید و برہان

پای درشن بفتح شین معجمہ و نون

زیر بخوفتہ نشین ایوان سلطان و این لفظ ہندیست اصطلاح شاہجہان و دہلی

پای خاکی کردن پیادہ شدن و قدم رنجہ کردن از برہان و بعض شروح

پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس خود کاری کردن

پا بالا نہادن دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات

پا جفت کردن در تلاش کاری سعی خوب از مقدور بجا آوردن از مصطلحات

پا بسنگ آمدن ضرب خوردن در پا از سنگی کہ در راہ باشد ہندی ٹھوکر گویند و این کنایہ است از پیش آمدن مخاطرہ

پا گرفتن قیام گرفتن از مصطلحات

پاکیزہ منسوب بپاک زیراکہ مرکبست از لفظ پاک و زہ کہ کلمہ تصغیر و نسبت ست و نظیر این اشتہ بمعنی کرم شب تاب و چون کلمہ نسبت زائدہ نیز می آید میتوانند کہ پاکیزہ مرادف پاک بود یا مرکب از لفظ پاکی و زہ بود یعنی چیزیکہ زادہ از پاکی باشد از بہار عجم

پاغندہ بضم غین معجمہ غندہ پنبہ

منقوش از جهانگیری +

پاتماه - دیگ دهن فراخ از برهان +

پاچاه - گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هرده پا در ان می اندازد و بهندی گاره گویند از برهان +

پاگانه - بلام و کاف فارسی و نون بام بلند و دریچه خانه و پاسنگ ترازو از برهان +

پارینه - بمعنی کهنه و چیزی که یک سال تمام بر او گذشته باشد +

پایگاه و پایگه - طویله اسپان مرکب از پای که معروف ست و گاه بمعنی جا که بمعنی جای پای چهارپایان و هم مخفف پایه گاه بمعنی قدر و مرتبه و منصب +

پاره - بمعنی رشوت و این فارسیست قدیم از برهان و شرح نصاب +

پارسه - بسین مهمله گدا +

پاچله - بکسر جیم فارسی پاتابه از لطائف +

پادشاه - بپای فارسی صحیحست نه بپای عربی و اینکه در هندوستان بپای عربی شهرت دارد ظاهر از جهت اشتراک جزو اول ست از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح ست و لفظ پادشاه مرکبست از پاد و شاه لفظ اول که پاد ست بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را بدال بدل کردند لفظ پات بمعنی پاسبانی و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوندست از برهان جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی +

پایه - سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطائف +

پالکی - معروف و استره از مصطلحات +

پاچی - بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده و اینکه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان متاخر و نیز توان گفت که مرکبست از پا بمعنی تخت که مقابل فوق ست و چی که کلمه نسبتست چنانکه سیاهچی برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتخت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجازست از بهار عجم +

پاچناری - منسوب بپاچنار که محلیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعملست +

پارگی - بکاف فارسی کهنگی و دریدگی و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ در آن جمع شود +

پائین پرستی - خدمتگاری

پاکوبی - کنایه از رقص +

پای کم آوردن کسی - کوتاهی کردن در کاری بمقابله کسی +

پای نهادن بر چیزی - کنایه از ترک کردن آن چیز ست

پالای - صاف کننده و بیزنده از برهان

پارکابی - بکسر رای مهمله و بای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و زبون و رکابی طبقچه خرد از قسم ظروف و تشریح آن آرزو و مستفاد از لطائف +

پالانی - اسپ باربردار +

پایمردی - بمعنی مددگاری از خیابان

فصل پای فارسی مع تای فوقانی

پتر - بفتحتین پاره های آهنی پهن کوفته شده و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی و در هندی تای فوقانی را مشدد دارند از شرح قاموس +

پتک - بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر یا چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح نصاب خصوصاً از شرحیکه از مولانا یوسف بن رافع ست +

پتره - بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست +

پتیاره - بالکسر آفت و بلا از برهان +

فصل پای فارسی مع خای معجمه

پخچ - بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان +

باب الجیم مع الزاء

باب الجیم مع السین

باب الجیم مع الشین

پچ - بضم بای فارسی و
خای معجمه بزبان خراسان بزاز
گویند یعنی سرگین آدمی وغیره از
شرح گلشتی واز لغات ترکی
بثبوت میرسد که لفظ ترکیست +
پخته خوار + مردم آرام طلب و
گران جان ومعنی گدا هم آمده ومعنی
داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم
وغیره +
پخس - بفتح اول وسکون خای معجمه
وسین مهمله بمعنی پژمرده وگداخته
از برهان +
پخسیده - بالفتح پژمرده وترنجیده
از لطائف +
پخته - بالفتح پنبه که از دانه جدا کرده
شده باشد از رشیدی +

فصل بای فارسی مع دال مهمله

پد - بالفتح درختیست که ثمر ندارد
از برهان +
پدرود - بالفتح والکسر بمعنی وداع
از رشیدی ودر بهار عجم بالضم و
بالکسر وداع کردن وترک گفتن +
پدیدار - بفتح اول بمعنی ظاهر وآشکارا
از برهان +
پدر - بکسر اول وفتح دوم برروزن
پسر بفتح اول چنانکه مشهورست
از مؤید +
پدرام - بکسر آراسته وخرم و
بامی عربی بمعنی اسپ سرکش
از رشیدی ومؤید ومدار وجهانگیری
وبرهان +

فصل بای فارسی مع ذال معجمه

پذیرا - بفتح وبکسر بمعنی مقبول ومعنی
استقبال نمودن از برهان +
پذیره - بکسر بمعنی استقبال کردن
وپیش کسی رفتن ومعنی مقبول نیز
آمده از مدار +

فصل بای فارسی مع رای مهمله

پرشکنا - بالضم مراد از معشوق و
نیز مینویسند که بمعنی عاشق باشد و
الف در آخر برای فاعلیت است
از شرح قران السعدین +
پروا - بالفتح بمعنی فرصت والتفات
وتوجه وفراغت ومیل ورغبت
از رشیدی وجهانگیری وچراغ هدایت
وقوسی گوید که بمعنی بیم وخوف وبعضی
اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا
در عرف عام بمعنی احتیاج والتجا
ست اما بدین معنی نیست بلکه بمعنی فرصت
وفراغت ست لهذا صاحب صراح
فرصت را بمعنی پروا نوشته وحق
آنست که لفظ مشترک ست گاهی
بمعنی احتیاج وگاهی بمعنی فرصت
آید وانکار ازین دو معنی دور از حساب
ست وچون در احتیاج از محتاج الیه
خوفی ورعبی در خاطر پیدا شد بمعنی
خوف وبیم نیز درست باشد از
سراج اللغات ودر بهار عجم نوشته که
نفی پروا بلفظ نا وبی هردو آمده +
پرهما - بفتح اول وکسر رای مهمله
وضم ها بمعنی اتا یعنی کافی +
پرده سرا + بمعنی خیمه ومعنی مطرب
از بهار عجم +
پرپیا + کبوتر پاموزه +
پرتاب - بالفتح بمعنی انداختن
ونوعی از تیر که بسیار دور میرود و
مسافتی که میان موضع رها کردن
تیر ومحل افتادن تیر واقع باشد
از برهان وسراج اللغات وغیر آن +
پرت - بالضم بمعنی بیرو وازراه
یکسو شو از لطائف +
پرند - بفتحتین حریر ساده وبافته
ابریشمی ومعنی تیغ وجوهر تیغ وپروین
که انرا ثریا گویند از کشف ورشیدی
وبرهان وجهانگیری وسراج اللغات
وسروری +
پرستار - بفتح اول وثانی بمعنی
مطلق خدمتگار خواه غلام باشد

باب الجیم مع الصاد

باب الجیم مع الضاد

باب الجیم مع الطاء

باب الجیم مع الظاء

عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پردل + بهادر وشجاع +

پرتکال + بالفتح وتای فوقانی معروف وکاف عربی نام ملکی وقومی از فرنگ که برتکیش مبدل آن نست ونوعی از شراب ست که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود +

پرچم + بالفتح وجیم فارسی نیز مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند وبجای موی دم گاو کوهی را نیز میگفته باشند از سراج اللغات ودر برهان ولطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی ست وبجاز بمعنی زلف وکاکل نیز می آید +

پرسم + بالفتح وضم سین مهمله بروزن گندم آرد خشک که برغیف نان پاشند بهندی پلتهن گویند از برهان +

پرخم + بضم اول وفتح خای معجمه کنایه از مبالغه وتکرار است ولا ونیز موسیقی از شرح خاقانی +

پرست زدن + سپر دور کردن ودرقفا نمودن از مصطلحات +

پرچین + بالفتح حصار که از خاره چوب گرد کشت وخانه میسازند ونیز

محکم شدن میخ وغیره در چیزی از برهان ومصطلحات +

پریشان + صاحب بهارعجم نوشته که بکسر تین ست بمعنی پراگنده ودر جهانگیری وبرهان بفتح اول ویای مجهول مگر معروف فصیح ست +

پرداختن + بالفتح مشغول شدن ونواختن ساز وفارغ شدن وخالی ساختن وآخر رسیدن ورفع نمودن وترک کردن وتمام شدن وبمعنی آراستن از جهانگیری برهان +

پرچین شدن + بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات وسراج +

پرباد گشتن وپرباد شدن + بکسر و بضم متکبر ومغرور شدن +

پرانیدن وپراندن + لاف زدنی کردن ومبالغه در مدح کسی کردن وتعریف بیجا کردن از مصطلحات +

پریدن + لفاز کردن وتکبر نمودن وجستن اندام چنانچه جستن چشم ولب از شرح +

پرچن + بروزن نسترن بمعنی تره خرفه از برهان +

پرتابیان + بالفتح تیر اندازان از برهان ورشیدی +

پری خوان + افسونگر از برهان +

پرنیان + بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه +

پرن + بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری وبرهان +

پروین + بالفتح شش ستاره کوچک که باهم مجتمع اند وآن درایام زمستان از اول شب نمایان باشند +

پرویزن + بالفتح بمعنی غربال از سروری وبرهان ولطائف +

پرستو + بکسر اول وکسر ثانی وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی طائریست کوچک وسیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد وباسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پرتو + بفتح اول وفتح تای فوقانی بمعنی فروغ وروشنی وعکس وشعاع که از جرم نورانی ظاهر شود وبمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست از برهان وکشف وبهارعجم +

پرسه + بالضم غدایی از مصطلحات +

پرقازه + بمعنی موقلم نقاشان چه مصوران ولایت از پر باریک قاز خامه درست مینمایند از مصطلحات +

پروانه + نام جانور معروف واین مرکب از پر وکه بمعنی ستاره است وبجاز آمده بمعنی نور چراغ وشمع ولفظ آنه

که کلمهٔ نسبت ست یا مرکب از پر و لفظ دانه بود و که کلمهٔ نسبت ست چنانکه اکثر مشهور است بمعنی زنگیر و لفظ پروانه بمعنی روباهی که همراه شیر باشد و آواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران بعمّال وغیره نیز و پروانجات جمع آن و این آخر فارسی دانان متعربست چنانکه فرمان که انشا فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم +

پرکاله • بالفتح و کاف عربی بمعنی پاره و حصه از برهان +

پرگنه • بفتح اول و سکون ثانی و بای از برهان +

پرزه • بالضم آنچه بر سقرلات بهم رسد و آنچه زبان بجوید بر گیرد و لیقهٔ دوات از برهان +

پره • بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ کاه و جزوی که جانب هر دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا اندرون قفل داخل کنند بهندی جهر گویند و بمعنی جانب راست و چپ و نیز بمعنی دیگ سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان +

پرده • بمعنی حجاب و آنچه از روده یا برنج یا نقره بر دستهٔ طنبوره و ستار وغیره بندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پردهٔ عشاق و پردهٔ خراسان و پردهٔ عراق و پردهٔ یاقوت و پردهٔ دیرسال و پردهٔ بلبل و پردهٔ قمری و پردهٔ چغانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات

پریای ولی • بالضم و حروف ثلث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمی ست و گاهی مراد باشد پهلوانان کسیکه مشتاق فن کشتی که اگر پهلوان خانه نو بنده کسیکه از کشتی گیران نذر و خانهٔ شیوه اول قدمبوسی پریا ولی میکند از جهت گاهی از نذر پریای ولی بجانب آستانهٔ معزز و مکرم گسیل کنند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی +

پردهٔ عشّی • نام طبقه از طبقات هفتگانهٔ چشم ست که ملتحمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و صلبیه و قرنیه است از مصطلحات +

پردهٔ زنبوری • خانهٔ جالی دار +

پرده بازی • مرادف شب بازی از مصطلحات +

پروانی • بالفتح و حرف پنجم نون نام فنی از کشتی و آن گرد حریف گشته پایش ناگهان برداشتن و از جا.

بر بود و نشست از بهار عجم و چهار شربت +

پرپای • بالفتح کبوتران پاموزه +

پری • بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق جن و در عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خوبرو باشند استعمال نمایند و بیای مجهول بمعنی روزگذشته که مخفف پریر باشد و پریر نیز بیای مجهولست چون یای مجهول و واو مجهول در روزمرهٔ عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نمانده و همه معروف شده بمعنی روزگذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات و بهار عجم و نیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماش ست در نهایت ملایمی بسان مخمل خوابگی هم دارد و رنگارنگ میباشد و از آن مسند و فرش سازند +

پریخوانی • افسونگری و عزیمت خوانی از لطائف +

پردگی • بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح منسوب بپرده و مراد از آن محبوبهٔ پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حاجب و پرده دار آید از سراج اللغات و بهار عجم +

پرافشانی • ترک علائق کردن +

فصل بای فارسی مع زای معجمه

پز • امر ست از پختن +

پژشک ، بکسرتین و حرف ثانی زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عجمی بمعنی طبیب از جهانگیری و برهان و در رشیدی بکسرتین و بای موحده ،

پژمان ، بفتح اول و سکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق و غمگین از سروری و کشف و موید و در بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه ست و الف و نون نسبت بجهت انجماد طبیعت و افسردگی بر جرم اندوهگین و هر چیز افسرده و بی نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بهر سه حرکت حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح ،

پژوهیدن ، بفتح اول و ضم های معجمه فارسی جستن از کشف و موید و جهانگیری بکسرست و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص ،

پژاوه ، داش خشت پزان که در آن خشت پزند مخوامع آنرا پجاوه گویند ،

پژولیده ، بکسر اول و زای فارسی پریشان کرده شده از برهان ،

پژمرده ، بالکسر و میم مضموم بیرونق و غمناک و مجازاً بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر و بالفتح همرده آمده ،

فصل پای فارسی مع سین مهمله

پست ، بالکسر آرد غله بریان که بهندی ستو گویند از برهان ،

پسر ، مرادف پور و از نشان اوست که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از منتخب فطرت ،

بیت ، دلم را برد باز از کف پسر پسر چم بازاری چو متاع ارزه و ارزان کنی مطلب گران سازی ، ملک گوید ، بیت ، در پیشم بهانی که دلم زیار دست ماراببرد درست تر اگر پسر نگست ، از بهار عجم ،

پس نشستن ، شاگرد و مشق کشتی گیران چرا که بعد از تعلیم هم شاگردان استاد بجهت تعلیم با وی کشتی گیرد از بهار عجم و شرح ،

پس ، بالضم بمعنی پسر از لطائف و در بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمه قفا گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی را محض تاخر در زمان باشد و اول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس پدرش پس برادرش و تفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید با کل سقمونیا مبادرت نمود پس او را اسهال شد اکل سقمونیا علت و سبب ست برای اسهال و از خواص لفظ پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون پس کوچه و پس دیوار و پس فردا و پس انگاه ،

پسراک ، بلفظ ترکیست بمعنی استر که از جفتی خر نر و اسپ ماده پیدا میشود از مصطلحات ،

پس آهنگ ، فوج پسین که بترکی چنداول گویند از بهار عجم ،

پس خم گرفتن و پس سر کردن ، رد و گردانیدن از مصطلحات ،

پس خم زدن ، گریختن از مصطلحات ،

پس کار نشستن ، ترک قصد نمودن کردن و از کار درگذشتن از سراج اللغات ،

پس آورده ، ربیب یعنی پسر زن از مصطلحات ،

پسنده ، بفتح اول و ثانی نوعی از کباب و آن قرصهای قیمه باشند که در روغن بریان کنند و گاهی بی روغن بریان کنند ،

پسندیده ، بکسرتین برگزیده از موید و در برهان بفتحتین ست ،

پس افکنده ، بمعنی چیزیکه از خرج باز گیرند و نگاه دارند برای وقت دیگر

و بمعنی خیال هائران و سرگین دوها از سراج و برهان۔

فصل بای فارسی مع شین معجمه

پشم دین آقا بفطیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات ۔

پشت معروفست و بمعنی شخص کردن و هر چیزیکه برای تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت ۔

پشیز بالفتح بر وزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهراً آنست که در دیار عالمگیری مشهور ست از سروری و رشیدی و چل لغات و در برهان بکسرتین ۔

پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش سوندی پشکل گویند از برهان بالضم و ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی بمعنی گربه بکسر اول و فتح ثانی ست +

پشمک قسمی از حلوای ۔

پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام مبارزی ۔

پشکال بالضم موسم برسات از برهان

پشکل بالکسر و کاف عربی مکسور سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان

پشت کسی دیدن زوال کسی را دیدن از مصطلحات +

پشین بفتح اول و یای معروف نام پسر کیقباد از سراج و موید و برهان و مدار و رشیدی +

پشن بفتحتین و در آخر نون نام مقامیست از مدار و رشیدی +

پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در بهار شرت بمعنی فخر و دولت کردن +

پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خوارے از سراج ،

پشم دین بفطیست که در وقت تحقیر گویند +

پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن

پشت دست بزمین نهادن

پا گذاشتن کنایه از کمال الحاح نمودن و زاری و فروتنی کردن +

پشت زدن پشت پا زدن بمعنی رد کردن چیزے از چهار شربت و سراج و مصطلحات

پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنے آزردگی نازآمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم تباز و غرور دیدن

پشت کمان بر کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات +

پشت دست خاییدن افسوس و ندامت از سراج +

پشم دین و پشم قلی بنابر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم +

پشتواره مقداری از بار که بر پشت توان برداشت و پشتاره مخفف آنست از سراج اللغات +

پشت پای کنایه از شیشه از برهان

پشت گرمی مددگاری و تقویت

فصل بای فارسی مع فا

پفت بالضم دهن را بسته بزور باد بر آوردن +

پفو بالضم پف کردن از لطائف

فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی

پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی و ستار این لفظ هندیست +

پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از جهانگیری +

پگاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان

و ببای عربی بمعنی زرد از سراج و بهار عجم

پیکلی . بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر +

فصل بای فارسی مع لام

پلپید . بدال صحیت و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

پلاس . بالفتح و سین مهمله حصیریست مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن بافند بهندی ٹاٹ گویند و نام درخت ڈھاک که گل آنرا ٹیسو گویند و در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینهٔ سطبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند +

پلنگ توش . نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی ست بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و الف و نون از حرف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه +

پلارک . بفتح اول و چهارم شمشیر و جوهر تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان +

پلک . بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم برهان

نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بجای چشم و بفتحتین نیز آمده +

پلنگ . بفتحتین نام درنده ایست از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتیا دانند غلط ست و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی آنرا چیتیا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر ست که بعربی آنرا نمر گویند و چیتیا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست غیر از یوز که بهندی چیتیا گویند و چارپایی چوبین و باین معنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز واقع شده +

پل . بالضم معروفست و بمعنی فلس که آن قرص مس مسکوک باشد از برهان و آنچه که مثل فلوس از پشت بعضی اقسام ماهی بر می آید +

پل شکستن . محروم کردن از برهان و بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن

پلگان . بالکسر و لام مشدد و مفتوح و کاف فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت .

پلاو . بالفتح بمعنی نعمت طعام معروف

ته بالضم از شرح و مؤید و بهار عجم

پله . بفتحتین و تخفیف لام درخت ڈھاک از برهان و سراج و بالفتح و تشدید لام درجه و مرتبه و ترازو و پایهٔ نردبان از برهان قاطع .

پلیته . پنبه یا ریسمان بالشته تابداده و فتیله معرب آنست تمم کلام مؤلف گوید که فتیله لفظ عربیست علیحده ماخوذ از فتل که بمعنی ریسمان تافتن ظاهرا پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد +

پلنگینه . مشابه بپوست پلنگ و نوعی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد +

پلغنه . بضمتین و سکون فا بمعنی آتش پاره که هوا آنرا ببرد و بهندی آنرا چنگاری گویند از رشیدی +

پلچی . بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی اگر حرف اول یای تحتانی مضموم باشد در ترکی گذربان و گدای راه نشین .

فصل بای فارسی مع نون

پنجا . جانور آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند +

پنج دعا - کنایه از پنج نماز +

پنج کشت - بفتح اول وضم کاف فارسی نباتیست که بهندی سنبهالو گویند از برهان

پنج نوبت - نوبت پنج وقت که بردر پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش از ین سه نوبت میزدند و نیز عبارت ازان پنج چیز که مینوازند چون دہل و دمامه و طبنک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم +

پنج و چهار - کنایه از نه فلک یا پنج حواس و چهار طبع +

پنهان شکنج - کسیکه پیچ و تاب او مخفی باشد +

پنج گنج - در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن اینست اول گنج باد آورد که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان وغیر آن +

پنج ارکان حج - نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم حلق پنجم طواف کعبه نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و حلق +

پند - بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل +

پندار - بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری +

پنجره - هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب وغیره جالی سازند +

پنبه دوز - بمعنی کهنه دوز غلط ست صحیح پینه دوز ست بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات +

پنج حس - بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله پنج قوتهای دریافت و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق حواس خواهیم نوشت +

پنجهٔ الماس - پنجهٔ فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد ست از بهار عجم +

پنج نوش - نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن و این را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبای فرس فقط ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش ست از شرح خاقانی +

پنبه دهان - کنایه از کم گو و کم سخن از بهار عجم +

پنبه کردن - بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف +

پنگان - بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند و اندازه گهری گیرند و آن کاسه را پنگهری گویند از لطائف +

پنج ارکان - عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمهٔ طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة ست +

پنج نوبت زدن - اظهار جاه و سلطنت کردن +

پنجگاه - اوقات نماز پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد +

پنجره - هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانهٔ چوبین که برای درندگان و طیور سازند

پناه - بلفظ گرفتن و کردن و بردن و آوردن و جستن مستعمل از بهار عجم +

پنجاه - بالفتح نام عدد معروف ست بالکسر پنجابی که مشهور ست از مؤید و برهان و فرهنگ +

پنبه - در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح

پنجپایه - بالفتح جانوری باشد دریائی برابر غوک بهندی آنرا گنگچه بالکسر هر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی و کیکڑه نیز گویند و بعربی سرطان خوانند

و نام ستارهٔ چهارم از برج فلک که آنرا سرطان نامست از برهان و غیاث ✦

پنجهزاری ✦ یکی از منصب پنجهزاری که ذات دارد یعنی آنکه پنجهزاری ذات را یک کرور دام معین باشد چون دام چهلم حصه میشود پس کرور دام را دو لکه روپیه باشند و این منصب از دیگر منصبها اعلی و افزونست ✦

فصل بای فارسی مع واو

پوپا ✦ بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ را پوپا کردم از برهان ✦

پور سینا ✦ حکیم بوعلی که نام پدر او سینا بود

پور سقا ✦ شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی ✦

پوت ✦ بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلیه از وی پزند آنرا قلیهٔ پوتی گویند از لطائف ✦

پوست تخت ✦ بستر فقرا که از پوست شیر یا آهو وغیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات

پوچ ✦ بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم ✦

پلوچ ✦ بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای

منجمد سرگین آدمی لفظ ترکیست ✦

پود ✦ بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه اندرامی دراز نیز بندی یا ناگویند و تار و پود بمعنی تانا بانا هم آید از برهان و غیاث ✦

پولاد ✦ بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی ✦

پور ✦ بالضم بر وزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج ✦

پور ہاجرہ ✦ کنایه از اسمعیل علیه السلام چراکه والدهٔ آنحضرت هاجره نام داشت

پوز ✦ بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی چهار پایان و چهرهٔ بهائم از برهان و سروری و لطائف ✦

پوزش ✦ عذر و معذرت از برهان و سراج ✦

پوش ✦ بواو مجهول هر برو در شدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پوا است یعنی بدو بایست ✦

پوشاک ✦ از اسباب ✦

پوشاکی ✦ پوش مخفف پوشش و آک لفظ نسبت یعنی نسبت از رسالهٔ معتبر ✦

پوستین ✦ قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان ✦

پوست کندن ✦ کنایه از ظاهر ساختن

و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات

پوست کنده گفتن ✦ برملا و صریح گفتن ✦

پوشیدن ✦ لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات

پوسیدن ✦ بسین مهمله سخت سوده شدن و از کهنگی قریب بخته شدن از مؤید و شرح اشعار و در مؤید بمعنی موعده شهرت گرفته ✦

پوسه ✦ رفتار قریب دویدن از برهان ✦

پوشانه ✦ بواو مجهول و شین معجمه نام جائیست در کوهستان سرهند از سراج اللغات ✦

پوست کنده ✦ صریح و آشکارا از بهار عجم

پول سیاه ✦ پیسه که هندی پیسا گویند از بهار عجم ✦

پوشیده ✦ بمعنی خلعت و نام یکی از آنست

پولچی ✦ بضم اول و واو معدوله و سکون لام بمعنی راه بر نوشته اند و این خطاست صحیح پولیچی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدای راه نشین چه پول بالضم بر وزن پل در ترکی بمعنی راه و کلمهٔ چی بمعنی دارنده و صاحب ست ✦

فصل بای فارسی مع های هوز

پهن چشم ✦ شوخ و بیحیا از چهار شربت

عربی ست و بکاف فارسی نیز در برهان واقعست علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امر که نسبت داشته باشد بیا و آن عبارت ست از اثبات قدم و افشردن پا که از لوازم جنگ ست و بمعنی جنگ و جدل مجازست ،

پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ انه گاهی مفید معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری سرست که عبارت ست از سفیدی موی سر

پیاوره بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان ،

پی سپر بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان ،

پینه دوز بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پاره بر کفش و جامه و خرقه و اشال آن دوزد از سراج اللغات ،

پیشواز و پیشباز در آخر هر دو لفظ زای معجمه و در لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات ،

پیش خیز خدمتگار چالاک و نشید و آهنگ سرود از شرح ،

پیس بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی مبروص یعنی کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و بهار عجم و برهان

پیشرس میوه که پیشتر از دیگر میوه ها موسم خود پخته شود ـ

پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادرست از سراج اللغات و صاحب بهار عجم بمعنی مستقبل آورده ازینست مصرعه سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید، بدر چاچ گوید بیت پیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست ، خاطر خود را چو زلف پیش پریشان براد ،

پیشکش بمعنی نذرانه از مصطلحات

پیش قبض نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با وضاع مختلف بر زمین زند و بهندی اکیلی نامند از بهار عجم و شرح کشف ،

پیشطاق بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصرها و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات

پیسراک بالفتح و سین مهمله و را مهمله و کاف عربی اشهر حوالنش از رشیدی وصاحب کشف نوشته که لفظ بیست که بفارسی استره و بهندی چهرا نامند ،

پیش آهنگ آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم ،

پیچاک بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و در مدار بمعنی طره و زلف ،

پیل مال پایمال کردن کسی را بانداختن در پیش پیل از برهان و رشیدی بمعنی مال بسیار یعنی پیل مجهول مال ،

پیچال بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان ،

پیلسم بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری ،

پیام و پیغام بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم ،

پیراستن بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان جهانگیری مؤید ،

پیراهون بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان ،

پیرامن در مؤید بفتح ست مطابق رشیدی و در برهان بالکسر

و یای مجهول و ضم میم جراگه شد بیرامون
و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیرا
بمعنی گرداگرد چیزی •

پیش بین • دانا از برهان •

پیش دندان • چیزی که نهار
بدان شکنند از مصطلحات •

پیش کشیدن • در عتاب گرفتن
از مصطلحات •

پیش دامن بمعنی خادم از مصطلحات

پیل افگندن • کنایه از عاجز کردن
و غالب آمدن از سراج و برهان •

پیشدادیان • اولاد هوشنگ که
او در فارس اول عادل بوده است
و بعضی یازده تن گفته اند که هوشنگ
و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک
و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب
و لهراسپ و گشتاسپ از برهان •

پیل را هندوستان یاد دادن
کنایه است در مستی و شورش آوردن
پیل را و این مثل مخترع اهل ایران
و توران ست از شرح خان آرزو
که بر سکندرنامه است •

پیچتن • بیای فارسی از برهان
و جهانگیری و معنی آن معروفست •

پیر کنعان • کنایه از یعقوب علیه السلام

پیمان پر شدن • عمر بآخر رسیدن

پیمان • بالفتح بمعنی عهد که در عرف آنرا
قول و اقرار گویند •

پی کردن • بمعنی رگ و پی پا را از بالای
پاشنه بشمشیر قطع کردن و از چنین قطع
پای قابل رفتار نماند اگرچه زخم به شود
و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و
بیرفتار کردن نیز آید •

پیه گرگ بر پیرهن مالیدن
مکر و فریب کردن از مصطلحات •

پی سپران • بمعنی روندگان و
مسافران و پایمال کردگان •

پیکو • بیای مجهول و کاف فارسی
نام ملکیست بجانب زیرباد از مصطلحات
و آن در شرق هندست و بالفتح و
کاف فارسی قسمی از جواهرست •

پینو • بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو
معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده
که غربا از آن نانخورش سازند و ترکی آنرا
قروت گویند و بمعنی مطلق جغرات نیز آمده
از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات •

پیشیر • بفتح رای مهمله بمعنی خادم و
بمعنی نشید و آهنگ سرود از مصطلحات
و بهار عجم •

پیرایه • بالکسر و یای مجهول آرایش
و لباس و بمعنی زیور از برهان و سوید
مگر مجهول را معروف خواندن فصیح است
از سراج اللغات و بهار عجم •

پیچاره • بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه
از سروری و سراج و برهان و موید و
کشف و قیل بالکسر بیای مجهول •

پیغوله • بالفتح بمعنی گوشه از برهان و
جهانگیری و مدار و موید و کشف •

پیله • بالکسر و یای معروف کرمی باشد
که از وی ابریشم حاصل شود از برهان و
در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی
پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات
نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی پیله ابریشم
که کرم تننده در آن جای گیرد و بمعنی
کرم تننده نیز آمده •

پیشگاه • صدر مجلس و فرشی که پیش
ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین
و امرا بگسترانند و صحن خانه از سروری
و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف
و مصطلحات •

پیشین گاه • وقت نماز ظهر و نماز
ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را
اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود •

پیاده • مرکب از پی بمعنی پا و آده
که کلمه نسبت ست بر تقدیر باید که بالفتح باشد
لیکن مشهور بکسرست از بهار عجم •

پیسه • بالفتح و سین مهمله زر نقد و
بمعنی مشهورست در هندی و فارسی
و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی
ابلق یعنی هر چیزیکه سیاه و سفید

مصرعه بیا تا بگردیم میدان خوشست ◦ و بمعنی هاندم و همین که یعنی برای نسبت الترام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش از سوراخ برآمد گربه اش خورد و در نظم صائب گوید بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من ◦ میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا ◦ و تای بسیکه یعنی تای بدون الف برای خطاب واحد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف الیه اشند و آن در اواخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه روبت خوبست و غلامت نیک دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه ابیت را دوا نیدم مصرعه نگویمت که همه سال می پرستی کن ◦ و بمعنی خود آید مصرعه گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ◦ مصرعه براهت سر نهم سا کردی چشم ◦ و زاید آید چون بالشت و بالش بمعنی تکیه و فراموش و فرامشت و ستبر و ستبرست و تا در عربی هشت قسم اند تای تانیث که در اخر اسما داخل شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای مصدریه چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت و قناعت و شفقت و تای وحدت چون تمرة یعنی خرمای واحد و حمامه یعنی یک کبوتر و تای

واحده و تای زائده چون تای تمرتین و تای مبالغه چون تای علامة و فهامة و تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل بدون تای بودند و معنی وصفی میداشتند حالا که از ان معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت بر این معنی آوردند و تای قسم و این خبر بلفظ الله درنیاید چون تالله یعنی قسم بخدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غاج چنانکه در فرهنگ قوسی ست ولت و لج و بجیم فارسی چون تس و چس باد اسفل که بی صدا باشد و بدال مهمله چون توت و تود و بسین مهمله چون سیمز و زن و تی تیز که مقابل کند ست و بکاف عربی چون چاشت و چاشک یعنی اول روز و در تعریب ثای مثلثه و طای مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث بود و تای فوقانی ◦

تاسا ◦ بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف ◦

تاب ◦ بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و امر بر پیچیدن و امر بر درخشیدن و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر

بتقریبی مرادف افاده معنی میکند چنانچه تاب طاقت و پیچ و تاب آب و تاب و تب و تاب تنگ و تاب و لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و انگندن و گرفتن و زدن و دادن مستعمل از بهار عجم ◦

تائب ◦ بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده ◦

تاهب ◦ بفتح اول و ثانی و تشدید های مضموم ساخته و آماده شدن ◦

تابوت ◦ صندوق مرده ◦

تارت ◦ یکبار و یکرتبه از کنز و منتخب ◦

تارات ◦ جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی مبدل تاراج ست ◦

تامات ◦ بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات چه این جمع تامه است که مونث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعلست از تمام که مصدر ست ◦

تاجج ◦ بدو جیم عربی زبانه زدن آتش ◦

تاراج ◦ غارت کردن لفظ تاراج بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم ◦

تاریخ ◦ وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب اوست تا که دریافته شود بزمانه آینده دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم

مشهور اول .

تالید . بکسر لام مال کهنه و قدیم از کشف و منتخب

تاپید . جاوید کردن از منتخب

تاشکند . بفتح کاف فارسی شهریست در توران .

تار و پود . بسکون واو عاطفه و ضم بای فارسی و واو معروف تارهای طول و عرض جامه بهندی تانا بانا گویند

تار . معروفست و ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک بمعنی میان سر و بمعنی مخفف تارک ست و نام درختی شاید بدرخت خرما یا نخل مفرس تار است که برای نقل بهندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد .

تاجر . بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط .

تار مار . بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تال مال نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات .

تالار . چهار ستون در زمین فرو برده بالای آن مانند تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر اینست که بهندی از اتاتار

گویند .

تابعدار . این لفظ غلط ست چراکه لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست تغیر لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت .

تاز . بمعنی تازه از لطائف و در بابا بمعنی تاختن و بمعنی محبوب .

تاج خروس . گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند .

تافس . خو گرفتن بچیزی .

تاسیس . استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی .

تارش . بکسر زای معجمه دویدن از برهان

تاش . بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ ترکیست چنانکه کلمه هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و بایستی مبدل واش باشد که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پدید آید و بمعنی پارو خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی .

تالاش . بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهراً غلط ست چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوئیم این لفظ ترکیست در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتح تای فوقانی ست نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست .

تاج شمع . شعله شمع از مصطلحات .

تاغ . بغین معجمه کوه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر پاید و سی گوید که قریب باره روز و وسیاه مانی نوشته که آنرا از او درخت نیز گویند چنانکه در قانونست .

تامی الشریف . یک طاعت از مصطلحات .

تالیف . دو چیز یا چند چیز را باهم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب و گاهی تالیف که مصدر یست بمعنی اسم مفعول نیز می آید در نصورت کتابی باشد که دران از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند و این مستفاد ست از کتب لغت و شرح .

تالفت . بروزن تاسفت الفت

و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز وغیر آن +

تانّست . بضم نون مشدد عار ننگ داشتن از منتخب +

تائق . بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه +

تاقّ . بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند شدن بر چیزی از لطائف +

تاک . بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان +

تاجک . بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج +

تارک . بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تعریف تار است که بمعنی میان سر است +

تاریک . و استعمال این لفظ خاص ست و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تار باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت +

تاجیک . عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشند از لطائف و سراج و در لغات ترکی

بمعنی اهل فرس نوشته +

تال . دو پیاله کوچک که از برنج باشد که هنگام رقص و سرود با هم زنند و بصدای آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم

تاویل . بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از اول ست پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول بیان کردن عبارتی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات صاحب عبد الکریم خان مغفور ست +

تال مال . بمعنی پریشان از برهان +

تاهّل . اندیشه نمودن از منتخب +

تاهّل . بر وزن تامّل زن خواستن و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب +

تاجیل . بکسر جیم بر وزن تفضیل مهلت دادن +

تاکید المدح بما یشبه الذم ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواهد که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون بصفت کمال بگرود که سامع را انشاط افزاید بیت لیکن

سرِ ح پرور دلی فروش شبش سر فسادلی روزپوش + و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست +

تالم . درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز +

تامّ . بتشدید میم بمعنی تمام و کامل +

تابین . در پی چیزی شدن پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و صاحب بل الاغلاط نوشته که این مصدر ست بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینیان می آرند +

تابدان . روزنی که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند +

تاروان . ظرفی که در آن برای طنبور و ستار تارها نگاه دارند تا عند الحاجت بکار آید +

تازیان . تستایان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان +

تابعین . باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکی یا بیشتری از اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند و تبعه تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند

تاهو . نوعی از شراب از برهان +

تاغه . بغین معجمه خانواده از لغات ترکی +

تاسه • بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف و بهار عجم •

تابخانه • بمعنی حمام و خانهٔ که در آن تنور باشد یا بخار از جهانگیری و بمعنی خانه جالی دار مشبک و جائیکه در آن پیچ و تاب حاصل شود •

تابه • قرص آهن که بر آن نان پزند و بهندی توا گویند •

تافته • قماش ابریشمی از بهار عجم •

تازیانه • انچه بدان اسپ را زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست و انه کلمه نسبت •

تاله • از باب تفعل حق پرستی و متاله بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری •

تاتوره • بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن سر باشد و بهندی دهتوره گویند •

تادیه • بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح •

تاقی • بکسر قاف کلاه از لغات ترکی •

تازی • بزای معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ تازی و بمعنی سگ شکاری از برهان • در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب

تیاز ست چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند بدین نسبت تیاز کرده •

تافی • بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز و نوشته اند که این ماخوذ از اناست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در وقت چیزی یافتن •

تاسی • بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن از منتخب •

تامی • بمعنی جامه و بمعنی عدد و بمعنی توکه آنرا ته ولای نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند •

تاز هوبا عی • وانائی و خوشحالی •

تالی • بمعنی در پی رونده اسم فاعل از تلو کہ بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند و در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول را که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را که فالنهار موجود باشد

تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلو ست و نام اسپ چهارم و تفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب وغیر آن •

تاری • مخفف تاریک از شرح نصاب و سراج اللغات •

تانیث معنوی • باصطلاح نحویان اسمیکه در آن از علامات تانیث که تای فوقانی در آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که در آن علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و هند و زینب •

تاجریکی • نام مردی مرتاض •

فصل تاے فوقانی مع باے موحده

تبرا • بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف •

تباب • بفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف •

تبسته • بر وزن علت و شیشه نام جائیست مشک خیز در میان مشرق و شمال کشمیر که مشک خوب آنجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات •

باب الحاء مع الدال

تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن +

تبعات بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها +

تبرزد قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل آنست که آنرا به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند +

تبلد + بروزن تولد یعنی کندی ذهن +

تباعد + از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز +

تبر + بالکسر یعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز +

تبار + بفتح در عربی یعنی هلاکی و در فارسی یعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار +

تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بروزن تفعلل رباعی مزید +

تبور خسران و هلاک و کاهلی از لطائف +

تبذیر + حرف سوم ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب +

تبحر بروزن تفکر یعنی بسیار علم شدن از کنز

تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن بر کاری

تباشیر گاهی این را معرب کرده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و یعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که تباشیر یعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن درینصورت لفظ عربیست چنانکه قوسی تصریح کرده و تباشیر دوائی سفید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر بطای مهمله معرب آنست

تبریز + بالفتح نام شهریست در آذربائجان در اقلیم چهارم و نام شهریست از سوقی از جهار شهر بیشتر و در و مردمان آنجا اکثر ... جلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربائجان و این معرب آنست +

تباغض + باهم بغض و عداوت داشتن از کنز +

تبسط + بروزن تفعل ماخوذ از بسط که بالفتح یعنی کشاده گیست +

تبیع + بروزن بدیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شرح نصاب و کنز +

تبع بفتحتین پیروی کردن یعنی پیرو یعنی پیروان لعد و جمع پیرو آمده از منتخب +

تبرع + بروزن تصرف یعنی بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد +

از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی عبادت نقل آید +

تبلیغ + بمعنی رسانیدن +

تبوراک + طبل کوچک که فرزاعان دارند بجهت رمانیدن طیور و شاعر تیهو که فرزاعان بر کید بگریزند تا مرغان بگریزند و یعنی نر بال و بوال شکنجه آمده از لطائف و جهانگیری

تبوک بفتح اول و حقیقی باشد مانند دف و قلعه و نام موضع میان حجر و شام که غزوه آنجا مشهورست از لطائف

تبرک + ببرکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی یعنی متبرک آید درینصورت مصدر یعنی اسم مفعول باشد +

تبت بالکسر + هلاک شو و هر دو دست تو

تبارک بضم رای مهمله خجسته و مبارک گردان و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن بالفتح صیغه ماضی معلوم از باب تفاعل یعنی بزرگ شدن چون این صیغه از حق تعالی واقع شود لهذا یعنی بزرگست خدا و پاکست ذات او

تبجیل + بروزن تفصیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب +

تبعل + بضم عین مهمله مشدد شوهری +

تبتل بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن از لطائف +

تبسم + آهسته خندیدن از منتخب و در اخیر بهار دانش لفظ تبسم بنون یعنی

تلین بفتحتین در ترکی تنباکو را گویند +

تمه بفتح تای اول وکسر تای ثانی وتشدید میم مفتوحه یعنی بقیه وآخر هر چیز وکسانیکه بکسر اول وفتح ثانی خوانند خطاست از کشف +

تتری + بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتارست وآن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بودند +

فصل تای فوقانی مع تای مثلثه

تثریب + سرزنش وملامت کردن از منتخب +

تثاؤب + بفتح اول وتای مثلثه وضم همزه که بصورت واوست وبای موحده بروزن تفاعل حرکتی طبیعیست که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه ودهن دره گویند وشبیه بدهن دره گویند چماهی نامند +

تثلیث + باصطلاح منجمین بودن قمر باسعدی بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد ومشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد وبصورت از حمل تا اسد پنج خانه است واز حمل تا قوس نه خانه واین نظر تمام دوستی باشد واین ستاره سعد ناظر وخادم باشد قمر را واین تثلیث از آن گویند که درمیان قمر وسعد بحساب سوم حصهٔ فلک باشد وآن چهار برج بود بایطور که سه برج سالم وبقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر وبرج سعد حاصل آنکه میان قمر وسعد مفاصله یکصد وبیست درجه حائل باشد واگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد واین را نظر تسدیس گویند واین نیم دوستی باشد واگر بمفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع است نظر نیم دشمنی دارد واگر بمفاصلهٔ یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنیست واگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کارها بد گیرند مگر تربیع ماه با مشتری برای بنای مسجدها وکندن چاه وجوی بهتر وتربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب بود از شرح قران السعدین ومؤید وبدار ودیگر رسائل +

تثمیر + میوه چیدن یعنی نفع یافتن

تثاقل + گرانبار شدن وگرانی خاطر

فصل تای فوقانی مع جیم

تجارب + بروزن تفاعل همدیگر را آزمودن وبکسر رای مهمله جمع تجربه

تجنب + دور شدن ویکسو شدن از منتخب +

تجدید + از سر نو ساختن ودر منتخب نو کردن -

تجرید + برهنه کردن چیز را از رو آنچه بران باشد وپیراستن واصلاح نمودن وتمام کتابی از منتخب +

تجوید + نیکو کردن وسره کردن وحروف بمخارج ادا کردن +

تجرد + برهنه شدن وبرهنگی ومجازاً یعنی ترک دنیا وقطع علائق +

تجلد + بضم لام مشدده چلدی وچالاکی نمودن ودر مقابله دشمن +

تجبب + حرف سوم بای موحده مضموم مشدده گرد گشتی کردن از کنز ومنتخب +

تجاسر + بضم سین مهمله دلیری کردن وشوخی وگستاخی کردن از کشف وکنز ومنتخب +

تجار + بالضم وتشدید جیم سوداگران واین جمع تاجرست +

تجهیز + بروزن تجویز ساختن اسباب مرده وساختن اسباب عروس +

تجهز + آماده شدن از منتخب +

تجسس + جستجو کردن وخبر پرسیدن از منتخب +

تجمش + بروزن تفعل از جمش که بالفتح ست ودر منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی واز باریک وبازی وعشق ورزیدن بکسی +

تجرع بفتحتین و ضم رای مهمله مشدده و بعین مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیاث آن +

تجویف . خالی کردن و در محاوره آنچه که درمیان چیزی خالی باشد +

تجفیف . خشک کردن از کنز و منتخب

تجاهل . باوجود دانستن خود را نادان و نادانسته وانمودن +

تجمل . شان و شکوه و جمال آرایش خود نمودن از کنز و منتخب +

تجسم . بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن بچیزی و تناور شدن و یکبار بزرگ شدن از منتخب +

تجشم . بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار +

تجربه . بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و بالفظ گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم و منتخب و تذکره و تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور شد

تجزیه . برای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیاث آن +

تجلیه . زدودن و تجلی در روشن و آشکارا کردن +

تجلی . آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود و موسی علیه السلام از آن بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تابیدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلیه را تجلی میخوانند اگرچه یای ما قبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیست لیکن این تصرف نوعی از تفرس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند

تجنی . بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن +

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری . عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند +

تحارب . بضم رای مهمله باهم جنگ کردن از کنز +

تحیت . بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و زیستن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب +

تحمید . نیک ستودن و پی در پی ستایش کردن از منتخب +

تحدید . تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب +

تحذیر . بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف +

تحریر . آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و نوعی از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد بهندی گنگری گویند و بمعنی خطهای باریک که از مو قلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات +

تحشیر . بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف +

تحجر . بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدده مثل سنگ سخت گردیدن چیزی

تحرز . بهر دو زای معجمه پرهیز کردن از صراح

تحرز . بر وزن تصرف و تقدیم رای مهمله پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن از منتخب +

تحریض . برای مهمله و ضاد معجمه کسی را بر جنگ برانگیختن از کشف و مدار +

تحت الشعاع . کنایه از دو روز یا سه روز که آخر هر ماه میباشد که جرم قمر دران ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس بزیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام نحوس است

تحف . بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری +

تحریف . گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و موضوع خود از منتخب +

تحت الحنک . حرف سیم حای مهمله

باب الحاء مع الشين

باب الحاء مع الصاد

مفتوح و فتح نون معمول زهاد ست که یک
پیچ عمامه از تحت حنک گذارند و بسیر تحنیک
و حنک بفتحتین معنی کام و زیر زنخ از مصطلحات
تحریک + حرکت دادن و گاهی مجازاً
بمعنی رغبت دادن و ورغلانیدن بدی +
تحرک + جنبیدن +
تحلیل + از هم کشادن چیزی را و حلال
کردن و بجای فرود آمدن و فانی
کردن چیزی را بگداختن و باصطلاح معما
و تحلیل کردن لفظی را یا زیاده و از تحلیل
معنی علحده گرفتن و بعضی اجمال خود
گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ
اسباب را تحلیل دو جزو کردند یکی اس
دوم باب و هر دو لفظ مراد اند نه
معنی ایشان چرا که لفظ اس بحال خود
ماند و از لفظ باب مرادف او که در است
خواسته شد و از لفظ در حرف ر اهل
اسقاط که کلمه لا نهایت اشارتست
بدان حذف نمودند پس لفظ اس را
بدال که از کلمه در باقیمانده لحق کردند
اسم اسد حاصل شد +
تحویل + برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن
لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی
سپردن و حواله نمودن و داخل شدن
از کشف +
تحتم + حرف ثالث تای فوقانی
بروزن تکلم بمعنی واجب شدن از کشف و کنز

و منتخب +
تحکم + دعوی کردن و غلبه کردن و
حکومت کردن بزور و در خیابان نوشته
که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن +
تحلّم + بیرون برآمدگی هر چیز و حجامت
نمودن و مکیدن و باز داشتن و برکردن
پستان از منتخب +
تحشّم + بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد غضب
نمودن کو صاحب حیا کردن و خدمتگاران
شدن +
تحزن + بروزن تاسف اندوهگین
شدن از منتخب +
تحصن + در حصار شدن +
تحنن + بضم نون مشدد و مهربانی کردن
تحریمه + تکبیر اولی یعنی تکبیر که بنیت
نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات
نماز اول میباشد و معنی اصلی این حرام
گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر چیزها
و معاملات +
تحیّة + بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح
یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی
زندگانی دادن و ملک پادشاهی
از صراح و کنز و منتخب +
تحلیه + شیرین کردن و زیور بستن و
کسی را صفت کردن از منتخب +
تحاشی + بیکسو شدن از کشف و کنز +
تحری + بروزن تسلی بمعنی صواب جستن +

و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن
بجائی و قصد کردن بسوی قبله از
لطائف و منتخب +
تحافی + بکسر فا نیکو شدن جدا شدن
از لطائف +

فصل تای فوقانی مع خای معجمه

تخم خنا + از تخم معلوم میشود که مفرداتست +
تخریب + خراب کردن +
تخت حساب + بمجاز تخته حساب
میباشد که بران خاک انداخته نقوش حساب
طالع درست کنند +
تخت + معروف و چیاق شدن
دماغ از نشه از مصطلحات و صاحب
سبار عجم نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترکست
در عربی و فارسی +
تخالج + بضم لام و بعده جیم شک و
وسواس در دل آمدن از کنز +
تخریج + بیرون آوردن و ادب
دادن بزیرکی +
تخته بند + بمعنی حبس و قید و بمعنی
محبوس و قیدی و بمعنی چوبهای
کوچک که بر دست و پای شکسته
بندند و بمعنی دست و پای شکسته که
بران چوبها بسته باشند نیز آمده از
رشیدی و برهان +

تخته نرد + تخته که بران بازی نرد بازند
تخسیر + بمعنی کی از لطائف و در منتخب
و صراح بمعنی هلاک کردن
تخش + بالفتح و شین معجمه کمان تیر کوچک
از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی
از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی
از تیر است و در مصطلحات مرقوم است
که نوعی از کمانست که تیر از ان تجبیه
اندازند و در سراج اللغات آورده که
تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی
از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون
تخشیدن بمعنی بالا نشستن ست تیر
آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند
که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که
بعضی گویند که نوعی از کمانست +
تخلیط + آمیختن و آمیزش کردن
باطل در کلام از مدار +
تخشع + بروزن تکلف فروتنی و
عجز کردن از کشف +
تخویف + بمعنی ترسانیدن +
تخاوف + باهمدیگر خوف نمودن +
تخالف + بضم لام مخالفت و دگرگونی +
تخلف + بروزن تصرف خلاف
کردن در وعده +
تخاق + بالضم بمعنی میخ کوب وآن
چوبی باشد که بدان میخهای خیمه کوبند
این لفظ ترکی ست از مصطلحات و
لغات ترکی +
تخریق + پاره کردن از لطائف +
تخلق + بروزن تملق خلق گرفتن و
خو کردن و خوشخو شدن از منتخب وغیره +
تخته شلانگ + ورزش کشتی گیرانست
که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده
و زنگها بسته بوضع معهود بران شلانگ
زنند از مصطلحات و بهار عجم +
تخته اول + لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار
تخلل + رخنه شدن و خرابی و تباهی +
تخییل + بروزن تفعیل خیال کردن
و کسی را در خیال انداختن +
تخیل + بروزن تکلف در خیال
آوردن از منتخب +
تخلخل + بدو خای معجمه اول مفتوح
دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی
از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب +
تخاقوییل + بفتح اول و ضم قاف
و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی
بمعنی مرغ و ییل بمعنی سال چنانکه دوره
دوازده ماه را سال باشد همچنین ترکان را
دوره دوازده سال نیز مقرر ست
و هر سال را نامی علیحده باسم جانور
پس تخاقوییل نام سال دهم ست
از جمله دوازده سال و کسانیکه نام
ماه فهمند غلط ست +
تخم گل + گرهی باشد سرخ رنگ
که بعد از برطرف شدن گل بر درخت
گل پیدا می‌شود +
تخوم + بضمتین نشانها و حدود میان
دو زمین و نام شهر +
تخته بر سر شکستن + خراب و رسوا
کردن از مصطلحات +
تخته زدن + رسم نصاری ست که
هنگام پرستش بضرب و اصول تخته
بر تخته زنند از شرح گلگشتی +
تخم چیزی بر افتادن + کنایه
از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات
تخشیدن + بالا نشستن از برهان
تخمین + اندازه کردن +
تخت سلیمان + نام مقامیست
در کشمیر +
تخت رونده + کنایه از اسب +
تخشده + در ترکی بمعنی در تخت نون
زائده است و لفظ ده بهای مختفی
بمعنی در +
تخمه + بضم اول و سکون ثانی در
فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم
اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی
بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا
شود از برهان و رشیدی و لطائف
و سروری و سراج
تخلیه + خالی کردن از کنز +
تخطیه + بروزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن

باب الخاء مع الضاد

باب التاء مع الطاء

در کار کسی از کنز +

تخاقوی + بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکیبست از لغات ترکی نوشته شد +

تخم بازی + روز نوروز در رنگ کردن بیضها که بدان بازی کنند از مصطلحات +

فصل تای فوقانی مع دال مهمله

تدریج + درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن +

تدبّر + بر وزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب +

تعقیب + در پس کاری درآمدن و در عقب کاری تفکر کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن +

تدمیر + هلاک کردن و هلاک گردانیدن کسی را از منتخب +

تدویر + معنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک هفتگانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزای مدور و همه اسامی اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز فقط همین ست که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشد یعنی هر یکی ازین هر سه بعد مرکوز شدن حامل آنچه باقیماند بدو متمم مختلف الثخن تمامست میگیرد یکی حاوی بحامل و دیگر محوی حامل و رقت حاوی غلظ محوی بجانب اوج و بسوی حضیض همچنین بر خلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای مذکوره اوست و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوزست و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی ازینها مرکبست از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوزست و تدویر در ثخن حامل خود و درینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که از ان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس متوان آورد و چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر میگردد +

تدریس + سبق دادن +

تدنیس + بانون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن +

تدقیق + باریک کردن و نیک کوفتن از کنز و منتخب +

تدارک + بضم رای مهمله دریافتن

باب التاء مع الظاء

باب التاء مع الفاء

چیزیکه فوت شده باشد و بعد دیگر رسیدن از کنز

تداخل - بهم درشدن و بیکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا و نزد ای منهضم غیر منهضم را آمیختن

تداول - بضم واو از یکدیگر گردست بدست فراگرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب

تدوین - جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب

تدین - بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب

تدهین - روغن مالیدن و چرب کردن

تدسیه - بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب

تداوی - دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب - بروزن تقریب دنباله پیدا کردن چیزی از منتخب

تذبذب - بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دو دل شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه در هوا آویخته باشد از منتخب

تذهیب - زر اندود کردن از منتخب و کنز

تذکار - بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه سوای تبیان و تلقا هیچ مصدری بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات برین وزن اکثری آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رسالهٔ ابن حاج

تذکیر - مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن

تذکر - بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن

تذلل - فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح

تذرو - بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان و خروس که در بیشهٔ استراباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده نوشته که در اعتماد بر قول قوسیست که صاحب بانست

تذکره - بکسر کاف بمعنی یاد داشت و بمعنی یاد آوردن و پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا - بالفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ فارسیست از برهان و سراج

ترطیب - تر کردن و تری در مزاج آوردن

ترتیب - راست کردن در جوهر چیز و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود با

ترتب - بروزن تفعل راست و درست شدن

ترکی ضرب - نوعی از اصول ضرب

ترهب - راهب شدن از لطائف

تراب - بالضم خاک از شرح نصاب

ترب - بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمر و بفارسی همزاد گویند از صراح و شرح نصاب

ترائب - بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است استخوانهای سینه این جمع تریبه است مجازا بمعنی سینه آمده از منتخب و صراح و غیره

ترحب - مرحبا گفتن از لطائف

ترحیب - بمعنی تعظیم از لطائف

ترقب - چشم داشت از کنز

ترسیب - بروزن ترکیب بمعنی نرسانیدن از منتخب

تربت - بالضم بمعنی خاک مجازا بمعنی قبر

ترت و مرت - بفتح اول و ضم و سکون موحده و رای مهمله بمعنی زیر و زبر از لطائف

ترہات بضم اول و رای مہملہ شدد سخنہای باطل لہو آمیز جمع ترہہ کہ بمعنی باطل ست از صراح و کنز +

تردست + بمعنی چست و چالاک از رشیدی و برہان و بعضی محققان نوشتہ اند کہ بمعنی مشاق و کامل ہنر و مستقل در کاری کہ بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست و اطلاق این لفظ بر کسانی کنند کہ عمل بدست نمایند چنانکہ نقاش و کاتب

ترویج + بمعنی رواج دادن و روا کردن دادن +

ترنج + بفتحتین میوہ معروف و بمعنی چین و شکنج بضم اول و فتح ثانی نیز از کشف و برہان و جہانگیری و سیفیہ و مؤید و مدار و بمعنی نقش کلان کہ بر ہر چہار گوشہ چادر و دو شالہ و بعضی جاہای قبا و غیرہ از کلابتون و ابریشم الوان نقش کنند +

ترویح + راحت دادن و خوشبو دار کردن از منتخب و کنز +

تراویح + جمع ترویحہ و بیست رکعت نماز نفل کہ در شبہای ماہ رمضان گزارند آنرا تراویح بدین سبب گویند کہ بعد ہر چہار رکعت خود را راحت دہند اصیلہ ہمکہ +

ترنج + بفتحتین و حای مہملہ بمعنی اندوہ و غم کہ ضد فرح ست از لطائف +

ترشح تراویدن از منتخب و مجازاً بمعنی اندک بارش مستعمل میشود +

ترشیح + آب دادن نام صنعتی از شعر +

ترجیح + بر فزون تفضیل از دوی نہادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و بلفظ داشتن و دادن و کردن و نہادن مستعمل از بہار عجم +

تربد + بضم و بای موحدہ نیز مضموم نام دوای مسہل ہندی نسوت گویند +

تردید + باز گردانیدن و باز آوردن و زبون و فاسد گردانیدن از منتخب +

تردد + گردیدن و رفتن و آمد شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشہ از تاج المصادر و منتخب و کنز +

ترصد + چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز +

ترکی تمام شد + عود کسی آخر شدن از مصطلحات +

ترجیع بند + بمعنی این درخت برگردانیدن بند ست و در اصطلاح آنکہ شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد ہر بند یک بیت معین را کہ متفق الوزن و مختلف بقوافی ہر بند باشد بار بار بیارد و شرط آنکہ آن بیت نکرر مضمون بیت آخر ہر بند مربوط باشد

ترکیب بند + آنکہ شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین ہر بند بیتی علحدہ غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی حایل کند +

تر + بالفتح برای تفضیل آید و بمعنی تازہ و آبدار و صاف و پاکیزہ چون شربت تر و شکر تر و کباب تر و بوسہ تر و شعر تر و نغمہ تر و نالہ تر و کافور تر و وسمہ تر و بلفظ شد بمعنی نادم و شرمندہ نیز آمدہ از بہار عجم +

تریاق کبیر + معجونی ست مرکب از بیشتر ادویہ و این تریاق فاروق نیز گویند و دفع جمیع زہرہا و مقوی دل و دماغ +

ترکتاز + بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاہ تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد سپاہی و غارتگر از بہار عجم و سراج و مدار +

تریز + بکسرتین و یای معروف و بفتح اول قطعہ از جامہ و قبا و آن مثلث باشد از برہان کشف و مدار

تراز + بالکسر نام شہری منقوش جامہ و مجازاً زینت و آرایش و بالفتح نیز آمدہ و طراز بطای معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشتہ کہ تراز بالکسر علم جامہ و بمعنی زینت و آرایش و نام شہریست از ترکستان کہ اہل آن بکمال حسن شہرہ آفاق اند و بفتح نیز گفتہ اند و قوسی نوشتہ

کرتر از بفتح بخیاۃ جامه و طراز آستین و گریبان و آن زینتی ست که قبل ازین میکردند و بکسر شهرے از ترکستان +

ترس + بالضم و سین مهمله در عربی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی چیزی سخت آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان +

تراش + بالفتح افتخار و آرایش و تبع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات

ترکش + در اصل تیرکش بود یعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند +

ترش + بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی هر دو صحیح نام مزه معروف که بعربی حامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم +

ترصیص + بهر دو صاد مهمله استوار کردن چیزے بوجه کمال و باز گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب +

ترخیص + رخصت کردن و اجازت دادن +

تربص + بروزن تصرف و حرف سوم بای موحده و چهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزی را و توقف کردن از نگاه داشتن برای فروختن از کشف و صراح و کنز و لطائف +

ترافض بفتح اول و ضاد معجمه

با یکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است +

ترجیع + باز گردانیدن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن +

ترفع + بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر از لطائف وغیره +

تراجع + بضم جیم باز گشتن و منقلب شدن و با یکدیگر رجوع کردن و رجعت کردن کواکب از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی مشرق میباشد +

ترع + بضم اول و فتح ثانی و عین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در کنز اللغات نوشته که ترع بوستانها و در چه‌ها و این جمع ترعه است که بالضم باشد +

ترعرع + بفتح اول و ثانی و سکون عین مهمله اول و ضم رای مهمله دوم بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و صراح +

تربیع + در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد مثلا اگر قمر در حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد و زهره در حوت و این نظر دلیل دشمنی ست از مدار و این را تربیع از آن گویند که در میان قمر و کوکب دیگر بحساب درجات مقابله نود درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه برج باشد بانیطور که دو برج سالم

و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج دیگر کوکب و در منتخب چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر +

ترصیع + جواهر نشاندن در چیزی و در سخن مقابله هر لفظ لفظے دیگر آوردن که قافیه بآن تواند شد و بعضے محققان چنین نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن در چیزی و باصطلاح شاعر بانشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ +

تردماغ + سرخوش و نیم مست +

ترادیف + قرینه ها یعنی دو چیز یا بیشتر که با هم مشابه یکدیگر باشند +

ترف + بالفتح پنیر و حبوبات خشک از موید و در برهان نوشته که نانخورشی ست که از حبوبات می پزند +

ترفق + بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن +

تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکبست معروف که چند ادویه را کوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد +

ترغاق • بالضم پاسبانی و نگاهبانی از سراج اللغات و این لفظ ترکیست

ترک • بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشهٔ کلاه و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب بترک که پسری بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب مگر فارسیان برای معنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند •

ترک فلک • ستارهٔ مریخ و بعضی گویند که کنایه از آفتاب ست •

تریاک • صاحب مؤید و برهان و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پازهر که بعرف آنرا زهر مهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقوی که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید فونیاست که شهرت گرفته •

ترغاک • بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست از برهان •

ترنگ • بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان •

ترنگا ترنگ • آواز تیغ بوقت زدن بر چیزی سخت •

ترازوی عدل • ترازو که سنجیدن در هر دو پلهٔ آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد •

ترحال • بالکسر و حای مهمله کوچ کردن از لطائف •

ترتیل • قرائت قرآن با دای مخارج حروف باهستگی و آرامیدگی •

ترهل • بر وزن تجمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از منتخب و در منتخب بمعنی سست شدن •

تراکم • بر وزن تفاعل بر هم نشستن و گرد آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه •

ترخیم • بخای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمهٔ منادی و غیر منادی •

ترنم • بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب •

ترشدن • شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات •

تردامن • فاسق و فاجر از صراح •

تر زبان • ناطق و فصیح سخن گوینده •

ترکی کردن • ظلم و تسلط کردن از رشیدی •

ترقیدن • شگافته شدن و این مبدل ترکیدن ست از جواهر الحروف •

ترجمان • بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان را بصاحب دیگر زبان فهماند و این معرب ترزبانست و فتح جیم از آنست که زبان بضم اول ست و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسمای از آن اخذ کردند چون ترجم ترجمه ترجمه و چون دحرج یدحرج و دحرجة و مدحرج از رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در مؤید بفتح جیم و در صراح بضم و فتح جیم بمعنی تلماچی و لفظ ترجمان بمعنی تا وان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد •

ترکمان • بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون اینها از ترکان پایه کمتر دارند بدینجهت موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست •

ترقین • بفتح اول و کسر قاف

تر و یک سهم نوشتن سطرهای کتاب
و نقطه و اعراب کردن آرایش دادن
کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه
کردن موضعی را بعد خضاب بخط زائده
تا گمان نشود که اینجا برای نوشتن سفید
گذاشته اند از منتخب و صراح +

ترن بفتحتین گل نسرین از برهان +

ترنگبین بفتحتین کاف فارسی و آن
دوائیست شیرین مثل شکر که مانند شبنم
بر درخت خاص که خار دارد پیدا شود منجمد میگردد از برهان

تریدن بفتح کشیدن بضم یعنی رسیدن از برهان

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب
زنان از عالم شاهی و بیگم از لطائف

ترک چین کنایه از آفتاب +

ترنجبین بفتح اول و سکون نون
و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن
چیزیست مانند شهد بشیرینی و قوام
که بر خارها و درخت اشترخار و ملک
خراسان از هوا مانند شبنم می افتد
و باز خشک شده مانند شکر منجمد میگردد
از مدار و مؤید و سروری و
بحر الجواهر +

ترازوی پولاد سنجان
کنایه از نیزهٔ مبارزان از
سراج +

ترخان بالضم و خای معجمه کسیکه
پادشاه او را از تکالیف آزاد و معاف

کرده باشد و بگناهی مواخذه نکنند
و نوعی از سبزه که مانند پودینه با نان
خورند و قومی از ترکان چغتائی و رئیس و
شهریه را نیز گویند و لقب ابو النصر
خاقانی از رشیدی و خان آرزو
و در سراج اللغات نوشته که ترخان
بمجاز در عرف حال بمعنی مسخره نیز مستعمل
می شود +

ترازو شدن یک سر تیر و نیزه
از چیزی گذشتن و ماندن نصفی از آن
بطرف کماندار و مقابل شدن و
برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی
و سراج و برهان +

ترازوی سنگ زن ترازو
که یک پلهٔ آن زیاده باشد و دیگر
کم از بهار عجم +

تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و
بفتحتین و تخفیف و تشدید را و در فارسی
بمعنی برگ بعضی نباتات که بخته با نان
خورند بهندی ساگ گویند از شرح
نصاب و لطائف و کنز و غیره +

ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و
فتح جیم بیان کردن مطالب بانی بزبان
دیگر و ماخذ این ترجمانست که معرب
ترزبان باشد و ترجمان یعنی کسیکه کلام
و شخص متغائر اللسان را بیکدیگر بفهماند

چون عربان ترزبان را معرب کرده
ترجمان ساختند پس از آن مصدر
و افعال و اسما اشتقاق کردند چون
ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج
یدحرج دحرجة فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان
بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند
چنانچه صاحب منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه
بحرکت جیم اختلاف نباید کرد چراکه
بر وزن دحرجاست سوای این
بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و
مزیل الاغلاط همه بفتح جیم ثابت میکنند

ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان
چنبر گردن که بهندی هنسلی گویند از
منتخب و کنز +

تریاق اربعه معجونیست دافع
زهرها و مفید صرع و لقوه اجزایش
چهار ست خبطیانا حب الغار زراوند مر

تراشه بفتح آلتی ست آهنی که
از وی سنگ را می تراشند +

ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
کاف عربی آنچه مال و متاع از مرده
ماند از مؤید و منتخب و صراح و مدار +

ترنانه بالفتح و بدو نون یعنی نان
بانان خورش از لطائف +

ترنجیده بفتحتین یعنی رنجیدن و ترشیده
از جهانگیری و برهان و در رشیدی
که این لفظ از ترنج ماخوذ ست بواسطه

چین و شکنج که بر پوست آن باشد +

ترفیه + بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی از مؤید و در منتخب آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن +

ترفه + بفای مشدد مضموم و های ملفوظ آسودگی و دولتمندی +

ترانه + بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از سراج اللغات و رباعی را نیز ترانه گویند +

تردامنی گناهگاری و فاسقی +

ترجی + بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد

تریاکی + کسی که با فیون خوردن عادت دارد در نام شاعری +

ترانه‌های خراشگی + مراد ترانه‌های عمده و ترانه‌های که آنرا پادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد

ترسی + بالضم و سین مهمله سپر چیزی که بصورت سپر مشابه باشد +

تر دماغی + حالت عقل و شعور و بمعنی فرحت و سرور و مستی معتدل و بمعنی تازگی نیز آمده +

تراجی + باهم امید داشتن +

تریاق لالی + پازهر لان و لان نام کوهی است از بهار عجم و منتخب +

تراخی + بر وزن فراخی بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و منتخب تاخیر کردن +

ترابی + بفتح نوباده و میوه نورسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج +

ترخانی + بالضم و خای معجمه منصب مقرری پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و مجازاً بمعنی مسخرگی نیز آمده از چراغ هدایت

ترکتازی + بمعنی مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مردی بالا و سپاهی با معنی یای نسبت باشد از بهار عجم +

ترشی + بیدماغی و ناخوشی و غلظت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی +

ترنوازی + خوشخوانی مطرب از مصطلحات

تراضی + از یکدیگر رضامند و خوشنود شدن از کنز و منتخب +

ترمذی + بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن و دو قول و ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آن طرف جیحون است از لب الالباب سیوطی +

فصل تای فوقانی

مع زای معجمه

تزویج + جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب +

تزاید + بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب +

تزارید + بفتح بمعنی چینها و شکنها که مشابه ببافتن زره باشد +

تزویر + مکر و فریب کردن و آراستن دروغ از صحاح و کنز +

تزعزع + بدو زای معجمه و دو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب

تزنیف + بر وزن تصریف بمعنی ناچیز کردن و ناسر گشتن از سطا لغة

تزحیف + بعین مهمله هلاک کردن از صراح +

تزریق + ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن +

تزوک + بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت واو نویسند مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و شمسی و لغات ترکی +

تزلزل + بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن +

تزلل + بر وزن تامل لغزش و

تغییر دادن +

تزاحم + بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی و انبوه کردن از کنز +

تزیین + زینت دادن و آرایش کردن از منتخب +

تزریق بیان + بمعنی کاذب و یاوه گو +

تزشاو + بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی و در آخر واو یکی از سپاهیان نامور دارا از شرح خاقانی آرزو و برسکندر نامه +

تزکیه + پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز +

تزکی + بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام امیریست از امرای سلطان معز الدین از شرح +

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسحب + بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدده مضموم و بای موحده بمعنی ناز که معشوقان با عاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز +

تسدید البیوت + باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب و بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در ان شکل نظر کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند +

تسبیح + سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم +

تسامح + بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن +

تسلیخ + در آخر خای معجمه پوست کندن +

تسافد + بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز +

تسدید + راست و درست نمودن و درستی و استواری +

تسوید + سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز +

تسخیر + رام کردن و فرمانبردار کردن از منتخب +

تسطیر + بمعنی نوشتن از منتخب +

تستیر + پوشیده کردن و پرده بستن +

تسیر + سیر کردن +

تسییر + سیر دادن و روان کردن و از شهر بدر کردن +

تساکر + بضم کاف خود را مست نمودن بغیر مستی و نشه +

تسویس + وسواس کردن +

تسدیس + شش گوشه کردن و باصطلاح اهل نجوم اگر میان دو ستاره تفاوت یک برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم دوستی است از مدار و این آنند پس از ان گویند که میان قمر و کوکب دیگر بمفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک باشد واقع بود +

تس + بالضم در فارسی بمعنی گوزبی صدا از مصطلحات +

تسلس + بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف +

تسلط + بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی +

تسویغ + در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و مؤید و کشف +

تسویف + تاخیر کردن و در رنگ انداختن و وعده های فریب دادن از منتخب و مدار و کنز +

تسلسل + پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیه در یک وقت بر سبیل توقف که یکی ازان موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای فرضی +

تسبیح سال • رشته سالگره از مصطلحات •

تسویل • آراستن کاری و سوال کردن و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان او را بر نفس مردم و افترا و سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز •

تسهیل • آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تعمیه است که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردن است ببعض حروف چنانچه حرف اول از سر وح و لب تاج و حرف وسط از میان دل و کمر و حرف آخر پا و دامن و غیره گفتن چنانکه برای اسم شمس در این مصرعه اول شام و میان چمن و دامن نرگس • و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی مرکب دانند چنانکه در اسم تقی فرد چو بود مهرو مه اطرفه ساقی بود پیوسته رخسار تو باقی لفظ باقی را که باعتبار معنی شعر مفرد است باعتبار معنی معمائی مرکب دانسته از لفظ با که برای الصاق و صلهٔ یدواره قی چون رخساره لفظ تو را که تاء فوقانی باشد بالفظ قی منضم کرده تقی

پیدا شد • و ترکیب عبارت از آنست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دل ما که سالها از بیم آن غمزه صید نموده ساخته پیدا دوام آن غمزه • از ترکیب لفظ دوام و لفظ آن و ا مان مرکب نموده و از دامان بعمل انتقاد حرف آخر غمزه که یا باشد مراد داشته و دوا کنایه از نقطه غمزه پس نفی نقطه و نفی یا عمر حاصل شد تبدیل عبارت است از آنکه بعض حروف را از کلمه بجهت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدلا التماسی یا اصطلاحی بدل نمایند چنانچه در اسم عوض بیت بر لب حوض چو بانشستی چشمه خضر شد کناره حوض • چون کناره لفظ حوض را که حا حطی است بمراد فش چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت تجانس لفظی بحرف عین بدل سازند عوض پیدا میگردد •

تسالم • با همدیگر صلح کردن از منتخب •

تسلیم • سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از منتخب و لسلامت داشتن از کنز •

تسنیم • نهریست در بهشت که بالای غرفها جاریست از منتخب •

تساوی الطرفین • برابر شدن دو طرف •

تسخین • بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش که در پا کنند از شرح نصاب و مدار و کنز •

تسمین • فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن از منتخب •

تسویه • بالفتح و واو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز •

تسعه • بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروف است از کنز •

تسمیه • بالفتح و میم مکسور و تحتانیه مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز •

تسمه بازی • دغل و فریب و نوعی از قمار از مصطلحات و چراغ هدایت •

تساوی • بالفتح برابر شدن دو چیز از منتخب •

تس نفسی • بالضم مراد از هرزه گوئی از مصطلحات •

فصل تاے فوقانی مع شین معجمه

تشبیب • سوم و پنجم بای موحده و چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب •

تشیت نیز مسطور ست +

تصنیف + صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر ست +

تصحیف + خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغیر کردن در نقاط و حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما نقطه را بردن نقطه یا باوردن نقطه یا نقل نقطه نقطه دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند +

تصفیق + حرف سوم فا برآوردن آواز از طرفی با طرفی دیگر و دست بهم زدن از صراح و منتخب

تصدیق + راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید ایستاده است یا نویسنده نیست +

تصادق + بایکدیگر راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب +

تصادم + بهم واکوفتن و سندی در بهم گویند و گاهی مراد ازان انبوه باشد +

تصمیم + خالص کردن و استوار کردن

از منتخب +

تصنیف نهادن یعنی بهتان کردن از شرح قصائد خاقانی +

تصدیعه + زیادت یا در آخر این لفظ غلط ست وصحیح تصدیعیست بدون یا از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف باشد است برای مرة قرار دهند و بمعنی یکبار درد سر دادن ای یکبار تکلیف دادن مستعمل نمانید درست باشد و این مستفاد ست از فصول اکبری +

تصفیه + صاف کردن و پاک نمودن

تصدی + بروزن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح +

تصابی + امرد پرستی +

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف بیوت شطرنج + دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانهٔ شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد خانهٔ که بالای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد نیست اکن دهن سهن سهس ده سهس لکهن ده لکهن کرورن ده کرورن اربن ده اربن کهربن ده کهربن نیلن ده نیلن پدمن ده پدمن سنکهن ده سنکهن جهاسنکهن پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق اینست نوده دو سنکهه بست و سه پدم سی و هشت نیل بست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت لکهه هفتاد و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم اینست یک جهاسنکهه هشتاد و چهار سنکهه چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکه پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون اینهمه برنج را وزن کرده منهای نخچه ساختیم این شد هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شد و باقی ماند آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار پخته و هر آثار بوزن هشتاد

کروپیه و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک و بیه شش صد و هشتاد و هشت میشود در روپیه های یک من پخته سه هزار و دو صد و حاصل ضرب آن در یک من پخته دو کرور و بیست لاکه شانزده هزار و دو صد و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسے کرور من پخته هر روز وزن کند در دو هزار سه صد و بیست و هفت سال پنج ماه نه روز وزن کرده شود و چهار هزار چهار صد ده من نه آثار و ماشه هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب +

تضاد + بتشدید دال مهمله با همدیگر ضد بودن و با همدیگر دشمنی کردن از کنز +

تضجر + بر وزن تجبر و حرف سوم جیم دلتنگی و بے آرام شدن از غم از منتخب +

تضییع + بدو یای تحتانی بر وزن ترجیح بمعنی ضائع کردن +

تضرع + زاری کردن از منتخب و کنز +

تضعیف + دو چند گردانیدن از منتخب +

تضایق + بر همدیگر تنگ شدن و در یک جا گنجیدن از منتخب +

تضرم + بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدده مفتوح صیغه ماضی بمعنی آتش
بر افروز از باب تفعل +

تضمین + پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود و چیزی را در میان نهادن از منتخب +

فصل تاے فوقانی مع طاے مهمله

تطیب + بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبودار کردن و خوشبودار شدن +

تطییب + بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز +

تطهیر + پاک کردن از منتخب +

تطوع + بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمانبردن آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز +

تطرق + بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد راه کردن و راه یافتن و شکسته شدن از منتخب و غیر آن +

تطاول + بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مراد بمعنی ظلم مستعمل مے شود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی دراز دستی و کنایه از ظلم و تعدی +

تطویل + دراز کردن +

تطفیه + بر وزن تصفیه میرانیدن و سرد کردن آتش +

فصل تاے فوقانی مع ظاے معجمه

تظاهر + باهم پشتی دادن و مددگار کردن +

تظلیل + سایه انداختن سایه دار از منتخب و غیر آن +

تظلم + فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسے از منتخب و کنز

فصل تاے فوقانی مع عین مهمله

تعدا + بفتح اول و تشدید دال بمعنی ظلم و در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی ست مگر فارسیان بتصرف خود اکثر یای الفاظ این وزن را بدون قاعده عربی بالف بدل نمایند چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این نوع انه تفرس ست +

تعالی + بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه ماضی معلوم ست از باب تفاعل که اکثر اسم الهی را حال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی

یعنی بر پرست خدا +

تعصّب + بضم صاد مهمله مشدده بای موحده حمایت کردن و یاری دادن و پشتی کردن خویشاوندی کردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف +

تعب + بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب +

تعاقب + در پس گریخته دویدن +

تعضّب + بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب +

تعمیات + بعین و دو یای تحتانی بر وزن تحقیقات جمع تعمیه خفا بیان یعنی تعمیه را استعمال کنند و این مجاز از بهار عجم +

تعنت + تعنیف بای تحتانی ما [illegible] پیچی کردن از منتخب +

تعنت + بر وزن تصرف عیب کسی جستن و بدگوئی از منتخب و کنز و غیاث اللغات +

تعداد + بالفتح شمار کردن و تحسین تذکار و تکرار از نیز بفتح و این [illegible] مصدر بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر دو سه یک تبیان و دوم تلقاء +

تعقید + پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آنست

کلامیکه غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده بجیالت وسائط کثیره با وصف انتفاء قرائن و لفظی آنست کلامیکه دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت ست و بعضی نوشته که لفظی عیب ست و معنوی هنر مثال تعقید لفظی مصرعه دیوان برای مسکن افغان و زاری زین ورم مثال تعقید معنوی بیت از آن سه هزاره از زین سه هزاره چو با هم زده گشته صد هزار +

تعدید + شمار کردن +

تعنّد + عناد کردن و ستیزه کردن +

تعقد + سرانجام کار کسی بذمه خود گرفتن و ضامن کردن از کنز +

تعبّد + بندگی کردن و عبادت کردن از شمسی و کنز +

تعوّد + بر وزن تصرف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز +

تعوید + پناه دادن و در پناه آوردن از منتخب و حمائل یعنی آنچه از ادعیه

یا اعداد و اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه دادن از بلیات +

تعزیر + اول زای معجمه و ثانی رای مهمله کمتر از حد زدن و اقل درجه حد چهل دره است و بعضی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز +

تعسّر + دشواری از منتخب +

تعطیر + خوشبو کردن از منتخب +

تعییر + بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب +

تعطّر + خوشبو شدن از منتخب +

تعبیر + بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و نهادن و راندن و رفتن و زدن مستعمل از بهار عجم +

تعذّر + دشوار شدن کار و عذر آوردن از منتخب و صراح +

تعریس + بسین مهمله با آخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف +

تعیش + بر وزن تصرف اسباب معیشت ساختن از منتخب +

تعطّش + بر وزن تصرف یعنی تشنگی و تشنه شدن +

تعریش + برتخت یا بر کوشک بر بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر از لطائف +

تعریض + بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب +

تعرض. پیش آمدن کسے را از منتخب و بچیزے در پرداختن از کنز

تعطف. مهربانی کردن از منتخب

تعسف. بیراه رفتن از منتخب

تعفف. پرهیزگاری و پارسائی از رسالۂ لطائف و منتخب

تعارف. یکدیگر را شناختن و کلام روز مرّه

تعاطف. باهم مهربانی کردن

تعنف. سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب

تعرف. بروزن تکلف بمعنی شناختن

تعویق. باز داشتن و دیر کردن و در کتابے نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن ست

تعلیق. آویختن چیزیرا از منتخب

تعمیق. دور اندیشیدن در کاری و غور کردن و مغاک کردن از منتخب وغیره

تعمق. غور کردن و بکنه چیزے رسیدن از منتخب

تعانق. بغلگیر شدن

تعدیل. برابر کردن چیزے بچیزے و راست و درست کردن از منتخب

تعجیل. شتاب کردن در کارے پیش از وقت آن و این مذموم ست

تعطیل. بیکار کردن کسی را از منتخب

تعطل. بیکار ماندن

تعلل. علت انگیختن و سبب پیدا کردن و معنی تاخیر و بهانه جوئی ازان مراد باشد از کنز و در کتابے نوشته که تعلل حجت انگیختن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل میشود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزیرا

تعقل. فکر نمودن در کاری

تعال. بالفتح بمعنی بیا از رسالۂ لطائف

تعمیل. عمل دادن از صراح

تعمیم. عام و شامل گردانیدن چیزے را از منتخب

تعلیم. کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند چنانچه گوید

بیت

گرد بے وید گرد اگر یوسف

پئے تعلیم دین شاگرد یوسف بلفظ فرمودن و گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم

تعلّم. بفتح اول و ثانی ولام مشدد مضموم از کسے آموختن و بفتح اول و ثانی ولام مشدد مفتوح در صورت صیغۂ امر ست بمعنی بیاموز از باب تفعّل

تعتم. حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از صراح

تعسم. بسین مهمله طمع داشتن

تعشم. بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن

تعیین. بروزن تحقیق بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزیرا از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد

تعدیل ارکان. باصطلاح فقه باهستگی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیره

تعفن. بضم فای مشدده گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی

تعاون. بضم واو باهم مددگاری یکدیگر کردن

تعین. مخصوص شدن چیزے از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد

تعبیه. در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزیرا و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدرے غریب نماید

تعدیه. گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب

تعمیه. نابینا کردن و پوشیدن چیزیرا و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز ست از منتخب و کنز

تعدی • تجاوز کردن از حد خود و مجازاً
بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز وغیره •
تعلیمی • تسمه که بر سر لجام اسپ باشد •

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب • بفتح اول و ثانی و تشدید
لام مضموم غلبه کردن و
چیره شدن •
تغییر • بکسر یای تحتانی اول و سکون
تحتانی ثانی بر وزن تشریف بر وزن
تقصیر نگر فارسیان یک یا برای
تخفیف حذف کنند و این نوعے
از تفریس ست و بلفظ دادن و کردن
مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم •
تغار • بفتح بمعنی طشت گلی از برهان
تفلیس • بالکسر و یای معروف
و سین مهمله نام شهریست که دار الملک
ارمن ست از شرح سکندر نامه از خان
آرزو و در رساله معربات تفلیس بالفتح
و فا معرب تپلیس نوشته •
تغاق • بالضم اول و سوم بمعنے
سردار از لغات ترکی نوشته شد
و نام پادشاهے •
تغافل • بلفظ داشتن و کردن
و زدن مستعملست از بهار عجم •
تغابن • یکدیگر را در زیان افگندن
و زیان یکدیگر را فریفتن و گاهی تجرید
نموده بمعنی زیانکاری و زیان خورده
شدن و چون زیانکاری را افسوس
لازم ست مجازاً بمعنے افسوس خوانند
از منتخب و خیابان •
تغذیه • خورش دادن و پروردن
از منتخب •
تغائی • بالفتح بترکی برادر مادر را
گویند که بهندی ماموں نامند از لغات
ترکی نوشته شد •
تغشی • بفتح اول و ثانی و شین معجمه
مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن •

فصل تای فوقانی مع فا

تفت • بالفتح گرم و سوخته و غضبناک
و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائے
از مضافات یزد و سبد که برای نهادن
گل و میوه سازند از مصطلحات و
سراج و لغت بابا •
تفاوت • بهر سه حرکات واو درست
باشد مگر ضمه افصحست بمعنی دوری
میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب
و این خلاف قیاس مخصوص بهمین
لفظ ست •
تفتت • بر وزن تصرف حرف
سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه
شدن از کنز •
تفث • بفتحتین و ثای مثلثه بروت
و ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن
و غسل کردن در روزهای حج و رمی
و نحر وغیره از صراح و کنز و منتخب
تفرج • بفتح اول و ثانی و رای مهمله
مشدد مضموم و جیم بمعنی کشایش یافتن
از تنگی و دشواری بیرون آمدن
و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً
بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف
و مدار و در خیابان نوشته که
تفرج در لغت بمعنے کشادگی
گرفتن ست و فارسیان اکثر
بمعنے سیر و تماشا استعمال
کنند چرا که سیر موجب کشادگی
گرفتن خاطر تنگدلان
ست •
تفاح • بالضم و تشدید فا و حای
مهمله بمعنی سیب که میوه معروفست •
تفضیح • فضیحت و رسوا کردن •
تفسیح • حرف سوم سین مهمله بمعنی
فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز •
تفقد • گمشده را باز جستن و پرسش
نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی
و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان •
تفرد • یگانه شدن و خلوت گزیدن و
نام رساله از یعقوب ترسا •
تفرید • یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب

تنفید، حرف سوم نون ست بمعنی نکوهیدن وکسے را بضعف راے و دروغ نسبت کردن از منتخب +
تفرر + گریختن و ترسیدن و پرهیزگاری
تفرس، دریافتن چیزرا در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز +
تفلیس، بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهر که دار الملک ارمن ست +
تفش، بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بنهایت گرمی +
تفتیش، کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب +
تفحص، کاویدن از منتخب +
تفویض، سپردن و بازگذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا +
تفریط، کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب +
تفسطط، احمق شدن و هذیان و انکار حقائق کردن سوفسطائی شدن از لطائف +
تفجع + دردمند شدن از منتخب +
تفزیع حرف سوم زاے معجمه ترسانیدن +
تفلسف بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنے حکمت +
تف، بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج

و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل +
تفوق + برتری نمودن از منتخب و کنز +
تفاریق، بالفتح جدا نمودنها و تفرقه کردنها و این جمع تفریق ست +
تفتیق، پاره کردن و کشادن از لطائف و منتخب +
تفک و تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ ست و لفظ دوم مرکب از تفن که مبدل و مخفف توپ ست و نگ کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در هوشنگ و دیرنگ و بونگ بلفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعملست و بلفظ گذاشتن از بهار عجم +
تفاصل + از هم جدا نمودن و فرق نمودن +
تفاضل + از همدیگر افزون آمدن +
تفؤل + بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو ست فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب وغیره
تفرق اتصال + باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت +
تفخم + بجاے معجمه بزرگ کردن از

منتخب و کشف
تفحیم + بجاے مهمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطائف +
تفنن + گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن +
تفسیدن + بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا +
تفسان + بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری +
تفتان + حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمے از نان که آنرا هندی پراٹها گویند از مصطلحات وغیره +
تفو + بضمتین بمعنے تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف +
تفته + بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان و مدار +
تفتیده + آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد +
تفرقه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطاست بمعنے فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز
تفته + بفتح اول و کسر فا و سکون های ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار و کدو از شرح نصاب و سروری +

تفکه + بفتح اول ثانی و کاف مشدد مضموم و هاے ملفوظ میوه خوردن
تفسیده + بالفتح و سین مهمله نهایت گرم شده از برهان +
تفصی + بصاد مهمله بر وزن ترقی یعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز

فصل تای فوقانی مع قاف

تقا + بضم اول پرهیزگاری از لطائف و منتخب +
تقابیب + برگردانیدن و باژگونه گردن و بدل کردن حرفے بحرفی
تقالیب + باژگونه گشتنها و انقلابات و گردشهاے زمانه +
تقلب + بسیار گردیدن و گردش +
تقریب + نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد +
تقیید + بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب +
تقید + بضم یاے تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یاے تحتانی خوانند خطاست
تقلد + بضم لام مشدد بر گردن خود کارے گرفتن و پیروی تعهد +
تقاعد + بضم عین مهمله از کردن کاری باز نشستن و از کارے باز ماندن از کشف و کنز +
تقلید + گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و بر گردن خود کار گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسے بی دریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و سند هنگ حسینی و زبدة الفوائد +
تقذر + بضم ذال معجمه مشدد پلید داشتن از لطائف +
تقتیر + بحرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال -
تقصیر + کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کارے از منتخب +
تقریر + سخن گفتن و قرار دادن و باقرار آوردن از منتخب و بهار عجم +
تقرر + قرار گرفتن از منتخب +
تقشیر + پوست دور کردن از حبوب و میوه و غیره
تقاطر + پیاپی قطره چکیدن از منتخب
تقدس + پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز +
تقدیس + پاکیزه کردن و پاکے منسوب کردن از صراح +
تقطیع لباس + پیرایش و آرایش لباس +
تقدمة الجیش + بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی لشکر از شمسی
اگرچه تقدمه مصدر است بمعنی پیش کردن مگر درینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از تعبیل بدیع عدل +
تقلص + بر جستن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب بهم کشیده شدن از کنز +
تقریع + بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و بر گشتن از پهلو به پهلو و بیقرار شدن از لطائف و منتخب و کشف و صراح +
تقاطع + با هم قطع نمودن یکدیگر را +
تقدم بالشرف + تقدم پیش بودن شی بر شی ثانی بدانکه تقدم پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی این تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیة چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی مقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف او متاخر و نبود متقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین +
تقشف + بقوت اندک و جامه درشت و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از مخزن حدود الامراض +
تقماق + بالضم میخ کوب بمعنی چرم ماکن

هندانرامیچ گویند از مصطلحات و لغات ترکی +

تقبیل + بوسیدن وچیزے را بوسه دادن از کنز +

تقبل بفتحتین وتشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب

تقاتل + یکدیگر را کشتن +

تقلیل کم کردن واندک نمودن +

تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری واندوه وآواز کردن صراحی از کشف وصراح +

تقویم قیمت کردن وراست نمودن وحساب یکسالهٔ منجمان وآن ورقے چند باشند که دران حرکات واحوال کواکب سیارهٔ ثبت نمایند وبمعنے قائم کردن چیزی وبمعنی صورت نیز از کشف ومنتخب وشمسی وچند شروح +

تقسیم بخش کردن وپراگنده کردن ونیکو کردن از منتخب ونام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که بانها هر واحد تعلق دارد +

تقدم + بضم دال مشدد وپیش شدن وبفتح دال مشدد صیغهٔ امر ست از همین باب بمعنی پیش شو +

تقدمه + بروزن تکمله وتصفیه پیش کردن ودر پیش شدن از منتخب

وکنز نگر بمعنی مفعول آید وبمعنی مقدمه وپیشوا مستعمل بشود وباصطلاح زرعیکه پیش از کار بکار گر دهند ودر فارسی پیشیدا گویند از مصطلحات بهار عجم +

تقضی + بضاد معجمه بروزن ترجے آخر آمدن مدت از کنز +

تقی + بتشدید تحتانی بروزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا ومجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن بائع +

تقوی + بفتح اول وفتح واو ودر استعمال فارسیان گاہے بکسر واو نیز مستعمل ودرینجا این لفظ برای رعایت الخط رسم نوشته شد بمعنی ترسیدن وپرهیزگاری از کنز ومنتخب +

تقاوی + قوت دادن باصطلاح عمال زریکه بمزارعان نادار دهند برای درستی کار زراعت +

فصل تاے فوقانی مع کاف عربی وفارسی

تک وتا + بمعنی دویدن بپاے خود ودوانیدن اسپ چه تگ بمعنی دویدن بپاسے خود وتا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن اسپ از سراج +

تکچ + بفتح اول وثانی وضم رای مهمله مشدد وجیم تغیر شدن لون پوست ومزهٔ طعام یا چیزی دیگر واین مصدر جعلیست از کرج که معرب کره باشد وکره بفتحتین وکاف عربی سبزی یا ثقل پنبه چیزیکه در ایام برسات بر اچار وغیره پیدا آید بهندی پهپوندی گویند +

تکاثر + بضم ثای مثلثه افزون شدن وبمعنی بسیاری وافزونی مستعمل +

تکثیر + ثای مثلثه بسیار کردن از منتخب وباصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که باهم برابر نباشند چنانچه هفت را در نه ضرب کردن +

تکثر + بسیار شدن از منتخب +

تکسیر + بسیار شکستن چیزی را وباصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهاے تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد +

تکسر + شکسته شدن از منتخب +

تکریر وتکرار + هر دو بالفتح بار بار گردانیدن وبارها باز آمدن چیزے از منتخب +

تکفیر + کفارت دادن وکسے را کافر خواندن وپوشیدن وصاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده وصاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب +

۱۸۵

نگاور ، بفتح اول وکاف فارسی و
فتح واو بمعنی اسپ تیزرو واین مرکب است
از نگ که بمعنی دویدن باشد و از لفظ
آور که صیغه امر است از برهان وجواهر الحروف و
تکاش ، بفتحتین وکاف عربی و شین
معجمه نام بادشاه ترکان از برهان و
مدار بکسرتین ،
تکریع ، براو عین مهملتین بر وزن
تحمل بمعنی وضو کردن واین ماخوذ از کراع
است که بمعنی پاچه باشد چون در وضو
دست و پای شویند لهذا تکریع گفتند
از شرح نصاب یوسف بن بالغ ،
تکلف ، بر خود رنج نهادن و از خود
چیزی نمودن که آن در و نباشد از منتخب
تکلیف ، کسی را در رنج انداختن
و کار فرمودن کسی را که باندازه طاقت
او نباشد از منتخب وغیر آن و در بهار عجم
نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار
فرمودن آرند و بلند کردن مستعمل پس
تکلیفات شرعیه بنا بر مشهور از قسم
پسین است ،
تکاسیات ، بر وزن ترهات چگونگی دانستن
تکاثف ، بضم ثای مثلثه سطبر و
غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح ،
تکثیف ، سوم ثای مثلثه سطبر
و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن
از صراح ،

تگ ، بالفتح وکاف فارسی بمعنی
قعر چاه و ته و پایان و بن چون ته حوض
و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن و این
لفظ بکاف عربی نیز آمده است از
برهان و موید و در سراج اللغات
نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی
صحیح است وانچه سروری و برهان
بکاف عربی آورده اند خطا ست ،
تگرگ ، بفتح اول وثانی و هر دو کاف
فارسی بمعنی ژاله که به هندی اولا گویند و در سراج
نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد
و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده
تکاسل ، خود را کاهل سست نمودن
تکاهل ، خود را کاهل نمودن ،
تکفل ، ضامن و متعهد چیزی
شدن از منتخب ،
تکرم ، بفتحتین و رای مفتوح صیغه
امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای
مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن ،
تکلم ، بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم
لام است مصدر بمعنی سخن گفتن ،
تکوین ، هست نمودن و در وجود
آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز ،
و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن است
تکون ، بضم واو مشدد هست شدن
و بودن از منتخب و کنز ،
تکلان ، بالضم بمعنی اعتماد و توکل

از منتخب و کنز ،
تگین ، بکسرتین وکاف فارسی
نام بادشاه خراسان که پدر سلطان
محمود بود و در لطائف تگین بفتح اول
بمعنی پهلوان و آتش و حوض خرد ،
تکفین ، کفن پوشانیدن مرده را ،
تگانیدن ، بکاف فارسی بمعنی
افشاندن از بهار عجم ،
تکافو ، حرف چهارم فا با همدیگر برابر
شدن از منتخب و کنز و صراح ،
تکلتو ، بفتح اول و فتح کاف عربی
و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ
واین لغت ترکی است و در مصطلحات
نوشته که تکلتو خوگیر اسپ که آن
را نمد زین گویند و ریش
که باختلاط سبل دراز شده باشد
و در چراغ هدایت بمعنی نمد زین
و ریش که سبلت داخل کرده
دراز سازند ،
تگاپو ، بکاف عربی و فارسی
هر دو آمده از برهان بمعنی دویدن
بسیار ،
تکمه ، بالضم گوی گریبان از برهان
و لغات ترکی که بستن آنرا گنده
گویند و بمعنی حلقه کوچک که از ان
گوی گریبان بگذرانند و در هندوستان
مشهور است ظاهرا درست نیست

تکیه . بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی تکانیز آمده یعنی چیزیکه بران پشت گذارند و مکان بودن نقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزیکه بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه برون کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بود باش فقرا و بمعنی اعتماد مجازست بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل +

تکله . بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان +

تکه . بالکسر و تشدید کاف ... مفتوح بمعنی آزار رسیدن از شرح نصاب و کنز +

تکافی . برابر شدن باهم از منتخب +

تکاپو . بفتح اول و کاف فارسی وفتح پیم و کشش معجمه کار مرکبست از تک و پو و الف برای اتصال ست چنانکه در تکاپو و واو دو پس معنی تکاپو بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تک بمعنی عقب و پس ... آید درین صورت الف برا اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن +

فصل تای فوقانی

مع لام

تلألا . بفتح بعربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید +

تلقاء . بالکسر دقافت بمعنی طرف وجانب که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب +

طلا . بکسر بمعنی ذهب که فارسیان طلا و دوان نوشته اند از عالم طپیدن از سراج اللغات

تلب . بالضم گروه و طائفه از لطائف

تلهب . بضم هامی مشدد و شعله زن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش +

تلقیب . ملقب گردانیدن و لقب دادن +

تلخ کیست . بمعنی که رنگش مائل بسیاهی باشد +

تلاج . بفتح ... عربی شور و غوغا از کشف و سراج و برهان +

تلهج . بروزن تفوج تشنگی و حرص از منتخب

تلمیح . بجای حمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث +

تلویح . بجای حمله اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز +

تلخ . بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست و بمعنی ناگوار و نا ملائم و بمعنی سیاه نیز آید و نام جائیست که هوایش شدید البرودت ست .

تلمیذ . بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تالمیذست که بفتح باشد از منتخب و در اره

طلامیذ . بمعنی شاگردان این جمع تلمیذست

تلمذ . بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید +

تلیذق . بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مضموم ... گرفتن .

تلبیس . جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چراکه از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد +

تلاش . بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش بروزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی ست و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این همه محض غلط و صحیح بجای متلاشی

لفظ تلاشی ست چراکه لفظ تلاشی ترکیبست از بهار عجم و سراج +

تلخیص + خلاصه کردن و پاک و صاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب و شمسی و مدار +

تلمع + بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدده بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب +

تلهف + بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضائع و تباه مستعمل +

تلفیف + درهم پیچیدن از منتخب و کنز +

تلقف + بجهت سوم قاف مشدد مضموم زود فراگرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب +

تلافیف + بهردو فا تیک و پیچیدها و این جمع تلفیف ست +

تلهف + بروزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز +

تلفیق + فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار +

تلک + بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب +

تلنگ + بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک آنست

و بکسر میم بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دائره و مراد از کوک نیز آمده یا اول مفهوم حاجت و خواستن یا تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه +

تل + بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا در صورت مشدد بودن معرب و مخفف است +

تلال + بکسر اول گریوها و پشتها +

تلثیم + بثای مثلثه بر وزن تکریم نوسیدن و بوسه دادن چیزی را از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطاست +

تلثم + بثای مثلثه بر وزن تکلم نوسیدن و بوسیدن +

تلاطم + با همدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کسانیکه تلاطم را بدو طای مهمله نویسند خطاست +

تلویم + ملامت کردن از لطائف +

تلقین + فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل است

تلوین + گوناگون کردن باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر +

تلون + بضم واو مشدد و رنگارنگ شدن از منتخب +

تلخ خرفان + کاف نعمتان +

تلالو + بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز +

تلو + بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح +

تلامذه + بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست +

تلخه + بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا گویند +

تلنگ دائره + دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن لولیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجلس خود خوانند چون آن دفع شود گویند که به تلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات +

تلنبه و پتیاله + هردو نام جائی در جوالی برهانپور از شمسی +

تلبیه + بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان +

تلوسه و تلواسه + بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج +

تله بکسر اول وتشدید لام زر یکه بطلا شهرت دارد وطلا معرب همین تلاست از رشیدی وتله بفتحتین وتخفیف لام در ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان وسراج ودر مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام ودر چراغ هدایت بالفتح وتشدید وتخفیف حلقه های موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند +

تلیت وتلیته + بالفتح نام پرگنه شش کروه از دهلی +

تلافی + دریافتن وبدست آوردن از کنز

تلاقی + یکدیگر را دیدن وباهم ملاقات کردن از صراح +

تلی + بفتح وکسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست +

تلنگی + بکسر تین وکاف فارسی نزد بعضی بفتح نواختن دف ودائره بسر انگشت وبمعنی مروت ودر سندی نیز آمده وبمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم ودیگر شروح +

تلاشی + مصدر ست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشے از کنز +

تلقی + بفتح اول وثانی وتشدید قاف ملاقات کردن وپذیرفتن از مدار +

فصل تاے فوقانی

مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل وبے قصور از چراغ هدایت

تماشا + لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا وتولا وتقاضا که در اصل تمنی وتولی وتقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت بایکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج ودیدن بشوق مستعمل شده ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند وتماشا بالفظ کردن مستعملست وبا دیدن دیده نشده انیقدر هست که تماشا بمعنی چیزیکه در وی تعجب با بشوق نظر کنند مستعمل میشود وبمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله ومصطلحات وچراغ هدایت وخیابان ودر بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن وکردن ونمودن ودیدن هم مستعملست.

تمنا + آرزو کردن در اصل بآخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند وخوانند واین تصرف نوعے از تفریس ست ودر بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن وکردن وپختن وبستن مستعملست +

تمغا + بالفتح وغین معجمه در ترکی بمعنے نشان ومهر وداغ که بران اسپ وغیره نهند وباج گرفتن از سوداگران ومردم که تمغا گویند غلط ست از کشف وشرفنامه ولغات ترکی ودر مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر درها بلاد ومعابر تجار از تجار گیرند وبمعنی مهریکه بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند وبمعنی فرمان سلطانی ومکر رستن شاعر مضمون خود را +

تمشیت + بفتح اول وسکون میم وکسر شین معجمه وفتح یاے تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن وروان کردن وکسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط ست چراکه در تخیال یاے تحتانی زائد میگردد حال آنکه اصلی است

تمویهات + بفتح اول وسکون میم وکسر واو زائد وگیها وکنایه از سخنهاے تملق وفریب +

تموج + موج زدن آب +

تمليح + نمک کردن در چیزی آوردن شی ملیح از منتخب +

تمساح + بالکسر وسین مهمله وحاے مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی ست از منتخب ولطائف +

تماسیح + نهنگان این جمع تمساح ست که بمعنی نهنگ باشد +

تمدیح + مدح کردن +

باب التاء مع الکاف

باب التاء مع اللام

تمکن بجای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز

تمن بضم اول و فتح میم ده هزار کس از تهمی و در ترکی عبارت از بیست هزار

تمدن بر وزن تملق و شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه

تمرن بر وزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب

تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک خرما از منتخب

تمیمه بمعنی تعوید و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب و صراح

تمویه بالفتح و در آخر هاء ملفوظ بر وزن تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف

تمنی آرزو کردن از منتخب

تمغاچی کسیکه از جانب کوتوال بر اجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد

تمطی بفتح اول و ثانی و طاء مهمله مشدد و مکسور بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند

تمادی بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن

فصل تاء فوقانی مع نون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات

تنگلوشا بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرخانه رومیان از مؤید و شرح اشعار و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب ارتنگ تصنیف اوست

تنگتاب معدوم الطاقت از بهار عجم

تناسب باهم مناسبت داشتن

تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و تحفهاء عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و در لغات ترکی بمعنی [illegible] و نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکی است بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ ست و آن نوعی از جامه نفیس که از تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ ست بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد مفرس تنسکه که لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بمعنی مخلوط الملفوظ و آن قسمی جامه نفیس از ملک بنگاله آورند چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هندوستانست مجازاً هر تحفه نفیس را گفته اند

تنعمات عیش و عشرتها

تنزهات بر وزن تکلفات بمعنی تماشا و خوبیها و سیرهای باغ و بوستان از منتخب و غیر آن

تنقیح پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن از صراح و منتخب و کنز

تنخنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه اول و ضم نون دوم گلو صاف کردن از صراح

تناسخ بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و درآمدن آن بقالبی دیگر از منتخب

تنومند بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب قوت چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند

تناد باهم ندا و آواز دادن یکدیگر را و یوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف

تنفید بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب

تندر بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته

تناور + بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان ومؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکبست از تن و لفظ آور که کلمهٔ نسبت ست +

تنگار + بالفتح وکاف فارسی دوای کانی ست که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی +

تنذیر + حرف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن

تنگ شکر + فنی ست از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور به سر و سینه او آورده بر زمین زدنست از مصطلحات +

تنافر + نفرت نمودن و گریختن ست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ آنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول و چنانچه عمارت توران وخصوصاً که بیکدم آنرا دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه تو چه تجارت میکنی +

تنویر + روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستعمل +

تنشیر + پراگنده کردن +

تنو + لفظ فارسیست در صورت تشدید نون معرب آن از سراج +

تنگبار + بالفتح جایگه در آن هرکس را

دخل نباشد از برهان +

تنگوز + بالفتح وکاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از آن واو مجهول ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی +

تنافس + باهم نفس زدن و فخر کردن +

تنقیش + نقش کردن +

تنگ عیش + مفلس و دردمند +

تنقیص + نقصان کردن

تنصیص + بصاد مهمله ظاهر کردن از منتخب +

تناقض + ضد همدیگر شدن از منتخب

تنشیط + نشاط آوردن و نشاط یافتن نمودن از منتخب و کنز +

تنوع + گوناگون شدن و قسم قسم شدن از شمسیه +

تنازع + باهم خصومت کردن از منتخب و تنازع کنند باهم دو فعل یا اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگری مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند درین صورت موافق اسم ظاهر در فعل

مفرد ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیداً و ضرباني و اکرمت الزیدین اگرچه درین صورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل جائزست و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال قلوب نباشند چنانچه ضربت و اکرمت زیداً یعنی زدم او را و گرامی کردم زید را تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل در فعل اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت خواستن فعل اول فاعل را برای خوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوعست و مختار کوفیین اعمال فعل اولست بجهت سبقت آن فقط +

تنصیف + دو نیم کردن چیزی را و از هم نصف نصف کردن از کنز +

تنسیق + انتظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز و صراح +

تنمیق + نوشتن از کشف و کنز +

تنبک + بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره

تندرود ۔ بالضم بخیل از سراج +
تنقیه ۔ پاک و صاف کردن از منتخب و کنز +
تنبیه ۔ بمعنی آگاه و ہوشیار کردن مجازاً در عرف بمعنی زدن قید کردن کوتاه اندیشان +
تنبه ۔ بروزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب +
تنزیه ۔ دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز +
تنزه ۔ بروزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات و مجازاً بمعنی خوشی و بهی از منتخب وغیره +
تنوره ۔ نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برہان و سراج و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی منقل نیز نوشته اند +
تنه ۔ بفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل رو ئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی راهم و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین ست
تنکه ۔ بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رائج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این مفرس تکه است و تنکه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی کر تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم +
تنخواه ۔ بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم +
تنوفه ۔ بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز +
تنمیه ۔ بروزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز +
تن آسانی ۔ راحت و آرام +
تنه خواری ۔ کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب +
تناهی ۔ بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و در کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن +
تنگ چشمی ۔ کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بر تنها قانع پسند نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو +
تنگ و دری ۔ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل یا چیزی یا بیشتر که محل وصل آنها بنور معلوم شود
تنگ حوصلگی ۔ بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست است وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد و بعضی چیزها از رقت بود یا از تنگیش نبود آنرا شکسته بدر میروند از چراغ هدایت وغیر آن +
تنگری ۔ بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسوره و یای معروف و بکسر کاف نیز بزبان ترکی نام حق تعالی ست از لغات ترکی و برهان ہدایه
تندرائی ۔ بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم +
تنگنای ۔ بکوچه تنگ بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا ۔ بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب و مدار بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکایت نمودن و بکار کسی قیام نمودن اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی ست لیکن فارسیان تصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه +
توتیا ۔ بالضم بمعنی سرمه و بطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب +
توا ۔ بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف +
تو و خدا ۔ در مقام قسم گویند یعنی

خدا بر تو یعنی سوگند خدا آید از مصطلحات

تولب بفتح اول وسوم وبای موحده بمعنی خر کره یعنی بچه خر از منتخب وشرح نصاب

تواب بفتح اول وتشدید واو توبه پذیرنده از منتخب

توریب بالفتح بروزن توفیق کجی وکج نمودن وباوریب گرفتن

توپ بواو مجهول وبای فارسی در ترکی بمعنی فوج ست از لغات ترکی

توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار

تولیت بفتح اول وکسر سوم والی گردانیدن وپی در پی شدن از منتخب ودر کنز بمعنی والی گردانیدن وعمل دادن بکسی ذمه داری وپشت برگردانیدن وچیزی را بآنچه خریده باشد بکسی فروختن

توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کرده واندوخته از برهان

توریت بالفتح کتاب موسی علیه السلام

توضیح بالفتح وکسر ضاد معجمه وحای مهمله روشن وپیدا ساختن ونام کتابیست در اصول فقه از منتخب ومدار

توشیح حمایل در گردن انداختن وآرایش دادن ونام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی رباعی من بردهنت بوسه

بستم دل تنگ حاصل نیست نیست بیرون از بیرنگ من باتو وتو بامن مسکین شب وروز دوام مرا شتی ودارم سر جنگ چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود

توبیخ ملامت وسرزنش از بطالت وتنبیه وکنز

توی شاخ صنعتیست از کشتی که دست درون هر دو دست یا پا میان هر دو ران حریف اندازد وگردن کرده چه توی بمعنی اندرون است وشاخ بمعنی دست وپای از مصطلحات وبهار عجم

توکید بالفتح استواری از بهار عجم وکنز

تولد زاییده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم

تولید زایانیدن وپرورش کردن از منتخب وبمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت وتاثیر نیز مستعمل میشود

توقد بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش

توارد بفتح اول وثانی وضم رای مهمله باهم یکجا فرود آمدن از منتخب وکنز وباصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر

توزیر بفتح اول وکسر زای معجمه

برروغ بروزن کسی گناه بستن

توفیر بسیار کردن وبسیار شدن از منتخب وکنز ودر عرف آنچه در اجاره فائده بردارند

توقیر عزت وحرمت نگاهداشتن از منتخب

تور بواو معروف ورای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب باوست ونیز نام ولایت توران ست وبمعنی پهلوان وبهادر ونام گیاهیست ترش مزه وبمعنی رم ورمیدگی از لغات بابا وبرهان ورشیدی وتور بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر محفه سواری عرائس وبیگمات اندازند وبمعنی دامهای نیز آمده وبعربی تور بالفتح بمعنی تغار وکوزه آب وطبق وجمع آن اتوار از منتخب ومدار

توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت ست مرکب از توان بمعنی طاقت وگر کلمه نسبت وبمعنی مالدار مجاز ست این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست وخواندن روا باشد از بهار عجم وخیابان

تواتر پی در پی شدن باخود از وتر بالکسر بمعنی تنها تنها ویک یک بهم آمدن از منتخب وغیر آن

توز بالضم بواو مجهول وزای معجمه

باب الخاء مع الواو

باب الشین مع الیاء

باب الدال مع النون

صیغهٔ امر ست بمعنی اندوزد و تیر کیسپ اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و کشنده و نام پوست درختیست که مثل پر پر کمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که توز را بهندی بهوج پتر گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز نیمی ست از کتان +

توش + بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی توست و توانائی و جسم و بدن +

توسط - میانه روی و اعتدال از شمسی و واسطه کردن +

توقع + بضم قاف مشدد و مردم از بی التفاتی بکسر یا بفتح قاف خوانند +

تواضع + بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و نمو و راه و شهادت و مردم از بی التفاتی بکسر ضاد خوانند +

توزیع + بر وزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز +

توقیع + نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید +

تودیع + وداع کردن و سپرد کردن و رخصت کردن +

توزیع + حرف سوم زای معجمه پراگنده

کردن و بخش کردن از منتخب لطائف و کشف +

تولع + بر وزن تملق بمعنی حرص کردن و بیوستگی +

توسع + فراخی کردن و فراخ بودن از صراح +

تورع + برای مهمله مشدده مضموم پرهیزگاری -

توسیع + فراخ کردن از منتخب +

توجع + درد پیدا شدن +

توغ + بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج +

توفیق + در لغت چیزی را بچیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش و سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امور شر +

توافق + باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی شدن و هم پشتی کردن +

توثیق + بر وزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز +

توق + بالفتح آرزو مندی و غلبه شهوت از منتخب +

تورک + بضم اول و واو غیر ملفوظ

و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار +

توشک + بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین +

تورگ + بضمتین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن تره معروفست از جهانگیری و رشیدی و در برهان بر وزن کوچک +

توکل + بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن +

توغل + بغین معجمه بر وزن توکل در صراح نوشته که بمعنی دور در شدن و در رفتن یعنی در کاری بمرتبهٔ کمال رسیدن و مشق کامل داشتن +

توکیل + وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز +

توبال + بالضم و واو معروف و بای موحده برادهٔ مس و آهن از برهان و کنز +

توشمال + بکاول و خوان سالار از مصطلحات لفظ ترکیست +

توابل + بالفتح و بای موحده مکسوره بمعنی مصالح طعام مثل زیره و قرنفل

وفلفل وغیره از مدار وکشف +

توهم . در وهم انداختن از لطائف +

توام . بفتح اول و سوم بر وزن نوزن آن یک بچه که با بچهٔ دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز می آید از مدار ومنتخب +

توامان . بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم بر وزن نوجوان آن دو بچه که از یک حمل زن زائیده میشوند و این تثنیه توام ست و بمعنی برج جوزا از منتخب ومؤید +

توران . بالضم ملکیست معروف منسوب بتور که پسر فریدون بوده از برهان +

توسن . بفتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله ونون کرهٔ اسپ که تند وشوخ وسرکش باشد از مدار وسراج ودر کشف بالضم وصاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهرا صحیح بواو مجهول وشین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت وتوانائیست تندی وشوخی اسپ دال بر توانائی اوست +

توختن . بواو مجهول حاصل کردن وخواستن وجمع کردن بمعنی ادا کردن وگزاردن واین از لغات اضداد است از برهان ولطائف +

توشقان . بضم اول وسکون شین معجمه وواو غیر ملفوظ وقاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شده +

تولیدن . بواو مجهول بمعنی رمیدن از لطائف وبرهان +

تون . بالضم زیدان حمام وسوراخ حمام وگلخن وجائے سرگین انداختن از لطائف وبرهان

توانین . این لفظ غلط ست صحیح تنانین ست بمعنی اژدها این جمع تنین ست +

تومان . بضم اول وفتح میم وواو وا غیر ملفوظ بمعنی گروه وپرگنه وفتح وبمعنی ده هزار وبمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی +

توان . بضم اول بمعنی زور وقوت وفتح اول خطا از کشف وبرهان بهار عجم ورشیدی ومؤید وجهانگیری وسراج +

توقان . بالفتح آرزو ومندی وغلبه شهوت از منتخب +

توزین . بالفتح سنجیدن ووزن کردن

تو . بالضم وبواو مجهول پرده وته ولای از برهان ورشیدی ودر بهار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیزے وبواو مجهول بمعنی خود وترا تیز آمده +

توره . بواو مجهول ورای مهمله ترکی بمعنی رسم وقاعدهٔ مطلق ومجازا شریعتی را گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شدید پادشاهے مستعمل +

توطیه . بالفتح گستردن وپے سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب وصراح ومجازا تمهید مدعا را گویند +

تولاک الله . دوست دارد ترا الله تعالی +

توله . بالضم وواو مجهول بچهٔ سگ ونوعے از سگ شکاری که بوے جانوران بوییده شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان ورشیدی ومصطلحات +

تولچه . بمعنی توله که لفظ هندیست اسم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زائده کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف +

توشه . بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت وتوانائی وهای نسبت بلفظ کشیدن وکردن وبرداشتن وگرفتن وبستن مستعمل از بهار عجم +

توشه خانه . ظاهرا این لفظ غلط ست صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت ست چنانکه در برهان جهانگیری است +

توران شاه . نام وزیر +

توجه . بضم جیم مشدده وبکسر جیم غلط ست چنانکه بعضے مردم گویند بمعنی روبسوے چیزے یا بسوی کسے آوردن +

توجیه ـ گردانیدن روبسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ماقبل ردی ساکن ـ

توبه ـ بالفتح از گناه بازگشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم ـ

توسعه ـ بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید ـ

توفیه ـ بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی تمام دادن نیک وفا کردن ـ

تولیه ـ کارنده کسی کردن از صراح ـ

تولی ـ بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و دوستی گردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب و مدار و کنز و صراح ـ

توازی ـ بزای معجمه باهم برابر شدن از منتخب ـ

توقی ـ بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی ـ

توزی ـ بالضم و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس ـ

توانی ـ بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب ـ

توی ـ بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان و در لغات ترکی بضم اول و واو مجهول ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین لطافت نویسند ـ

توتی ـ بالضم و حرف سوم نون [illegible] کناس و دزد و دوغاباز ـ

توانائی ـ بضم اول از کشف ـ

توالی ـ پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسره بمعنی پیهم بکار رسیده نمودنست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی حرکت افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرقست بترتیب پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از هر حرکت خاص قمر معاینه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاکست که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف توالی بجهت نسبت حرکات توالی بودن آن بسبب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد ـ

تواری ـ بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سرور و کنز ـ

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب ـ پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز ـ

تهمت ـ بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته که این لفظ در فارسیان بسکون ها هم مستعملست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال می یابد ـ

تهنیت ـ بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل ـ

تهیج ـ بفتح اول و ثانی و ضم یای موحده مشدد و جیم مشابه بآماس شدن چیزی تحتانیین کم آماس است و بباب تفعل برای تشبیه آید ـ

تهییج ـ بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف ـ

تهجد ـ بروزن تکلف در شب خفتن و در شب بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازاً بمعنی نمازیکه صلی بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا سه ویا زده یازیاده ازین میگذارند ـ

تهدید ـ بمعنی ترسانیدن از منتخب ـ

تهی ـ اخر بجای ابجد مضموم کسیکه

تبلای محلی آب دوانه باشد از مصطلحات

تهور ـ بفتح اول وثانی وتشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم ست ـ

تهاکر ـ بتای ثقیل وضم کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود بر مسلک معنی ... اطلاق کنند ـ

تهوع ـ بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس منتخب و کنز و در کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در و باشد با آنکه چیزی دفع شود ـ

تهتک ـ بفتح اول وثانی وضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن پرده دری و رسوائی از منتخب و صراح وکنز ـ

تهلیل ـ لا اله الا الله گفتن ـ

تهمتن ـ بفتح اول و دوم وچهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور و بهم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان و جهانگیری ـ

تهاون ـ بفتح اول وضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب ـ

ته ریش گذشتن ـ فریب دادن ـ

ته نشان ـ آنچه قبضهای تیغ وغیره کنده تارهاسی طلا و نقره را دران کوفته مینشانند بطوریکه نقوش گلها پدید آید ـ

ته کردن زانو ـ بادب نشستن چنانکه در نماز سے نشینند ـ

تهیئه ـ بفتح اول وکسر های هوز وفتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن بفتح سبب ـ

تهلکه ـ بالفتح وبهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب ـ

ته جرعه ـ کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت و بدون اضافت از بهار عجم ـ

ته گیره ـ چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از مصطلحات ـ

تهیگاه ـ بمعنی کمر و آن جائیست نرم بالای استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو ـ

ته بندی ـ باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند و بمعنی جزبندی کتاب از مصطلحات ـ

تهادی ـ بدال مهمله هدیه باهم فرستادن ـ

ته میدانی ـ باضافت مردم بیسر و پا خانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان یک گوشه افتاده میباشند ـ

تهجی ـ بفتح اول وثانی وکسر جیم مشدد هجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را باهمدیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا را گویند ـ

ته جرعگی ـ اندک شراب که بعد از نوشیدن در پیاله باقی مانده باشد ـ

تهانی ـ بفتح اول وکسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن باهمی مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر را جمع تجربه چنانکه در فصول اکبریست ـ

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا ـ بمعنی تیریکه از نشان بگذرد و بسر هدف رسد و آنرا بمعنی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر باید و شخص را آسیب نرسد و این کمال مبالغه است در تیراندازی ـ

تیبا ـ بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و عشوه از لطائف ـ

تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن دار ـ تیغیکه بکمال آبداری سوزن را برداشت از مصطلحات ـ

تیناب ـ بروزن سیماب بمعنی خواب کردن بعربی آنرا رویا گویند از سراج ـ

تیر پرتاب ـ بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشان نمیرسد از مصطلحات و بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده ـ

تیغ پشت ـ قطار مهرهای پشت

تنیات ـ نام موضعی بفاصله ده فرسخ از مصر از لطائف +
تیهوج ـ بالکسر و جیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک ظاهرا بهندی لوا نامند +
تیاج ـ بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بود که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم و مؤید و در مدار بحکم فارسیست +
تیر چرخ ـ عطارد از برهان +
تیغ مهند ـ بضم میم و فتح ها و نون مشدد و مفتوح تیغ ساخته هند چراکه در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد +
تیسیر ـ بالفتح بر وزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب +
تیمار ـ بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان +
تیسر ـ بر وزن تکبر آسان شدن از منتخب +
تیمور ـ بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهوریست چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا مینویسند بکر (کذا) او و الف و یا در تلفظ نمی آید درین لفظ نیز یا و واو خوانده نمی آید چرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جائز باشد
تیر ـ بالکسر معروفست بمعنی ستاره عطارد و نام ماه ششم از ماه پارسی که بحساب هندی تقریبا ساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه و چوب راست سقف و کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج +
تیار ـ بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و مواج از منتخب و صراح و آنچه در محاوره گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست یا بمعنی مجازی باشد از معنی لغوی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار است لیکن استعمال این مقتضی استعمالست پس لفظ تیار عربیست کسانیکه فارسی گمان برند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا طیار بطای مهمله است چه در اصل اصطلاح شکاران است که چون جانور شکاری از گریز برآمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شده چون بایمعنی شهرت گرفته مجازا بهر شی مهیا را طیار گویند پس طیار و تیار هر دو طور صحیح باشد
تیراور ـ مکار و حیله گر و قرمساق
تیرسکنز ـ مضراب ساز +
تیز ـ بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه پائین حیوانات برآید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج
تیس ـ بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در گله فحل باشد بفارسی آنرا نهاز نامند و بهندی بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کنز
تیرخش ـ بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک و تیر آتشبازی را نیز گویند از برهان و سراج +
تیر روی ترکش ـ بمعنی تیر خوب و بهتر که آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا گذارند از چراغ هدایت +
تیش ـ بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه که آله نجار است ازین ماخوذ است و حرف ها برای تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ دندانه +
تیرکش ـ بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخ که در دیوار قلعه و قصر و برج برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند +
تیقیظ ـ بفتح و قاف و ظای معجمه

بروزن تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری مستعمل میشود *
تیقظ * بفتح و قاف و ظای معجمه بروزن تفکر بیدار شدن و بیدار از تحفه
تیغ * مبدل تیر چون آمیز و امیغ و ستیز و ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت تیز آمده *
تیغ محرف * تیغ خمدار که خمش عمیق میباشد یا تیغی که بوقت زدن آن قدری دست را بیک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق دهد *
تیق * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بد خو از شرح نصاب و کنز *
تیغال * بالکسر و یای معروف و فتح غین معجمه بمعنی ترنجبین از برهان *
تیه بنی اسرائیل * بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بود چهل سال سرگردان و حیران و محبوس ماندند و نتوانستند که بیرون آیند از مدار
تیول * بضمتین و واو معروف جاگیر مدد معاش و این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد و در مدار تیول بفتح اول و ضم ثانی *
تیم * بالکسر و یای معروف در فارسی کاروانسرای و کنایه از دنیا از مؤید

و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب
تیغ چشم * تیغیکه مثل محراب چشم داشته باشد از مصطلحات *
تیر تام * تیر کامل و بی عیب *
تین * بالکسر و یای معروف بمعنی انجیر که میوه معروفست از کنز *
تیر یکبی دادن * سلاطین چون یکبی امان دهند و خواهند که عزای از لشکریان باو رسد تیری که نام پادشاه برو منقوش باشد از جعبه خاص باو دهند و این نشان امان باشد از مصطلحات *
تیر کشیدن * در دکردن از مصطلحات
تیمن * بابرکت شدن از منتخب *
تیغ شدن * روبرو شدن از بهار عجم *
تیغ بخاک کردن * کنایه از ترک فتنه و خونریزی از مصطلحات *
تیغ و ترنج بمیان آوردن * کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که بامتحان حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات
تیر زدن * جاری شدن خون از زخم تیر از مصطلحات *
تیردان * قندیل تیر و بمعنی ترکش و بزای معجمه مقعدست از مصطلحات
تیهو * بالکسر و بروزن لیمو در سراج اللغات

نوشته که طائریست مشابه بکبک لیکن کوچکتر ازو و این طائر مخصوص ولایت ست و در هندوستان نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مؤلف در دهلی از او دیده و تیهوج معرب آنست تم کلامه از سراج و در برهان نیز همین نوشته که طائریست کوچکتر از کبک مؤلف گوید ظاهرا بهندی آنرا لوا نامند *
تیره * بالکسر تاریک مکدر خشمناک از بهار عجم *
تیر دوکمانه * تیر یکه چون کشاد یابد بجائی برسد از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات *
تیر خانه * چوبهای سطبر راست که از آن سقف خانه سازند *
تیر سنگ زخمه و تیر شکر زخمه * مراد از تیر بی خطا *
تیغ کوه * بمعنی بلندی کوه و سر کوه و قله کوه از برهان *
تیغ دودمه * تیغیکه بهر دو طرف او تیزی و ابداری باشد *
تیه * بالکسر و سکون یای تحتانی و در آخر های ملفوظ بیابانی که رونده دران هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان و باصطلاح بیابانی که

باب الدال مع العین

باب الدال مع الطاء

باب الدال مع الضاد

باب الدال مع الصاد

موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف ❊

تیر دستی ❊ بمعنی عصا ❊

تیرگی ❊ تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان ❊

تیره روزی ❊ عیاری و مکاری از مصطلحات ❊

تیغ مغربی ❊ نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازهٔ مغربی شهر مذکور لذین سبب مغربی گویند ❊

تیغ کشیدن نبی کنایه از شکسته شدن گوشت نبی مریض و این علامت بدست از مصطلحات ❊

تی ❊ بالکسر و یای معروف مخفف تهی

تی تی ❊ بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان هند تا تا تهی گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه از لطائف و غیر آن و در زبانی از حروف فنا نگارست چنانچه در فارسی نی نی ❊

تیر هوائی ❊ تیری که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات ❊

تیر گردانی ❊ آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دو پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بر نام دزد ایستد از مصطلحات ❊

باب تای مثلثه

فصل تای مثلثه مع الف

ثاقب ❊ بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و ناصر و در بیت که صاحب بستان بیندارد که کسی در اندام سوراخها میکند از لطائف و کنز ❊

ثاد ❊ بدال مهمله بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز

ثار ❊ انتقام خون کردن از منتخب و غیره

ثالیل ❊ حرف دوم همزهٔ ممدوده کسر لام بر وزن سراویل بمعنی از خصا و این جمع ثولول ست که بهندی آنرا مسّه گویند ❊

ثانی اثنین ❊ کنایه از مثل و مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد بالضرور در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود ❊

ثالث ثلاثه ❊ قوم نصاری که به خدا قائلند حق تعالی و عیسی و مریم ❊

ثانوی ❊ بمعنی دوم ❊

فصل تای مثلثه مع بای موحده

ثبات ❊ بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب

ثبت ❊ بفتح اول و سکون تای فوقانی قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد از منتخب و ثبت اگرچه مصدر است گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و مرقوم می آید ❊

ثبور ❊ بضمتین هلاکت از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و اهلاک کردن ❊

فصل تای مثلثه مع جیم عربی

ثج ❊ بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون ❊

فصل تای مثلثه مع خای معجمه

ثخن ❊ بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و ستبری از کنز و منتخب ❊

ثخین ❊ بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و ستبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب ❊

فصل تای مثلثه مع دال مهمله

باب الدال مع الغین

باب الدال مع الفاء

ثَدی * بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاج نوشته که پستان مردان را ثندوه گویند و پستان بهایم را ضرع *

فصل ثای مثلثه مع رای مهمله

ثریا * بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل همدیگر و آن منزل سوم ست از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغهٔ مونث افعل التفضیل است مشتق از ثرا که بمعنی کثرتست چون در ستارگان مذکوره قدری کثرتست لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که تصغیر در ثریا بلحاظ خوردی کواکب اوست یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد *

ثَرَی * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و نیز زمین از صراح و منتخب و غیر آن *

ثَرب * بالفتح چادریست از شحم بر معده و امعاء محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در عمده و الامر احض بفتحتین ست *

ثروت * بالفتح بسیاری مال و تونگری و نعمت و جمعی از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز *

ثرید * بالفتح بر وزن حمید نوعی از طعام که پارهای نان را در شوربا گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف *

ثَرَط * بالفتح سرگین از منتخب و صراح

فصل ثای مثلثه مع عین مهمله

ثعلب * بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز *

ثعالب * بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب *

ثعلبان * بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثُعلُبان بضم اول و سوم روباه نر *

ثعبان * بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب *

ثعابین * بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبانست که بمعنی اژدها باشد *

ثعلبیه * بالفتح نام مقامیست *

ثعلب مصری * نام دوایست و درین تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب بود چه دوای مذکور بهیئت شکل خایهٔ روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب کنند ظاهر از لفظ ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد *

فصل ثای مثلثه مع غین معجمه

ثغر * بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و سرحد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف *

ثغور * بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از شکرستان و خیابان و بمعنی دندانها *

ثغ * بالضم و غین معجمه بمعنی بت از برهان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی ثای مثلثه نیاید این لفظ فغ بفاست *

ثغری * بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک پر گلو از شرح نصاب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع فا

ثفر * بفتحتین و فا و رای مهمله بمعنی پاردم ستور و در هندستان دمچی گویند از شرح نصاب *

فصل ثای مثلثه مع قاف

ثقب بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبة از صراح *

ثقبت بکسر اول و فتح قاف [illegible]

ثقات بکسر اول جمع ثقة و کسانی که بضم خوانند خطاست از منتخب و کنز *

ثقل بکسر اول و فتح قاف بروزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاهداشتنی از منتخب و قاموس *

ثقیل گران و نام دردیست که عضو از آن گران معلوم میشود *

ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم یعنی دو گروه یعنی عالم انس و جن از کشف و کنز *

ثقة بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن و استواری و مرد معتمد که بر قول و فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب *

ثقبه بالضم و حرف سوم با موحده بمعنی سوراخ از صراح *

ثقبه عنبیه بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخ در وسط الطبقه عنبیه بسیاهی چشم باشد سوراخی در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از چوب خوشه و آن سوراخ را ثقبه عنبیه عبارت از آنست بفارسی مردمک و بهندی [illegible]

تل گویند بکسر تای فوقانی و آن منفذ نور بصر است *

فصل ثای مثلثه مع کاف

ثکلی بالفتح و لام مفتوح زنی که فرزند او مرده باشد از منتخب *

فصل ثای مثلثه مع لام

ثلاثا بفتح و دو ثای مثلثه نام روز سه شنبه بر یهودان این روز منحوس است از منتخب و کنز و کشف و غرائب

ثلب بالکسر بای موحده شتر پیر و ثلبة ناقه پیر دندان ریخته از شرح نصاب و صراح و کنز *

ثلث بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و صاحب مدار و کشف نوشته اند که ثلث بضم سوم حصه و نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اینست ثلث و نسخ محقق و نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق و متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق است زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را ازان ثلث گویند که دران سوم حصه وصول قلم باشد *

ثلج بفتح اول و سکون لام و جیم عربی بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز

ثلم بالفتح بمعنی بریدن از لطائف

ثلثان بالضم دو حصه از جمله سه حصه *

ثلاثه غساله بفتح اول و فتح غین و سین مهمله مشدد سه پیاله شراب که بوقت صبح نوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت بدن و مزیل کدورت بشریات باشد از کشف و مدار و موید *

ثله بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع میم

ثمرات بفتحتین میوه ها و این جمع ثمره است *

ثمد بفتح اول و کسر میم آب اندک از شرح نصاب و منتخب و کنز و در صراح برای همین معنی بفتحتین است *

ثمود بفتح اول و ضم میم نام شخصی است از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه و بنی ثمود که است حضرت صالح پیغمبر است بثمود منسوب و مشهور اند ناقه حضرت صالح را پی کردند بشومی آن همه سوختند از لطائف و کنز *

ثمر بفتحتین میوه و بار درخت و

مال و زر و فرزند از منتخب *
ثمار * بکسر میوه‌ها و این جمع ثمر است
ثمیر * میوه دار *
ثم * بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی
پس و باز و بالفتح و میم مشدد مفتوح
بمعنی آنجا *
ثمن * بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم
و بضمتین هشتم حصه چیزی از قاموس
و منتخب و کنز *
ثمانین * بفتح اول و کسر نون
بمعنی هشتاد از منتخب *
ثمین * بفتح گران قیمت *
ثمینه * چیز گران قیمت *
ثمره * صاحب قاموس و صراح
نوشته اند که بفتحتین است نه بسکون
میم و دیگر آنکه جمع این ثمار بکسر است
و جمع ثمار ثمر بضمتین است
ثمانیه * بفتح اول و کسر نون بمعنی
هشت که عدد معروف است از منتخب و کنز

فصل ثای مثلثه مع نون

ثنایا * بفتح چهار دندان پیشین دو از
بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم جمع ثنا
ثنا * بالفتح ستایش از منتخب *
ثنائی * بفتح اول بمعنی لفظ دو
حرفی و دندان ثنائی هر دو دندان
پیشین *

ثنی * بفتح اول و کسر نون و تشدید
تحتانی بمعنی گاو و گوسپند و اسپ که
در سال سوم باشد و اشتر شش ساله
از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو
و گوسپند که پا در سال سوم نهاده
باشد و شتر نجیب آنکه پا در ششم نهاده باشد

فصل ثای مثلثه مع واو

ثوابت بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت
از منتخب *
ثوب * بالفتح جامه و لباس
ثواقب * بفتح اول و کسر قاف
بمعنی روشنیها و لوامع *
ثوابت * بفتح اول و کسر بای
موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک
که حرکت بذات خود ندارند و ثابت شده باشند
سوای این هفت سیاره اگرچه حرکت
بعض ثوابت حکما قائل اند فاما
چون نهایت بطی السیر اند لهذا حرکت
آنها معتبر ندارند چنانچه نسر که در بیست
و چهار هزار سال یکدوره تمام میکند
ثور * بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو
و دقیق عام است خواه نر خواه ماده و
نام برج دوم فلک و آن بصورت
گاو نر است *
ثؤلول * بضم اول معروف واو
اول بدل از همزه است گوشت

پاره که بر اعضا پدید آید بهندی مسّا
گویند جمع آن ثآلیل است *
ثوم * بالضم سیر بهندی لهسن گویند
ثوران * بفتحتین بمعنی جوش و
برخاستن گرد و فتنه از کشف و
بحر الجواهر و منتخب و کنز *
ثوبان * بالفتح و بای موحده نام
غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم *
ثوانی * بالفتح جمع ثانیه که بمعنی
دوم است و شصتم حصه دقیقه *

فصل ثای مثلثه مع یا

ثیاب * بکسر اول جامهای پوشیدنی
و این جمع ثوبست *
ثیبات * بفتح اول و کسر یای
تحتانی مشدد زنان شوهر دیده
ثیبه * بفتح اول و کسر یای تحتانی
مشدده و فتح بای موحده چند یکی یعنی
زن شوهر دیده خواه شوهرش
زنده باشد خواه مرده *

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف

جابلسا * بفتح بای موحده و سین
مهمله نام شهریست در سرحد مغرب

و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان ✤
جابلقا ✤ بضم بای موحده و قاف نام شهریست بسرحد مشرق و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان
جام جهان نما ✤ عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم ازان معلوم می شد ✤
جان من و جان شما یعنی شما را سوگند جان من و مرا سوگند جان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد و نیز جاییکه کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من و جان شما هر دو یکیست ✤
جاری مجری ✤ بفتح میم بمعنی قائم مقام ✤
جالب ✤ بکسر لام و بای موحده بسوی خود کشنده چیزیرا ✤
جاهلیت ✤ زمانه که پیش از زمانهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود که قبائل عرب بتها را می پرستیدند ✤
جالوت ✤ نام پادشاه کافر که طالوت بهمراهی حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لطائف ✤
جامهٔ صورت ✤ جامهٔ که تصویرات دران نقش کرده باشند از مصطلحات
جای فلان پیدا است و ...

و خالیست ✤ در مقام یادکسی گویند یعنی در ینجا او میبایدی از مصطلحات
جامهٔ فتح ✤ جامهٔ که روز جنگ زیر زره پوشند و ادعیهٔ آیات مشتمل از فتح بران نقش کرده باشند از مصطلحات ✤
جامح ✤ بحای حطی سرکشی کننده ✤
جاوید ✤ بکسر واو و یای تحتانی مجهول بمعنی همیشه و بفتح واو خطاست از برهان و موید و کشف و سروری ✤
جاحد ✤ بکسر حای حطی منکر و انکار کننده با وجود دانستگی ✤
جار ✤ همسایه و بمعنی نگهبان و پیشرو و زینهار داده شده از کنز و در ترکی لفظ جار بدو معنی آمده یکی بمعنی ندا کردن و منادی دوم بمعنی جمعیت از لغات ترکی ✤
جائر ✤ آنکه از راه حق میل کند براه باطل و جور کننده و ستمگار از منتخب ✤
جار بلجار ✤ در رشیدی بمعنی شکست و بست نوشته و تحقیق اینست که چون لفظ جار در ترکی بمعنی ندا و آواز داد است و لفظ بل بضم موحده در ترکی بمعنی فراوان و بسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلا و بسیار طلب باشد یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی وعده نیز آمده و جار بمعنی ندا و آواز دادن پس جار بلجار

مجموع بمعنی طلب وعده باشد ✤
جاندار و جانه دار ✤ مصطلح هند است بمعنی دوست و مددگار نیز آمده ✤
جاگیر و جاگیر ✤ بزیادت تحتانی قطعه از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار پادشاهی بنام مقرر گردد و این لفظ اگرچه در اشعار شاعرین ایران واقع ست مگر اصطلاح هند یا نسبت نه زبان خودشان از سراج وغیره ✤
جاغر ✤ بفتح غین معجمه چینه دانه مرغان که بتازی حوصله گویند از سراج و برهان و رشیدی ✤
جاج نگر ✤ بدو جیم عربی نام شهریست از برهان و در سراج نوشته که بدین نام شهری در هند نیست بالفعل ظاهرا همین جاج مئو ست که قصبه است از قنوج ✤
جاپوزه ✤ ببای فارسی و زای معجمه شهریست از ترکستان ✤
جاموش ✤ در آخر سین مهمله معرب گامیش که مخفف گاومیش ست از رسالهٔ معربات در دیار مردم این زمانه بجهت تفرقه نر و ماده نر را جاموس گویند و ماده را گاومیش خوانند چنانکه اصلست ✤ معرب
جالینوس ✤ نام حکیمیست و این

گالینوس ست که بواو معدوله باشد از رساله معربات *
جاورس * بفتح واو وسین مهمله معرب گاورس و آن نوعی از غله باشد
جالس * نشیننده و نشاننده *
جاش * بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز از شرح نصاب و در برهان و لغات ترکی بجیم فارسیست و صحیح همین ست *
جاحظ * بحای مهمله و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد از منتخب *
جائع * گرسنه از منتخب *
جامع * بمعنی مسجد یکه دران نماز جمعه گزارند *
جاتاغ * بتای فوقانی و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی کلاه پخته خیره باد رلیشه از سراج *
جاف * بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب *
جاثلیق * بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام و زبر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطرانست و بعد ازان اسقف بعد ازان قسیس و بعد ازان شماس از منتخب *
جامه عوک * بواو مجهول گیاهیست بغایت باریک که در میان آب ایستاده پیدا میشود و هندی کائی گویند
جامغول * بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرامزاده و شریر از لطائف
جاعل * بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده *
جاجم * بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان *
جام * بیای نیست شهر انجوری و ولایتیست از خراسان مولد عبد الرحمن جامی و لقب حکام ولایت سند و بمعنی تاس از هر چیز و شیشه های حمام از بهار عجم و سراج *
جازم * بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب *
جام جم * بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب *
جاثوم * بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب *
جابرای کسی خالی کردن از سبب تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات
جابر زدن * سناهی کردن از مصطلحات *
جام خالی دادن * امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات
جان بردن * زندگانی کردن
جا گرم کردن * کنایه از قرار گرفتن در جایی که او بری از جهانگیری و سراج
جانشین * بمعنی قایم مقام *
جامه گذاشتن * مردن اولیا و سلاطین از جهار شرب و مصطلحات
جانشین * بحیی و حرکت شدگان و هلاک شدگان و بر جا ماندگان از منتخب و لطائف *
جان * بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن و پریان بود از صراح و گویند و گاهی این لفظ را مجازا بر نوع جن اطلاق کنند *
جان جان * با ضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش نیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از زنان که چند تو باشد هندی پرانهیا نامند از برهان و غیر آن *
جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات *
جامه کن * بفتح کاف عربی جامه خانه حمام از لطائف *
جان در میان داشتن * کنایه نهایت مهر و محبت از مصطلحات
جام جهان بین * عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم

باب الدال مع الواو

۲۰۷

باب الدال مع الهاء

ازان معلوم میشد *

جانان * بمعنی جان و الف و نون در آخر زائد همچنین در جاویدان از رسالهٔ عبدالواسع *

جان دارو * بمعنی تریاق نوشدارو از برهان و سراج *

جادو * بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحر است و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلطست مؤلف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحرست و در کلام شعرای متقدمین هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیش از آنست که تعداد توان پس تغلیط این هر دو لفظ بر محل اطلاق درست نباشد و ازینجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آورده

جام جم و جام کیخسرو * مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط در نوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او از ان جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطورست نیز جام جم نام کتابیست

جار الله * اسم عالمی اجل که صاحب تفسیر کشاف ست ساکن شهر زمخشر

جاذبه * قوتیست که در اعضا موجودست تا آنچه مناسبست و مفید باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل *

جانانه * معشوق از برهان *

جانه * نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان نیز یادت ها *

جارچه * تکبیرای کلمه بعد هائی بمعنی چراگاه چنج که بمعنی خسته کردن و کسب و کردن نیست او دستی می آید از شرح نصاب و کنز *

جائزه * صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اهل دفتر صد الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد *

جاریه * حرف جیم با یای حطی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک و دختر و آب روان جمع آن جواری بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب *

جامه * رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیالهٔ شراب و بمعنی اخیر مزید علیه جام ست از بهار عجم *

جاده * بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از کنز و چراغ هدایت *

جاله * چوبها چند بیکدیگر بندند و چند سبو پر باد کرده بزیر آن بندند و بر آن نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان *

جارچی * در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات

جام عالی * پیالهٔ بسیار کلان

جام فرعونی * فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس بدور می آوردند از شرح خاقانی *

جالی * بمعنی گل جالی جو هی *

جانی * منسوب بجان که بمعنی روح و حیاتست باین معنی لفظ فارسیست و نیز صیغهٔ اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که پدر پریان و جنات بود اگرچه باین معنی نون جان مشدد ست مگر فارسیان مخفف

باب الذال مع اللام

باشد چون این را در نفس خود بشی
ضرب کنند عدد سالم و چهل و
حصه بجمله چهل و نه حصه یک عدد
حاصل آید چون در کامل شدن
ده کسر شش جزو از چهل و نه جزو
مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور لغتر
شد بتحقیقی و چون این قسم جذر
بر مجذور خود بدلالت صحیح دال
و ناطق نیست بلکه اشارت تقدیر
دلالت میکند پس گویا اصم است
اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا
لیکن چون کر مادر زاد گنگ لازم
است لهذا مجازاً بمقابله منطق که
بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویا است
لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود
و جذر اصم محض بمقابله منطق است
والا جذر اصم سالم را وجود نیست

جذع * بالکسر تنه درخت و بفتحتین
بمعنی گاو و اسپ که یکسال سوم
باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که
بسال دوم باشد از لطائف و منتخب

جذوع * بضمتین تنه های درخت
از لطائف و منتخب *

جذم * بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت
از شرح نصاب و منتخب *

جذام * بضم اول بیماریست از
فساد خون که بدن را میگداز د

از منتخب و لطائف و صراح * بشی

جذلان * بالفتح شادان و خوش
از منتخب *

جذوه * بهر سه حرکت اول بمعنی
پاره آتش از منتخب *

جذره * بفارسی ماوراء النهر
شراره آتش را گویند از شرح نصاب

جذبه * بالفتح یکبار کشیدن و مستعمل است
بمعنی کشش قلبی *

فصل جیم مع رای مهمله

جرجیس * بکسر هر دو جیم نام پیغمبر
که با نواع عقوبت او را بکشتند و
باز بامر الهی زنده میشد و است او را
دعوت میکرد و ظاهراً باقیا بجهت
آنست که بعد از مردن باز زنده
میشد *

جرب * بفتحتین بای موحده مرض
خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر
و صراح *

جراب * بکسر اول انبان و پوست
گاو از منتخب و شرح نصاب *

جریب * معرب گری که بفتح کاف
فارسی بمعنی پیمانه است از رسائل
معربات *

جرست * بالفتح و رای مهمله
شدده مفتوحه و فتح سین مهمله

و تای فوقانی آواز بر هم زدن دو
چیز و بر هم سودن دندان و آواز
و ریدن کرپاس از رشیدی و سراج
و بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار
و برست بکسر تین و سین مهمله نیز از
توابع جرست بمعنی آوازیکه
وقت بریان کردن کباب بر می
آید و از مجموع جرست و برست
کنایه از شور و غوغاست و مراد
از فتنه و شر و غمازی و این لغت
ماوراء النهر است از شمسی و فرهنگ
نورالدین *

جراحت * بالکسر ریش و زخم و
بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب
و بحر الجواهر و کنز و صراح * جمع

جریح * در آخر حای مهمله زخمی و
جرح * بالضم بمعنی ریش و زخم
از منتخب و بحر الجواهر *

جراد * بالفتح بمعنی ملخ از کشف و
منتخب و بحر الجواهر *

جرید * قاصد جاسوس از لطائف

جرائد * بفتح اول و کسر همزه که
حرف چهارم است بمعنی دفترها *

جرومد * بفتح و تشدید را و واو
عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی
قبض و بسط *

جر * بمعنی کشیدن و بمعنی دراز کردن

باب الذال مع المیم

باب الذال مع النون

مضاف نمایند بجای همزه واو
نویسند چنانکه گویند جزو بهشت لفظ
جز بدون واو کلمهٔ فارسیست بمعنی
جدا بمعنی لفظ غیر آید هرچند که مراد
لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر
مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسر
که علامت اضافت ست مستعمل
نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرع
جز آن کز سخن بر نشانم نگین
از تحقیقات صاحب بهار عجم و چراغ
منجم ست *
جزع * بفتحتین ناشکیبائی و بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی مهرهٔ یمانی
که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ
جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی
و سیاهی از منتخب و مدار و بحر الجواهر
جزائل * چیزهای محکم و بسیار جمع
جزیله *
جزیل * بزرگ و محکم از کنز و در
صراح پر و بسیار * از منتخب
جزل * بالفتح بریدن و هیزم
و سطبر و سخن درشت و محکم و خیر
بسیار عطا و دانا درست رای
و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان
شتر که از پالان بهم رسد از منتخب
و صراح *
جزم * بالفتح بریدن و ساکن کردن
حرف را و عرفی که از آن بر نگردد
و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب
جزیله * محکم و بسیار *
جز دیده * بالضم نابینا از شرح
سکندر نامه *
جزو رسی * بضم اول کفایت
اندیشی و تحمل *

فصل جیم مع سین مهمله

جسارت * بالفتح دلیری از منتخب
و شارح فاضل نوشته که جسارت
بمعنی تجاوز و گذشتن ست لهذا
پل را جسر گویند که بدان تجاوز
واقع میشود و چون در دلیری تجاوز
از حد خود میشود لهذا دلیری را
جسارت گفتند *
جسد * بفتحتین تن بعضی گویند که
خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب
جسر * بفتح و کسر اول و سکون ثانی
پل که برود با و انهار بندند از صراح
و کنز و منتخب *
جستهٔ کلاغ * بالفتح و زشتی
که کشتی گیران یک پا را نخفته گاه
گذاشته بزور یک پا مثل کلاغ از
جائی بجائی بر جهند از مصطلحات *
جسک * بالفتح درد و رنج و بلا
از برهان و لطائف *
جسته رنگ * بالفتح جهد از لطائف
جسم * اسم عامست هر چیز که
طول و عرض و عمق دارد و در جسم
و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال
جسم در چیزهای کثیف ست و
استعمال جرم در چیزهای لطیف
و اینهم کلیه نیست *
جسیم * فربه و صاحب جسم *
جسم تعلیمی * مقداری که برای
آن طول و عرض و عمق باشد *

فصل جیم مع شین معجمه

جشا * بالضم بمعنی آروغ از منتخب
جشب * بفتح اول و کسر ثانی
و بای موحده طعام سخت یعنی
نان بی نانخورش از منتخب و شرح
نصاب *
جشّ * بالفتح کوفتن و شکستن از صراح
جشیش * بهردو شین معجمه بروزن
فعیل بمعنی بلغور نخوده پخته باشند از
خشک که بهندی دلیا گویند از
شرح نصاب *
جشن * بفتح اول و سکون ثانی
و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی
و کامرانی از جهانگیری و کشف *
جشن سده * بفتح سین مهمله
فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه

باب الراء مع التاء

که بهندی جکوی جکوا گویند از برهان

جفته زدن * بالضم اعلام کردن چراکه جفته بمعنی سرین ست از مصطلحات *

جفت شدن * جماع کردن *

جفت ران * بالضم کسیکه قلتبانی کند *

جفن * بالفتح وسکون ثانی پلک چشم ونیام شمشیر وبایمعنی بالکسر نیز آمده از صراح ومنتخب وقاموس *

جفان * بالکسر کاسهای بزرگ شاخهای رز جمع جفنه از لطائف وصراح *

جفته * بالضم وحرف سوم تای فوقانی لگد یکبار اسب وخر وبهر دو پا انداز از رشیدی وبمعنی چاه وگو وسوراخ از لطائف وبمعنی سرین وکفل آمده از سراج وچراغ هدایت وبالفتح بمعنی خمیده وکج واین معنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان *

فصل جیم مع قاف

جق جق * بفتح هر دو جیم شور وغوغای بی معنی از مصطلحات *

فصل جیم مع کاف فارسی وعربی

جگر بند * مجموع جگر وشش ودل وغیره کنایه از فرزند از برهان وخیابان ولطائف وسراج *

جگر * بفتحتین جیم وکاف هر دو عربی سفرس لفظ هندیست که اصلش جهکرست بمعنی آن باد تند غبار آگین ست که از سمت مغرب وزد وبکسر اول وفتح کاف فارسی عضو معروف وگاهی مجازاً بمعنی رنج وغم وغصه وترصد وانتظار وتاب وطاقت آید از سراج اللغات وبرهان وبهار عجم *

جگر بند پیش زاغ نهادن * کنایه از اختیار محنت وبلا از بهار *

جگر داشتن * تاب وطاقت داشتن از مصطلحات *

جگر باختن * بددلی وترسیدن از بهار عجم وچهار شربت *

جگر گوشه * کنایه از فرزند عزیز *

جگی جگی * بهر دو جیم مکسور وهر دو کاف فارسی وهر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز واضطرار گویند ولفظ جگی جگی بمعنی غبغب گوشتی نرم زیر زنخدان باشد از سراج *

فصل جیم مع لام

جلاء * بالفتح ودر آخر همزه ودر محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن وبالکسر سرمه ایست مخصوص وبمعنی زدودن یعنی از زنگ پاک کرده روشن ساختن وبالفتح وتشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه معانی عربیست وجلاء بکسر بمعنی دوم ملفظ کردن ودادن ورو وگرفتن مستعمل از منتخب وصراح وکشف وبهار عجم *

جلساء * بضم جیم وفتح لام همنشینان واین جمع جلیس ست از کنز *

جلباب * بالکسر بمعنی چادر از منتخب وکشف وصراح وحل اللغات *

جل آب * بالضم وتشدید لام باضافت سبزی که بر روی آب ایستاده بند از مصطلحات *

جلب * بالفتح کشیدن وبفتحتین بیع وسودا وسود ونفع وانچه برای فروختن از شهری بشهری برند وبالضم وبالکسر وسکون ثانی ابر تنک بی باران باینهمه معانی عربیست ودر فارسی بمعنی زن فاحشه وبمعنی شور وغوغا از لطائف ومنتخب وسراج وبهار عجم وکشف *

جلاب * بالفتح وتشدید لام بمعنی کشنده وچیزی را از جائی بجائی

پرنده و کسیکه و واب را برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باینطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر باهم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاهدارند بغایت مفرح است از منتخب و رسالهٔ معربات کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس عایش تشدید از تعریب بوده از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز بمعنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندستان رواج دارد در صحت آن تامل است ظاهرا مصطلح اطبای فارسیست فقیر مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده است چون این لفظ ثقیل و مکروه بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل ❊ جلافت ❊ بالکسر میان تهی بودن مجازا بمعنی جهل و حماقت ماخوذ

از جلف بالکسر که بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح ❊ جلاوت ❊ بفتح جیم و واو جلا و روشنی و صفا ❊ جلالت ❊ بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب ❊ جلوت ❊ بالفتح ظاهر کردن و نمودن خود را بمردم و این ضد خلوتست ❊ جلادت ❊ بفتح جیم و دال مهمله چستی و چالاکی و دلیری از کشف و صراح و کنز ❊ جلمید ❊ بفتح اول و یای معروف بر وزن فعلیل بمعنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن برفست و جلید بمشابهت آن نامیده از سه رطوبات چشم ست از کشف و سروری ❊ جلد ❊ بالفتح تازیانه زدن و چست و چالاک و تیز و شتاب بمعنی ستبر کست در عربی و فارسی بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم ❊ جلود ❊ بضمتین پوستها حیوانات ❊ جلمد ❊ بر وزن سرمد بمعنی سنگ سخت ❊ جلاد ❊ بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی تخصیکه دره میزند چه جلد

بالفتح بمعنی دره زدن ست یا آنکه ماخوذ ست از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده باشد چون سیاف و پوست کشی نزدیک بهم اند بهمین معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از زواید است چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را نوشته است از خیابان لیس آنچه در عرف بمعنی سیافست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکنند مطابق صراح است ❊ جلمود ❊ بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب ❊ جلنار ❊ بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رسالهٔ معربات ❊ جلوریز ❊ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم ❊ جلیس ❊ همنشین از منتخب ❊ جلوس ❊ بضمتین نشستن از منتخب و بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد ❊ جلف ❊ بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد از منتخب و صراح

کہ مونث اول ست آوردند بلفظ اول تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جمادالاول چنانکه مشهورست خطاست از صراح و فرہنگ و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواہر وغیره و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیۂ شهور این ماه در ابتدای سرمیکه دران انجماد آبها میشد واقع گشت لہذا باین مسمی گشت *

جمادی الاخری بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره بشکل یای تحتانیست و موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب تمیمیست و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد ازان ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا و فرہنگ و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواہر چون بوقت تسمیۂ شهور این ماه در آخر سرمیکه دران انجماد آبها میشد واقع گردید لہذا باین اسم مسمی شد *

جماعت * بالفتح گروه مردم و نام شکلی از شانزده گانه اشکال رمل *

جمعیت * بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد و مفتوح فراهم آمدن و گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لہذا بالحاق یا و تا مصدر ساخته اند *

جمادات * بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید *

جماد * بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه که جان ندارد و زمینیکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد ست که بالضم بمعنی جای بلند و سخت باشد *

جمود * بضمتین منجمد و بسته شدن آب وغیره و افسرده شدن و بفتح اول و ضم میم بسته شده *

جمد * بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب *

جمشید * بیای مجهول و معروف خواندنش نیز درست نام پادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد ازان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست

و اگر بسد و آئینه و آب و چیره آن و امثال آن باشد سکندر مراد ست و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید بادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید *

جمهور * بالضم بمعنی گروه و بفتح چنانکه مشهور شده خطاست و همچنین هر اسم که برین وزن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و تسلیم بلفظ صعفوق بمعنی لئیم بالفتح ست و نزد بعضی صعفوق عجمیست از فرہنگ و کشف و مدار *

جماعه دار * آنچه در عوام جمعدار مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم *

جم غفیر * بالفتح و میم مشدد و بمعنی هجوم انام و جماعت کثیر و بمعنی جم گروه ست و غفیر بغین معجمه و فا بر وزن فعیل بمعنی پوشنده یا بسته شده و ظاهر که گروه عظیم زمین را می‌پوشد از قاموس و صراح و منتخب *

جماهیر * بالفتح گروهها مردم و این جمع جمهورست *

جمار * بکسر اول سنگریزهای حاجیان و اشارتست برمی الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای

باب الراء مع العين

ربع با لضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و با لکسر تب دو روز و نه دو در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است

صغری و اگر اسمی بر وزن فعلاء بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع صحراء و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحراء و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذراء و اگر صفت مشبهه وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بر وزن فعالی یعنی اسم پنج حرفی که آخر الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حبارایات جمع حبارای و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام آید چون حباطی جمع حبطی و بر وزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و اگر صفت مشبهه بر وزن افعل آید جمعش بر وزن فعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بر وزن فعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بمعنی اولیٰ باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون افاضل جمع افضل و اسمیکه بر وزن فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بر وزن فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان و بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و جمعیکه از صفت مشبهه بر وزن فعالی بفتح آید فا کلمه آنرا درین چهار لفظ ضمه داده میشود چون کسالی جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن فعلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع ظربان و گاهی بر وزن فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و کلمه که بر وزن فعیل بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح چون اموات جمع میت و بر وزن فعال و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون ابیناء جمع بین آید و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بر وزن فعال بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن فعاعیل آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بر وزن مفعل و مفعله بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که بر وزن مهری بالفتح و مهریه بضم اول و کسر را و تشدید تحتانی

وسعلاة بالکسر وقلنسوة بفتح اول و ثانی و سکون نون وضم سین وقهوباة بفتح اول و ثانی وتحتیه بالکسر باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری وسعالی و قلاسی و قهابی و عشاری و جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بر وزن علیاء و قوباء و حولایا باشد جمع او بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هموزن جرافض و قرشب و حبارى و خزانه باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون جرائض و قرائش و حبائر و خرائب و کلمه که هموزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هموزن تنصب و تجربة باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مده بود جمعش بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که هموزن بلعن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن و جمع باعی مجرد هر جمع که حرف خامس آن

باشد بر وزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز بر این وزن نیز می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مده باشد جمعش بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعالة و مفاعلة و فعالیة و فواعلة بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابلة جمع حنبلی و اشاعرة جمع اشعری و اساتذة جمع استاذ و تلامذة جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و جمائل جمع جمال که جمع جمل است و اناعم جمع انعام که جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نسا و نسوه و نسوان هر سه لفظ جمع امراة است و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بسمع موقوف چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

و مطاعن جمع طعنة و لواقح جمع ملقحة و طوائح جمع مطیحة و انصار جمع نصار و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع داده باشد و آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ظربان که بالکسر است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان اسم جمع عابد و رجلة بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقة بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بر وزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد و توآم بضم اول و مد سوم اسم جمع توام که بفتح اول و سوم است و قصبا بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصبة که بفتحتین بمعنی نی و مشیوخا بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون لفظ مفرد که بحیزی منسوب باشد یا نسبت حذف کنند آن مفرد و معنی جمع بخشد چون روم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون آخر لفظی تای وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند

زماع بالکسر ... مردم ناویده و ناکس ... رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را ... حاکم بردن و برداشتن ... و نجرمین گاه آوردن و مبالغه ... ستور در رفتار برفتن و داشتن ... گردانیدن چیزی را ... رفیع شریف و بلند و بلند آواز ... رفاع بالفتح والکسر ... خوشه از واما ... رافع ...

جنگلی بکیا ٭ نوعی از حیوانات بصورت انسان که بکیا دارد از تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم بشیعو و بسیر و یا از مصطلحات ٭

جنود کبریا ٭ کنایه از ملائک ٭

جناب ٭ بفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار یا خود از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای همین معنی بالضم خوانند غلط است چراکه جناب بضم بمعنی وارد و پهلو است از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بفتح نام بازه و بمعنی گرو و شرط و قمار و بضم بمعنی دوکان دو ریسمان گاو بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چهارپایه بندند و هر جا که خواهند برند از برهان و غیر آن ٭

جنوب ٭ بفتح طرف دست راست کسی که رو بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی باد یکه از طرف دست راست آن شخص وزد از صراح و منتخب و کشف مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن بالع که از اکابر اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد و قصه اینکه عرب یک شخص قرار داده اند که رو بسوی مشرق است و جنوب یا خود از جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب بمعین ازین سبب و بدکه

جنب یمین شق اعظم بدنست ٭

جنایب ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارمست و موحده بمعنی اسپان آراسته که بپیش سواری سلاطین و امرا برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی ٭

جنب ٭ بضمتین مرد بغسل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کنار از منتخب ٭

جنیبت ٭ بفتح اول و کسر نون و یای معروف و فتح موحده و تای فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح

جنات ٭ بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد ٭

جنت ٭ بالفتح بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی دران ملحوظ باشد چنانچه پری را جن ازان گویند که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را میپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن بالع رحمة الله علیه ٭

جنابت ٭ بفتح دوری و مجاز بمعنی حالت غسل چراکه دران نیز دوری

از طهارت باشد از کشف و بهار عجم ٭

جنایت ٭ بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز ٭

جنایات ٭ بکسر تقصیرات ٭

جناح ٭ بالفتح بال مرغ و بازوی دست و مقدمه لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم ٭

جنبش سنج ٭ سنجری ٭

جند ٭ بالضم لشکر سپاه و نام دوا که خایه سگ آبی باشد و بالفتح نام شهر از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز

جنود ٭ بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز ٭

جنید ٭ بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی از اولیای کامل ساکن بغداد ٭

جنتر ٭ بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و شکل او با ستار مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کرده باشند و بران چوب که بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین

فوق جسم مطلق ست و جسم مطلق فوق
جسم نامی و جسم نامی فوق حیوانست
و حیوان فوق انسان بهمین جهت
انسان را نوع سافل گویند ❊

وصل جیم مع واو

جوز لوبیا ❊ بمعنی جانفل ❊
جوزا ❊ بالفتح نام برجیست از بروج
آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند
سیاه که میان او سپید باشد چون
همچنین گوسپند در میان گله گوسپندان
سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد
همچنین برج مذکور نیز نسبت دیگر
بروج کواکب روشنی دارد و در سیاهی
همه بروج ممتاز است لهذا این نام
بسته کردند و صورتش تشکل دو کودک
برهنه است که بهم دیگر در آمده اند
و سوم آن جوزا نام صورتیست دیگر
از صور جنوبی بصورت مردی ایستاده
کرسی منطقه بسته و شمشیری حمایل نموده
و بدست راست عصا بالای سر گرفته
و دست چپ در آستین کشیده و بمعنی
خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر
نهاد حمایل برابرم ❊ از منتخب و شروح نصاب
و برجندی شرح بست بابی ❊
جوی ❊ بفتح اول و در آخر الف مقصوره
که بصورت یاست بروزن لوا بمعنی
سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف
جورب ❊ بالفتح موزه و آنچه پای را
پوشد از کشف ❊
جوارش ❊ بفتح یا ضم و باصطلاح معجونی
مقابل و بفتح جیم و سکون واو
والف ممدوده آبی که جو دران جوشانیده
به بیماران دهند و آنرا آش جو نیز گویند
و بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر
بای موحده حوضهای بزرگ بمعنی
در اصل جوابی بوده جمع جابیه یای
تحتانی بجهت تخفیف حذف
کرده اند از منتخب ❊
جوع الکلب ❊ علتیست که هر چند
خورد سیر نشود و اشتداد اشتهار طعام
و حرص بر ماکولات همچنان باشد
این مرض را شهوت کلبی نیز گویند
جواذب ❊ بفتح اول و کسر ذال معجمه
جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و
کشش مستعمل میشود و بضم اول [illegible]
که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب
جودت ❊ بالفتح نیکی و نیک شدن
و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسپ
از منتخب و کشف و شروح نصاب ❊
جوارح ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله و بعد
حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر
اعضای آدمی و جانوران شکاری
از منتخب و کنز ❊
جود ❊ بالفتح نیکو و چیز نایک و باران
بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام
دهی ست از شرح نصاب و منتخب
و لطائف و غیر آن ❊
جوانمرد ❊ سخی و کریم از مدارج ❊
جوهر فرد ❊ جزو لا یتجزی که نزد
متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد
مگر نزد حکما قابل قسمت ست و نزد
شعرا کنایه از دهان معشوق ❊
جواد ❊ بفتح اول و تخفیف واو بمعنی بخشنده
بسیار جود کننده و یکی از اسمای صفات
حق تعالی ست و بمعنی اسپ تیز رفتار
برای هر سه معنی مذکوره بتخفیف واو است
و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس
و کنز اللغات و صراح و موید و کنز و لطائف ❊
جوع البقر ❊ مرضیست که جمیع اعضا
را حالت گرسنگی طاری شود با وجود
سیری معده ❊
جوی شیر ❊ شیرین معشوقه خسرو را
غذا از شیر میکرد و گوسپندانش چرا میکرد
دور از شهر بر کوه بیستون بود پرستاران
آوردن شیر رنج میکشیدند فرهاد بحکم شیرین
از کوه تا شهر جوی طیار کرد شبانان در جوی
در نهر شیر میدوشیدند نهر جست و در آنجا
بحوض جمع میشد ❊
جویبار ❊ جاییکه دران جوی بسیار
باشند از سراج ❊

جواهر دارو * نوعی از سرمه که با جواهرات حل کنند بغایت مقوی بصر است *

جوده * بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دویدن و نیک رفتن اسپ از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر بتای بدوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان با جای چنین کرد *

جونه * بالضم دو واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبلهٔ عطار از منتخب و شرح نصاب *

جوهه * درباش دو شاخه *

جولَه * بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و سفید باف و عنکبوت از رشیدی وغیره *

جولیده * بالضم بمعنی ژولیده و پریشان

جواهر مجرده * عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند *

جوش * بپره ببای موحده و یای معروف و رای مهمله طعامیست که از آرد و فطیر سازند و قیمه دران پر کنند از مصطلحات *

جوان سنگ دیده * بمعنی بهادر ریاضت کشیده از مصطلحات *

جواله * بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردگرونده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی دراز گرفته هر دو سر آن مشعل افروخته بهیئت تمام آنرا گرداگرد سر و پهلوی خود بگردانند *

جودی * بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود از سروری *

جوفی * بالضم نوعی از ماهی از کشف *

جولقی * بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان *

جوحی * بالضم و حای مهمله مکسور نام مسخره که بغایت ظریف بود از مصطلحات *

جوهری * طائفه ایست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شاعری *

جوهر ثانی * عقل دوم از عقول عشره *

جواری * بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شونده جمع جاریه از کشف و غیر آن *

جوان و جوانی * هر دو بالضم و در شکرستان و مدار و بهار عجم بالفتح نوشته *

جوز هندی * بمعنی مغز نارجیل *

جوز خراسانی * اخروت *

جوزی * بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است منسوب بان عالم بزرگ محدث *

جولانی * اسپ و پیالهٔ شراب از مصطلحات و بهار عجم *

فصل جیم مع ها

جهل مرکب * اعتقاد داشتن بماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پارهٔ از زر را نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیزی را مطلقا چنانچه ندانستن مردم این دیار آن چیز را که بدان نبات سرخ را رنگ سرخ دهند *

جهالت * بفتح بکسر از کشف و صراح

جهت * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل سهول در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مرادف طرف و جانب باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهت مرادف کلمهٔ برای و سبب باشد بتای گرد مرقوم نمایند *

جهد * بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمهٔ مقامات حریری و لطائف و در کنز بالفتح کوشش و بالضم طاقت *

یعنی جبینه انه غرغان که بعربی جوصله گویند٭

چار تکبیر٭ کنایه از ترک چیز یست چه این کنایه یست بنماز جنازه چرا در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشند٭

چار مغز٭ تخم درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان و بهندی اکهروٹ گویند از برهان و سروری٭

چار نفس٭ نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه٭

چاوش٭ بشین معجمه بروزن خاوش لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل چووش بود واو واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بروزن پاسخ نیز آمده از برهان وغیره٭

چالش٭ بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان٭

چالیش٭ خرامیدن از لطائف٭

چاش٭ بشین معجمه بمعنی خرمن از کاه پاک کرده شده از برهان و ایات ترکی٭

چار بالش٭ مسند از برهان٭

چارم عرش٭ بعضی نوشته اند که مجاز است از انسانیت چه انسان مرتبه چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان٭

چادمغ٭ بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف٭

چاق٭ ترکیست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ هدایت لغات ترکی٭

چارق٭ بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات٭

چارطاق٭ نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوٹی گویند از رشیدی و سروری و لطائف و برهان و سراج٭

چابک٭ بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری٭

چالیک٭ بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان٭

چاربرگ٭ نام گلیست زرد بعضی لاله کوهی٭

چاردانگ٭ کنایه از چیزیکه نسبت اشتال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصه دینار است پس چار دانگ نسبت دو دانگ دو چند میباشد و لفظ چار دانگ گاهی در صفت هندوستان

واقع میگردد بنابر آنست که چون عرض و طول هندوستان سوای سواد اکثر بلاد عالم زائد است یا آنکه آبادی و تحصیل زر هندوستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس ازین سبب تمام عالم را یک دینار فرض کردند و هندوستان را از آن بمنزله چار دانگ شمردند یا آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است چنانکه در نقشه ربع مسکون ظاهر است در فصل های سبع الفاظ٭

چال٭ اسپیکه موش سرخ و سپید درهم آمیخته باشند و بمعنی مغاک و چاه چرا که های هوز بلام بدل میشود و دو داو قمار و بمعنی عنکبوت آنرا کمک گویند از رشیدی و برهان٭

چار منزل٭ شریعت طریقت معرفت حقیقت٭

چار مرغ خلیل٭ کبوتر و زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت هر یکی از آن چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در ذبح طیور مذکور اشارت بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق است و از خروس شهوت و از زاغ حرص و از طاوس زیب و آرایش ظاهری یعنی

و سیاچ و مدار ✤

چارجوی بهشتی ✤ یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات ✤

چاپلوسی ✤ چرب‌زبانی و خوشامد ✤

چاچی ✤ هر چیز منسوب بچاچ عموماً و کمان خصوصاً و چاچ شهریست از توران ✤

چاپکی ✤ بضم بای موحده اسپ تیز رفتار از رشیدی ✤

چاو چاوی ✤ بجیم فارسی نام دو امیر بوده‌است در کسانیکه چاوه گویند غلطست از زبان

چاربیستی ✤ نام منصب کبار از طرف پادشاه باشد ✤

فصل جیم فارسی مع بای فارسی

چپ انداز ✤ کسیکه تیر بازگشتی زند از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بمعنی مکار و حیال ✤

چپقلش ✤ بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ شیر را گویند از لغات ترکی ✤

چپ دادن ✤ ترک دادن از مصطلحات

چپ رفتن و چپ دادن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات ✤

چپچله ✤ بفتح اول و سکون بای فارسی پشته بلند یا کوه پاره پست که کودکان بسر آن برآن نشسته از بالا بنشیب بلغزند ✤

چپاتی ✤ نان تنک فطیری منسوب بچپات که در فارسی طپانچه را گویند چون ضربت است بنسبت کلیچه زیاده میخواهد لهذا چپاتی گفتند از برهان و غیره ✤

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی

چتر زدن ✤ در زشی است کشتی‌گیران را که بروی هر دو دست استاده شده هر دو پا را جفت کرده بگردن درآیند از شرح گل کشتی ✤

فصل جیم فارسی مع خای معجمه

چخیدن ✤ کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و در لطائف شده و مشدن و خود را بهم کشیدن بوقت جماع از خوشی ✤

فصل جیم فارسی مع رای مهمله

چرخ قبا ✤ مراد از دور و دامن قبا یا چرخ صنعتی از اطلس است و چرخ قبا باضافت مقلوبی بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین ✤

چرا ✤ بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه ✤ بکسر اول بمعنی برای چه چرا این لفظ مرکبست از کلمه چه که برای استفهام است و از لفظ را که بمعنی برای باشد و صاحب رشیدی و لطائف و برهان و ابراهیمی و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسورست چون صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته اند لهجه دیگران و زبان قوم مخصوص است پس بمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه لهجه عراقیانست و لهجه دیگران بفتح اول و قیاس مع لفظ مطابق عراقیانست ✤

چرخاب ✤ گرداب از مصطلحات ✤

چرخ ✤ بالفتح هر چیز که گرد و مدور و گردان باشد و آلتی است گرد کلالان را که آوند گلی بران سازند و دولاب که بر چاه استاده کنند و بمعنی آسمان و دور و دامن قبا و غیره و نوعی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن

تلاش روزی او شود چنانکه چشمه چیزی خوردنی ست از مصطلحات

چشق * بالضم گوزی صدا از مصطلحات

چشمه * بالفتح و سین مهمله فوقانی چیزی باشد از پوست اسفنج و غیره از برهان و بالضم شیردان گوسفندان و غیره و آن معده اولین ست از هر دو معده حیوانات سبزه‌خوار از سراج و رشیدی بالفتح بمعنی کفلو سینه و ران حیوانات نوشته *

فصل جیم فارسی با شین معجمه

چشمداشت * توقع و امید *

چشنه * بالکسر نام موضع *

چشم زد * بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن از چشم و چشم زخم زدن بمعنی هراسیدن *

چشم بند * افسون خواب بندی از چراغ هدایت *

چشم شور * چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات *

چشم خضر * چشمه آب حیات *

چشمه شاپور * بدانکه شاپور بنام شهریست از مضافات ارمن که دران چشمه از الماس و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که درخشندگی او

بالغ نظر است از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمه شاپور چشمه مشهوریست که شاپور بدستکاری مهندسان در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد که نظر ازان ...

چشم خروش * دانه باشد سرخ رنگ و سرش سیاه بهندی گنگچی گویند از رشیدی و جهانگیری و سراج و برهان *

چشن * بالفتح مخفف چشم از برهان

چشم و چراغ * کنایه از سبب بینائی و کنایه از بصارت *

چشم زاغ * بی حیا از مصطلحات

چشمک * اشاره بچشم بسوی کسی بسبیل اخفا از برهان و غیره *

چشم بلبل * نوعی از قماش که آنرا بلبل چشم گویند از چراغ هدایت *

چشم * معروف و کنایه از قبول و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و دانه سیاه که آنرا چاکسو گویند از مصطلحات و چراغ هدایت *

چشم زخم * آزار و نقصان که از اثر نظر بد کسی رسد از سراج و برهان

چشم رسیدن * اثر نظر بد رسیدن از برهان *

چشم سیاه کردن * حسد کردن و رغبت کردن و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات

چشم سرخ کردن * بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن

چشم بندان * ساحران *

چشم را آب دادن * کنایه از تماشا کردن و دیدن چیزهای غریب از چهار شربت و برهان و سراج و بهار عجم

چشم آب دادن * تماشا کردن از مصطلحات *

چشم گرم کردن * نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات *

چشم ور و داشتن * حیا و آزرم داشتن از مصطلحات *

چشم بی آب داشتن * بیحیا بودن از مصطلحات *

چشم کردن * چشم زخم رسانیدن

چشمها دیدن * کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات *

چشم دریده * بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات

چشم سیاه * اطلاق در تعریف چشم معشوق ست و چون نسبت بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند *

چشم فرنگی * مراد از عینک *

چشم حسی * بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری

چشم روشنی * بمعنی مبارکباد از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع غین معجمه

چغد * بضم طائریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادة و برهان

چغز * بالفتح و زای معجمه بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب در برهان بالضم ست و بالفتح نیز *

چغچغ * بالفتح چوبی که در حضرات گردانند هندی رنبی گویند و بالضم چوبی که بر گردن گاو نهند هندی جوا نامند از برهان *

چغوک * بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک * ترکی

چغل * بضمتین بمعنی غماز از لغات

چغیدن * کشیدن و دم زدن از برهان *

چغسته * بالفتح ریسمان برود که پیچیده که هندی پندا گویند از برهان

چغانه * بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد مشبک بند افتان که سر آنرا شگافته چلاجل چند در آن تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج

و مدار کشف و برهان *

فصل جیم فارسی مع فا

چفت * بالضم چست و فربه و مخصص و بالفتح چوب بندی باشد مربع که شاخهای انگور بران بیدوانند هندی مانچی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف *

چفیدن و چفسیدن * بمعنی چسپیدن از برهان *

چفته * بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سر گوسپند و بمعنی بیت برابر از لطائف *

فصل جیم فارسی مع قاف

چقاچاق * آواز تیغ و تیر و جز آن که ببدن انسان در خورد و این تلفظ مطابق لهجه ترکانست *

چقماق * بالفتح آهنیست که بر سنگ زده آتش برآورند و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع کاف

چکمه میر حاج * بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و حاج مخفف میر حاج که قافله سالار حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی بوده است که پا گنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره پاره میشد در لوطیان این مثل مشهور شد که حریف را گویند که از بیجا بر و وگرنه کونت را چکمه میر حاج کنم *

چکاد * بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج

چکس * بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چرغ و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبیکه باز و باشه را بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه *

چکش * بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگران را که بدان آهن را کوبند بترکی ... گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که چکش بفتح و بشین معجمه نشستنگاه باز و چرغ و بلبل هندی اڈا گویند * دست افزاریست آهنگرانرا که بدان کوبند و بمعنی تبریست *

چکلمش * بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده *

چکاوک * بفتح اول و چهارم و بهر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد هندی چنڈول گویند و در

چندان بالفتح فرومایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت *

چندان * بمعنی قدر و مقدار از مدار و مصطلحات *

چنان * بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه قوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت *

چنین * بضم اول در اصل چونین این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی واورا سلامت ... منوچهر چند بگفت آنگهی * که چونین نگوید کسی ... و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر نون گویند و جنبش ... نمی گردد از شرح الشعرا *

چنگیز خان * بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمد و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش قتل نمود از نفائس الفنون و کشف مدار *

چنگیز نژادان * از ترکان *

چنبر چماندن * نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد حریف اسب دوانیدن *

چپاچپ * بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چقاچق از غلط کاتبانست از شرح خان آرزو *

چندن * بالفتح چوبیست خوشبو و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین ست *

چنو * بضمتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج *

چندهرده * یعنی قاسم مقام چند هرده از مصطلحات *

چنگی * بالفتح چنگ نواز *

چنبر بازی * کنایه از چرخ زدن و رقص کردن *

چند هرده حلاجی * یعنی موانست چند حلاج جائیکه کسی بر سر لاف زنی و خودستائی آید گویند بهم چند هرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج توانی برآمد از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع واو

چوخا * بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقرا است لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان *

چوبدستی چوبدست * بمعنی عصا که بهندی لاٹھی گویند *

چوگان زر * کنایه از تیغ *

چوب گز * چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند *

چوب طرق * از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هرکه از اطوار ادب برگردد و او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طرق گویند از مصطلحات *

چوب محصل * چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات *

چوب تعلیم * چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا حرف گذاری و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات *

چوپان * بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان *

چوشیدن * بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان *

چوبک زن * مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته شب میگردد و چوب را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی نقارچی نوشته اند *

چون * برای چند معنی آید اول چون و قتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید

بیت * خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم * دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم * دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید و بمعنی چگونه دهد و بمعنی چرا نیز آید *

چولستان * بالضم و واو غیر ملفوظ بروزن گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی *

چوخیدن * لغزیدن از برهان

چوگان * مخفف چولگان که مرکبست از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت و صولجان معرب اوست چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج *

چو * بواو مجهول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید

چوتره * معروفست و چبوتره غلط و بعضی گویند که چبوتره هندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان

چوله * نام قومی از ترک *

چوگانی * اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات *

چوبکی * چوبدار از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع ها

چها * بکسر اول بمعنی چپ باشد *

چهار میخ حیات * کنایه از اربعه عناصر *

چهار باد * صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرقست و دبور بادیکه از طرف مغرب وزد *

چه مه کرد که او نه خواهد کرد * یعنی این قریب خواهد آمد *

چه مه کرد * یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات

چهار اقلیم هند * کنایه از تمام هندستان چرا که هندستان در چهار اقلیم واقع است

چهار میر * خلفاء اربعه رضوان الله علیهم *

چهره پرداز * مصور *

چهره خیز * روشن و مجلا و مصفا

چهار طبع * گرمی و سردی و خشکی و تری

چهار دانگ * تحقیق این لفظ در بیان لفظ چاردانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت *

چهره گردیدن * چهره شدن حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت

چهار رکن * شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار ارکان کعبه است *

چه مه کرد و نه کردن * جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از و بزرگتری هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال پادشاه چه کرد که وزیر نه خواهد کرد از چهار سیر

چه بیژن * بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای معجمه چاهی که بیژن نام پهلوان ایران در ان افراسیاب قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب *

چهل تنان * گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد *

چه زهره * کنایه از محل هبوط زهره و آن برج سنبله است *

چهار تاره * نام سازی *

چهارگاه * نوعی از نغمه از بدایع *

چهار سوچه * بمعنی گرداب *

چهچهه * بالفتح آواز بلبل مشابه و این لفظ از حکایات اصوات دارد *

چه * باخفا برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد * سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد زبونی خراج آوری * مصرعه دیگر من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم * چهارم برای [illegible] مصرعه چه شبها نشستم درین سیر گم * پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه

حجاز که ملکیست از عرب ✽

حجل ✽ بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم حجلیه از لطائف ✽

حجال ✽ بکسر اول جمع حجله از لطائف

حجت محکم ✽ آلت مصنوعی که زنان حکه بخود فرو کنند از مصطلحات

حجحم ✽ بر وزن زمزم برامدگی چیزی و سطبر شدن و حباب چیزی از منتخب و صراح ✽

حجام ✽ بالفتح و تشدید جیم خون کشنده باستره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موی تراش را ازان حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند ✽

حجله ✽ بفتح اول و ثانی و ثالث و در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی خانه که به پرده آراسته کنند برای عروس بهندی چهپر کهت گویند و آنچه در هر دو هم بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است مدار و منتخب و کشف و صراح و مجمع

حجه ✽ بالکسر و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب ✽

فصل حای مهمله مع دال مهمله

حدقی ✽ بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف مقصورت یا سرود که بدان عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه ✽

حدب ✽ بفتحتین بر آمدن پشت و گوژ پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز ✽

حداثت ✽ بالفتح نو شدن و تازگی و نوی اول چیزی از منتخب و کنز ✽

حدثات ✽ بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان ✽

حدت ✽ بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از ینجاست علیحده و بالکسر تشدید دال تیزی و تندی از منتخب ✽

حدث ✽ بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امر و هر نو خاسته از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح ✽

حدیث ✽ بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ✽

حدوث ✽ نو پیدا شدن چیزی

و این صفت مخلوقاتست از منتخب وغیره ✽

حدائج ✽ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و جیم عربی کجاوها پرده دار که زنان دران نشینند و محفهای زنان ✽

حد ✽ بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و منع گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شی بعرضیات است چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک

حداد ✽ بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر ✽

حدید ✽ چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن بدین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز ✽

حدر ✽ بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا بنشیب از صراح و قاموس

حدس ✽ بفتح اول و سکون دال مهمله از یافتن و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف ✽

حدق ✽ بالفتح گرد فرو گرفتن و

مخصوص الملبسات از جراغ هدایت گفته و
صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات
جنبش و این مصدر ثلاثی ست که از و
هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده
حرکات بفتحات جمع حرکت خلاف
سکون نیز آید چنانچه جاے طغرا
آورده است از بهار عجم ❊
حرمت معزز وارجمند شدن
وحرام شدن از کنز ❊
حریت بالضم و تشدید را مهمله مکسوره
و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن
ضد بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن
حراثت بکسر اول و حرف چهارم
ثای مثلثه کشتکاری کردن و کشاده
نمودن ❊
حرث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن
دانه و شخم کردن و جمع کردن مال و قرآن
خواندن و لاغر کردن ستور به آهستگی
راندن از منتخب و لطائف ❊
حراث بالضم و تشدید را مهمله
و در آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت
کنندگان و این جمع حارث ست که
زراعت کننده باشد از کشف و غیاث
حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی
تنگی و نیز گناه بلفظ حرج که آن بفتحتین
ست بمعنی فساد هر دو لفظ باسکون
رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب

حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد
و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز
و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی
و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر
فرج زن از منتخب و لطائف و کنز ❊
حرور بالضم گرما و بفتح باد گرم که
وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی
گرمی آفتاب و آتش از منتخب ❊
حروف چشمه دار آن حرفها که
دائره دار و مثل جیم و سین و شین و صاد
وغیره از سراج و نزد فقیر مولف صاد
و ضاد و طا و ظا ❊
حرف بار کبیر حرفی که تا آیه کلام
باشد از مصطلحات ❊
حرحر چاشنی یعنی مرد گرم شده
از غضب و حران از منتخب ❊
حرف چیدن ازو حرف حرف باز مصطلحات
حرف ورق گیر حرف درازی
که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات
حرف گیر بمعنی عیب گیر ❊
حرف گلو سوز سخن سنگین و تلخ
از مصطلحات ❊
حرز بالکسر پناهگاه و جای استوار و هیکل
تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز
حرس بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین
بمعنی نگهبانان از منتخب و سراج ❊
حرض بفتحتین و ضاد معجمه بیماری

که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن
مرضی که بموت کشد و فساد مذهب و
فساد عقل از لطائف ❊
حریف هم پیشه و همکار و بکسر حا
و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان
از منتخب و صراح و کنز ❊
حرف بالفتح بمعنی طرف و کناره
و لب شمشیر و غیره و باصطلاح نحویان
لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه
دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من
عن و الی و علی و در فارسی از و در و
بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی
حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان
و بهندی هالون نامند از کشف و
بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان ❊
حراق بالضم و تشدید و تخفیف
را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق
بران آتش گیرد و بالفتح و تشدید
سوزنده از منتخب ❊
حریق سوزش و سوخته شده و آتش
زبانه کشنده از منتخب و لطائف و صراح
حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش
از منتخب و صراح ❊
حریف و غلط نامه دادن کشتی ❊
حرم بفتحتین اطراف و گرد خانه
کعبه است که آدمی و غیره و دیگر حیوانات
دران قتل کردن حرام است از فارسیان

بمعنی اندرون سرا مردمان اشراف
و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزکی که با وی وطی کرده
شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف
و کشف و مدار و بهار عجم *
حرام * بفتح منع کردن و منع کننده
و نارو او ناشایسته *
حریم * احاطه گرداگرد خانه *
حرف اکم * حرف سهلی که تحقیق مخاطب
باشد *
حروف معجم * بضم میم و سکون عین
مهمله و فتح جیم بمعنی با نقطه و فتحه و کاف
مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم *
حرمین * بفتحتین عبارت از کعبه که در
مکه معظمه واقع ست و روضهٔ آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه منوره
موجودست * باطلاق جزو بر کل بیت مکه
معظمه و مدینه منوره می آید *
حرمان * بالکسر نا امیدی از منتخب و کنز
بی نصیبی *
حران * بفتح اول و تشدید ثانی
مرد تشنه و نام شهری بشام که مولد زر
بود از منتخب و موید *
حرامیان * دزدان و رهزنان
حرف در کار کسی دویدن * قول
او را ایراد گرفتن از مصطلحات *
حرون * بفتح اول و ضم ثانی سرکش
از مدار و لطائف و کشف و سروری *

حرف زدن * سخن گفتن *
حربه * بالفتح کارد و آلت جنگ و
چوبدستی و نیزهٔ کوتاه از منتخب و لطائف
حرفه * بالکسر پیشه *
حره * بالضم و تشدید زن آزاد که
کنیزکی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف
حراقه * بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط
اندازی و بالضم و تخفیف سوخته چقماق
و شعله از لطائف و صراح و منتخب و کنز
حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی دریا *
حرام توشه * بحرام خوار و کاهل حرام
حراره * بفتح اول و هر دو رای مهمله بمعنی
رقص کردن و با تال دن و دف را از
آتش و آواز که از چند ساز و چند حلق
یکمرتبه بر آید و غوغا و هردم از لطائف و شرح
حرمگاه * محلسرای و بمعنی منکوحه
حلیله نیز آید تسمیة الحال باسم المحل
فارسیان بر بعض الفاظ با وصف معنی
ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند
چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و
و حرم سرا از مصطلحات *
حرز یمانی * ادعیه چند ست که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن
تلقین و تعلیم فرموده بودند *
حرامی * دزد و سارق و رهزن *
حرکت مذبوحی * کنایه از حرکت

اندک بقا بوده *
حرکات نفسانی * حرکات نسبت
که موجب تحریک روح باشد مثل غضب
و لذت و فرح و خوف و بیقراری دل
و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات
حرارت غریزی * بفتح غین معجمه
و رای مهمله مکسوره و تحتانی و زای معجمه
بمعنی گرمی طبعی گرمی خلقی که از حرارت
اصلی روح در بدن باشد آن بخارات
لطیف که صعود میکند از جوف قلب
و ساری میگردد در عروق اعضا
حرارت غریبی * بفتح غین معجمه و
کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده
گرمی غیر طبعی که خلقی و اصلی نباشد
چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج
در آید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در
بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا
حری * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز
و لطائف و شرح نصاب *
حرف چلیپی * سخن سخت و ناهموار
حرف قالبی * آنچه از کسی شنیده
و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون
از مصطلحات *

فصل حای مهمله مع زای معجمه

حرز * بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی

حسابیه ٭ منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعریست والله اعلم بالصواب ٭

حسنه ٭ بفتحتین نیکی و نیک از منتخب ٭

حسب الفرموده ٭ غلطست چرا که الف لام بر کلمهٔ فارسی نیاید وحسب الامر صحیح از مؤید ٭

حسن برشته ٭ بکسر یای موحده بمعنی سبزهٔ گلگون یعنی ملیحیکه از تهٔ رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در جای شربت هر قتیل بمعنی حسنیکه لطیف الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن پخته و نمکین ٭

حسی ٭ بکسر حای و تشدید سین مکسور منسوب بحس یکی از حواس خمسهٔ ظاهری

حسینی ٭ بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند ٭

حسینی کفعی ٭ نسبت دراوکا فست هر الکفی بفتح کاف و فتح فا صیغهٔ نسبت در اصل کفائی بود بقرینهٔ حسینی یای متکلم حذف کردند ٭

حسنی ٭ بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب الالباب ٭

فصل حای مهمله مع شین معجمه

حشا ٭ بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب و لطائف ٭

حشمت ٭ بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطاست از مؤید و شمسی و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بهمین معنی آمده ٭

حشرات ٭ بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین است بمعنی جانوران خرد و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا الیسو زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و راسو و موش ٭

حشر ٭ بالفتح برانگیختن و مجاز از قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم ٭

حشیش ٭ بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز ٭

حشائش ٭ گیاههای خشک ٭

حشم ٭ بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز ٭

حشو ٭ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان ٭

حشفه ٭ بفتحتین و فا که حرف ثالث است نیز مفتوح بمعنی سر کیر از بحر الجواهر ٭

حشاشه ٭ بضم اول هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب ٭

فصل حای مهمله مع صاد مهمله

حصا ٭ بالفتح سنگریزها و این جمع حصاة است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه ٭

حصبا ٭ بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف ٭

حصب ٭ بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح ٭

حصات ٭ بالفتح سنگریزه واحد حصا بحذف تا جمع آن ٭

حصافت ٭ بالفتح و حرف ثالث فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز ٭

حصانت ٭ بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول و ضاد معجمه بمعنی دایگی کردن و بچهٔ غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب ٭

حصد ٭ بالفتح و بفتحتین و در آخر

دال مهمله درودن زراعت و گیاه خشک
و استوار کردن از منتخب و غیره حصبا بالفتح
و در آخر دال مهمله درودن زراعت و غیره از منتخب
حصار ❋ بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و
نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج
حصر ❋ بالفتح گرد گرفتن چیزی را
و احاطه کردن از منتخب ❋
حصور ❋ بالفتح مردیکه با وجود هوی
بزنان میل نه کند از منتخب ❋
حصیر ❋ بر وزن فقیر بمعنی بوریای
خرما از کشف و سروری ❋
حصص ❋ بکسر اول و فتح ثانی و در آخر
نیز صاد مهمله جمع حصه و بفتحتین دو ویدن
و کم موشدن سر از لطائف ❋
حصحص الحق ❋ بفتح هر دو حای
مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح
صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب
رباعی حصحصه بمعنی ظاهر شد حق
حصرم ❋ بکسر اول و سوم غوره انگور
از منتخب ❋
حصن ❋ بالکسر جای پناه و قلعه و
بالضم عفت زن از منتخب ❋
حصون ❋ بضمتین قلعها و بفتح
اول و ضم ثانی هر دو بمعنی زن پارسا از لطائف
حصین ❋ بفتح اول بر وزن متین
بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز
و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زره
حصان ❋ بکسر اسپ نر و نیکو
که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز

حصینه ❋ بر وزن نگینه بمعنی
استوار و محکم ❋
حصبه ❋ بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای
سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن
آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب ❋

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

حضرت ❋ بالفتح نزدیکی و حضور و
درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح بمعنی
حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی
بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت
بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم
شد که بر بهمان مخصوص اطلاق کنند از
غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و
شارحی نوشته که حضرت کلمه است مشعر
بر عظمت مسمی که پیشین از اسمای ابرار و
طیبان عموماً استعمال کرده باسمای
الهی هم استعمال نمایند ❋
حضرات ❋ جمع حضرت کنایه از
بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت
درین زبان برای تعظیم مستعمل میشود
حضر ❋ بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر
باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از
صحرا و مخفف حضرت که مملکت
از ولایت باشد از شرح خاقانی و لطائف
حضار ❋ بالضم و تشدید ثانی بمعنی
حاضران و این جمع حاضر است

حضور ❋ بضمتین مصدر است بمعنی
حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف
کلمه تعظیم است بلکه بر ذات مخدومان
اطلاق کنند تا لفظ غیبت از صراح ❋
حضاجر ❋ بفتح اول و کسر جیم بمعنی
کفتار که جانوریست درنده بهندی
هندار گویند بالضم و لفظ حضاجر
غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی
بران تنوین و جر نمی آید چرا که منقول
از صیغه منتهی الجمع چه در اصل حضاجر
جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی
باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون
کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا
بر واحد او اطلاق جمع کردند تا دلالت
کند بر کمال بزرگ شکمی او و منصرف
از آن گویند که بر وی تنوین و جر آید و غیر
منصرف باصطلاح نحویان آن
باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک
سبب که قایم مقام دو سبب باشد از
اسباب تسعه منع صرف و تنوین و جر
نیاید و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه
آید و در حالت نصبی و جری فتح و اسباب
منع صرف در کتب نحو بتفصیل مسطور است
حضض ❋ بضمتین و بهر دو ضاد معجمه
دوائیست که آنرا بهندی رسوت
گویند از بحر الجواهر و از منتخب ❋
حض ❋ بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی

یازده از شرح نصاب ❊
حضیض ❊ پستی ❊ نشیب از منتخب وغیره

فصل حای مهمله مع طای مهمله

حطب ❊ بفتحتین جمع ❊ هیزم از منتخب ❊
حطبوق ❊ بمعنی آشنا و یار نوشته اندشاید که دیده باشند ❊
حطیم ❊ بروزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه میان رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب ولطائف ❊
حطام ❊ بضم اول بروزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک وریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کشف ولطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست چون مال دنیا بمقابله درجات اخروی یا بعوض نسان که اشرف المخلوقات است حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنهای غله که سنبله تشبیه یافته خوانند خطا است ❊
حطمه ❊ بضم اول وفتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب ❊

فصل حای مهمله مع ظای معجمه

حظائر ❊ جمع حظیره ❊
حظ ❊ بالفتح وتشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند ❊
حظیره ❊ احاطه که از چوب برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید ❊
حظی ❊ بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت نام است مشهور که در نصاب بضرورت نظم بجای ضم واقع شده از شرح نصاب

فصل حای مهمله مع فا

حفظ الغیب ❊ کسی را در عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن ❊
حفاوت ❊ بالفتح والکسر و حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکار کردن و مبالغه نمودن از منتخب وغیره ❊
حفد ❊ بالفتح خدمت شتابیدن و بضم اول و کسر با و فتح دال مهمله ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده ❊
حفیر ❊ گور کنده شده از منتخب ❊
حفر ❊ بالفتح زمین کندن از منتخب ❊
حفص ❊ بالفتح و صاد مهمله شیر کرد و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قرائت که قرائت او رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است ❊
ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب ❊
حفاظ ❊ بکسر اول و در آخر ظای معجمه عار و حمیت و مروت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف ❊
حف ❊ بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن و پیراستن ریش و بروت و خدمت و مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب
حفصه ❊ بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود ❊
حفره ❊ بالضم سوراخ و مغاک از قاموس
حفله ❊ بالفتح انبوهی و بسیاری ❊
حفی ❊ مهربان ❊

فصل حای مهمله مع قاف

حقب ❊ بالضم و بضمتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف ❊
حقارت ❊ بفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که مشهور است از اغلاط است ❊
حقد ❊ بالکسر بمعنی کینه و عداوت از منتخب و

تدبیر منازل سوم سیاست مدن ٭
حکم انداز ٭ تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری ٭
حک ٭ بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن و ستردن چیزی را بچیزی از کنز ٭
حکاک ٭ بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز هم کنن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب ٭
حکم ٭ بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها در نصورت جمع حکمت از منتخب ٭
حکام ٭ بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم ست ٭
حکیم ٭ دانا و استوار کار و خداوند جمیع علم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شده ٭
حکمت العین ٭ نام کتابی که در علم حکمت مثل هیندی و صدرست ٭
حکه ٭ بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود نه آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب ٭

حکمت یمانیه ٭ شریعت محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند ٭
حکمت مدنی ٭ قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است ٭
حکمت عملی ٭ دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه ست تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن ٭
حکم ریاضی ٭ یکی از اصناف حکم پادشاهیست و آن از علم دفتری معتبر باشد از مصطلحات ٭

فصل حای مهمله مع لام

حلفا ٭ بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب و بکسر و بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف ست ٭
حلوا ٭ بفتح اول و سکون لام مؤنث احلی بمعنی هر چیز شیرین ٭
حلیب ٭ شیر تازه و خام از کنز ٭
حلب ٭ بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف ٭

حلت ٭ بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشاده ٭
حلاوت ٭ شیرینی ٭
حلتیت ٭ بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب ٭
حلاج ٭ بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی باندک زمان بسیار خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج ازان نامیده اند ٭
حل و عقد ٭ گشادن و بستن ٭
حلوای بید ٭ کنایه از میوه های شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشود و دوای آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی ٭
حلوای شهید ٭ نوعی از حلواست ٭
حلس ٭ بالکسر پلاس گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب ٭
حلقه بگوش ٭ کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمولست که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج ٭
حلاف ٭ بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف ٭

حلف * بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه از ادوج گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز *
حلق * بالفتح گلوی و ناو موترا شیدن از کنز *
حلاق * بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام غرایب
حلک * بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه *
حلاحل * بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح *
حل * بالکسر و تشدید لام روان شدن و از احرام بیرون آمدن بالفتح و تشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح *
حلل * بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی جامها است از منتخب *
حلال * بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد از منتخب *
حلول * بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمت سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال
در اجزای محل رایدو حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند *
حلم * بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب
حلام * بالضم و تشدید لام بچه بزو گوسپند و بره و آنچه در هر دو لفظ حلوان برای بمعنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف *
حلیم * بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم *
حلاحی کردن * خرمهای سخت تصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت *
حلالی خواستن * چون کسی به بستر مرگ شود و استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات
حلاق * بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای بمعنی بچه گوسپند مشهورست غلط از منتخب و مؤید *
حلقه بر در زدن * کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه *
حلو * بضم اول و سکون لام شیرین از کنز
حلیله * بیای معروف زن منکوحه
حلفه * بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب *
حلبه * بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ تره آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن
حلمه * بفتحتین سر پستان از منتخب *
حلیه * بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید *
حله * بالضم و تشدید لام بمعنی بردیمنی و جامه ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سرور و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضع بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف
حلقه * دائره مردم که عبارت از مجلس است
حلیمه * نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم *
حلی * بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب *
حلوای سنغری * نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز

آنچیزها در عالم صورت باشند خواه نباشند
مثلاً اگر هزار آفتاب بآسمان توهم
کند و حال آنکه یکی ست بیش نیست
واین قوت در حیوانات غیر انسان
بجای قوت عقلست بره مادر خود را
بواسطه وهم شناسد در میان وجود آنکه
مادرش در صد گوسپند ست و دیگر
نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را
بدین قوت دریابد و این قوت تابع
عقل نگردد بخلاف تنهای دیگر
چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده
همجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده
جماد است از وی ترس نباید کرد اما
وسوسه اندازد و خالف میکند و
حافظه قوتیست در اول البطن مؤخر دماغ
نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه
بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول البطن
اوسط و کار این ترکیب بعضی صور مع
بعضی معانی و این قوت را باعتبار
استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات
خود مفکره گویند و باعتبار استخدام
وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند
بدانکه مراد از صور که در بیجا مذکور شد
آن چیزیست که ادراک آن بیکی از
حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه رنگ
والصبر و سمع و شم و مراد از معانی
چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس
ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی
وبرای تصریح شکل راس انسان مع
شکل دماغ که مخزن و طلبیت نوشته شد

حوک * بالفتح سبزه ایست مثل عجم
که آنرا بوبنگ نیز گویند و بازلوبیز نامند
از شرح نصاب و در برهان کنز نوشته
که ریحان کوهیست که آنرا بادروج نامند
حول * بالفتح بازگشت و بازگردیدن
وقوت و توانائی و گردیدن و بمعنی سال
و بفتحتین کج بین شدن و احول
شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و
رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف
و صراح *
حواصل * بفتح اول و کسر صاد مهمله غیست
سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و
چون حوصله نهایت کلان دارد بر
واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت
حواصل جمع حوصله است از منتخب و
سروری و دیگر کتب *
حوامل * بالفتح زنان حامله *
حواریان * بالفتح و یای تحتانی
مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام
و آنها گازران بودند یا سفید پوست
بودند از لطائف *
حوریان * بواو معروف فرید علیه حوران
چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده
آرند چنانکه در همیان و همیانی است
جواهر الحروف *
حور العین * بکسر عین بمعنی زنان
سفید پوست فراخ چشم چه حور باضم
جمع حوراست حورا بالفتح بمعنی زن
سفید پوست که موی سرش و سیاهی
چشمش بنهایت سیاه باشد و سفیدی
پوست و سفیدی چشم او بنهایت
سفید عین بالکسر جمع عینا است و
لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم
ست از تفسیر مدارک کنز *
حوصله * بفتح صاد مهمله بمعنی معده
مرغ به هندی پوٹه گویند بکسر صاد یا بسکون
صاد خطاست از مؤید و بهار عجم و
مدار و کشف و برهان *
حوصه * بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض
ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه تای
وحدت است که بوقف ها شده بمعنی
یک حوض یا آنکه زائد باشد *
حواره * بالضم نان میده سفید *
حوزه * بالفتح و زای معجمه مفتوح
بمعنی ناحیه میان مملکت از کشف
و صراح و منتخب و کنز *

حواشی * جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید *

حوشی * بفتح اول و یای مجهول اما نه حواشی که جمع حاشیه است *

حواری * بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجاز است و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد و طعام سفید تشبیه داو نیز آمده از منتخب و لطائف *

حوالی * بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان ست زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمایر در حالت لفظ آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا ولا علینا و در مصرعهٔ بوستان مصرع حوالیهن کل بحر عمیق + لام حوالیها مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط است از فرهنگ سراج و قاموس و بهار عجم وغیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بجهت تکریر بضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است و انچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حولست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرطست و قیاس را چنیدان دخل نیست *

حولی * بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف اما اصل حوالست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الاحوالی در حقیقت بفتح لامست بمعنی گرداگرد هر چیز و حالا خاص باسم احاطهٔ هر چهار دیوار خانه متقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم *

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیا * بفتح اول و سکون تحتانی و ضم یای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب

حیاء * بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال بدو همزه نیز آمده از منتخب و شرح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول بدون همزه بمعنی باران

حیضا * بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد *

حیاطت * بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاهداشتن ست *

حیبت * بالفتح برکت حاصل شدن از نقصب

حیثیت * بفتح اول و سکون تحتانی و کسر یای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجازاً بمعنی وضع و آبرو

حیات * بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مارست و حیات بمعنی گرمهای دراز نیز آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگی است مصدر باشد از ثلاثی مجرد و بفتح معروف در اصل حیوة بود بر وزن فعلة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را با الف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی را بهٔ مدور

حیدر * بمعنی اسد و شیر درنده و لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر *

حیز * بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و با صطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی بخشش و بمعنی فارسیست از برهان و در

فصل خای معجمه مع الالف

خا ﴿ اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و شین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدری ماضی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و دوزیدن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و بیختن و ریختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و در آهیختن و گسیختن شناخته است از جواهر الحروف ﴾

خاره ﴿ سنگ سخت و نام نوعی از ثوب و نوعی از جامه ابریشمی که باشد صوف سوخته باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات ﴾

خاتون یغما ﴿ کنایه از آفتاب از برهان و سراج ﴾

خاتون عرب ﴿ کعبه از برهان ﴾

خانث ﴿ بالف ممدوده کرده حرف سوم ثا و بعده بای موحده بمعنی بالا شیدا و بی بهره از تخته شوید و مدار مستعمل ﴾

خاطب ﴿ بروزن خواهنده خواستگاری کننده و شوهر و داماد ﴾

خار عقرب ﴿ کنایه از برج چرا که برج عقرب خانه مریخ ست ﴾

خاک مرکب ﴿ مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد ﴾

خاک برلب ﴿ قسم خوردن در انکار امر از بهار عجم و مصطلحات ﴾

خاربست ﴿ آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج ﴾

خارق عادات ﴿ معجزهای انبیا و کرامتهای اولیا ﴾

خارپشت ﴿ بشین معجمه جانوریست مشابه روباه که در زمین سوراخ کرده بسیار در پشت و دم مثل دوک خارها باشد بهندی سیهی نامند ﴾

خاصیت ﴿ بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خو و در محاوره فارسیان بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست ﴾

خات ﴿ بتای فوقانی نیلوفر از ﴾

خاج ﴿ چلیپا و صلیب نصاری از سراج ﴾

خاده ﴿ بدال مهمله بمعنی نیلوفر از مؤید الفضلا و سراج و برهان ﴾

خاوند ﴿ بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است ﴾

خال زیاده ﴿ آنچه در شطرنج بازی نرد بطریق غالب از اعداد مطلوب نباشد اتفاقا یعنی انگلیس برای بردن بازی چهار عدد مطلوب است و بعد بر شش خال ظاهر شدند از آنجا چهار خانه را بمهره گرفته دو عدد زاید را و گذاشتند لیکن این دو عدد فرو گذاشته شده که کار حاجت آمد بود و این خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاده نام یکی از بازیهای نرد است خود این معنی لفظ عربی چرا که و بر بازی مذکور در نقش یکخال زاید که ده آن را خال زیاده گوید ﴾

خاربند ﴿ آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت ﴾

خاکی ﴿ بکسر لام جاودان و همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی ﴾

خانه خورشید ﴿ برج اسد ﴾

خابور ﴿ ببای موحده نام موضعیست از ترکستان ﴾

خارخار ﴿ تردد و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان ﴾

و بهار عجم *
خارشتر * نام گیاهیست خاردار که شتر آنرا بغایت تمام خورد آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری *
خانه گیر * نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن هفت بیست فارس و زیاد و ستاره و خانه گیر و طویل و نهار [?] و منصوبه از برهان و رشیدی *
خانه شیر * خانه عقاب که برج جوزاست و آن از بروج بادیست *
خاور * بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید از رشیدی و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاوربر بود چرا که خار بمعنی آفتاب هم هست که بجهت نیر بر خوانند چون خاور بر از مشرق بیاید اندرای مهمله اول از جهت تخفیف کرده مشرق را خاور نامیدند *
خاشه * بکسر شین معجمه کسیکه زوال و زیان واقع شود کسیکه نقصان نمود کند *
خاطر * آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چرا که در عرف اهل فارس خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان *
خاک جگر * زخمی که دل را [?] رسنجا آمدن از بهار و مصطلحات *
خاک خوردن تیر * بر زمین افتادن تیر بهر نرسیدن تیر از مصطلحات *
خانه دار * بمعنی اهل خانه و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات *
خاکسار * مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی بیمار و فانی کنند بسبیل مدح از بهار و خیابان *
خالی الشهر * اصطلاح منجمان قمر را خالی السیر نیز گویند که نظر هیچ کوکب با او نباشد و هرگاه حیات جنون اسلوب گردد بهیچ کوکب با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی *
خام سوز * چیزی که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم *
خاگینه * بر وزن بان خورشی که از بیضه مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج *
خاک انداز * هرگاه که چیزی گم شود از همه اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد بیم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات *
خانه رس * آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند *
خاموش * بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجیگری از چراغ هدایت *
خاتون نشین * حجله و زن و مادر شوهر از رشیدی *
خانه بدوش * مسافر و فقیر بی تعلق و رندی خانمان و مردم بی قید پریشان حال از بهار عجم و غیره *
خام ریش * بمعنی مسخره از لطائف *
خافض * بکسر فا و ضاد معجمه فرود اندازنده و حرکت کسره دهنده و نام از نامهای حق تعالی و معنی آن خوار کننده جباران از منتخب *
خاضع * بکسر ضاد معجمه فرود آرنده و فروتنی و تواضع کننده *
خاشع * عاجزی و فروتنی کننده *
خاطف * بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و در صفت برق خاطف ان واقع شود که بینائی مردم میربایند از بحر الجواهر و کنز *
خارق * از هم درنده و پاره کننده و مجازاً بمعنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند *
خانق * بکسر نون خفه کننده گلو *
خابیسک * بفتح بای تحتانی و سکون یای مهمله مطرقه آهنگران و زرگران که به هندی هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم کرده است تحتانیست *
خال * بزرگی و فرهنگ بکسر و بمعنی برادر مادر که به هندی ماموں نامند نقطه سیاه که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معانی عربیست مجاز او در استعمال فارسی بمعنی آبله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز *
خامل * گم نام و فرومایه از لطائف *

پیش نهادن از مصطلحات ❊
خاک فراموشان کنایه از ... از مصطلحات ❊
خارج زدن یعنی زر قلب را خارج از دو ازان نصب سکه زدن از مصطلحات
خانه کردن کمان کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات
خایه نهادن بیضه ادن مرغ و کردن کاری که نتیجه بار آمده و بمعنی از نتیجه نیز آمده از مصطلحات ❊
خالو عربیست در پیش نقطه واو زائد ست برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و در پنی زبان بمعنی شوهر خاله شهرت تمام گرفته ❊
خاکدان دیو کنایه از دنیا ❊
خارنه بزای معجمه و نون خواهر زن چه خا مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری ❊
خاکینه نانخورش معروف چه خاک بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان ❊
خاره برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش آن در تو را تاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و سراج اللغات ❊
خازه بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوارها اندازند از برهان و سروری ❊

خالیه حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم ❊
خاصره بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر
خانقاه بفتح نون مکان بودن مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم ❊
خانواده خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی بنا و اصل از برهان ❊
خاشه بمعنی خاشاک ❊
خاکروبه گرد و خاشاک که از رفتن صحن و جا پیدا می آید ❊
خاک انگیخته مراد از کره زمین ❊
خاک فیروزه آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ آید نگینه انگشتری وغیره سازند و آنچه ریزه باریک برآید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم ❊
خاک مرده زمینیکه رستنی دران نباشد از مصطلحات ❊
خایه بیضه مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر جاریایان نر ❊
خاصه بتشدید صاد مهمله صفتی باشد که یافته نشود دیگر در یک شی مثل ضحک بانسان که در دیگر حیوانات یافته نشود و بتخفیف صاد و ها نسبت در استعمال

فارسیان بمعنی چیز بهتر که لایق مردم خاص و امرا باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامه سفید و طعامیکه برای عزیزان بزرگان پزند
خالصه خاصه و نیا منتخب و بچیزی باصطلاح زمین ملک بادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب ❊
خانه خواه چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت و آشنائی باشد بخانه اش در آید حسب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات ❊
خاصگی بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب بادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزکیه برای مباشرت و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و غرائب از برهان و بهار عجم ❊
خاکشی نام دواکه بنام خوبکلان شهرت دارد ❊
خانی بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک رایج در توران
خانه ماهی کنایه از آب ❊
خارج آهنگی بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود ❊
خام دستی ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات
خاتم بند و خاتم کاری آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب وغیره

چرا که ختّل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهریست بماوراء النهر کذا فی المنتخب لب الالباب ختلی بالفتح بمعنی فربیده نیز آمده کذا فی الصراح و منتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود

فصل خای معجمه مع جیم

خجالت بفتحات مصدریست بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از فوائد الاغلاط و صراح و مغرب

خجالت بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب مغرب گوید خجالت از خطاهای عامه است مگر اکثر استادان بسند عرفی گوید بیت

بخجت بی اثر هم آن کند خجالت عجز
که ضعف باعث محل شرف بادام

صائب گوید بیت زر بستی بخود
شاخهای بی بر را خجالتیکه من از
قامت دوتا دارم از بهار عجم

خج مخفف خجالت

خجسته بنیاد لقب ورنگ آباد

که شهریست در دکن

خجند بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه ایست از ماوراء النهر از سراج

خجیر بکسر تین و یای معروف و بقول بفتح اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج

خچور بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی خچور سغد آمده یعنی حدود و نواحی سغد و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست فی شوار گذار از ملک آذربایجان که تنگنا دارد و در هفت المرور

خجلک نام سرداری از سرداران مغلان

خجل بالفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح

خجسته بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و سروری و غیره

فصل خای معجمه مع دال مهمله

خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمه خود

و کلمه آ که صیغه امر است از آمدن و ظاهر است که امر ترکیب با اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خواندند از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده

خدارت بکسر اول پرده از منتخب

خداعت بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب

خدمت بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره

خدمات بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت بسکون دال

خداج بالکسر و آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول

خداجواب دهد کلمه نفرین است بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات

خدا برداره بمعنی خدا بمیرد از مصطلحات

خداوند بمعنی صاحب و مالک معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید در مصطلحات باید که بر خدای تعالی

اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که مرکب اوست فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت و معنی تشبیهی ازان حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمه خداوند محض زائد باشد

خداد * بالفتح و تشدید دال بمعنی خساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود *

خداوندگار * بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار بمعنی گار و درینجا کلمه نسبت است که افاده معنی تشبیهی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زائد است چنانکه در نیز و سزا و مند لفظ مند زائد است و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوند یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند *

خدر * بالکسر پرده و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و جمع از منتخب و لطائف

و شروح نصاب و صراح و کنز *

خدور * بفتح اول و ضم دال مهمله پر دست و کاهل از لطائف *

خدع * بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح *

خداع * بکسر اول فریب دادن از منتخب *

خدنگ * بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و درست باشد چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازا اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و لوازم تیر کوچک *

خدوک * بفتحتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و غدغه خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان *

خدم * بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز *

خدام * بالضم و تشدید جمع خادم *

خدا خدا کردن * ترسان و هراسان کاری کردن از بهار شرب و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن *

خدایگان * بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق

خدا باشد یعنی سزاوار لقب و عنایت خدای تعالی باشد بعض مبتدیان در بادی الرای گمان برند که خدایگان جمع است و خیال نکنند که کاف اینجا آمده چراکه اسمیکه در آخران های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه ترکیان بمعنی ترکان و درین باب سند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه بایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و لائق شاه بود و دیگر آنکه در خدایگان نسبت افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد *

خدو * بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان *

خدیو * بضم اول و کسر ثانی و یای

مجهول بمعنی خداوند از کشف در
شوید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان
و جهانگیری بکسر نیز بمعنی بادشاه
و خداوند و بعضی محققان نوشته اند
که خدیو بضم اول مخفف خدیو است که
الف از خداوند گشت و بعضی گفته که اصل
لفظ خدا است چون الف بقا یاشد
اما له یا شد اجتماع دو یا که ثقیل است
لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند
خدیو شد *

خدعه * بالضم و بالفتح و بفتحتین
بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و
مدار و کشف و منتخب در کنز بضم *

خدیجه * بفتح اول و کسر دال بر
وزن نتیجه نام حضرت فاطمه رضی
الله عنها منقول است اول کسیکه
از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه
بود از مدار و شرح نصاب *

خدشه * بالفتح بمعنی خراش و
مجازا بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح

خدری * بفتحتین و دری است از جنس
عصفور و باطل کنند از شرح نصاب *

خدمتی * بیای معروف بمعنی تحفه
و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ
عربیست اما باین ترکیب در فارسی
استعمال یافته از صراح و برهان بهار
عجم *

فصل خای معجمه مع ذال معجمه

خذف * بفتحتین و ذال معجمه سفال
ریزه از قاموس و صراح و در منتخب
و کنز بزاء هوز *

خذول * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
شرمنده و بی بهره از لطائف *

خذلان * بکسر اول و سکون ذال
معجمه بمعنی بی بهرگی و فرو گذاشتن
و باز ماندن از صراح و موید و مدار و
کشف و کنز *

فصل خای معجمه مع رای مهمله

خرس در کوه بو علی سینا * جایست
عدم و آنست هر نادان حکم دانا
دارد از بهار عجم *

خرابات * بالفتح بمعنی بیست بمعنی
ویران کردن فارسیان باستعمال خود
بمعنی ویران و ضلالت آرند و مجاز آ
ست و نیز آرند بمعنی گدا و بمعنی
ویرانه هم آید از منتخب و برهان بهار
عجم و سراج اللغات و رشیدی *

خرخوت * آن چوب کوچک
که بر پوست کاسه رباب بندند و تارها
بر آن گذارند از شرح قران السعدین *

خرد شب * بالضم و راء مهمله
نام گیاهی که بروید آن بنا

خراب * دار لطائف *

خرب * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
ویران از شرح نصاب و لطائف *

خرافات * بضم اول سخنان
بیهوده و پریشان که خوش آینده
باشند از موید و مدار و منتخب و کشف
و صراح و این جمع خرافه است و خرافه
مجازا بمعنی کلام پریشان و بیهوده
و در حقیقت خرافه بضم اول نام مرد
از عرب که پریان بر وی عاشق بود
او از ان عالم حکایات میکرد و مردم
متعجب شده باور نکردندی لهذا هر
سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه
و خرافات گویند از سروری *

خرافت * بضم اول کلام پریشان
و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در
حقیقت خرافه نام مردی از عرب که
پریان بروی عاشق بودند او از ان عالم
حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور
نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل
اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری

خرت * بالضم سوراخ سوزن از کنز

خرق عادت * کنایه از کرامات
اولیا چرا که خلاف عادات میباشد

خرابات * بتخانه و قمارخانه
از برهان و سراج *

خرج * بالفتح و جیم عربی بیرون

شدن و برابدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و بعجم و فارسی از غلطی ست لیکن حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم وغیره ❊

خروج ❊ بضمتین بیرون رفتن و بمعنی لغوی بشدن نیز آمده ❊

خراج ❊ بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بالضم یک ریش خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملک که پادشاهان زیردست بدست آید و آنچه حق حمایت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باجست تم کلامه و بضم اول قرحه و ریشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواضع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تای مصدر آنرا و آخر را نقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تفرس است چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علماست بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بدرست پیوست نوشته آمد ❊

خرداد ❊ بالضم نام فرشته ایست که بهمه تقریبا اساره باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان ❊

خرسند ❊ بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی و بواو نوشتن خطاست از مؤید و سراج و برهان و جهانگیری ❊

خراد ❊ بالفتح و تشدید ثانی آنکه چیزها را بر چرخ خراشیده هموار کند چون بافند این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نورالدین ظهوری در خوان خلیل لفظ نهاد لفظ خراد را قافیه ساخته است ظاهرا لفظ خراط را فارسیان بتصرف خود بتای قرشت بدل کرده بجهت قرب مخرج بدال بدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرا عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرعه حرف روی طای مهمله آوردن و در مصرعه دیگر دال آوردن ❊

خرانه ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است زنان بکرو شرگین و سرگین باشند از منتخب و صراح ❊

خرد هرد ❊ اول چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطایف ❊

خرده ❊ بالضم ضد بزرگ و بمعنی تره هر چیز باین هر دو معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که باصطلاح خوردن باشد حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید ❊

خرشید ❊ بضم اول و کسر شین معجمه معنی ترکیبی آن آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهة امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی

بی واو گفته است *

خرواره * بالفتح توده چیزی که بقدر بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزی که در بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه واو در اصل بای بود بقلب اضافت یعنی بار خرای باری که مقدار برداشتن خر باشد یا آنکه بمعنی کلان و خروار بمعنی بار کلان پس درین هر دو صورت خروار ابنا ست ... بواو بدل کردند از مؤید و مدار و سروری و غیره *

خر * بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی ازالی شراب و گل تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز گویند و بهندی گهوڑچ گویند و گاهی از لفظ خر مراد خر احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی *

خرطنبور * چوبی یا استخوانی که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها بر آن کشند بهندی گهوڑچ گویند *

خرخشه * بالفتح بدو خای معجمه اول

رای مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی ست از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان *

خردسوز * نام آتشخانه بجهت آنکه عقل بدریافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که بزبانی خرد بمعنی گناه ست از شرح و برهان *

خرخز * بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهر از شرح *

خرزه * بالفتح و زای معجمه مهره و خرتی و بالضم ذکر و مهره بفتحتین مهره از منتخب *

خراز * بالفتح و تشدید ثانی چرم دوز از منتخب *

خرمگس * بفتح اول و سوم و فتح کاف مگس کلان که بر جراحت کرم می اندازد *

خروس * بفتحتین و واو معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان *

خرکس * بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات *

خرس * بالکسر و سین مهمله جانوری ست پشم دار که بهندی ریچه گویند و نام دو ستاره است بر فلک جانب شمال که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگر را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن و لادت و جمع اخرس

که بمعنی لال و گنگ ست بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح خم کلان معروف است از منتخب و کنز و شرح نصاب *

خراس * بالفتح نوعی از آسیا که از خر یا گاو بگردانند و جواز روغنگران که بدان از کنجد و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده که آنرا کلال گویند از برهان و شرح خاقانی و کنز *

خروش * بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان *

خرده فروش * بهندی آنرا بساطی گویند از چراغ هدایت *

خروس عرش * در کتب منقولات مسطور است که بالای عرش خروسیست که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن باتباع او خروسان زمین در آواز آیند از بهار عجم و غیر آن *

خرص * بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن میوه بر درخت و زراعت بر زمین و در شرح گفته و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته و حلقه از زر و نقره و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب و لطائف و صراح *

خراط * بالفتح و ثانی مشدد آنکه چوبها را بر چرخ خراشیده هموار کند

باخوذ از خراطت بالکسر خراطی بالکسر
بزیادت یا محاوره عوام است از قرب
و منتخب و بهار عجم ٭
خرط ٭ بالفتح چوب تراشیدن و چیز
تراشیده و خراشیده صفا دادن
از منتخب و غیره ٭
خرلاط ٭ لط کلان و نیز بمعنی ابله
و احمق مستعمل از لطائف ٭
خیرنع ٭ بالفتح و یای تحتانی مفتوح
و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب
خریف ٭ بمعنی خزان و آن وقتی
باشد که آفتاب در میزان درآید از
از بحر الجواهر و در منتخب نوشته که این ماخوذ
از خرف است که بالفتح بمعنی میوه
چیدن باشد چون درین موسم از
درختان میوه چینند لهذا خریف نامیدند
خرف ٭ بفتح اول و کسر رای مهمله
بمعنی سست پیر که تغییر در حواس
راه یافته باشد از کنز و نیز بمعنی عقل و
بفتحتین تباهی عقل از پیری [illegible]
مبالی و بالفتح میوه چیدن از
خروف ٭ بفتح اول بمعنی بره
گوسپند و غیره از منتخب و صاحب
نصاب بمعنی بچه گوسپند و بره آورده
خرق ٭ بالفتح دریدن و پاره
شدن و بفتحتین ترسیده شدن
و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا

کردن در جایی که شرم و حیا لازم
نباشد از منتخب و غیره ٭
خریق ٭ پرده دریده شده از
لطائف ٭
خرسک ٭ بالکسر سین مهمله مفتوح
و کاف عربی نام بازی اطفال
و آنچنان باشد که بر زمین دائره
کشند و یکی در میان دائره استاده
شود و دیگران آمده او را از بند
پای خود او را زکرده جنبانند هر کدام
که پای او خورد او را بجای خود
نشانند از رشیدی و سراج و برهان
و در مصطلحات نوشته که خرسک
بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را
خرس قرار دهند و اطفال دیگر گردا
گرد او چرخ زنند هر که لگد زند بازو را
خرس سازند و نوعیست از [illegible]
از عالم قالین فرق آنکه ریشهای قالین
را مقراض کنند و خرسک را تراش نکنند
ریشه‌های آن مثل پشم خرس آویزان
باشد ٭
خرچنگ ٭ بالفتح [illegible]
گویند و هندی آنرا [illegible]
کاف فارسی و نون کیکرا
گویند و آن جانوریست که در آبها
میباشد و نیز خرچنگ نام برجی از فلک
که بعربی سرطان گویند از سروری

و برهان و لطائف ٭
خرسنگ ٭ سنگ بزرگ و کلان
از برهان و مصطلحات ٭
خردل ٭ بالفتح و دال مهمله مفتوح
دانه باشد بغایت کوچک تیز مزه
این عربیست فارسی هندی رائی
گویند از منتخب بالفتح و کسر دال
نامرد و ترسنده از برهان ٭
خرطوم ٭ بضم اول و طای مهمله بینی
فیل بفتح از مدار و صراح ٭
خرام ٭ بکسر اول رفتار زهم یا ناز
از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری
و سروری و برهان ٭
خرم ٭ بفتح اول و ساکن دوم
شگافتن پرده بینی و بریدن و
انداختن فا از مفعولن و انداختن
میم از مفاعلن از منتخب و بالضم
ثانی شد مفتوح بروزن دو معنی
یعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شاد
و بتخفیف نیز آمده و بمعنی مشترک
است میان فارسی عربی از منتخب و
سراج و بهار عجم گر جواهر منیسند
بجهت کراهت التباس بلفظ
خر و میم متکلم ٭
خرق و التیام پاره شدن
و بازهم پیوستن و حکما در خرق
والتیام افلاک منکر اند ٭

باب السین المهمله

باب السین مع الیاء

۲۸۱

باب خاء مع الالف

خرمن * بالکسر تودهٔ غلهٔ مالیده و با کاه آمیخته یا تودهٔ غلهٔ صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز رش از پای گاوان مالیده و شکسته نباشد از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار و سروری و در برهان نوشته که خرمن بالکسر تودهٔ غلهٔ ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و تودهٔ غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون ترکیب این هر دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را بالکسر خوانند *

خراسان * نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق ست چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین نام موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی *

خرامان * بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار *

خرقه بدست کسی تازه کردن * باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شدن یعنی بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم *

خرقه از کسی پوشیدن مرید او شدن از مصطلحات *

خر گرفتن * کسی را احمق فرض کردن *

خر کمان * بمعنی کمان کلان و سخت که فزاعان برای کشتن شغال وغیره دارند و چیزی نیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت *

خر در پیش خانه خود بستن و خر دراز بستن * کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض دادن جاه و شان خود را از مصطلحات *

خراطین * معرب خراتین کرمی است که در زمین نمناک پیدا شود مرکب از خره که بمعنی گل ست و آتین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات *

خرمن کهنه بباد دادن * بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم *

خرج راه شدن * در راه سفر مردن از چراغ هدایت *

خرزن * بالفتح تازیانه از لطایف *

خریدن * مشهورست و بمعنی باز خریدن از چیزی و بمعنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم *

خرو * بالضم و بالکسر گیس طیور از منتخب و غیره *

خرخشه * بفتح هر دو خای معجمه بمعنی مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید لغات ترکی

خرگاه * بالکسر بمعنی جای خوشی چرا که خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعملست بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی ست از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه بفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خاست که از اشتراک بمعنی حمار پیدا میشود

خربزه * بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوهٔ خوشبودار کلان چرا که خر بالفتح بمعنی کلان بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوهٔ شیرین خوشبو دار چون خربزه نسبت اکثر میوه ها کلان و شیرین و خوشبودار است لهذا این اسم معین گردید از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج *

خرس * بالکسر ماده از رشیدی

و مصطلحات ٭

خرده ٭ بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی اشکر و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و خرسند و خرد بمعنی کوچک را نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بدون واو ست گر بعضی بواو نیز روا داشته اند شرح زلیخا از محمد فضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله ٭

خرقه ٭ بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب با آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدنست چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشند لهذا خرقه سگفته باشند ٭

خرمهره ٭ مهره سفید که بعربی ... گویند و بهندی سنکهه باشند و مجازا خرمهره های کوچک که در هندوستان در خرید و فروخت رائجست از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره را در رشیدی بمعنی مهره بزرگ کم بها گفته و در سوید از شخصی نقل کرده که خرمهره عملی که آنرا ز نگله ده برگردن خر می بندند و ظاهر همانست که بهندی کوری گویند و از آن آرایش خران سازند و خر در ینجا بمعنی بزرگ نیست چنانچه صاحب رشیدی فهمیده هم کلام فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که داخل نقود است بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که از آن آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس و سنکهه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره هم بمعنی چیزی سفید که در گل تالابها هم میرسد بهندی گهونگا گویند و بعضی گویند در اصل خره مهره بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای ست ٭

خربنده ٭ مالک خر و خادم خر باشد

خرزهره ٭ درختیست کنیر یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی ٭

خرابی بصره ٭ کنایه از خرابی جسم که موت باشد ٭

خرگهمه ٭ کنایه از برج سرطان که خانه ماه ست خاصیت برج مذکور سرد و تر ست و گاهی از خرگه ماه هاله ماه مراد باشد ٭

خرپشته ٭ بمعنی گریوه و پشته کلان

خره ٭ همچنین کنجاره یعنی ثفل روغن کنجد و سرشتن و بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از سود که بعربی ارضه و بهندی دیک گویند و همچنین بهای ملفوظ بمعنی خروس و مجازا بمعنی صراحی که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری ٭

خرابه ٭ ویرانه و مجازا ملک عجم را گویند ٭

خریده ٭ بالفتح بر وزن جهیده بمعنی دختر نارسیده و بکر و زن شرمگین و در ناسفته از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری ٭

خرزه ٭ بالفتح و حرف سوم زای معجم آلت یعنی کیر و قضیب مرد از سطر از لطائف ٭

خریاچه ٭ بمعنی بچه خر ٭

خردله ٭ بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانه خردل چراکه در آخر ها بدل شده است برای وحدتست و بهندی آنرا رائی باشند ٭

خرابی ٭ بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدرست بمعنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند ٭

خراسانی ٭ نام طعام ٭

خرج کردن چیزی ٭ بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات

فصل خای معجمه با زای معجمه

خزان حنا ٭ یعنی زردی رنگ حنا

خرنج ٭ بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف ٭

خرز ٭ بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی ٭

خز ٭ بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامه ابریشمی از سروری و لطائف و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که جامه است که از ابریشم و ابریشم بافند و در برهان مرقوم است که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی ایران و مخفف خزان و امر از خزیدن و نام شهر از لطائف و غیر آن ٭

خزف ٭ بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در صراح بذال معجمه ٭

خز عبیل ٭ بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز ٭

خزائن ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله ٭

خزان ٭ در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بفتحتین در شرح نصاب مذکور است و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح آنست که نام روز بیستم از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب است از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن سکنات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است ٭

خزران ٭ بفتح اول و سکون زای معجمه و بعد رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج ٭

خزاعه ٭ بضم اول نام قبیله از عرب ٭

خزانه ٭ بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان ظریف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه گنجینه داری و در مؤید و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول

خزینه ٭ سراج الدین علیخان آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهر است که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب فوائد فارسیه جابجا مسطور است و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح های معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عرب هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول اماله خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی خزانه نیز آمده ٭

خزی ٭ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب ٭

خزری ٭ منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو ٭

خزانگی ٭ منسوب بخزانه یعنی چیزی خاص و ممتاز پادشاه باشد و تیراندازی خزانگی مراد از تیرانداز خاص که آنرا پادشاه یاد دارد و سپرد یا آنکه آنرا پادشاه تصنیف کرده است ٭

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست ٭ بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی ٭

خسارت ٭ بفتح هلاکی و گمراهی

وزیان از منتخب *
خسات * بفتح با کسی زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب وغیر آن *
خسر * بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود ست و در فارسی بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب وجهانگیری و رشیدی وسراج *
خسور * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف *
خسش * بالفتح خاشاک و گاه و بیخهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی کاهو و خربزه زبون و با کسر بخیل و با بمعنی در کتب فارسی مستعمل نشود از منتخب و کنز و برهان
خساس * با کسر بها و زبونها و چیزهای زبون *
خسوف * بضمتین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب
خسف * بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز *
خسک * بفتحتین لفظ فارسیست دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن

ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاچیره از سراج *
خسران * بالضم زیان از منتخب *
خس بدندان گرفتن و خس بدهن گرفتن * عجز کردن و امان خواستن چون بهنود بر جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب خس بدهن بگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی و برهان *
خسرو * بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازاً هر پادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول ست و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولیت که معربش کسری دلالت بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که پدر زن ست مقتضی بامعنیست اگرچه خسر بالضم باشد مگر بکسره خواندن اولی ست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بضم اول و سوم باشد قلب خر سو چه خر بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ ست پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد

و نیز نوشته که دور نیست که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب و نیز فقیر مؤلف خسرو بالکسر بر وزن درهم معرب خسرو ست بالضم چنانکه مشهور ست درست نباشد چرا که بقیه بر وزنی از پنج اوزان اسما رباعی نمی ماند *
خسته * بالفتح بمعنی تخم خربزه و هندوانه و کنار و مثله و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی مفلس آید از برهان *
خسک دانه * بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان *
خساره * بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب *
خسروانی * نوعی از سرود از سراج اللغات *

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب * بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب هیزم از لطائف و شرح نصاب *
خشت * بالکسر نیزه کوچک آهنی هندی سانگ از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت

پسابه در میان آن حلقه کرده بر شمن اندازند ❊
خشونت ❊ بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز ❊
خشیت ❊ بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب ❊
خشک بند ❊ نوعی از علاج زخم که زخم را بدون بستن دوای تر علاج کنند از چراغ هدایت ❊
خشک آورد ❊ بمعنی خاموش ماندن از لطائف ❊
خشک زر ❊ کنایه از آفتاب و زر خالص ❊
خشک قمار ❊ چشتی که مقامران بران بجوال نداز ندار مصطلحات ❊
خشک مغز ❊ سودائی و دیوانه ❊
خشک ریش ❊ زخمیکه از بیرون خشک باشد ❊
خشوع ❊ بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف ❊
خشف ❊ بالفتح جهیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب ❊
خشک ❊ بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفایده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم ❊

خشوک ❊ بضم زشت و حرامزاده و چرب زبان از لطائف ❊
خشتک ❊ بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پائجامه دوزند صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است ❊
خشم ❊ بالکسر بمعنی غصه از مؤید و لطائف و ابراهیمی شرح سکندر نامه در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اقوالست ❊
خشن ❊ بفتحتین و در آخر نون در فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درویشی که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شروح نصاب ❊
خشک پهلو ❊ بمعنی بخیل از مصطلحات ❊
خشخشه ❊ بانگ کاغذ و جامه نو که پوشیده و سروری ❊
خشیه ❊ بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب ❊
خشک مغزی و خشک دماغی ❊ بمعنی دیوانگی و جنون ❊
خشو ❊ بضمتین مادر زن و مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن ❊

گویند از رشیدی و کشف ❊
خشکاری ❊ بالضم آرد نابیخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی ❊

فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً ❊ بضمتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق بفعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم ❊
خصب ❊ بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب وغیره ❊
خصوصیت ❊ بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدر است و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته ❊
خصر ❊ بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد ترجمه ابرد از منتخب ❊
خصائص ❊ بفتح جمع خصیصه

خُف * بالضم وتشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و بهیه از لطائف و کنز *
خَفّاف * بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش *
خِفِرق * بالکسر و رای مهمله بمعنی زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف بفتح اول و سوم بمعنی زشت و بد خو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مهمله بمعنی بی غیرت این معرب خفرگ ست چه خفت گیاهیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف و در صورت کنایه از سست و نرم رگ بی غیرت ست و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگ ست و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی رگ بی غیرت و ضمه خا را بالفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده *
خفرلق * بمعنی زشت و بد از لطائف و خفرلق اگرچه بمعنی بد ست لکن الفزا با بمعنی شرم و ندامت آمده *
خفنیق * آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان و سر جنبان از غلبه خواب از منتخب و نام مرضی نیز نوشته اند *
خفچاق * بالفتح و جیم فارسی قومی ست از ترکان صحرانشین و دست خفچاق وحشی نسبت که دران قوم خفچاق بود

و باش و ارزد و آنچه بعضی گمان برده که خفچاق نام جیا یا نبیست خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد *
خُفتاک * بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرض کابوس از برهان و صحاح *
خَفَقان * بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از فرهنگ و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل *
خَفتان * بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جلته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری *
خفاجه * در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عراق از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلطست *
خُفچه * بالضم و جیم فارسی بمعنی چوبک کوچک که بر سر آن آهن تیز نصب کنند و مهلبانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات *
خفیه * بالضم پنهانی و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح *
خفه * بفتحتین فشردن گلو باشد

و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خفچه بود بهای فارسی بمعنی افشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو افشرده باشند مجاز ست *
خفته * بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب * همین معنی خمیده است از لطائف و برهان و سراج اللغات با معنی بالضم نوشته است
خفگی بفتح اول و ثانی صحیح ست و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و در اصل بمعنی افسردگی گلو و بمعنی ضبط غضب و آزردگی خاطر مجاز باشد

فصل خای معجمه مع لام

خلفا * بضم اول و فتح لام جمع خلیفه
خلا * بالفتح آنجا که در آنجا خالی و خالی شدن از منتخب و وجود خلا نزد حکما محالست ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود ست ملاست و مکان و دهر بوجه دار که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست *
خلاب * بفتح صحیح ست نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب

بالکسر وقیل بالفتح زمین گلناک که پا
دران بماند و بدشواری برآید و بعضی
نوشته آب و گل که گنده شود *
خلافت * بالکسر بجای کسی بعد وی
بودن از صراح و منتخب و کشف *
خلت * بضم اول و فتح لام مشدد
بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر
تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و
شرح نصاب *
خلاقت * کهنه شدن و کهنگی از لطائف
خلاعت * بکسر از مرض غم خوردن
و بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن
و بی سامان و پریشان شدن و فسق
و فجور از منتخب و لطائف *
خلقت * بالکسر آفرینش از صراح *
خلعت * بالکسر جامه دوخته
که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست
از قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار
و لطائف و سروری و شارح فاضل نوشته
که خلعت بالکسر است چون ماده این
لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن
جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره دور
نیست که در اصل خلعت جامه باشد که
از تن خود کشیده بدیگری میدهند و در بهار
عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود
کشیده بکسی میدهند و در عرف جامه
که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کمر

سه پارچه باشد *
خلوت * بالفتح است بکسر
بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن
مکان از غیر از موید و مدار و کشف
و منتخب و غیاث و در بهار عجم نوشته که خلوت
بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای
خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل
و خلوت باصطلاح صوفیان دونیم روزه
باشد که در گوشه نشینند برای عبادت
از شرح *
خلیج * بفتح اول و یای معروف و در
آخر جیم عربی نهری و جوئی و شاخی که
از دریا برآمده باشد از موید و کشف و
برهان و مصطلحات *
خلع روح * جان خود بجسم دیگری
انداختن و این علمیست که بیان آن
خلوت صحیح * تنها بودن زن و شوهر
بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا
گربه یا سگی یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد *
خلخ * بفتح اول و ضم لام مشدد بروزن
فرخ نام شهری از ترکستان از شرح
سروری و کشف و برهان و جهانگیری
و لسان الشعرا و مدار و موید *
خلد * بالضم بقای دائم و همیشگی و
نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب
خلود * بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب *
خلار * بفتح نام موضعی از توابع شیراز

که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی
خلیع العذار * بفتح اول و ضم عین مهمله
اول و کسر عین مهمله دوم و بعد ذال معجمه
دو کلمه مرکب اند بمعنی برآمده مهار و بی لگام
و کنایه است که بی لگام و شتر بی مهار از کشف
و صراح و سروری و موید و خلیع بمعنی بیرون شده
و عذار بمعنی مهار که آنرا لگام نیز گویند کذا فی
خلاسق * بکسر و در آخر شین معجمه گل و
لای که در راهها آب باک بیاید
از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان
خلاش * بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن
و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح
لام خطاست از برهان *
خلاص * بکسر اول بمعنی خالص و بر
گزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی
بوته زرگران و بالفتح مصدر است بمعنی رستن
و رهائی از منتخب و کشف و سروری و
صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح
مصدر است و خلاصی بزیادت تحتانی
نیز در محاوره فارسیان آمده است مثال خلاص
سعدی گوید بیت یکی گفت از چار سو خلاص
* چه کردی که آمد بجانت خلاص *
مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید
بیت * سفر از نجم خلاصی کی دهد
محنت نصیب ما را * همان در بحر باشد
گرچه کشتی برکنار آید * و لفظ خلاص
که مصدر است در محاوره فارسیان

۲۹

باب الخاء مع الذال

باب الخاء مع الراء

درنده از منتخب و صراح و کنز ❊
خمیازهٔ خشک ❊ آرزوی بیحاصل از مصطلحات ❊
خمول ❊ بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف ❊
خمل ❊ بفتح خای معجمه و سکون میم ریشهای جامه و بمعنی خالص از منتخب
خم و خم ❊ بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز و ادا که از معشوق هنگام خرام بر روی کار آید از بهار عجم ❊
خم زدن ❊ کنایه از گریختن از بهار عجم ❊
خم افلاطون ❊ در کتب تواریخ نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید در خم بزرگ نشست شاگردان بموجب وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند ❊
خماهن ❊ بضم اول بروزن کبستان نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسبزی مایل از برهان و سروری ❊
خمیازه بر چیزی کشیدن ❊ در آرزو و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات ❊
خم کسی خوردن ❊ فریب کسی خوردن از مصطلحات و بهار عجم ❊
خم اندر خم داشتن ❊ ساده لوحی و حریف بودن از چراغ هدایت ❊

خمخانه ❊ بالضم شرابخانه یا بیت آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشد از برهان ❊
خمسهٔ متحیره ❊ پنج کواکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل ما شد و متحیره از آن گویند که اینها گاه گاهی رجعت میشوند یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند باز ازان طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند
خمسهٔ مسترقه ❊ بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر صاحب تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار افزایند و این پنج روز را خمسهٔ مسترقه گویند و ازان ربع روز باقی مانده در یکصد و بست سال یکماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و اسمای خمسهٔ مسترقه اینست اهنود اشنود سفندارد وهشت هشتوتیش و خمسهٔ مسترقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه می برد و بحسابی نمی آورد ❊
خمیرمایه ❊ چیزیکه منشا و زیادتی آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم
خمم ❊ بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره و بالضم و تشدید میم خم کوچک ❊
خمیازه ❊ لفظ مشترک ست بمعنی دهن دره و فازه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه ازان گویند که اعضای را خم میگیرد از سراج ❊
خم عیسی ❊ یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامهٔ صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف ❊

فصل خای معجمه مع نون

خنفسا ❊ بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاستها پیدا می شود بعربی از اجعل نیز گویند و بهندی گبرونڈا ❊
خنثی ❊ بالضم و ثای مثلثه بمعنی مخنث یعنی کسیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان
خنیا ❊ بروزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و سراج
خنگ ❊ بالکسر و کاف فارسی و ضم بای موحده بمعنی سفید و مجاز بیاله و ... زاهد عاشق از شرح خاقانی ❊

خنیاگر * بالضم مطرب و قوال *

خنزیر * بالکسر خوک از منتخب *

خنجیر * بالکسر بوی که از سوختن پشم و چرم و چراغ خاموش شده آید از برهان *

خنصر * بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب *

خنور * بفتح اول و ضم نون و راء مهمله ظرف و کاسه و آوند و مطلق از برهان و لطائف و بمعنی کندوی غله و کندوی آب نیز آمده *

خندگار * بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازا بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده در بصورت مخفف خداوندگار است *

خندریس * بر وزن انجبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز *

خناس * بالفتح و تشدید نون دیو سر کشنده و واپس رونده از منتخب *

خنافس * جمع خنفساء که کرمی است سیاه رنگ در سرگین و نجاست *

خنوس * بضمتین پس خیزیدن و پنهان شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و لطائف *

خندق * بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربی ست از رساله *

معربات *

خنق * بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو و کسیکه او را خفه کرده باشند از لطائف و صراح *

خنگ * بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصا اسپ سفید چون بسیاهی یا سبزی مائل باشد سبز خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و خنک بضمتین و کاف عربی بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سراج و سراج اللغات و لطائف و برهان و جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده *

خنبک * بالضم و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز با صول بر آید و نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و در کشف بمعنی خروش سر و دم زدن *

خنده جام * موج جام شراب *

خنده زمین * دمیدن سبزه و ریاحین از سراج *

خنیده * بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی پسندیده از رشیدی و در سروری بالضم و در برهان بالفتح و ضم هر دو *

خنگ کمیتی * اسپ سفید که بران خالهای سیاه یا سرخ باشند *

فصل خای معجمه مع واو

خوشا * بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت ست *

خوانا * بواو معدوله بمعنی خواننده و خطی که بے تامل توان خواند از بهار عجم *

خون بها * ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه در عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازا بمعنی مقابل و مانند باشد *

خود حساب * کسیکه محاسب اعمال خود باشد از مصطلحات *

خوک در سیالنت * یعنی خنگ در سیالنت از مصطلحات *

خوست * بفتح خای معجمه که بوی ضمه ارد و واو معدوله بمعنی کوفته و مالیده از برهان *

خواست * بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان *

خوشه چرخ * برج سنبله و گاهی برای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان *

خوخ * بالفتح و هر دو خای معجمه شفتالو از شرح نصاب *

باب الشین مع الضاد

۲۹۵

باب الشین مع الطاء

خوارق ؛ افعال و خصایل که خلاف عادات دیگر مردمان باشد و مجازاً کرامات اولیا ؛

خورنق ؛ بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله بروزن شکرلب نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان ؛

خودک ؛ بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج ؛

خوراک ؛ مرکبست از خور که بمعنی خورش ست و اک کلمه الیست مفید معنی نسبت از رسالهٔ معتبر نوشته شد ؛

خوشک ؛ بسیار خوشتر ؛

خول ؛ بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب ؛

خوال ؛ بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دودهٔ چراغ از سراج ؛

خوش قلم ؛ کاغذیکه بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات ؛

خواتم ؛ بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتمه است ؛

خودکام ؛ خودرای از برهان ؛

خورشید لب بام ؛ کنایه از آخر عمر ؛

خوش عنان ؛ اسپ مطیع و فرمانبردار که باندک اشارهٔ عنان

بهر سو که خواهند بگردد ؛

خوشیدن ؛ خشک شدن از برهان ؛

خوشانیدن ؛ متعدی شدن یعنی خشک شدن از خیابان ؛

خوشدامن ؛ مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دانست ؛

خوان ؛ معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و اندا[ختن] و کشیدن و تنگ شدن مستعمل از بهار عجم ؛

خواتین ؛ بفتح اول جمع خان که بلغت ترکی ست که در اصل لقب بادشاهان ترکستانست و الحال در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند ؛

خواقین ؛ جمع خاقان که بمعنی بادشاه بزرگ ست در ترکی ؛

خواتین ؛ جمع خاتون ست که در ترکی زن پرده نشین ست و این جمع بتصرف فارسیان عربی دان ست ؛

خورجیون ؛ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوفه و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیوییست که در زنان برای غایت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی ؛

خوردن ؛ معروف و بمعنی وارد و متصل شدن چوب و سنگ و ضرب بر جسم

مضروب و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده ؛

خوزستان ؛ بزای معجمه ولایتی ست از فارس از برهان ؛

خولنجان ؛ بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی ست که آن بیخ برگ تنبول ست بهندی کلیجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بفتح ؛

خواب پریشان ؛ خواب مشوش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات ؛

خود را بکسی رساندن ؛ باو برابری حاصل کردن از مصطلحات ؛

خود فکن ؛ یکه تاز از مصطلحات

خود شکن ؛ فروتنی کننده از مصطلحات

خوبی از بغل ریختن ؛ کنایه از شرمنده شدن از رشیدی ؛

خوش نشین ؛ کسیکه هر جا که او را خوش آید همانجا ساکن شود از مصطلحات

خو ؛ بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتها روید و چوبها را که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن و دور کردن و کفتن و وجستن و نحس بیجان از لطائف ؛

خواسته ؛ مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون

از شین معجمه با کاف

را حذف کرده حرکت یا بما قبل داده‌اند*
خیاطت* بکسر اول دوختن جامه
از منتخب*
خیبت* بالفتح و حرف ثالث بای
موحده و بعده فوقانی بمعنی نا امیدی
و یاس از کشف و در کنز بی بهرگی*
خیانت* بکسر بعلی و نا راستی از
منتخب و صراح*
خیر باد* کلمه ایست که در وقت
رخصت باید گفت گویند مجاز است بمعنی ابتدای
سفر مستعمل شود از بهار عجم*
خیار* بکسر اول قسمی از سوار یکی از آنها
اکثر خام بخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن
و برگزیدگان و مدت خیار در فسخ بیع
ثابت است از مؤید و از منتخب*
خیر* بالفتح و تشدید یا مکسوره بای مهمله
صیغه صفت مشبهه یعنی بسیار نیکو کار و
بالفتح و تخفیف یا نکوئی باشد بمعنی مصدر
و بمعنی نیکوتر در صورت تخفیف اخیر است
که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول
حذف کرده حرکت یا بما قبل داده‌اند
از منتخب و صراح و غیره*
خیره سر* بیهوده گرد و بلهوس
و پریشان و سرکش*
خیر خیر* بمعنی هرزه و هرزه و یاوه
معروف بمعنی بیهوده*
خیز* بیای مجهول و زای معجمه بمعنی برخیز

اب و مستی ماده کبوتر وقت نشاط از مؤید
خیزو میز* مرکب و بیای مجهول
و دو زای معجمه بمعنی ذوق و شوق
و اختلاط و ارتباط*
خیره کش* بالکسر و یای معروف
و ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب
کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش
نوشته غلط است از بهار عجم و سراج و در
رشیدی و برهان و سروری بمعنی بی
محابا و بیباک و ظالم*
خیش* بالفتح نوعی از جامه که تارهاش
سطبر باشد و آن از انواع کتان و
قصب ردی باشد از قاموس و صحاح
و صراح و صاحب جواهر نوشته که خیش
بالفتح جلبابی باشد از کتان و صاحب
منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه
است که تارهای سطبر دارد و صاحب
مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای
مجهول جامه معروف که در پاشیدن آن
پنبه بار بکنند و صاحب رشیدی نوشته
که خیش بالکسر و یای مجهول جامه سطبر
کتانی که تارهای آن گنده باشد و
بعضی گفته پنبه باشد و صاحب سراج اللغات
نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه
باشد بمعنی گنده و این پنبه را در بافت
آن داخل کنند چنانکه پشم در غالیچه
و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر

بیای مجهول نوعی از بافته که در بلاد گجرات شده
اکثر میبافند و در برهان بالکسر است فقیر مؤلف
گوید چون این هر پنج کتاب خاص لغات عربی معلوم شد
که بالفتح از هیچ کتب دیگر دریافت گردید
بالکسر یای مجهول است پس بمعنی صحیح بود
که نزد فارسیان بالکسر بیای مجهول است و ممکن
محاوره عرب بالفتح اختلاف تقاریر صحاح
فقیر ثبوت میرسد که تفتیش بسیت کرده
با از جستجو گویند این تفتیش و از تعبیر آنچه یافته شد بنسبت
و آنکه بعض صاحبان ما قبل کتان آنچه کرده اند شاید
که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته
باشند و در بعض دیار پنبه هم آمیخته
باشند و چون قید تارهای گنده سطبر
کرده اند از این سبب که ریسمان آنرا از
تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول
صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن
کرباس مهارت تمام داشت پرسیدم که انسان
کرباس از کدام ملک است گفت از ملک
سند و پنجاب پیدا و لیکن آنست که لفظ
خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس
صحاح و غیره اگر چه بالکسر صحیح است
یا الیاس شود و بلفظ خیش که در ملک
مشرقی و آباد مستعملست و لفظ کرباس خیش
مشهور است ظاهر عند التحقیق از زبان
ملتانی نیز پیدا باشد و الله اعلم بالصواب
خیلتاش* بالفتح و ضم ثالث
بمعنی گرده غلامان و نوکران که از یک

جایکه اسپان میسازند و آن آله خیرانیدن ورانیدن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت +

خیروان + بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور مهدی آخر الزمان ازینجا خواهد شد

خیرباد گفتن + رخصت وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات +

خیو + بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروف هست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بمعنی تف و قیل که بفتح اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطا است +

خیره + بالکسر خطی از سراج +

خیره + بالکسر و یای معروف در فارسی گشته و حیران و متحیر و بسیار و آشکارا و شوخ و سست و تاریک و تیره و غلبه و در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیری و چیرگی بی ملایمت از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و رشیدی و برهان خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی و ریشه معدریست بمعنی نیکان و نیکوتران و در صیغه جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از صیاوی منتخب و فصول اکبری +

خیمه + بالفتح صحیح و بالکسر خطا است چرا که این لفظ عربیست در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت اماله از مؤید و فرهنگ و شرح صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده +

خیمه خانه + بالفتح خانه که امرا و مردم گرباز پارچه خیمه بسازند و آسمان پاشند و خیمه قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و تنک بافند از شرح خاقانی و منتخب +

خیلخانه + خاندان از سراج +

خیری + بالکسر و یای معروف گلیست بروزن پیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیرو نیز نامند از برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که این معرب خیرو است

خیل + بمعنی بسیار از بهار عجم +

خیره رای + سست رای و پریشان فکر +

خیرگی + بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم +

خیمگی + بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوزی باشد و هم بمعنی شخصیکه در خیمه باشد و بمعنی فراش نیز آمده از بهار عجم +

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف

داماد + در باب از منتخب +

دارا + نام بادشاه و پسر بادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه عالم است و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات و غیره +

دار + بمعنی بیماری و مرض و رفتار بدون همزه بمعنی رده دیوار از سرمه و جهانگیری و سراج و برهان و صراح +

دار الشفا + دواخانه مطب طبیب

دار الصفا + خانه کعبه +

دار الضرب + جائیکه دران سیم و زر بسکه زنند بهندی ٹکسال گویند از بهار عجم +

دار الحرب + بفتح حای حطی و سکون رای مهمله و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون این چنین ملک لایق غزا کردن است لهذا دار الحرب گفتند

دار الثعلب + بفتح ثای مثلثه

وسکون سین مهمله و فتح لام و موحده علتی ست که موی سر بریزاند و در عرف بال خوره گویند +

داراب + پسر بهمن +

دامن شب + آخر شب +

داه عرب + کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت +

داب + در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت از سروری +

دار السلطنت + لقب لاهور

دار الامارت + فی زماننا لقب کلکته

داربست + آنچه از چوبها برای ساختن عمارت ببندند و معماران بران برآمده کار کنند و بمعنی حقیقت که تاک انگور که و بران اندازند از اصطلاحات

داج + بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب آنست نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری و برهان +

داروی جراح + مراد از داروی بیهوشی +

دار الجهاد + در زمانه عالمگیر حیدرآباد را میگفتند +

داماد + بمعنی مرد نوکدخدا یعنی مردی که تازه شادی عروسی او شده باشد و آنچه در هند و ستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد مجازست و بعضی گویند که این لفظ د عاست و مخفف دائم آبادست +

دار الاسد + بمعنی جذام +

داد + عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم +

داور + بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ داد و ر بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج +

دار + بمعنی مطلق چوب و درخت ست و نیز چوبی دراز که سر آن کج کرده در زمین فرو برده و زندان گنهگاران در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم +

دار العیار + جائیکه در آن صرافان و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند +

دار السرور + لقب بیجاپور +

دادار + بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکبست از داد و کلمهٔ ار که مفید معنی نسبت است از سراج +

دادر + بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست و این لقب تا ورا النهر است از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان +

دائرهٔ نصف النهار + دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب بشمال بهرد و قطب عالم گذشته تنصیف دائرهٔ معدل النهار و منطقة البروج میکند +

دار البوار + خانهٔ هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم +

دار القرار + نام بهشت از جملهٔ هشت بهشت و لقب قندهار +

دار و گیر + کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده +

دایر + بکسر بای موحده پس و تعقیب چیزی واصل از منتخب +

دانش آموز + بمعنی استاد و شاگرد هر دو آمده —

داربازه + بازیگر که بر نی دراز برآمده بازی کند بهندی نت گویند +

دارائی شب ابدیز روز +

نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد +

دار المرز + دار الملک و تختگاه سلطان و شهر امیر صاحب ملک چه مرز بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آبادست +

داس + بسین مهمله آلتی ست آهنی که بدان کاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی

بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک دام عبارت از چهلم حصه و پیسه هم بمعنی است پنجم حصه از فلوس و در اوزان ادویه دام پخته بیست و پنج ماشه و نزد بعضی بیست و یک ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه

دار النعیم + خانه ناز و نعمت مراد ازین بهشت است +

دار السلام + خانه سلامت و نام بهشت و نام جائیست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند +

دابشلیم بکسر موحده و یامعروف نام راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله دمنه از وست +

دائن + بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قرض دهنده +

دادن + معروف و بمعنی کردن چون وعده دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جار دادن از بهار عجم +

داستان + قصه و حکایت و شهرت و مثل مجاز و لقب زال پدر رستم از سراج

دالان + اصح و دالان بتشدید لام بدون الف اول خطاست بمعنیش معروف از مؤید و کشف و برهان +

دامغان + شهریست از اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخی نوشته که از طبرستان +

داغ گازران + انچه بر پارچه نو نشانی نهاده بگازر میدهند که بشستن زائل نشود از شرح خاقانی

دامن افشاندن + غرور و ناز کردن از شروح و سراج +

دامن چیدن + کناره کردن

دامن بر زمین کشیدن + بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات +

دامن بدندان گرفتن + عبارت از تیز گریختن از بهار عجم +

دامن چاک بودن + کنایه از مستور نبودن ختنه پا از مصطلحات +

داغ بیخ زدن + آزار بنیخ رسانیدن که ومنازعی نشود از مصطلحات

داو + در آخر واو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و آنرا دامی نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج +

داهیه + بکسر ها و فتح تحتانی فرزن

حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز +

دار الخلافه + هر شهر که تختگاه شاه باشد خصوصاً لقب دهلیست و دیگر ها را نیز گویند +

دار القمامه + بضم قاف عبادت خانه ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین اندازند +

داغ گاه + دیوان کچهری چراکه کاغذها آنجا بمهر میرسد از مصطلحات

داعیه + خواهش و اراده و دواعی جمع آن

دامن کوه + صحرای پائین کوه از بهار عجم +

دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان +

دافعه + آن قوتیست در بدن که انچه از تغذیه بدن فضله باشد و فضلا غذا شدن نشسته باشد آنرا دفع گرداند

دائره + بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه از منتخب و نام ساز که معروفست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که بر جائی فرود آمده باشد و ظاهر این معنی مجاز است از معنی اول از منتخب فافهم +

از محل خود تجاوز میکنند هفتم دائره
اول السموات واین دائره ایست که مرور
میکنند بسمتین الراس والقدم وبدو نقطه
مشرق ومغرب قطبین این دائره هر دو
نقطه جنوب وشمال ست وبر خط استوا
منطبق میشود بمعدل النهار ودر افق
رحوی بمقاطع معدل النهار باشد ودر ابای
قائمه ودر آفاق مائله مقاطع معدل النهار
نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائره المیل
واین دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب
معدل النهار وشناخته میشود باین دائره
بعد کواکب سیاره از معدل النهار ومیل
منطقة البروج از معدل النهار وباید
دانست که بهر دو نقطه اعتدالین المیل
نباشد وچون کوکب از نقطه اعتدال
تجاوز کند پیوسته میل می فزاید تا میل
کلی که نقطه انقلاب ست نهم دائره العرض
واین دائره ایست که مرور میکند بدو قطب
بروج وشناخته میشود بآن عرض کواکب
وبعضی متاخرین فن هیئت سوای
نه دائره مشهوره مذکوره دائره دهم نیز
نوشته اند وآنرا وسط السماء الرؤیة نامیده
وآن میگذرد با قطاب منطقة البروج
وافق هر دو قطب آن طالع وغارب اند
بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل
النهار ومنطقة البروج ومارة بالاقطاب
الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها
وهفت دائره باقی که دائره نصف النهار
وارتفاع وافق واول السموات ومیل
وعرض ووسط السماء الرؤیة باشد نوعیه
اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائره افق
متعدد نمیشود در موضع واحد همچنین نصف
النهار واول السموات بخلاف سه دائره باقیه
که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی
ودیگر کتب علم هیئت +
داهی + دانا وزیرک از کشف +
داعی + دعا کننده وبمعنی خواهنده و
طلب کننده وقصد کننده واقتضا
کننده +
دارائی بمعنی پادشاهی ونوعی از
ابریشمینه که مشهور ست +
داروی بیهوشی دوائیست که در شراب
انداخته برای امتحان کسی یا کسی ناشناخته
که لائق مصاحبت سلاطین هست
یا نیست از بهار عجم وغیر آن +
داغ درفشی + داغیکه از درفش گرم
کرده دهند وبداغ درفشی اکثر سوراخ
کردن در چیزی منظور باشد +
دامنی + چادر باریک که زنان پوشند
دانی + بکسر نون با کسی فرومایه پست
وبمعنی نزدیک بمعنی اول از دنائت
وبمعنی ثانی از دنو +
داوری + بفتح اول بمعنی حکومت
وقصد ومعامله وبمعنی خصومت وجنگ
ونشکایت ومحاکمه از بهار وسراج +

فصل دال مهمله مع بای موحده

دبا + بالضم وتشدید موحده بمعنی کدو
از شرح نصاب ولطائف +
دب + بالضم وتشدید موحده بمعنی
خرس از برهان ودب بالفتح لواطت
واغلام وبمعنی نقش ونگار که بر جامه کنند
وپنهان کردن وبالفتح وتشدید نرم رفتن
از لطائف +
دباب بالفتح لواطت واغلام از لطائف
ودبیب در آخر بای موحده بمعنی نرم رفتن از لطائف
دباغت + بکسر پیراستن پوست
وپاک کردن پوست از منتخب
گاهی مجازا بمعنی آلودن وخشک کردن
رطوبات اصلیه از چیزی آید +
دبور + بفتح اول وضم بای موحده وواو
معروف بادیکه از مغرب وزد واین باد را
اطبا بسیار بد شمارند از بحر الجواهر وسروری ومنتخب
ومولانا یوسف بن نالیع در شرح نصاب
گفته که دبور باد خوار وزنده ست که پس پشت
باشد وچون این باد از جانب پشت کعبه
می وزد این را دبور نام کردند +
دب اکبر ودب اصغر بالضم اول وتشدید
بای موحده دو صورت اند از کواکب
که بقرب قطب شمالی یکی کلان
ودیگری کوچک که آن را هفت اورنگ

بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند +

دبر + بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجاز بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر وغیره +

دبیر + نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی و در یکی از رسالهٔ معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دو بیر بود بمعنی دو حافظ است یعنی منشی بهم صاحب دو حافظه نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب دبیر و دبیرست +

دبوس + بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان +

دبس + بالکسر و سین مهمله بمعنی شیرهٔ انگور از برهان و لطائف +

دبق + بالکسر سریشم از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح نوشته بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریشم که بدان شکار مرغ کنند +

دبیر فلک + عطارد از سراج اللغات

دبران + بفتحتین نام منزل چهارم از منازل قمر و آن یک کوکب است

شتابی است روشن و سرخ آن بجا چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را ببیند گویند شود از شرح قران السعدین و منتخب +

دبستان + بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جای ادب است باین اسم مسمی شد از برهان و سراج +

دبه در پای پیل افگندن + بمعنی فتنه انگیختن از سراج +

دبیله + بر وزن قبیله ورم کلان مدور

دبه + بالفتح و تشدید بای موحده صحیح بضم خطا بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام با کتان سازند و آن روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم +

دبدبه + آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهراً این لفظ عربیست +

دبیقی + بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب به دبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب +

فصل دال مهمله مع ثای مثلثه

دثار + بکسر اول و فتح ثای مثلثه هر جامه که به بدن ملصق نباشد و آنرا بر جامهٔ دیگر پوشند مثل چادر و روزای از بحر الجواهر و کشف

و سر و ری و کنز +

فصل دال مهمله مع جیم عربی

دجی + بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید +

دجاج + بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس انیز گویند از منتخب

دجاجه + بفتح و کسر یک ماکیان یا خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک بصورت ماکیان است +

دجله + بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود را دجله گویند و صاحب مؤید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند +

فصل دال مهمله مع حای مهمله

دحرجه + بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی بمعنی گردانیدن و غلطانیدن از کنز

فصل دال مهمله مع خای معجمه

دختر آفتاب + شراب +

دخت + بالضم مخفف دختر از برهان

دخ + بالضم و تشدید بمعنی دود و دخش از شرح نصاب +

دختر رز + شراب انگوری از برهان

دخل + بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی +

دخیل + آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد درمیان روی و الف تاسیس مثلاً غین در شاغل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص

دخان + بضم اول دود که از آتش می برآید از منتخب +

دخن و دخنه + بالضم و نون غله باشد که آنرا ارزن گاورس گویند و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب +

دخمه + بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تنخانه که کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان کشف و سراج +

فصل دال مهمله مع دال مهمله

دد + بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان +

دده + بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان

فصل دال مهمله مع رای مهمله

دریغا + بکسر تین حرف لفظ الف زائدست و میتواند که برای ندبه باشد که در آخر مندوب زائد کنند برای مد صوت و خان آرزو نوشته که دریغا الف رابطه است یعنی دریغ است و همین قسم الف خوشا و بسا یعنی خوش است و بس است +

درا + بفتح حرف آخر این لفظ و قتیکه مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد بجهت اظهار کسره یا بنویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ درا از سرور و رشیدی و کشف بدارد و برهانست و در مؤید بکسر تحقیق کرده شده

درختک اناء + درختیست در جزیره اندلس هر که برگ آن بر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی +

درواء + بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی +

درب + بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و بحر بها +

درایت + بکسر اول عقل و دانش و دانستن از منتخب +

در و لیست + کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم +

درکات + بفتحات جمع درکه که بفتحتین بمعنی تند و نشیب است و این در مقابله درجاتست و درکات بمعنی منازل دوزخ است +

درجات + بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند +

درست + بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر زیر و بمعنی درم و دینار از رشیدی برهان و سراج +

دراست + بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب +

دراعت + بمعنی فی الفور +

دریای ثالث + مراد از باران بدانکه دریا سه قرار داده اند اول بهار بهشت که بالای آسمان است دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه درمیان آسمان و زمین هست و آن باران باشد بشرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم +

درج + بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثریکه شاعر یا منشی کاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که

که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین صحیح درجه و لهها و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره +

دربند + نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی +

دروبند + نام شهر بمعنی بند درو قفل نیز یادداشت واو چنانکه تنومند و بهره‌مند +

درد + بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج +

درخورد + لائق و سزاوار از برهان

درود + بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائکه است استغفار مراد باشد و اگر از جانب متابعست بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده +

درر + بضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ است +

دره + بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از ینجاست که گویند بدره یعنی

خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که دره بالضم و تشدید را و تخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بر وزن حره مروارید کلان را گویند +

دریای اخضر + مراد از فلک و نام دریای از هفت دریا که یکی شاخی از بحر محیط است

درور + بضمتین روان شدن عرق و شیر و غیره +

درخور + لائق و سزاوار از برهان +

دریابار + بمعنی دریای بزرگ و ولایتی گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی جزائر +

درودگر + بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و این ماخوذ از درود است که بالضم چوب تراشیدن و قطع کردن باشد از رشیدی +

دروگر + بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان +

دروز + بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز

درس + بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم +

دردبیس + بفتح هر دو دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی

معروف و بسین مهمله بر وزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف +

درازگوش + نوعی از خر که گوش دراز دارد نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی +

درباش + بالضم مخفف دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند

درویش + بالفتح بمعنی خواهنده از درها و این در اصل درویز بود زای معجمه بدل کردند و درویز در اصل در آویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها را میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته‌اند که درویش در اصل دریوز بود در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زای معجمه را بشین بدل کردند و یوز صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است این جمله آخر مستفاد از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین با دف نمی آید و زیبا نمی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت را بجهت تمیز درویش بضم دال

خارت کردند در زن بمعنی بستن لیسیا آمده است یا آنکه زن بمعنی نسبت است یعنی منسوب به درزن

درکار کردن کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن

درخشیدن بضمتین تابیدن و پرتو افگندن از شرح مثنوی و مؤید و برهان و سراج

درویدن بالضم و بالکسر بمعنی

درودن بضمتین بمعنی درو کردن یعنی چوب تیار شدن زراعت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف

درفشان بفتحتین بمعنی درخشان برهان

درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان

درائیدن بفتح و بکسر آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج

درفشیدن بضم اول و فتح ثانی بمعنی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشیدی و از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بضمتین

درخشان بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان

دروغزن کاذب و دروغگو

در پوست افتادن و در پوستین افتادن در عیب کسی غور نمودن و ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان

در پوست گفتن سخن را بکنایه پوشیده گفتن

درگرفتن موافق آمدن بر چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی بر شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت

درافتادن با کسی مقدمه بحث کردن و باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان جهانگیری

در لوزینه سیر کردن و مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم

در سر کردن بر باد دادن شرح سکندرنامه از خان آرزو و سلیقه اله

در سر شدن آخر شدن از شرح

در بر آوردن بند کردن

در کاسه نیم کاسه داشتن نعیبه در چیزی از راه فریب چیزی با معنی در زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز گویند از چراغ هدایت

در خط شدن برهم و خراب شدن و ترسنده شدن و منسوخ و رد و متغیر وانده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن یعنی اگر چون کسی عاجز شود در دیدن یا کسی خطی گرد خود کشیده می نشیند

در آب عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات

در آب و آتش بودن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت

در پای چراغ گم گشتن اسم قلندران ولایت ست هر یک را بسم دررجه مسلسله رسد به پای چراغ گم گشته استاد و سازند و گویند گم گشته چراغ کنایه از مستعد خدمت هر یک رشته است از مصطلحات

دراز شدن خفتن از شرح الشعرا

در جوال رفتن فریب خوردن از مصطلحات

در چشم بودن در دفع کسی بودن از مصطلحات

در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات

در دل کردن بیزاری کردن

در پوست در آمدن کنایه از واقف شدن راز کسی

درود بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان

دروازه نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین

دریکه بفتح اول و سکون یای فوقانی و فتح میم نان میده که سفید باشد از شروح لغات

دراعه بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید و مدار و در کشف نوشته که گریبان باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند

درخشِ بزرگ و این جمع دری ست
که بمعنی ستاره روشن باشد +

دری * بالضم و تشدید رای مکسور
لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن
که بزرگ باشد از صراح و سروری

و گفته شده دری بفتح اول و کسر رای مخفف
لفظ فارسیست بمعنی زبانی است
زبان فارسی که بدرگاه منسوب است
چه در زمانه سابق در درگاه کشور ستانان
بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبانهای
دیگر نشد لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته
اند که در زمانه بهمن چون مردم از
اطراف بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر
نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع
کنند که بدربار پادشاهان بدان تکلم کنند لهذا
دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین
این زبان نیز یکی از زبانهای فارسی که پهلوی
و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی
و سغدی باشد فصیح تر است از رشیدی
و برهان و در سراج اللغات نوشته که
کبک دری منسوب بدره که کوه است
اگر چه کبک نوعی علیحده است از کبک
که بعضی از دیگر کبکان کلانتر و به رنگ
بهتر باشد چون این نوع کبک در کوه
بسیار یافته شود آنرا دری میخوانند

دریوزگی * بمعنی گدائی و دریوزه بر لفظ
گدائی زائد است چنانکه در چلکی جرأ الله

فقط دریوزه بمعنی گدائی ست کما قیل
و فقیر مؤلف گوید که چون اصل دریوزه است
و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی
هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته
یای مصدری بآن ملحق کردند و شعبوبت
های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی
مبدل گشته دریوزگی شد +

درشتی * بالضمتین بمعنی بدخلقی و تناوری
و فربهی از مصطلحات +

درزگیری * مرمت کردن و کمال
وصل کردن دو چیز را باهم +

فصل دال مهمله مع زای عربی و فارسی

دزدخنا * بالضم سفیدی که در دست
و پا بعد شستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم

دژ بهخت * بکسر دال و سکون زای
فارسی ضم ها و سکون خای معجمه و تای
فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان

دژ * بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی
قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از
جهانگیری و برهان و در سراج نوشته
که دز بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی
که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد
پس بزای عربی صحیحست +

دژلش * بفتح اول و لام و کسر میم
در تیزی بمعنی آراسته +

دژ خیم * بکسر اول و سکون زای فارسی

و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی
بدخصلت و زشت خو از سروری
و مؤید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج

دژم * بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده
و اندوهگین از جهانگیری و در برهان بکسر
اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته
که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ
و این در اصل دژ خشم بود بمعنی آشفته و خشمگین

دژن * بالضم اول و فتح ثانی هر چیز
که مزه آن تیز باشد از برهان +

دژروئین * بنام قلعه که در حصار
گشتاسپ در روئین محبوس بود و اسفندیار
آن قلعه را فتح کرده خواهران خود را آورد
و دژروئین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دستپا * بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات
دست بالا * بمعنی غالب و بهتر +
دست موسی * کنایه از آفتاب +
دست چرب * بمعنی اندوخته از مصطلحات
دسومت * بالضمتین بمعنی چیزی که به چیزهای
چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره
باشد خواه از روغن گاو و خواه از پیه +

دست * بالفتح نه معنی دارد اول
معروفست که بعربی آنرا ید گویند دوم
فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه
چهارم صدر و مسند که آنرا جا و باش

نیز گویند بضم قوت و قدرت و توانائی
دست بضم زور و شد قاعده بضم یک
چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست
سلاح بضم کرت و مرتبه چون یکدست
بازی و یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی
و یک مرتبه سفر بضم دستور و زبرا زجهانگیری
و رشیدی و لطائف و کشف در برهان
سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان
شنکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته
که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند
و چار بالش عربیست لیکن فارسیان نیز
استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت
طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است
دست بر روی دست بیکار
و معطل بودن از مصطلحات +
دست پخت پخته دست پرورده
دست از بهار عجم
دست رنج کسب و پیشه صنعت
و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار
دست پیدا شود از برهان منقول از
مجمع الفرس و شرفنامه سکندری و مصطلحات
دست پیچ بمعنی دست آویز و ذریعه
از چراغ هدایت و بهار عجم +
دست برد بضم بای موحده بمعنی
غلبه و پیروزی از برهان +
دست بند عقد گوهر که زنان
بر دست بندند از مصطلحات و بهار عجم

نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر
باهم گرفته رقص کنند +
دست مزد اجرت و مزدوری
از مصطلحات و برهان +
دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز
و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر
و امیر حسب صاحب مسند و این لفظ مرکبست
از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت
باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت
تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه
در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است
چراکه وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده
از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و رساله معربات
دستیار مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده
دساتیر بالفتح جمع دستور +
دستکار بمعنی صنعت و بمعنی صانع
و استاد هنرمند از مصطلحات +
دست لیس متحیر و متاسف و بمعنی لطفی
بمعنی سلامی نیز گفته اند از بهار عجم +
دست پرور پرورش یافته
از دست از مصطلحات +
دست خر کنایه از کبیر خر لهذا در
کلام قدما بمعنی دشنام مغلظه آمده از بهار عجم
و چراغ هدایت و سراج اللغات +
دستگیر گیرنده دست برای اعانت
و مددگاری و بمعنی دستگرفته شده نیز آمده
یعنی گرفتار و قیدی و عرضه که بمعنی اسم فاعل

و اسم مفعول هردو آمده از برهان و بهار عجم
دسته شمشیر نام آنست که بدان شمشیر
را بدست گیرند و بعضی گفته که آنرا بهندی
بانک گویند و بدان شمشیر استند از شرح
قران السعدین +
دست افزار بمعنی آله کار
پیشه وران و کاسبان که بهندی هتهیار
گویند مثل تیشه و رنده و غیره و امثال
آن از لطائف +
دست آموز پرورش یافته بر دست از شرح
دس بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از
برهان و در سراج اللغات نوشته که دس
بمعنی مانند با آنکه مخفف دیس باشد در
صورت بالکسر صحیح +
دست خوش بمعنی چیزیکه از مالش
دست فرسوده و مضمحل شده باشد و
بمعنی عاجز و زبون و زیر دست و مغلوب
و بمعنی شخصیکه مسخره باشد از برهان
و بهار و شرح و رشیدی و لطائف و بهار عجم
و خان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی تحفه و
استعمال و مشق نیز آمده است +
دست کش آزمایش دست فرسوده
شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات
بمعنی عصا کورکش و بمعنی مغلوب نیز نوشته
دست باف کنایه از آسمان
دستار بزرگ قلتبان از مصطلحات
دست دل بمعنی قوت و همت

دست بر دل — کنایه از هیبت اثر
و مضطرب شدن بر آنکه هر که را دل می‌طپید دست
بر دل خود می‌گذارد و در شرح اشعار بمعنی
عاجز و دست از دل گذاشتن بمعنی تسلی
کردن نیز آمده مسلّم کرده شده و باز در شرح
شده از خیابان بهار عجم +

دستم — بالفتح اول و کسر ثالث بمعنی حربه
و بفتحتین حیله و حرب شدن از منتخب

دست کلیم — بالفتح کاف عصا کنایه
از نصاب +

دستان — بالفتح جمع دست و بر
خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم
بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه
و آواز و بمعنی افسانه از برهان رشیدی
و در سراج اللغات نوشته که
خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال
پدر رستم چرا که با افسون و مکر مشهور بود
که سیمرغ بیک او حاضر میشد +

دست برنجن — زیوری است مانند
حلقه که زنان بساعد می‌پوشند و بهندی
کنگن گویند از شرح نصاب +

دست خوان — مخفف دستار خوان است
چرا که آن جامه ایست که واضع آنرا بجهت
پوشیدن خوان طعام وضع کرده چون
طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند +

دست دادن — میسر شدن
و بیعت کردن از سراج +

دست خون — بمعنی خیر بازی
که بعد از باختن مال و اسباب بازنده
بخون خود داو نهد از شرح قصائد خاقانی

دست شستن — ناامید شدن از سراج

دست یافتن — غالب شدن از برهان

دست در ته آب کشیدن
باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی خلوت
از چراغ هدایت +

دست بر سینه نهادن — بمعنی
سلام کردن و سلام مردم ولایت
چنین باشد که دست بسینه نهند +

دست در آستین کشیدن
معطل ماندن و موقوف کردن کار +

دست بستون نخ ماندن
کنایه از متحیر ماندن +

دست بر دل گذاشتن و نهادن
تسلی کردن از چراغ هدایت +

دست از چیزی بر کندن
ترک آن کردن از مصطلحات +

دست برابرو گرفتن — تاب
نظاره نیاوردن از مصطلحات +

دست پیمان — آنچه از نقد و جنس
و زیور قبل از زفاف جانب عروس نهند
و مهر معجل و کابین و اسباب آمادگی از بهار عجم
و نحو آن +

دست فرو کوفتن — آماده کشتی
شدن +

دست جنبیدن — بضم جیم گدائی کردن

دست بر داشتن — دست خود بر
زمین نهاده حریف را بعجز
گفتن که دست ما را از زمین بردار از
شرح گل کشتی +

دست بالا کردن — کنایه از تظلم
و فریاد از مصطلحات +

دست چرب بسر کشیدن
اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات

دست بر ترکش زدن — مهیای
جنگ شدن از مصطلحات +

دست بدامان دادن
مرید شدن از مصطلحات +

دست پیش داشتن — منع کردن
و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات +

دست افشاندن — رد کردن
و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده

دست در کلک داشتن — بکاف
فارسی متعجب بودن از مصطلحات

دست در کمر داشتن — رعنائی
و خودنمائی کردن از مصطلحات +

دست بر پشت چنبر کردن
بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح
بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ
میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن
یعنی هر دو دست با هم در پس پشت
او بهم بستن +

دستار بر زمین زدن * کنایه از داد خواستن و عجز و الحاح کردن از مصطلحات *

دستنبویه و دستنبو * گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هر میوهٔ خوشبو که آنرا بویند و گردی باشد کوچک تر از خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان *

دستارچه * رومال و شقهٔ علم و کمربند و بمعنی رومالی که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند از شروح *

دستگاه * سرمایه اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانهٔ اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت *

دستمایه * بمعنی سرمایه *

دستگه * جای صدر و مسند چرا که دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان *

دست بسته * بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار واقع شود چنانکه گویند فلان کار دست بسته کرد از سراج اللغات *

دسته * بالفتح مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات *

دستوانه و دستینه * زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان *

دستوری * بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و سروری *

دست بازی * نوع از بازی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند همان را باید از مصطلحات *

دست چربی * امداد و اعانت کردن و ثروت و نشست از بهار عجم *

فصل دال مهمله مع شین معجمه

دشت * بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر مشترکست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی و بمعنی در فارسی بهندی کتابی مشترکست *

دشخوار * بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان *

دشوار * بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمهٔ نسبت از بهار عجم *

دش * بالفتح خود آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و ازین با خود دست دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بد نفس و دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیراکه مشکل نامند زشتست در نظر طبیعت از رشیدی *

دشت بیاض * نام جائیست در خراسان که ولی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت *

دشنام * بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب *

دشمن کام * کسیکه بحسب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد *

دشمن * مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشتست و لفظ من که بمعنی نفس و ذاتست پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل و طبع پس بمعنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین است بفارسی و هندی *

دشنه * بالفتح خنجر از برهان و سراج و سروری و مؤید و کشف بالکسرست *

فصل دال مهمله مع عین مهمله

دعوت * بالفتح خواندن کسی برای دادن طعام و غیره و بالکسر بپسری خواندن و در نسب عوی بودن از منتخب و صراح *

دعوات * بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست *

دعث * بفتحتین بلحت دعث آسانی از صراح *

دعامت * بکسر ستون خانه از کنز *

دعابت * بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب *

دعای قدح * نام عائیست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا *

دع * بالفتح بمعنی بگذار بامعنی صیغهٔ امرست و بفتح اول و تشدید عین مصدرست بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن *

دعائم * پایهای تخت و ستونهای عمارت و خیمه جمع دعامه که بکسرست *
دعا کردن و دعا گفتن * تحیت کردن و وداع شدن از مصطلحات *
دعوی بکرسی نشاندن * دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن *
دعای جوشن * بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات *
دعای باران * نماز استسقا از مصطلحات *
دعاوی * بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی بکسر واو نیز درست است از شرح نصاب الکبری *
دعی * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بالغیر زنی گرفته شده که فرزند خوانده نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف *

فصل دال مهمله مع غین معجمه

دغلتمش * بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سفته شده *
دغل * بفتحتین و بالغین معجمه مکر و حیله و فریب و مکار و حیله گر و دغاباز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان *
دغدغه * بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و بمعنی سیل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث نیز *

تارش و حرکت سهم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم *

فصل دال مهمله مع فا

دفتر * مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج *
دفاتر * جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان است *
دف * بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار و بحر الجواهر *
دفق * بالفتح ریزانیدن آب از کفر *
دفن * بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب *
دفائن * بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد *
دفین * پوشیده از لطائف *
دفتین * بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور نشانه چرامهره که در بافتن هر بار بدست حرکت میدهد از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده *
دفو * بالکسر حرف سوم همزه بر وزن

فصل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچه اشتر و پشم اشتر از شرح نصاب *
دفینه * مالیکه در زیر زمین دفن کرده باشند *
دفلی * بالکسر خرزهره از برهان *
دفتر بندی * حرف بی اصل و فرح زن کتاب بندی یعنی بندی نیز گویند از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع قاف

دق شیخوخت * بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه سستی بود که بر مزاج غالب شود در حرارت و این مشابه بدق باشد و اکثر مشایخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست *
دق الحصیر * بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعامی مهیا گرداند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف *
دق از دلبر * بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آینده مؤلف گوید که این اسم مرکبست از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملالست بسبیل مجاز *
دقیانوس * بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف *

دق * بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه بمعنی اعتراض و مولع شده کردن در کار کسی و نوعی از شمشیر تفسیر و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب و مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز ست زیرا که آن در دیگران کوفتن ست برای تحصیل مراد خود *

دقیق * آرد باریک و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف *

دق و لق * بفتح دال و لام معرب دک و لاک ست بمعنی صحرای بی گیاه و درخت از رشیدی *

دقاق * بالضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک ست و بالفتح و تشدید ثانی گویند چیزی و قصار که جامه ایکوبد و آرد فروش از منتخب و غیره *

دقل * بفتحتین تیر کشتی و نخل که بار او خرمای بد بود از منتخب و شرح نصاب *

دقه * بالکسر و تشدید قاف باریکی و خستگی و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف و در آخر های نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیز را کوبند و لباس گدائی *

دقیقه * چیزی که باریک باشد و باصطلاح هیئت و نجوم قیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشند بدانکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه *

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی

دکر * بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی *

دگدگ * بالفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بهم زدن دندان از شدت سرما *

دک * بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب *

دگل * بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد *

دکان * بالضم و تشدید کاف عربی دکان که بتخفیف ست از رساله معربات مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط ست و قیاس بر دینار که در اصل دنّار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان بیگانه نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست

دکاکین * بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان ست از کنز *

دکان گردیدن * کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن دکان از مصطلحات *

دکه * بالضم و تشدید کاف عربی بتخفیف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی سپر و دیگر که لفظ هندیست ترجمه صدمه *

دگله * بالفتح و کاف فارسی قبای سپاهیان که معروف ست *

فصل دال مهمله مع لام

دل شب * باضافت نصف شب از برهان *

دلالت * راه نمودن و باصطلاح بودن شی باین حیثیت که لازم شود از علم آن شی علم بر شی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار ست *

دلهاث * بالکسر و ثای مثلثه بمعنی شیر بیشه که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز *

دلاص * بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف *

دلق * بالفتح معرب دله ست بمعنی الغراشیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب دله که گربه صحرائیست

از پوست آن پوستین سازند از رشیدی و صراح و منتخب ٭

دلک ٭ بالفتح بدست مالیدن بدن را و مالش دادن از منتخب و منتهی ٭

زوال آفتاب و غروب و سیاهی زوال الکشف ٭

دلاک ٭ بالفتح و تشدید لام آنکه تمام اندام مردم را بمالد و کیسه کشد از لطائف ٭

دلوک ٭ بفتحتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون گل و عطر و مانند آن از منتخب ٭

دلقک ٭ بالفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف ٭

دلل ٭ بفتحتین ناز و کرشمه ٭

دلال ٭ بالفتح و بالکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز ٭

دلمل ٭ بر وزن بلبل نخود و نام سبزیست که در علف باشد و آنرا بریان کنند و بمعنی غلاف هم و تمام سبز که با خوشه آن بریان کرده خورند نخود خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی ٭

دلدل ٭ بضم هر دو دال نام ماده استری سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود بر او سوار میشد از منتخب و صراح ٭

دلیل ٭ راهبر و رهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول و نبض را گویند که طبیب بدان مرض بیمار را از آن معلوم میکند از لطائف ٭

دلبا اول ٭ بفتح هر دو دال نام خیمه کلان ٭

دل دادن ٭ دلیر ساختن ٭

دل و جان بازی کردن ٭ کمال اهتمام در کاری کردن ٭

دل بدریا کردن ٭ کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات ٭

دل بچیزی دوختن ٭ متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات ٭

دل کردن ٭ رغبت کردن از مصطلحات ٭

دل بلب دویدن ٭ کنایه از گریه بیخودی کردن از مصطلحات ٭

دل دل کردن ٭ بیقراری کردن از مصطلحات ٭

دل دویدن ٭ عاشق شدن طمع کردن از مصطلحات ٭

دلو ٭ بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در آنست ٭

دلیده ٭ غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج ٭

دلاله ٭ بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند ٭

دلمه ٭ بالفتح شیری که بعد از زائیدن بسته شود از سراج اللغات ٭

دلربا القعده ٭ بکسر لام دوم یعنی در دلربا الف لق در ترکی علامت صدریست مثل باق و لفظ ده بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت ست ٭

دله ٭ بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر ٭

دلائل ثلاثه ٭ در اصطلاح صوفیان فانی فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی ٭

دلیلی ٭ بهر دو یای معروف نوعی از سیب ست ٭

دلدهی ٭ تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چهار شربت و مصطلحات ٭

دلگرمی ٭ بمعنی مدد ٭

دلبستگی ٭ علاقه معنوی ٭

دلالت مطابقی ٭ آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بمجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند ٭

دلالت تضمنی ٭ آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد و ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان

باب الصاد مع الفاء

بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعهٔ حیوان ناطق و این را تضمنی بهمین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود*

دلالت التزامی * آنست که دلالت لفظ به تبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آنچیز خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کتابت و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد*

دلیل ترسی * بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارتست از برهان ترسی ست و این چون برهان سلمی ست که مذکور شده باین برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال مینمایند عدم تناهی ابعاد را و ترسی از ان گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع*

فصل دال مهمله مع میم

دما * بکسر خونها و این جمع دم ست که بمعنی خون باشد*

دمامت * بفتح اول و چهارم شای مثلثه نرمی و همواری هر چیز و نرم خوی*

دم اسد * بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصهٔ معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی رض است*

دمار * بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفرس ست و تفصیل اینمعنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض ست*

دمر * بفتحتین منکوس از مصطلحات*

دموز * بضمتین بی دستوری در خانهٔ کسی رفتن از کنز*

دم کش * شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و مؤید آواز شود و بمعنی مطلق سرائیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم*

دمع * بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتی ست که آب از چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح*

دموع * بضمتین اشکهای چشم و این جمع دمع است که بمعنی اشک باشد*

دماغ * بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست و آن مرکب ست از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی لفظ اوست و غشای صلب که همچون لطافهٔ این غشاست مماس قحف است و شکل دماغ شلجمی مخروطی ست و لفظ دماغ را باینمعنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسرهٔ لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاورهٔ فارسیان بفتح نیز جائز ست بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن باینمعنی در محل تعظیم آید*

دمشق * بکسر اول و فتح میم و بکسرتین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم فقط و در موید مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس

باب الصاد مع الکاف

در شکمش اندا خته بر آتش نهند با تند از سوراخ منقارش بیرون می آید و زگال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج ❊

دمدمه ❊ بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعه دشمن گوله ها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز ❊

دمامه ❊ بالفتح نقاره از رشیدی و برهان ❊

دمنه ❊ بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان و مؤید و سروری و در عربی سرگین و هیزم نشسته و پشک کذا فی المنتخب ❊

دم لابه ❊ بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج ❊

دم سیچه ❊ بضم اول و یای معروف

طائریست کوچک که بار بار دم را حرکت دهد به عربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری ❊

دم قری ❊ بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی ❊

دمکشی ❊ در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن ❊

دم قطعی ❊ نام فنی از کشتی از بهار عجم ❊

دمیاطی ❊ بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصرست آرند ❊

دموی ❊ بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم که بمعنی خون باشد ❊

فصل دال مهمله مع نون

دنیا ❊ بالضم این جهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقربست بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس یا کسی درین صورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی است از شرح مقامات حریری و سروری و اراد بدانکه الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چرا که اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند

چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ یحیی علما یا نگارند ❊

دنب ❊ بالضم بمعنی دم بهائم ❊

دنائت ❊ بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم است بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن ❊

دندان سفید ❊ بمعنی خندان از برهان ❊

دندان بلند ❊ اسپ پیرسال را گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون بر آمده باشد از شرح خاقانی ❊

دنانیر ❊ بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چرا که دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر ❊

دندان زرد موسیقار ❊ بالکسر دندان چنبری در موسیقار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت ❊

دندان فرازه ❊ بمعنی حریص از بهار عجم ❊

دنس ❊ بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب ❊

دنبه کشتک ❊ بشین معجمه و هر سه کاف عربی دنبه که در آتش پزند و کاف سوم برای نسبت است ❊

دنگ * بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ بوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطه پرکار و بمعنی صدائی که از بر هم زدن سنگ و غیره بر آید و شعوه و هوی قلندران و بالکسر چوبی باشد طویل و سطبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آن شالی کوبی گلخن افروزان و کاغذیان از برهان و فرهنگ جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات *

دنبال * بالضم بمعنی پس چیزی و عقب و دم حیوانات *

دن * بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتوانند ایستاد تا در زمین فرو نکنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمه حرف از که بعربی ترجمه آن من و عن باشد *

دندان بکام فرو بردن * کنایه از کامیاب شدن و مشغول شدن و در غضب شدن از برهان و سراج *

دندان تیز کردن * طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج *

دندان کنان * بضم کاف عجمی و السلاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف *

دندان گلگن * قسمی از ماهی که گوشت آن نهایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی *

دنبه نهادن * فریب دادن از شرح خاقانی *

دندان سرخ کردن * رغبت کردن و خواهش کردن از چهار شربت و مصطلحات *

دندان بفارسی نهادن * فهمیدن حرف و قبول کردن از مصطلحات

دندان * معروف و بوسه از مصطلحات

دندان بخون بردن * کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن *

دندان بر جگر افشردن * دل بر هلاک نهادن و جرئت بکار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره *

دندانی کردن * شرمنده کردن از مصطلحات

دندان نمودن * خنده کردن از مصطلحات *

دنو * بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک شدن و قرب از منتخب *

دنیه * بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی ناکس و زبون و سفله *

دنبه * بضم دال و سکون نون که بقرب بای موحده بمیم تلفظ می آید بمعنی سرین و دم نوعی از گوسپند که پهن باشد که هندیان چکتی نامند مجازا باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی مکر و فریب نیز آمده *

دنباله * بالضم چیزیکه مشابه بدنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهارپایان درین صورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده بمعنی حرف ها زائد باشد *

دنی * بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف *

دنیوی * بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است *

دندان زنی * برابری و خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع واو

دوبالا * دوچند و مضاعف *

دواب * بفتح دال و بای موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است تا بی تانیث

در دو ابر برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل تار و زنجیر پس دوابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق چاندار باشد لیکن اکثر استعمال این لفظ در حیوانات کنند که بدان سوار شوند و بار بر نهند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر و جاموش و گاو از منتخب ٭

دولاب ٭ بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این معرب دولاب ست که بواو مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفته بدیگر قرض خواه دادن ٭

دوال قصب ٭ کنایه از حلقهٔ گریبان از شرح قران السعدین ٭

دوشاب ٭ شیرهٔ انگور و شیرهٔ خرما از لطائف و منتخب و بعضی گفته که شیرهٔ انگور که آنرا یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین سبب آنرا دوشاب گویند که آب انگور ست و شب بر آن گذشته ٭

دولت ٭ بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت ازین سبب گویند که بنوبت بیکدیگر میرسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و شنیت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در سراج نوشته که دولت بالفتح و بالضم

رسیدن بمال و ظفر بسوی کسی ٭

دوروست ٭ بمعنی جائیکه رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان ٭

دوات ٭ لفظ عربی ظرفی که در ان سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه دوات بر و الف خوانند خطاست و بفارسی آمه خوانند بر وزن خامه از بهار عجم ٭

دوست ٭ مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون و تن باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد و دوست در اصل دوس بود صیغهٔ امر بمعنی مفعول تا در آخر زائد ست از قبیل گوش و گوشت بمعنی نقاره و بالسق و باشت بمعنی بکیل از جواهر الحروف و بهار عجم ٭

دویست ٭ بضم اول و کسر واو و یای معروف بمعنی دو صد این خاص اسم دو صد ست و برین قیاس جاری نیست و دویست درم شرعی که بر آن ادای زکوٰة فرض میشود پنجاه و چهار تولہ و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار ٭

دواج ٭ بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا ٭

دوخ ٭ بالضم و واو معروف گیاهی

معجمی گیاهیست که بآن بوریا بافند ٭

دوزخ ٭ صاحب کشف نوشته که دوزخ بزای فارسی و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه ٭

دود ٭ دال اول مضموم و واو معروف بمعنی گرد باد این اسم جمع ست و واحد آن دوده که بمعنی یک کرم ست از منتخب و صراح و بحر الجواهر و کنز ٭

دولعه ٭ بضم بای موحده عبارت از عرض و طول ٭

دواره ٭ بضم اول گردش بهر ز علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر ٭

دوپیکر ٭ برج سوم از دوازده برج فلکی که آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پهلو بهم دیگر در آمده اند و همین جهت بعربی توامان نیز گویند ٭

دوتار ٭ نام سازی مثل ستار ٭

دوائر ٭ بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع دائره ٭

دور ٭ بالفتح گردیدن و باصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل ست و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شئ چنانچه وجود

مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لفظ است که حرفیست برای اثبات مضمون جمله *

دورگیر * بالفتح پادشاه هفت اقلیم و تسخیر کننده آفاق *

دور قمر * از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر است از جمله ادوار هفت ستارگان و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات و مؤلف گوید که چون از آئین اکبری یافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و صد و چهل و دو هجریست آدم علیه السلام را هفت هزار یکصد هفتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم میشود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد از آن تا حال یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند *

دوچار * بروزن خمار بمعنی مقابل و با ظهار واو خطاست از برهان *

دورباره * بالضم و چهارم بای موحده دو نیزه که در قدیم از دو طرف ملوک در حین سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی *

دومار * کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود *

دوال باز * دغاباز از رشیدی *

دوس * بالفتح و سین مهمله خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح و مؤید *

دوش * بمعنی شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه *

دوشش * بمعنی داو دوازده که در بازی نرد میباشد *

دودکش * روزنی که برای دود برآمدن در حمام وغیره سازند از مصطلحات *

دورباش * بواو معروف و شین معجمه نیزه باشد که سنان آنرا دو شاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت دهند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کند بجانب پادشاه اندازند بآن دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آه مراد باشد و گاهی کنایه باشد از مبالغه از لطائف و رشیدی و برهان *

دوافع * جمع دافع *

دوغ * بواو مجهول و معروف شیر که از و مسکه برآورده باشند از بهار عجم *

دومرغ * روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته *

دوحرف * مراد از لفظ کن که کلمه عربی است بمعنی شو و این صیغه امر است از کان یکون که حق تعالی روز ازل برای پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم همان زمان موجود شد *

دوالک * دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام ولایتیست از برهان خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند *

دوک * بواو معروف آهنی از که در چرخ ریسمان باشد از برهان *

دوال المسک * بکسر میم و سکون سین مهمله معجونیست مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست *

دورترک * بسیار دورتر یا حرف کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رساله عبدالواسع و در رساله مجمع البحرین نوشته که این کاف زائد است *

دوداهنگ * روزنیکه از آن دود بیرون رود آنرا دودکش نیز گویند از مؤید *

دورنگ * منافق *

دول * بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولت است از قاموس دول بالضم و واو مجهول لفظ فارسی است بمعنی دلو آبکش و بمعنی مکار و حیله و بمعنی ترکشی و بمعنی خریطه و کیسه و ازینجاست خریطه که بر میان بندند و لمیان گویند بضم دال

باب الصاد مع الهاء

باب الصاد مع الیاء

۳۲۶

باب الضاد مع الالف

وحذف واو از لطائف و مصطلحات *

دوال * بفتح تسمه چرم که بدان چیزها به بندند و تسمه سطبر که بدان نقاره را نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و در جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است *

دوالک * بالفتح و بضم کاف عربی نوعی از سرود *

دوازده مقام * در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم کوشت چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شاب نوشته اند *

دوازده امام * اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین *

دوستکام * کسیکه بسبب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج *

دوکم * که بمعنی لفظ ثانی ست از زیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چرا که یا در آخر الش هیچ جا نیست لیکن معهذا در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم ست بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بفتح همزه نیز آمده *

دونیم و بد و نیم * دو پاره از بهار عجم *

دودمان * بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف *

دوکدان * بواو معروف و کاف عربی چرخه که بدان ریسمان پشم ریسند *

دو صحن * کنایه از آسمان و زمین *

دوشیدن * بالضم شیر از پستان گاو و بز وغیره برآوردن *

دون * بالضم بمعنی سوا وغیره اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب *

دونان * کمینگان و خسیسان *

دوزبان * منافق *

دورخ نهادن * کنایه از مات دو رخی کردن چرا که چون بمقابله شاه حریف هر دو رخ نهاده کشت دهند البته بر او مات واقع گردد *

دوران * بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور ست بدانکه هر لفظی بر این وزن آید از مصادر بود در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و ثوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غلیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات *

دود برآوردن * خراب کردن از سراج اللغات *

دود اندن * خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت *

دود کردن * ظاهر کردن از مصطلحات *

دوش فدن * آگاه کردن از مصطلحات *

دو * بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب *

دو مو * کسیکه در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد *

دو طغل هندو * مردم چشم از سراج اللغات *

دورو * منافق *

دوده * بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و اصل این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربی ست و دود بالضم بدون ها و دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات *

دوحه * بالفتح و حای حطی درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب *

دوشیزه * دختر بکر و زن جوان که هنوز نزد یک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره *

دوشاخه * چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و سراج اللغات *

دوگاه * شعبه مقام حسینی و آن مرکب ست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که راه کلی ست و دوگاهی کنایه باشد از دو جهان *

دواله * بضم بهندی چهارچهیلا گویند

دوله * بکسر دال و دوم ترد و دگانه بمعنی منافق *

دوگانه * دو رکعت نماز از سراج اللغات

دوره * بودم چهل امرتبان کوچک که درمیان آن شهد معجون نگاه دارند از لطائف *

دو اسپه * کنایه از سرعت بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم *

دوقله * بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود *

دوپرویزنی * میده که دو بار بیخته شده باشد *

دوبیتی * نام منصب صاحب این منصب از هشتاد هزار دام مقرر شد چون چهل دام را یک روپیه می شود باین حساب دو هزار روپیه میشود *

دوسری * بمعنی نفاق *

دوروئی * بمعنی نفاق از برهان

دوائر فلکی * بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموات نهم دائره ارتفاع دهم دائره سطح الرویة و سوای اینها دوائر صغار اند یعنی دائرهای کوچک که فلک را بدو حصه نمیسازند و اینها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شده از آنجا باید جست

دوستگانی و دوستکامی * لفظ اول بکاف فارسی لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستان است از مشتوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری دادن یا تواضع کردن *

دوال بازی * نوعی از قمار که تسمه را پیچیده و ملای زبان میگذرانند از بهار عجم *

دودی * بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش گران از زیر علیظ بود دودی گویند و اگر باریک و تیز بود طنین نامند و معنی آواز باد و آواز مگس و اشپش و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی *

دوشاب دلی * بهر ساعت بچیزی میل کردن بمثل تا بچه پارید دار از مصطلحات

دوالی * بزیادت یا مزید علیه دوا و این تصرف فارسیان متاخرین ست و در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم کهنه چون گردد دوالی میشود * دختر ز پیر چون شد مومیائی میشود از چراغ هدایت *

دوزخی * باظهار فتح زای معجمه و خای معجمه موقوف منسوب بدوزخ *

دوالک بازی * نکاره خیالی از مصطلحات

دواعی * بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است *

دواهی * بفتح حوادث و سختیهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد *

فصل دال مهمله مع ها

دها * بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صراح *

دیوپا * بمعنی اژدها *
دیوگیر * نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان *
دیره * بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانه ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربی ست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند *
دیدار * روی و چهره و بینائی و دیدن و چشم از فرهنگ نصیرالدین و بهار عجم و برهان *
دینار * در اصل دنّار بکسر دال و تشدید نون بود و نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بآن مصادر که بروزن فعال ست چنانکه در قول حق تعالی وکذبوا بآیاتنا کذابا جمع آن نانیر می‌آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست *
دیوسار * مانند دیوچه سار بمعنی مانند آید از سراج *
دیو هفت سر * کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید *

دیرباز * بیای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطا بست صحیح بالمعنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف *
دیز * بالکسر و یای مجهول و زای عجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف *
دیبای شب اندر روز * نوعی از دیبای که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت *
دیس * بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف *
دیک * بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی خروس از برهان *
دیر هرقل * دیریست بنا ساختهٔ هرقل و هرقل بکسر ها و قاف لقب پادشاه روم *
دیو مردم * نوعی از حیوان که هندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریر و مفسد تشبیه آمده از برهان و شروح *
دیهیم * بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان *

دیلم * بالفتح دال و لام طائفه معروف و بمعنی وبا و دشمنان و گروه و دراج نر از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا بر عکس بود از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا جعد باشد *
دیم * بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و لائق از چم بود از جهانگیری *
دیان * بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف *
دیدن * بالفتح هر دو دال عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر دال در فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاورهٔ اهل ایران شائع ست *
دیبادین * بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال *
دیبدین * بالفتح بروزن سرزمین هر دو نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی *
دین * بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب

چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب * بالفتح در عربی بمعنی دائمی که در وی تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آنرا قرض گویند بمعنی فارسی از برهان بمعنی عربی از منتخب *

دیدبان * شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم *

دیریان * بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار *

دیده سرخ کردن * طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است *

دیدان * بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم است که بالکسر باشد از کنز و سراج *

دیوان تن * مخفف دیوان تنخواه *

دیگ بر باد کردن * برگیدن نهادن دیگ برای پختن طعام از مصطلحات *

دیر شدن * بمعنی تمام شدن و خراب شدن است بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم *

دیوان * بالکسر معرب دیوان که یای مجهول است بمعنی جای جمع شدن مردم مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب شعرها جمع آن دواوین بر وزن دواست هر دو این و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوّان بود بالکسر دال و تشدید واو پس بدل کرده واو اول او را بیای تحتانی بسبب کسرهٔ ما قبل آن و برین معنی دلیل است لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدنست مجازاً بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ماده این لفظ جمع و تالیف است و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی است و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه روز فلان حساب بزودی درست کنند پس بر ایشان گذر کرد تا بیند که چه ساختند پس دید که بجلدی تمام حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشته و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند *

دیوار کسی کوتاه دیدن * کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات *

دیینه * بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دیینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته *

دیرینه * بمعنی کهنه *

دیوچه * کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اکثر چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج *

دیه * بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از مؤید و در سراج نوشته اغلبکه صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی راست بیت ندیده چو ره باده چاره دگر * بنزدیک آن دیه کرده گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه تا حال دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه با شباع ده است *

دیوانه * در اصل بیای مجهول بود بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیو باشد در صد و حرکات نا ملایم و آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد از بهار عجم و سراج *

دیدن ماه نو دیوانه * بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا میگیرد از مصطلحات *

دیبه * بیای مجهول حریر رنگینی با بدل از لغتست چنانکه خارا و خاره از سراج *

دیباه * مزید علیه دیبا از بهار عجم *

دیباچه * بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه ابریشمی که قباچه سلاطین از آن باشد که بجواهر مکلل باشد سازند و آن از لوازم لباس با دشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی چهره و روی و رخساره کذا فی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب است لهذا خطبه کتاب را نیز مجازاً دیباجه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس از ینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب آنست و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباه ست بمناسبت زینت و رونق و حرف های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت ست *

دیمه * بیای معروف رخساره و روشنی و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه بارانی که بیا پی بیارد از منتخب *

دی * بالفتح نام ماه و آن چنانست که آفتاب است در برج جدی و بهندی ماه نامند و بعضی ماگه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا اگاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی بمعنی شب تاریک باین معنی مخفف دیجور ست و بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف وغیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان دران باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین ست *

مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه در نصیر تیا مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست میشود و پس دی را مخفف دیجور فهمیدن بسبب عدم فهم ست *

دین حنیفی * مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه *

دیوان بیگی * نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان و بازو سفید بود از شمسی *

دیلمی * بفتح اول و لام نیز منسوب بدیلم نام قومیست و گویند که قوم مذکور رسم مجعد بیسان زنجیر دارند *

دینارسی * جنسی از جامه ابریشمی و شراب لعل از سراج *

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف

ذا * بمعنی این مرد و این از اسمای اشارت است برای مفرد مذکر قریب *

ذاب * در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته *

ذات الجنب * بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این ورم در یمین بود و گاهی در یسار علامتش با وجع در دو پهلو تپ و ضیق النفس بود *

ذات * بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مونث ذو و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربی ست در حقیقت اسم اشارت ست که هاي وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید بتا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شی مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بالغ ست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست چراکه بدین معنی لفظ جات ست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در دو شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده هم کلامه و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسند چراکه زات مفرس جات باشد که بهندی قوم ست بابدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر از نیست تفریس جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود *

ذات بحت * بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست *

ذات البروج * فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند *

ذات العماد * بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب *

ذات الصدر * خداوند سینه یعنی دانای اسرار دل و مراد ازین اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف *

ذاکر * یادکننده *

ذالع * بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف *

ذات عرق * بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از انجا احرام بندند *

ذاک * بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی لفظ آن *

ذات الشمال * مراد از گنهگاران و کافران چراکه نامهٔ اعمال اشقیا بدست چپ آید از لطائف *

ذاهل * بمعنی غافل از منتخب *

ذال * نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف و بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجاکه یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جمیع اخر حروف *

ذات البین * بفتح بای موحده آنچه مقدمه و معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده *

ذات الیمین * جانب دست راست و کسانیکه نامهٔ اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند *

ذائقه * بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریافته میشود و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند خطاست *

ذات الکرسی * شکل سیم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته *

فصل ذال معجمه مع بای موحده

ذباب * بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر *

ذب * بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لاغر شدن و گاو وحشی از منتخب و لطائف *

ذبیح * بمعنی بسمل و مذبوح *

ذبح * بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح *

ذبیح اکبر * بکسر اول گوسفندی که بفدیهٔ اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید اضحی *

ذبر * بالفتح نوشتن از منتخب و صراح *

ذبول * بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف *

ذبال * بضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف *

ذبحه * بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم *

ذبابی * بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده *

فصل ذال معجمه مع خای معجمه

ذخر * بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب

ذخیره * آن چیز که نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح *

ذخائر * جمع ذخیره *

ذخره * بضم اول و سکون خای مهمله ذخیره و سختی از شکرستان *

فصل ذال معجمه مع رای مهمله

ذرب * بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ کند گاهی سهال بشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه *

ذریت * بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز *

ذروح * بالضم و تشدید را و حای مهمله کرمیست پردار بقدر با دام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم ست *

ذراریح * جمع ذروح از منتخب *

ذرور * بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز *

ذرائر * جمع ذره که سوده چیز خرد باشد از لطائف

ذر * بالفتح بمعنی مان یعنی بگذار از شرح نصاب *

ذراع * بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را بپیمایند و ذراع ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند است که برساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز *

ذرائع * بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف *

ذرع * بالفتح طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی از کنز *

ذرق * بالفتح سرگین مرغ از منتخب *

ذروه * بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی برای هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست *

ذریعه * بالفتح بمعنی وسیله و دستاویز و در اصل ذریعه یعنی شترماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز *

ذره * بالفتح و تشدید را مور ریزه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید اجزای باریک باریک دیده میشوند و بمعنی مقدار یکم

[illegible]

باب الضاد مع النون

[illegible]

صدم حصه از یک جو باشد و بالضم وتشدید را نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درختش بر منتها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف ❊

ذرانی ❊ بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از زنگ سفید از صراح ❊

ذعاف ❊ بضم اول و عین مهمله زهر قاتل زود جان گزارنده از کنز و منتخب ❊

ذفر ❊ بفتح ذال و فتح فا و بعده رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل از شیخ است مشک اذفر و بغل ذفر و این اشتقاق لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب ❊

ذفیف ❊ بمعنی زود و سبک از منتخب ❊

ذقن ❊ بفتحتین زنخدان ❊

فصل ذال معجمه مع کاف

ذکا ❊ بضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شرح نصاب و کنز ❊

ذکر ❊ بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب ❊

ذکور ❊ بضمتین بمعنی مردان این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است ❊

ذکر اره ❊ بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و از اره کشیدن از آن مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن نزد بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن گاهی بتوسط و صوت حزین ❊

ذکی ❊ بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف ❊

فصل ذال معجمه مع لام

ذلت ❊ بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف ❊

ذلاقت ❊ بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف ❊

ذلق ❊ بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیحال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز ❊

ذلیق ❊ تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز ❊

ذلیل ❊ خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان ❊

ذل ❊ بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار ❊

ذلول ❊ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع ❊

ذلق بیان ❊ بفتحتین فصیح و بلیغ ❊

فصل ذال معجمه مع میم

ذمت ❊ بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان ❊

ذم ❊ بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز ❊

ذمیم ❊ نکوهیده و زشت و آب بینی و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون بیضه مورچه از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف ❊

ذمائم ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد نکوهیده و چیز زشت است از خیابان ❊

ذمیمه ❊ نکوهیده و زشت ❊

ذمه ❊ بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زینهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند

[illegible]

از منتخب و صراح و کنز *

ذمی * بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زناری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره *

فصل ذال معجمه مع نون

ذنب * بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلیست در آسمان که از تقاطع منطقهٔ فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یکطرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب لطائف وغیره *

ذنوب * بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب است که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ از دم از منتخب و لطائف *

فصل ذال معجمه مع واو

ذوب * بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب *

ذولباب * خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف *

ذوناب * کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیش است که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا نامند بیای معروف *

ذوائب * بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز *

ذوات * بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز است *

ذوالخمار * بکسر خای معجمه نام مردی که مقنعه بر روی انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف *

ذوالفقار * بفتح صحیح ست نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و تحقیقش آنکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی رض از منتخب و کشف و قاموس و صراح و فقار بفتح فقاره استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پست یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه حزور مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر و دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست *

ذوالمجاز * بفتح میم و زای معجمه نام بازاریست در منا قریب مکه معظمه از صراح وغیره *

ذوق * بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و در یافتن و تراویدن مستعمل *

ذوالحبک * بضم های مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن نمد و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده *

ذوجسدین * بالضم جیم مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله از ستاره عطارد چرا که خانهٔ او جوزا است که آنرا جسدین و پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریانست که با هم بر گردیده اند *

ذوالنون * لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که مدت زنده در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذوالنون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی چون این لقب آنکه روزے

باب الضاد مع العین

باب الطاء مع الالف

باب الطاء مع الباء

در سوراخی گشتی شخصی برایشان بدگمانی
دزدی گوهر خود کرده بود بدعا می
ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته
برآمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته
بدان شخص دادند *

ذو القرنین * لقب سکندر
از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را
گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم
که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه
کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه
داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین
که جامع لغات قرآن و حدیث است
و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در
قرآن مجید احوالش واقع ست پادشاه
دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر
فیلقوس ست چرا که میان این هر دو
تفاوت زمانه بسیار ست *

ذو النورین * لقب عثمان یعنی الله
عنه چرا که دو دختر رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم در نکاح ایشان آمده بود *

ذو المنن * صاحب منتها و احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون
جمع منت ست *

ذو الیزن * بیای تحتانی و زا
معجمه نام پادشاه یمن که در دلیری
نیزه زنی معروف بود از مؤید *

ذو فنون * صاحب هنرها *

ذوبان * بالفتح و حرف سوم
بای موحده بمعنی گداختن و گدازش
و بمعنی بیقراری نیز آمده *

ذو * بالضم بمعنی خداوند از کنز *

ذو ذوابه * بالضم و حرف سوم
ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده

ذو ذنابه * بضم هر دو ذال معجمه
و حرف چهارم نون و ششم بای موحده
هر دو درست بمعنی ستاره منحوس که
بشکل جاروب گاه گاهی بر می آید
مگر تحقیق اینست که اگر بوقت طلوعش
شعاعش او طرف مغرب باشد ذو ذوابه
خوانندش مستحسن حل النسب اگر شعاع آن
هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد
ذو ذنابه گفتندش اولی ست و نکته این
تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست
تا فهم و تامل *

ذوابه * بالضم اول و حرف چهارم
بای موحده گیسو و موی پیشانی و
علاقه شمشیر از منتخب *

فصل ذال معجمه مع ها

ذهن * با گرداب قعر دریا از مصطلحات

ذهب * بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز *

ذهاب * بفتح مصدر ست بمعنی
رفتن و گذشتن از منزل و فتح نصاب
و در لطائف بکسر و ذهاب و ایاب بمعنی
رفتن و بازگشتن *

ذهلت * بالفتح بمعنی غفلت *

ذهول و ذهولت * بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح *

ذهن * بالکسر فهمیدگی و زیرکی
و قدرت مدرکه از مدار و منتخب بهار عجم و
لطائف و کشف و در فارسی بمعنی ته
و باطن از مصطلحات *

ذهن * بفتح و کسر وزن متین بمعنی
زیرک از منتخب و کشف *

ذهن کشتی * بکسر ذال معجمه کنایه از
بجا ماندن کشتی بسبب کمی آب از مصطلحات

فصل ذال معجمه مع یای تحتانی

ذیب * بکسر اول و سکون تحتانی
و موحده بمعنی گرگ درنده و بجای تحتانی
همزه نیز آمده از منتخب و کنز *

ذیاب * بکسر اول بمعنی گرگان این
جمع ذیب ست که بمعنی گرگ باشد
از کنز *

ذیابیطس * بکسر اول و کسر
نون و یای معروف و ضم طای
مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی
که نوعی از سلسل البول ست چون
ذیابیطس بزبان یونان بمعنی دولاب آمده گویند
و صاحب این مرض آب بار بار بنوشد
و بول نیز بار بار کند لهذا این اسم مسمی

گشت از برهان و بحر الجواهر و در مدار الافاضل نوشته که لفظ ذیابنطس ست بفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده و کسر بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله مؤلف گوید که برین تقدیر اگر نون را برای تخفیف حذف کنند و بای موحده را سلامت دارند چنانکه مشهورست هم درست باشد *

ذیل * بالفتح دامن از کنز *

ذی بال * بکسر صاحب شان و صاحب عزت ست و بمعنی صاحب باز خطا چراکه بال بمعنی باز فارسی ست بلفظ ذی که عربی باشد مرکب کردن بیجاست و بر ذی هوش قیاس نباید کرد زیراکه ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده *

ذی سلم * بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختی است خاردار *

ذی القعده * معنی لفظی صاحب نشستن و چون این ماه از جمله شهور حرام ست که در آنها محاربه حرام بوده پس عرب درین ماه از محاربه و مقاتله قعود میکردند یعنی بازمی نشستند *

ذی حجه * حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد نه بکسر چراکه وزن فعله بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس چون درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید جیم بمعنی سال هم آمده است چون انتهاء منتهای سال شد و سال برین کامل می گردد گویا که این ماه صاحب سال ست بهمین جهت ذی الحجه میگفته باشند *

ذی * بالکسر بمعنی خداوند و صاحب *

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف

را * این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافت آید چنانکه مصرعه کسا نرا نشد ناوک اندر حریر * یعنی ناوک آن کسان و گاهی افاده معنی از سببیه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی اندباشد امیر خسرو گوید بیت گرچه تن من ز بی سوز ره است * رحمت تو زبی این روز ره است * مثال دیگر هر آن مثال که توقیع تو بران نبود * زمانه طی نکند جز برای حشار * و این حرف بجیم عربی بدل شود و بشین معجمه و بغین معجمه چون کنار و کنارغ بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی چون پیاز و گیاز بیای معروف و رای معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چون چنار و چنال و این بسیارست و بنون چون لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و بواو چون برسور و برسو بمعنی انتظار و بها چون پره و پره بمعنی شانه آدم و در آخر کلمه برای نسبت آید چون لهر بمعنی شراب خانه زیراکه له بمعنی شراب ست و در آخر زاید نیز آید چون شنا و شناره بمعنی شناوری *

رانا * لقب راجه چیتور و در چراغ هدایت نوشته که رانا بنون لفظ هندیست بمعنی راجه عموما و لقب راجهای و دیپور که ولایتیست ما بین مالوه و اجمیر و گجرات *

رؤسا * بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله و بعد الف همزه و بگیر سرداران این جمع رئیس ست چنانکه شرفا جمع شریف *

راکب * سوار *

راسب * بکسر سین مهمله نشین و ته نشین شونده *

راس و ذنب * آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر با شکل صورت ماربزرگ بهم رسد یکطرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این دو نقطه را فلک نیز گویند مستفاد از منتخب برهان و صاحب قاموس گوید که تنین سفید نیست

راه پیش گذاشتن * رهنمائی کردن از مصطلحات *

راه کوه رفتن * عمل لواطت کردن از مصطلحات *

رائحه * بکسر همزه مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف *

رابطه * بکسر موحده صحیح ست بمعنی باب موقوف خواندن خطا آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعمل ست *

رابیه * بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب *

راسته * بر وزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان *

راحله * بکسر حای مهمله ستور بارکش و شتر سواری هر مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف و غیره *

راه * بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صد راه بمعنی صد بار *

راست مزه * شیرین مزه *

راویه * بکسر واو بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از چرم از لطائف *

رابعه * بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زن زاهده که او دختر چهارم بود در بصره *

راست خانه * بمعنی کسی که راست و درست باشد از مصطلحات *

راه بریده * بالاضافت راهی که بسبب بی‌هنری قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات *

رابته * حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیک جا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب بضمتین بمعنی ثابت و ساکن شدن *

رادی * بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف *

رافضی * منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکریان که سردار خود را بگذارند و فرقه از شیعه که زید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا که حجاج او را شهید کرد از منتخب *

رامی * تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف *

راعی * نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چراننده چارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان *

راجی * بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف *

راوی * روایت کننده و سیراب شونده و بمعنی کسی که قصیده شاعر را با لحان خوش و آواز پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی *

راقی * بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان و کسیکه بر مریضان افسون و دعا بدمد از منتخب و غیر آن و بمعنی بالارونده نیز آمده است *

راهوی * بضم ها و کسر واو نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع ست و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع و هندی آنرا للت نامند *

رای * بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه هند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست *

رامشی * مطرب از برهان و غیره *

رازی * منسوب بری و زیادت زای عجمی و ری نام شهریست *

راعنا گوی * کنایه از منافق و معنی رعنا اینست که مراعات کن ما را صحابه این معنی را قصد کرده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میگفتند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمهٔ رعنا بار دیگر

خطاب به آن حضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهرا آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا را بلهجه میگفته باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گوهی همان راعنا است که در تحت تلفظ آن را عینا متلفظ و مراد باشد *

راه خسروانی * نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان *

راهب عسلی * بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهودان که پارچه زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچه زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق *

راشی * رشوت دهنده * .

فصل رای مهمله مع بای موحده

ربا * بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و بیع از منتخب *

ربیب * پسری که آن زن از شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد *

رب * بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و اصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور و انار و سیب و غیره که بجوشانند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف *

رباب * بفتح اول نام ساز معروف و ابر سپید و نام زنی جمیله که معشوقه رعد نام عاشق بود و نوعیست بلکه و کوهی در مدینه از منتخب و سراج و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی است و در رشیدی و موید و سروری و کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح اول است و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام ساز که آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد و در رساله معربات مسطور است که رباب معرب رواوه است و معنی رواوه آواز حزین آرنده است چه رواوه بمعنی آواز حزین است و با برای نسبت و در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بضم است *

رباعیات * بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب *

رباح * بفتح اول و حای مهمله نام غلام آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از شرح نصاب *

ربح * بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح النصاب *

ربع شداد * بفتح اول و سکون موحده مراد از باغ ارم *

ربیع الآخر * بفتح خای معجمه صحیح ست نه ربیع الثانی که در استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد *

ربض * بفتحتین بنا معجمه دیوار شهرپناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی اطفال از زن و مادر و خواهر و بالضم بمعنی نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و سراج و لطائف *

رباط * بفتح مسافرخانه و بکسر چیزی که بآن سخت بندند چیزی را از لطائف *

رب النوع * فرشته که حق تعالی برای پرورش و محافظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات

گویند از سروری و شرح نصاب و
منتخب نوشته که رباعی بفتح اول اسپ
و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم
نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم
نهاده باشد

فصل رای مهمله با تای فوقانی

رتب بفتحتین غم و رنج و بیان و معنی
ترسیدن از صراح
رتاج بکسر اول و جیم دروازه بزرگ
که در خرد دیگر میان او باشد و بمعنی بند در و
شتران لاغر از لطائف
رتق بالفتح و سکون تای فوقانی
بستن از منتخب
رتق و فتق هر دو لفظ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن
از صراح و دیگر کتب
رتم بالفتح رشته که بجهت یاد داشت
بر انگشت بندند و آن را بفارسی یادآور
گویند از لطائف

فصل رای مهمله با ثای مثلثه

رثه بالفتح و تشدید ثای مثلثه
[illegible] کهنه از منتخب و لطائف بمعنی
بد حالی نیز آورده

فصل رای مهمله با جیم عربی

رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی
امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن
نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چیزی
مثل کناره آسمان و کناره چاه و بکسر
اول چنانکه مشهور شده خطاست از
شرح نصاب و صراح و لطائف
و منتخب و کنز
رجب بفتحتین ماخوذ از ترجیب که
بمعنی تعظیم است چون اینماه را عرب
شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی
لهذا باین اسم مسمی شد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب
نهری است در بهشت شیرین تر از عسل
سفید تر هر که درین ماه روزه دارد
از آن جوی آب دهند ازینجا
ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله
نجوم که کمال معتبر بود
رجولت و رجولیت بفتحتین
مردی و مرد بودن از صراح و منتخب
رجعت بالفتح بمعنی بازگشت
بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه
و بازگشتن کوکب سیاره بسوی مشرق و ماه
از [illegible] خود که از مغرب بسوی مشرق رود
از منتخب و صراح و در لطائف بالضم
رجز بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی
پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری
از بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن
است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که
عربان در معرکها و جنگها در مقام
مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم
خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین
در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است
و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است
که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت
کند باز ساکن شود و چون در اول ارکان
بحر رجز [illegible] و سبب خفیف است ازین
جهت بعد حرکتی سکونی واقع است
بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده اند
چند معانی اول از منتخب و سروری گرفته
و باقی از عروض سیفی و غیره
رجس بالکسر پلیدی و عقوبت
گناه از منتخب
رجیع هر چه رد کرده شود و سرگین
آدمی و ستور و نشخوار شتر از منتخب
رجفه بالفتح زلزله و سخت جنبیدن
زمین و جز آن از منتخب و لطائف
رجل بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده
شدن و بفتح را و ضم جیم مرد یکه بحد بلوغ
رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم سوی
فرو رفته [illegible] از منتخب
رجال بکسر اول بمعنی مردان جمع
رجل از منتخب
رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن
و نفرین و بگمان سخن گفتن در آمدن

و دشنام دادن از منتخب ٭

رجوم ٭ بالضم جمع رجم راننده و بمعنی ستاره ها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف ٭

رجیم ٭ سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب ٭

رجم شیاطین ٭ راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائک بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات بورقی است که بکرهٔ ناری مشتعل میشود ٭

رجحان ٭ بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود ٭

رجله ٭ بالفتح ترهٔ خرفه از منتخب و برهان ٭

رجفه ٭ بالفتح و حرف سوم فا لرزهٔ زمین و جز آن از منتخب ٭

رجعة القهقری ٭ بهر دو قاف بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه روبسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعلی و قهقره بر وزن زلزله مصدر است بمعنی پس پای رفتن از صراح و مجمع البحار ٭

فصل رای مهمله مع حای مهمله

رحا ٭ بفتح آسیا ٭

رحاء ٭ بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم ٭

رحی ٭ بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح ٭

رحلت ٭ بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح ٭

رحراح ٭ بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب ٭

رحیض ٭ و در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب ٭

رحیق ٭ شراب خالص و صاف از سروری و منتخب ٭

رحل ٭ بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تختهٔ چوبین که قرآن مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل ٭

رحال ٭ بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است ٭

رحیل ٭ بمعنی کوچ از منتخب و صراح ٭

رحم ٭ بفتح اول و کسر ثانی جای که در شکم آن زنان بچه گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشند و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب

و خوشبو و مدار و کشف ٭

رحمان ٭ مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری نرود بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن این ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمهٔ کذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و ننوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی است از شرح نصاب و صراح وغیره ٭

رحبه ٭ بالفتح و سوم بای موحده زمین فراخ و صحن مسجد وغیره کاروانسرا از منتخب وغیره ٭

فصل رای مهمله مع خای معجمه

رخشا ٭ مخفف رخشان ٭

رخا ٭ بفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز ٭

رخوت ٭ بضمتین جمع رخت ٭

رخت ٭ بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ وغیره ساخته شود و بمعنی اسپ و باینمعنی در اصل رخش

بود و شین معجمه بفوقانی بدل کردند اغلاق
گوید مصرع عدو بیچاره غان من از
راه رخت * یعنی از راهی که مرکب من
بآسانی بگذرد از چراغ و لطائف اللغات و غیره *
رخاوت * بفتح سستی از صراح *
رخصت * بالضم رزانی و اجازت و
آسانی و وسعت در مسائل از منتخب و غیر آن *
رخ * بالفتح رخنه و نام و غصه بالضم
رخساره و نام مرغی ست عظیم که فیل را
برگیرد و پیش بالا می برد و مشابهت
آن نام مهره شطرنج ست که از دو
مهره را میر گویند از منتخب و رشیدی و برهان
و مؤید و سراج و در نفایس الفنون مسطور
است که رخ جانوری ست مانند شتر و آن را
دو کوهان باشد و در ارتباطی وحشیش
و تیز بود و هیچ حیوانی از دو خلاص
نتوان یافت پس ازین معلوم شد
که چهار پایه باشد *
رخش * بالفتح رنگ سپید و سرخ
در هم آمیخته و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور و چون اسپ رستم
همین قسم رنگ داشت از نهمت اسپ
رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را
رخش گویند از رشیدی و برهان *
رخیص * در آخر صاد مهمله بمعنی
ارزان از سروری و شرح نصاب *
رخم * بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی از منتخب

رخیم * مرد نرم آواز و ضعیف کنایه از زاری *
رخام * بضم اول سنگ سفید و نرم
از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته
که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در
خیابان نوشته که سنگ مرمر ست *
رخشان * بالضم تابان و روشن
از برهان و رشیدی و گویند درخشان *
رخیدن * بالفتح نفس تند زدن از
دویدن بار بردن از رشیدی و برهان *
رخ کسی بردن * کنایه از آبروی
او ریختن از مصطلحات *
رخت بستن * سفر کردن از
برهان و چراغ هدایت *
رخت افکندن * مقیم شدن
از برهان *
رخو * بالکسر نرمی و سست شدن *
رخوه * بالکسر دلیستگی اندام را
سست گردانند از شرح نصاب و در
اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و
حروف رخوه چندی از حروف تهجی که
بنرمی از زبان برآیند و آن سیزده حرف
است تای مثلثه و حا و خا و دال و زای معجمتین و
سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و
غین معجمه و فا و ها *
رخنه * سوراخ و عیب و فساد *

فصل رای مهمله مع دال مهمله

ردا * بکسر اول چادری که بر دوش
گیرند از منتخب *
ردائت * بفتح اول و فتح همزه که
حرف چهارم ست فاسد و زبون شدن
و تباه گشتن از منتخب و صراح *
رد * بالفتح و تشدید باز گردانیدن
و باز گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی
رده دیوار و رده بالکسر در آخر همزه یار
و دوست از صراح *
ردبدل * بفتح اول و ضم ثانی و وا
عاطفه و بای عربی مفتوح سخنهای کج و
پیچ که در حالت بحث و مکابره بزبان آرند *
ردی الکیموس * غذائی که در خلط
غیر معتدل القوام و الکیفیه پیدا شود *
ردیف * بکسر یکی بر یک اسپ پس
سوار نشسته و در لطائف نوشته پس
دیگری سوار شونده مأخوذ از ردف که
بالکسر بمعنی سرین ست و بمعنی لفظ مکرر
که در آخر مصراعها و ابیات آید *
ردف * بکسر اول و سکون ثانی
بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن
و پس سوار نشیننده و حرف علت
ساکن ما قبل حرکت موافق که بلا فاصله
حرف ساکن پیش از حروف روی
واقع می شود *
ردیف سرطان * کنایه
از برج اسد *

رده * بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطائف و جهانگیری *

ردی * بفتح اول و کسر دال و یای مشدده بر وزن فعیل ضد جید و بتشدید دال بکسر خطاست از مزیل الاغلاط *

فصل رای مهمله مع ذال معجمه

رذایا * بفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرو مانده بر راه از صراح *

رذیلت و رذالت * بهر دو بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از صراح *

رذیل * بفتح اول ناکس و فرومایه *

رذائل * ناکسیها و فرومایگیها از منتخب رذیلت است *

رذاله * بضم اول ثقل چیزیکه جوهر آن از و کشیده باشند کما فی القاموس و مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده و در رذالت مصدر است بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب و درین صورت اگر بقیاس رذیله بدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جائز باشد چنانچه رذاله بضم و در کشف بفتح است و رذاله بکسر اول و زای هوز چنانچه شهرت گرفته باشد در هیچ کتاب معتبر یافته نشده *

رذیله * ناکسی و فرومایگی و زن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب *

فصل رای مهمله مع زای معجمه

رزایا * بفتح مصیبتها از منتخب *

رزانت * بفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از صراح و مدار بمعنی آهستگی و گرانباری و آراسیدگی از چراغ هدایت و صراح و کشف و مدار بمعنی آهستگی و آزرمی *

رزم یازده رخ * بفتح رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران دو دو باهم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی *

رز * بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که ثمر اوست و امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردنست چنانکه در رنگ رز است از سراج و برهان *

رزم * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جنگ و جدل و بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزیدن از سراج و برهان *

رزیدن * بفتح رنگ کردن از برهان *

رزین * بر وزن قرین بمعنی آرمیده و آهسته و گرانمایه و در فارسی بمعنی استوار مستعمل است از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح *

رزمه * بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از مؤید و برهان *

رزه * بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از برهان *

فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب * بضمتین و بای موحده چیزیکه در ته آب و شراب بنشیند و فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته *

رسالت * بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری *

رستم یکدست * نام پهلوان سوای رستم زال و آن یکدست مادرزاد بود از مصطلحات *

رسوخ * بضمتین استواری پا برجا بودن از منتخب و صراح *

رسد * بفتحتین حصه و کاروان و جنس غله از چراغ هدایت *

رسن باز * بازیگر که بر رسن رود *

رستخیز * بالضم قیامت و معنی ترکیبی رو ئیدن و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی آن شورش و برخاستن گفته اند *

رستاخیز * بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای عطف است و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز

بالضم ست بمعنی قیامت *

رسغ * بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه بازو با ساعد یا کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح

رستم برف * از برف صورت پهلوان کسازند که پر هیبت باشد از مصطلحات *

رسول * بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و سفیر نیز مستعملست از شرح نصاب

رسل * بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر ست *

رسائل * مکتوبات و نامها و پیغامها و در لطائف بمعنی همرهان *

رسیل * همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف *

رسم * بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره هم کلامیه با صطلاح منطق تعریف شئی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شئی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق *

رسوم * نقوش و آئین ها و عادتها

رسام * بالفتح و تشدید نقاش و مصحح مشتق از رسم که بمعنی نقش کردنست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگرست این قول هر دو خطاست *

رسیدن * معروف و بمعنی پخته شدن میوه و بضج یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجازست از سراج

رسغه * بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح

رسته * بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی بازار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بالفتح بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شده و آزاد و بالضم بمعنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتا گویند *

رساله * مصدر ست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود *

رستی * بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی راحت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان حلوا از برهان و جهانگیری

رسمی * بالفتح بمعنی جاگیر و بمعنی خراج گذار

فصل رای مهمله مع شین معجمه

رشا * بکسر اول بمعنی رسن منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد است مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو *

رشاقت * بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز *

رشادت * بفتح براه راست بودن

رشح * بالفتح تراویدن آب از منتخب

رشائح * بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع شاذ ست *

رشد * بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف *

رشید * راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف

رشاد * بفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در موید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند *

رشته عمر * رشته سالگره از مصطلحات

رشمیز * بر وزن شبدیز کرمیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان *

رشن * بالفتح روز هیژدهم از هر ماه شمسی

و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از انگشت تا آرنج و مسافت هر دو دست چون از هم کشایند ظاهرا بمعنی مخفف آرش ست

رشّ بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب دلو باران اندک از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف و منتخب ❊

رشف ❊ بالفتح مکیدن از منتخب

رشتهٔ مریم ❊ معروفست که رشتهٔ حضرت مریم چنان باریک بود و سکه بدون دوتا کردن بافته نمیشد از شرح خاقانی ❊

رشته زدن ❊ پیمودن طناب از شرحی نوشته شد ❊

رشته دراز دادن ❊ مهلت و فرصت دادن و تنگ نه گرفتن ❊

رشکین ❊ بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکب ست از رشک و کاف و گین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف نمودند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را فارسی باشد و حذف کرده‌اند ❊

رشته بانگشت بستن ❊ بمعنی یاد داشتن از مصطلحات ❊

رشته پیچان ❊ مار پیچان از مصطلحات ❊

رشحه ❊ بالفتح و حای مهمله آب که از جائی تراوش کند و بجای چکد از منتخب

رشته ❊ تار و سلک مروارید و رشته مانند چیزیکه از میده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که مانند تار سطبر در پای بیرون می آید هندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته

رشته ❊ بالفتح بمعنی رنگ کرده شده بکسر معروفست و نام آشی و حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده ❊

رشیق ❊ نیکو قد و زیبا اندام از منتخب

رشاشه ❊ بفتح اول و دو شین معجمه چکیدگی و تراوش آب و بیرش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید ❊

رشوة ❊ بالکسر و بالضم و آنچه کسی دهد تا کارسازی بناحق کند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب ❊

رشیدی ❊ تخلص شاعری ❊

رشتهٔ خطائی ❊ چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات ❊

رشتهٔ کاچی ❊ نام طعام از قسم ماهیچه

فصل رای مهمله مع صاد مهمله

رصانت ❊ بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح ❊

رصد ❊ بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر کنندگان و چبوتره که بلندی بقصد نظر بر قلهٔ کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و مؤید و در شرح چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا برکوهٔ بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور ست که در ملک فرنگ رصد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرش پانصد دست خواهد بود و در وهم باز سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پیرکاله شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی مدور بمقدار یک انگشت بسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقها تا بته چاه نمایان باشد و در میان طبقها جا بجا کتابها و علم هیئت و نجوم نهاده باشند حکما بالا برآمده بوسیله

شیشه‌ٔ دوربینهای کلان احساس
بروج وسیارها نمایند *
رصاص * بفتح اول وهر دو صاد
مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ
گویند از منتخب وبحر الجواهر وکشف *
رصد در کار بستن * کار را
بخوبی تمام کردن از مصطلحات *
رصدگاه * بفتح دال جای امید
وچوتره یا جگاه یعنی جائیکه مردمان
سوداگر باج وزکوة متاع خود دهند
از برهان وسراج وتحقیق آنکه بای
معنی دوم بسین مهمله نویسند چراکه رسد
بمعنی حصه دکاروان جنس غله باشد
چنانکه در چراغ هدایت وظاهرست
که چوتره یا جگاه محل آمدن کاروان غله وغیره است

فصل الرای المهمله مع ضاد معجمه

رضا * بکسر خوشنودی وبفتح ومد
خوشنود شدن وباصطلاح اهل الصوف
خوشنودی کردن بر هرچه از قضای
الهی به بنده رسد وفروتر ازین مرتبه صبر
است وبالاتر ازین مرتبه تسلیم ولقب
علی موسی بن جعفر علیهما السلام از منتخب
وهمه معنی بفتح نوشته وصاحب کشف
وصراح ومزیل الاغلاط وابن حاج
بمعنی اول بکسر نوشته اند *
رضاعت * بفتح وضاد معجمه
وعین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب
وکشف وصراح *
رضیع * طفل شیرخوار وهمشیر یعنی
دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند
هریکی مر دیگری را رضیع باشد *
رضاع * بفتح وبکسر شیر مکیدن
بچه وشیرخوارگی از منتخب ومدار ولطائف
وصراح *
رضوان * بالکسر بمعنی خوشنودی
ونام فرشته که موکل دربان بهشت
است از مدار وکشف وصراح وسروری
رضیه * بفتح اول وکسر ضاد معجمه وتشدید
تحتانی خوشنودی کرده شده *
رضویه * بفتحتین وفتح واو مکسور وتشدید
تحتانی منسوب بامام موسی علی رضا
رضی الله عنه *
رضی * خوشنود از لطائف *

فصل الرای المهمله مع طای مهمله

رطب * بفتح اول وسکون ثانی
بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد
یا بخاصیت وتاثیر تر باشد ولهذا بضم اول
وفتح ثانی بمعنی خرمائیکه تازه وتر باشد
وهنوز خشک نشده باشد از منتخب
وکشف ولطائف *
رطل * بالکسر وبالفتح پیمانه نیم من
یعنی نیم آثار و من دوازده اوقیه واوقیه
چهل درم وگاهی لفظ رطل بمعنی پیاله
شراب آید که دران نیم سیر شراب گنجد
وبمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب
وبحر الجواهر وکشف ومهذب *
رطل گران * پیمانه بزرگ از برهان
رطوبت اصلیه * تری رطوبت
خلطی که در اعضای ابدان است *

فصل الرای المهمله مع عین مهمله

رعایا * بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا
جمع قضیه بمعنی محکومان ونگهداشته
شدگان منتخب وغیر آن *
رعا * بکسر اول علف وگیاه وبفتح
چریدن وچرانیدن از صراح ولطائف
بکسر اول بمعنی گله گاو وگله گوسپند وغیره
ودر کشف بکسر اول شبانان وحاکمان
رعنا * بالفتح زن گول وسست
از صراح ودر منتخب بالکسر بمعنی زن نیکو نشستن
آراوار از لطائف وکشف ومؤید خیابان
شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در
محاوره فارسیان بالف مقصور بمعنی
زیبا وخوشنما وچالاک ومتکبر مستعمل
میشود ونام گلی که از اندرون سرخ وا
بیرون زرد باشد ومجازا بمعنی دو رنگ
نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ
رعیث * بمعنی خالف از لطائف
رعایت * بکسر نگهداشت چیزی

باب الطاء مع اللام

۳۵۱

کردن از منتخب و صراح ❊

رعونت بضمتین نادانی و نرمی سست شدن و سرکشی خودآرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح و مزیل ❊

رعیت ❊ بفتح اول و کسر عین مهمله با یحفظ الراعی یعنی آنچه که نگهبانی کنند آنرا شبان و گله بان از مزیل

رعات ❊ بضم اول و در آخر تای فوقانی نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست ❊

رعاث ❊ بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته‌اند که بمعنی گوشوارهٔ گلوبند است و بمعنی تاج چنانکه در نصاب آورده بنظر نیامده و همین در کنز نوشته

رعد ❊ بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف ❊

رعاف ❊ بضم اول خونی که از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب ❊

رعشه ❊ بالکسر علتی ست که از آن دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح ❊

رعی ❊ بفتح اول و سکون عین مهمله چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتحه چین گیاه که ستوران میخورند از منتخب

و لطائف ❊

رعنائی ❊ خودآرائی و زیبائی

فصل رای مهمله مع غین معجمه

رغیب ❊ رغبت کننده از لطائف

رغائب ❊ چیزهای مرغوب واحدش رغیبه ❊

رغد ❊ بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف ❊

رغیف ❊ گرده نان که برای پختن تنوری پهن کرده باشند از شرح نصاب

رغام ❊ بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب منتخب ❊

رغم ❊ بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف ❊

رغو ❊ بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاک گویند از صراح

فصل رای مهمله مع فا

رفقا ❊ بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار ❊

رفات ❊ بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف

رفاقت ❊ بفتح همراهی از رشیدی

رفعت ❊ بالکسر بلندی از منتخب

رفاهت ❊ بفتح و رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده مصرعه که دارد رفاهیتش کوچه بند ❊

رفث ❊ بفتحتین و ثای مثلثه جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف

رفد ❊ بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح ❊

رفس ❊ بالفتح و سین مهمله پا زدن چیزی را از منتخب و لطائف ❊

رفض ❊ بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف ❊

رفع ❊ بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کار را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن علا از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی ❊

رفرف ❊ بفتح هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جامهای سبز و بستر و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب

رف ❊ بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف ❊

باب الطاء مع الميم

رفق بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح

رفاق بکسر جمع رفیق از لطائف و صراح

رفتن معروف و بمعنی مردن و این مجازست از مصطلحات

رفیع الشان لقب شاهزاده

رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و شرح اللغات و برهان و در منتخب بضم

رفقه بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح

رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تن آسانی ست

رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده ایضا همین ست از صراح و منتخب

فصل رای مهمله مع قاف

رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل ست

رقطا بالفتح هر شی مؤنث که بران نقطه های سیاه و سفید باشند و نام صنعتی که دران یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد

رقص ملا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات

رقاب بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان

رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگری را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق میکند

رقیت بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف

رقابت بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب

رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات

رقاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب

رقود بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب

رقاع بکسر اول پاره های تو شته های مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده

از منتخب

رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز

رقاق بضم اول نان تنک از منتخب

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب

رقم اول کنایه از نور محمدی یا عرش

رقص اصول نوعی از رقص که بهندی رقص پاره تال نامند

رقائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه

رقبه بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و جمع کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کنند

بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک بآب رود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار ؟ مطلق زمین مشتعلقه ده را گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط

رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه

باب الطاء مع النون

وآله وسلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعیله باشد از ناقه ترقی و از انتقاد بعضی بکسر قاف نوشته

رقص کجگاه * بکاف عربی نوعی از رقص *

رقص چارپاره * نوعی از رقص از مصطلحات *

رقص روانی و رقص معیوبی سرود و از انواع رقص ست از مصطلحات

فصل رای مهمله مع کاف

رکاب * بکسر اول شتران سواری و حلقهٔ آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای دران نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیالهٔ دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیالهٔ دراز مجازست در حقیقت بمعنی کشتی ست *

رکیب * بکسر تین بمعنی رکاب و این امالهٔ رکابست *

رکوب * بضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که لایق سواری باشد از منتخب و صراح *

رکاکت * بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیعقلی از منتخب و صراح و غیاث

رکعت * بالفتح بر وزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة ست یا ثلث یا نصف یا آن باشد بشرطیکه رکوع دران داخل باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بر وزن صلوة و حیوة خوانند از مؤید *

رکضات * بفتحات دوانیدن اسپ و جنبانیدن پای با جهت زدن اسپ *

رکناباد * بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از سراج *

رگ بند * بعربی جبیره گویند و بهندی پٹی نامند و آن خون بند از ...

رکابدار * کسیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات

رکاز * بکسر اول و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح ست *

رکض * بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و طرح و بمعنی دوانیدن ستور از بحر الجواهر *

رکیک * سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد از منتخب *

رکو و رکوی و رکوه و رکوک همه بالضمتین بمعنی لته و جامهٔ کهنه و مطلق کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر رنگین نیز نوشته *

رک * بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن باز لطائف *

رکن حطیم * یکی از ارکان کعبه است

رکیدن * خود بخود سخن گفتن از روی قهر از برهان *

رکون * بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف *

رکن * بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانهٔ کوه و قوت و گوشهٔ دیوار *

رکین * بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده از منتخب *

رگ گردن * بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و تکبر

رگ گفتن سستی کردن از سراج

رگ جان * شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد *

رکوه * بالکسر بمعنی بریق چرمین که بهندی چهاگل گویند از لطائف و منتخب

رکبه * بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب *

رکیه * بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و احد از شرح نصاب و منتخب *

فصل رای مهمله مع نون

رنگ بست رنگی که دایم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان.

رند بالکسر منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشهٔ چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح خاقانی.

رنود بضمتین جمع رندست بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند.

رندانه کرد یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات.

رنجور در اصل رنج ور بود بجهت تخفیف ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند.

رنگبز این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط ست صحیح رنگرز ست از کشف و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگبز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد.

رنگ آمیز کنایه از نقاش.

رنگ این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهورست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شیر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم زنده دلی یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هیژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایهٔ اندک بست و یکم زر و سیم و دزدی بست و دوم قمار و حاصل قمار بست و سوم خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل بست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیال انتها از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست.

رن بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجست.

رنگ ریختن طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات.

رنگ بستن فائده نبرد اشتر.

رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت حیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف.

رنگ گردن فرماد و فریاد کردن.

رنگ آب بر روی کار آوردن رونق دادن.

رنگ به آب زدن در ریختن منصوبهٔ تازه بر انگیختن.

رنگ وا دادن گرفتن کنایه از متغیر شدن.

رنگ زنده رنگ سبز اخضر این هیچ اصطلاح از مصطلحات.

فصل رای مهمله مع واو

روستا قریه و ده و مخفف روستاک از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات.

رویا بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود.

رؤسا بضم اول و فتح همزه که بصورت واوست و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس ست.

روهینا بواو مجهول و یای معروف و نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف.

روح توتیا ✽ حسب که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات ✽

رِوایت ✽ بکسر نقل کردن سخن از کسی ✽

روحات ✽ بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها ✽

رُوات ✽ بضم اول نقل کنندگان سخن و آب کشندگان و بمعنی ساقیان نیز آمده این جمع راویست ✽

رو بدست ✽ فنی از کشتی که این پای در پای حریف بند کرده روی دست بر سینهٔ حریف زند و بیرون دست که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت و منتخب ✽ رو بدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرون دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار فروشند ✽

روعت ✽ بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل ✽

روضات ✽ بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است ✽

رویت ✽ بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و اسفنز و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح ✽

روزبازخواست ✽ روز قیامت ✽

روش ✽ بالفتح و ثای مهمله سرگین اندا ختن از منتخب روثه واحد و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین ✽

رواج ✽ بفتح مصدریست بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار و مزیل و منتخب و خیابان ✽

روستخج ✽ بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائیست از برهان ✽

رواح ✽ بفتح و در آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه از زوال تا شب ✽

روح ✽ بالفتح بمعنی آسایش و رحمت و فرح و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا بخاریست لطیف که متولد میشود و روح باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهیست ✽

روائح ✽ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رایحه که بمعنی بوی خوش باشد ✽

رواق سبع ✽ کنایه از فلک چهارم ✽

روز سفتاح ✽ پانزدهم شهر جمادی الآخر و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بهمت ازین این کشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف ✽

روخ ✽ بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ یا برگ که بدان بوریا بافند از برهان و سراج ✽

روح مجرد ✽ روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام ✽

روسفید ✽ سرخرو و ممتاز و دو تمنا از چراغ هدایت ✽

رود ✽ بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری باشد و نام سازی و بمعنی روده گوسفند و غیره و بمعنی روده کمان و تار که بر سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و مجاز زه کمان و تار ساز چراکه از روده بچه گوسفند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از اینکه درین معنی شهرت دارد مجاز آساز را نیز نامند ✽

روی بند ✽ برقع از مصطلحات ✽

باب الظاء مع الالف

باب الظاء مع العين

باب الظاء مع اللام

روح اعظم جبرئیل علیه السلام
روز امید و بیم روز رستخیز
روزهٔ مریم کنایه از خاموشی
از مصطلحات
روان بفتح بمعنی فی الحال
و زود و بمعنی هر چیز که مایع و جاری باشد
و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس
ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه
را گویند و جان و روح حیوانی را گویند
و نفس ناطقه را از ان روان گویند
که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه
لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند
خطاست از رشیدی و کشف و مدار
و سروری و لطائف و مؤید و برهان
و جهانگیری و در سراج اللغات از
لطائف از رساله معراجیه شیخ ابوعلی سینا
منقولست که مراد از روان نفس
ناطقه است و از جان روح حیوانی
روحانیان بالضم فرشتگان
و پریان از صراح
روح الامین جبرئیل علیه السلام
از سروری و کشف روح نام جبرئیلست
و امین صفت اوست و خطاب امین
ازان یافت که انچه از کلام جناب الهی
مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر
علیه الصلوة والسلام ادا می نمود
روشن در مؤید بواو مجهولست
و در رساله معربات نوشته که روشن
بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی
تابانست و در سراج اللغات نوشته
که روشن بالضم معروفست و این
نسبت از رو که بمعنی رخساره و چهره
باشد و از لفظ شن که کلمه نسبت است
از عالم گلشن و چون چهره نسبت
دیگر اعضا ظاهرتر و نمایان ترست
لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن
گفتند و بالفتح معرب آنست
رواشن تابدانهای عمارت
روشناش بالضم ستارگان از
کشف و برهان
روشندان روزنی که برای
روشنی در خانه گذارند این لفظ
من حیث القیاس درست نباشد
چراکه خود روشن بمعنی تابان آمده
از جهت جمع آن رواشن می آید مگر
آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم
ریخدان از سراج و غیر آن یا آنکه
روشندان در اصل روشنی دان است
یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند
رواقیان حکماء اشراقین که از
مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند
و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان
گویند که ایشان برواق نشسته
معالجهٔ بیماران میکردند و احتیاج
بنفس گیری نداشتند
رویین تن لقب اسفندیار
است گویند که بدعای یکی از صاحب
کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ
و تیر کارگر نمی کرد از سراج
رودخیزان جمع رودخیز که
بمعنی موج باشد
روین بروزن سوزن نام
بچهای باریک که جامه رابدان رنگ
سرخ رزند هندی مجیٹه گویند از برهان
و شرح سکندرنامه از خان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن
بالضم کذا فی المعرب روزن بمعنی سوراخ
دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه
روازن تابدانهای دریچها و
سوراخ های هر چیز
روز دیر شدن در اصطلاح
بمعنی ضائع شدن روز مولوی معنوی
جا در مثنوی باین معنی آورده انداز لطائف
رونیافتن توجه و شفقت نیافتن
روغن قاز مالیدن تملق
و خوشامد کردن و فریب دادن از
چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات
رو انداختن سوال کردن از
چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن
از مصطلحات
روی سستی خوردن فریب خوردن

وطلبا بچه خوردن از چراغ هدایت

روساختن * شرمنده شدن وخجالت کشیدن از چهار شرح سلم وشرح ومصطلحات وبرهان وچراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند

روفرمودن * شرمنده کردن

روازسنگ داشتن * بیحیا بودن

روکردن حاصل شدن وروبرو کردن وتوجه کردن و بمعنی ظهور کردن

روفگندن عجز والحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات

روبچیزی انداختن متوجه آن شدن

روگرفتن * پوشیدن رو *

روندانستن * بیحیا بودن *

روی چیزی نداشتن از شرمندگی مجال روبروی او نداشتن *

روودادن * توجه کردن وحاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات

رودخانه * جای رود وآن زمینی باشد که سیلاب و دوران جاری شده باشد از سراج اللغات *

روزنامچه * کاغذیکه دران حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد

روضه * باغ ومرغزار یعنی سبزه زار از منتخب ولطائف وشرح نصاب

رویه * بفتح اول وکسر واو وتشدید تحتانی حاجت وفکر وتامل وبیکاری از منتخب وصراح وبمعنی طریقه ودستور مجازست باطلاق سبب بر مسبب ودر تشریح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه ودستور فارسیست مرکب از رو که امرست از رفتن وکلمه یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر می آید اول اصحست *

روزسیاه * روز بد ونحس وروز ماتم از برهان *

روح الله * حضرت عیسی علیه السلام

روحانی * بالفتح وحای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم وآسایش وتازگی باشد یعنی از مقوله آسایش ونسیم است در لطافت وپاکیزگی وروحانی بالضم آنچه منسوب بروح وآنچه از مقوله روح وجان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیست بضم وفتح هر دو خوانده اند ودر لفظ روح بالفتح وبالضم در حالت نسبت الف ونون زائد میکنند از منتخب وغیرآن *

روعانی * بالضم وبعین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی وعقلی منسوب بروع که بمعنی دل وعقلست از منتخب

روح حیوانی * بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود وبواسطه شرایین اعضا منتشر گردد واعضا ازو حیات واستعداد قبول حس وحرکت وتغذیه وتنمیه وتولید حاصل شود وبقول معلم اول ومحققان حکما یک روح واحدست که در هر محلی ومنظری از وصورتی واثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند واگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین ست که هر یک بر استقلال روحی علیحده است از کفایه منصوری وغیرآن *

روح نفسانی * آنچه از روح حیوانی بدماغ رسد بکیفیتی دیگر پذیرد واین روح مفیض حس وحرکت میشود وقوت نفسانی بدان قائم باشد ومراد بدین روح نفس ناطقه هست چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است *

روح طبیعی آنچه از روح بجگر رسد واز کیفیتی دیگر حاصل شود وقوت طبعی بدو قائم بود واز وتغذیه وتنمیه وتولید حاصل گردد از کفایه *

روستائی باشنده ده یعنی دهقان از جهانگیری وسراج *

رودکی * منسوب برودک که ناحیه است بسمرقند از لب الالباب ظاهرا رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از انجاست پس ازینجا معلوم میشود

که بکاف عربیست والله اعلم بالصواب

روسپی بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و زن قحبه که لولی باشد از لطائف و کشف و سراج و رشیدی و برهان ❊

رولی بفتح اول و نون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت ❊

روائی بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن حاجت و گاهی بمعنی آوردن آید از چراغ هدایت و برهان و سراج

روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت و امید از جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شروح و در عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب نازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف و منتخب و در رساله عطائی مسطور است که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی برین حرف گویا که باین حرف ابیات برهم بسته میشود پس او را بروا تشبیه کرده اند و برای او نامی ازان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانکه برهم تابنده رسیمان اجزای رسیمان جمع میکند این حرف نیز ابیات را بایکدیگر جمع میکند پس برسبیل تشبیه بدان شخص روی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند ❊

روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان ست بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدر بمعنی روشنی و نام دوائی چشم و نام شخصی که در افغانان ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بضد آنرا پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدن ست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای مصدری و همزه برای دفع التقای ساکنین و میتواند که یای نسبت باشد در ینصورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوبست بشئ روشن شونده فافهم ❊

روبه بازی ❊ مکر و فریب و دغابازی ❊

فصل رای مهمله مع ها

رها ❊ بفتح خلاص از لطائف ❊

رهبانیت بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان و نصاری ست و آن بازداشتن نفس ست از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می بریدند ❊

رهج ❊ بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب ❊

ره آورد ❊ سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزهای نامی دیگر شهرها پیش دوستان بهم آرد ❊

رهگذر ❊ بمعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجازاً مستعمل میشود ❊

رهص بالکسر و صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از منتخب و لطائف ❊

رهط ❊ بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب

رهق بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و در پیشستن مرد و چیزی و فرو پوشیدن و خوردن بر حرام و فساد داشتن و تباهی در چیز و تکبر نمودن و بیهوش شدن

وستم کردن و عیب کردن و شتافتن از منتخب و لطائف و صراح ٭

رهاق ٭ بضم اول ابتدای بلوغ ٭

ره انجام اسپ تیزرفتار و مرکب و قاصد چراکه راه را بانجام میرساند از کشف و سروری و برهان و شرح خاقانی

رهان ٭ بکسر اول گروها و گرو بستن و تاختن اسپ جمع و مصدر هردو آمده از صراح و منتخب و لطائف ٭

رهواشتن ٭ بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بعضی بمعنی حفاظ راه نوشته ٭

رهن ٭ بالفتح بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس ٭

رهانیدن ٭ بفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید ٭

رهیدن ٭ بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید و برهان و جهانگیری

رهاندن ٭ بفتح آزاد کردن از سند ٭

رهین ٭ بفتح گرو کرده شده از کشف

رهبان ٭ بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چراکه این جمع راهب ست و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد ست بمعنی زاهد قوم نصاری و پرهیزگار و نیز صاحب مدار گفته که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هردو آمده و این مشتق از رهبت که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد و در لطائف از کشف منقول ست که رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده ٭

ره نشین ٭ مراد از طبیب ره نشین ٭

رهمه ٭ بالکسر باران نرم از شرح نصاب

رهو ٭ بالفتح زمین پست و نشیب از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد ست

ره ٭ بالفتح بمعنی کره و ترجمه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برهان

رهی ٭ بکسرتین غلام و عبد از کشف و مؤید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول ٭

رهاوی ٭ بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برهان و رشیدی و جهانگیری و نوشته اند که وقت سرایدن رهاوی از صبح تا طلوع ست و بهندی آشرالت گویند ٭

فصل الرای المهمله مع یای تحتانی

ریخته پا ٭ بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضائش یکسان خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند ٭

ریمیا ٭ بروزن کیمیا نام علمیست که از ان در هرجاکه خواهند در یک لحظه بروند از مدار ٭

ریش بابا نوعی از انگور از جهار شربت ٭

ریب ٭ بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف ٭

ریاضت ٭ بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمایند که نفس کشی باصطلاح اهل حرکتی ارادی که انسان را مضطر گرداند بنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که جهت سواری باشد نیز آمده ٭

ریبت ٭ بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و در منتخب بمعنی تهمت آنچه در شک افکند

ریح ٭ بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد که در عالم می وزد و بادیکه در شکم باشد و نیز بادیکه بخلل آن در جای پیوند اندامها درد پیدا شود از کشف و شرح نصاب

ریخ • بیای معروف وخای معجمه پنجال مرغ •

ریشخند • استهزا وتمسخر از کشف ولطائف •

ریش پرباد • بیای معروف غرور وتکبر از لطائف •

ریوند • نام دوا گویند که آن دق را دور کند وگرمی جگر را بالعرض فرو نشاند تفصیلش در راوند گذشت •

ریخته گر • کسیکه ظروف رویین وغیره ورقالبها ریخته درست سازد از مصطلحات

ریچار و ریچال و ریچاله • بمعنی اچار از برهان •

ریش حیز • بیای مجهول وحای حطی وزای معجمه بمعنی ریشیکه تا انرا چاک نکنند به نشود از لطائف •

ریباس • بالکسر معرب ریواج بمعنی باشد بغایت نازک وخودرو که مردم آنرا میخورند مزهٔ آن میخوش باشد یعنی ترش باندک شیرینی از برهان وسراج اللغات وجهانگیری •

ریش • بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ ودر فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت وبمعنی مجروح وزخمی

ریاض • بکسر اول جمع روضه به تبدیل واو بیا بجهت کسرهٔ ما قبل •

ربیط • بالفتح وطای حطی پارچه وریک

از شرح نصاب •

ریع • بالفتح وعین مهمله افزونی مزروعات وانچه از زراعت حاصل شود ومحصول زراعت از سروری وشرح نصاب •

ریق • بالکسر ویای معروف آب دهن وبمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف •

ریم • بالکسر ویای معروف بمعنی چرکیکه بر بدن وجامه نشیند وانچه سفید بزردی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید وبمعنی کثافت فلزات چنانکه ریم آهن وریم نقره از برهان وغیر آن •

ریخته دم • یعنی یا کاردی که رو آن یعنی تیزی وآب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته وریخته باشد •

ریگ ریختن • خراب کردن

ریگ روان • زمینی ست بطرف جنوب که همیشه ریگ دران جاری میباشد از برهان وشرح نصاب

ریحان • نام خطی وبرگ سبزه وشاه سپرغم که آنرا نازبو گویند وهر گیاه که خوشبو دارد وبمعنی گلهائیکه سوای گل سرخ باشند وگاهی مجازاً بمعنی شراب آید از مؤید وکشف ومنتخب ومدار

ریاحین • بالفتح اول جمع ریحان •

نه بکسر چنانکه مشهور شده •

ریان • بالفتح ویای تحتانی تشنه وبمعنی سیراب وتر وتازه از کشف ومنتخب •

رین • بالفتح غالب شدن گناه برکسی وخبیث ودرشت نفس گشتن وبالکسر افتادن در چیزیکه بر آمدن ازان میسر نشود از منتخب •

ریعان • بالفتح وعین مهمله بمعنی اول وآغاز هر چیز وآغاز شباب که نوجوانی عبارت ازانست از صراح ومنتخب ومؤید وخیابان •

ریدن • بالکسر غائط کردن یعنی ثقل غذا از راه مقعد بیرون آمدن از کشف •

ریشیدن • بشین معجمه آمیختن ورنگ کردن از برهان وغیره •

ریسیدن • بکسر وسین مهمله رشتهٔ پنبه وپشم از چرخه تافتن از برهان وسراج •

ریستن • بالکسر بمعنی ریدن از لطائف وبرهان •

ریسمان • بالکسر رسن وتار باریکه که از پنبه وغیره میریسند •

ریمن • بالکسر چرک آلود وسرکش ومکار از برهان •

ریم آهن • کثافت آهن که از آتش

جدا شود از برهان *

ریگین * چرک آلود *

ریب المنون * بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف *

ریو * بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج

ریش گاو * بمعنی احمق و ابله و بد طبع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت *

ریگ شستن * ریگ نا خورده زر و نقره از ان حاصل کنند از مصطلحات

ریه * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش و بلفظ شش بالضم نام عضویست که بهندی پهپهر گویند از شرح نصاب *

ریحانه * انچه در ان ریحان کارند

ریشه * بالکسر بیخهای درخت که باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف و در عربی بمعنی یک پر مرغ

ریباری * بالفتح و حرف سوم بای موحده جمازه سوار یعنی سانڈنی سوار از آئین اکبری *

ریحانی * نوعی از شراب باشد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام و صاف و نیز بجای اسپرغم و نوعی از قسمی تنباکو سوختنی که سطرها یت سطر کنند از لطائف *

ریسمان بازی * بمعنی بازیگری

که غازیان دار باز کنند از مصطلحات

ریاضی * بکسر اول و ضاد معجمه قسمیست از سه اقسام حکمت آن سه قسم انیست طبعی ریاضی الهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود از امور یکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده یا است نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال *

ریش قاضی * شیشه که در دهان شیشهٔ شراب بندند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار شربت و در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی باضافت صافی شراب بیختن *

ریش گاوی * بمعنی حماقت

ریزه خوانی * بیای مجهول و فتح زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از لغات که آنرا تحریر گویند بهندی کهر بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها و در آخر رای مهمله از چراغ هدایت *

ریزه کاری خورده کاری از مصطلحات

ریزه سرائی نغمه سرائی از مصطلحات

ری * بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شروح سکندرنامه نوشته که میان ری و بخارا رود جیحون حائلست و بالفتح و تشدید یای بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف

ریشمالی * بیای معروف و شین معجمه و لام دولتی و بی حیثی از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الالف

زا * این حرف بجیم عربی بدل شود چون روز و روج و از زوارج بمعنی تیمت و قدر و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بلفا چون زغند و فغند بمعنی بر جستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون دروازه و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون ترب و ترز بضم تای فوقانی و فتح موحده از جواهر الحروف *

زاغ پا * بمعنی طعنه از سروری

و در برهان طعنه و سرزنش ٭
بعضی نام مرغی نیز نوشته اند ٭
زاج ٭ بجیم عربی معرب زاک
که بهندی پهتکری گویند ٭
زاد ٭ در عربی بمعنی توشه
که در سفر همراه بردارند و در
فارسی بمعنی تیز زند و بمعنی سن
و سال از برهان ٭
زاهد ٭ آنکه رغبت و خواهش
دنیا ندارد از مال و جاه و ناموس
تعلق نگیرد از منتخب و لطائف ٭
زامیاد ٭ نام روزیست و هفتم
از هر ماه شمسی از برهان ٭
زائر ٭ زیارت کننده ٭
زاجر ٭ بکسر جیم منع کننده ٭
زاهر ٭ روشن و بلند از منتخب
زار ٭ مکان روئیدن بمعنی آه
و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف
خوار و نالان از برهان و در لطائف
بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که
زار بمعنی مکان کثرت انبوهی چیزی
چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی
جای کثرت باست که مخفف آبا بمعنی
طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ
که محل کثرت کارست پس آنکه
بمعنی مکان روئیدن گفته خطا
ست و بمعنی ضعیف چنانکه او نزار است

بدون لفظ نزار بمعنی ویران شده
و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری
یای نسبت بمعنی آواز و فریاد باشد
و اینکه عاشق زار و گریه زاری بمعنی بسیار
استعمال کنند پس بمعنی پارسی است
و بمعنی ناله عربی ٭
زئیر ٭ بروزن فقیر بانگ شیر نینده
و فریدن وی از قاموس و صراح
زاده شش روزه ٭ کنایه
از عالم چراکه از تحت الثری تا عرش
در شش روز حق تعالی پیدا کرده
زاغ ٭ نام طائر معروف و بمعنی
گوشه کمان آن پاره شاخ سیاه
باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل
کنند و نام قولیست از موسیقی و در
عربی صیغه ماضی ست بمعنی گشت
و میل شد چنانچه مازاغ البصر و ما
گوید این معنی ست از لطائف و
برهان و جهانگیری ٭
زاک ٭ پهتکری ٭
زاده خاک ٭ کنایه از زر و سیم
زاهد خشک ٭ زاهد بی ذوق
عبادت از برهان ٭
زاخل ٭ بکسر خای معجمه زیت قوم از برهان
زاحل ٭ بحای حطی مانده شونده
و زائل شونده از منتخب ٭
زابل ٭ بضم بای موحده و کسر آن نیز نام

شهری از ولایت سیستان و نام مقامی
از مقامات شهر و از سراج چراغ هدایت و جهانگیری
زاغنول ٭ بضم نون و واو
مجهول نام سلاح آهنی کشل تیر کج
بسته و از یک نوک گاهی بدان
جنگ کنند و گاهی از ان زمین میکنند
از مصطلحات و برهان ٭
زال ٭ زن پیر فرتوت سفید
موی که مرد پیر و نام پدر رستم چرا که
سفید مو متولد شده بود از
برهان و سراج ٭
زاولوم ٭ بمجهول بر قلب بمعنی طلوع
و بمعنی که در آن مستعمل شود ٭
زابلستان ٭ بضم بای موحده
ملک سیستان ٭
زال مداین ٭ زالی بود در مداین
که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت
هر چند که نوشیروان قیمت آن هم افزود
از شرح خاقانی ٭
زانو زدن ٭ بمعنی نشستن
با ادب چنانکه در نماز می نشینند ٭
زاغ کمان ٭ نوک گوشه
کمان از مصطلحات و چراغ هدایت
زاو ٭ در آخر واو بمعنی بنیاد و
بنای و معمار و بمعنی قوی و پرزور
از لطائف ٭
زاپچه ٭ آنچه منجمان و رمالان

برای دریافت مدعا نقشی با جمال نوشته نگاهدارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام ان معلوم کنند و این لفظ بقول مرکب ست از زای که بمعنی زاینده است و لفظ چه برای تصغیر یعنی زاینده کوچک چراکه احکام طالع مولود وغیره ازان بر می آید یا آنکه زایچه در اصل بجیم عربی بوده باشد صیغه نسبت از زایج بر قیاس تامره بمعنی زن صاحب تمر و زیج علمیست که دران اصول احکام علم تنجیم مندرج ست بهندی زایچه مولود را جنم پترا گویند

زاده فرزند از برهان

زاویه کنج و پیغوله و گوشه خانه و گوشه سپهر چهار از لطائف و صراح

زاویه قائمه چون بر خط راست مفروض خطی قائم کنند پس سطحی که میان مقاصله [illegible] واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند شکلش اینست

زاویه منفرجه چون خطی بالای خطی بنجی کشند که مستقیم نبود بلکه بیک طرف مائل باشد پس مقاصله ضلعین را که بطرف میلان زاویه حاده گویند [illegible] دال و مقاصله ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه شکلش اینست

زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و با و مضرت نرسید از برهان

زانو زدن باکسی کنایه از نشستن باکسی

زار نالی ضعیف نالی از چراغ هدایت

زاری در عربی بمعنی معیوب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف ست

زاوی ریزه و گوشه سپهر

فصل زای معجمه مع بای موحده

زبان بقفا گل نافرمان چراکه در پس گل بلکه چیزی بصورت زبان کنجشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او از پس گردن بیرون میکشند

زبانا بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که ازان دو شاخ پیشین برج عقرب ست مستفاد از

زبا بالفتح و تشدید با نام خزانه شاه

جره بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول بدون تشدید بالشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب

زبیب بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آرند بهندی آنرا داکه گویند اکثر نادر اتفاق این دیار آنرا منقی نامند

زب بالضم و تشدید با بمعنی حد بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده

زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب

زبان بند تعویذی که برای زبان بندی دشمنان بگذریان نویسند

زباد عرق خصیه حیوانیکه آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبو دارد و سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و سروری و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف گوید که بهندی آن را مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و پوز او قدری دراز بود

و در زیر دم ناقه دارد بمقدار چوز خرد تراوش مستی او سفید باشد زرد مائل نیز
زبد بفتحتین کف آب و کف شیر مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطائف
زبرجد بفتح اول و ثانی و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ نرم مائل و این چیزیست علیحده از زمرد و نیز صاحب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است
زبان بند خرد کنایه از شراب از مصطلحات
زبان گیر جاسوس
زبور بفتح بمعنی نبشته فعول بمعنی مفعول و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان
زبره بالفتح بروزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ برزدن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در قاموس بمعنی حفظ خواندن از برهان
زبان فروش پرگوی یعنی بسیار گوی از مصطلحات
زبل بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب
زبان عضو معروف و ترجمه

قوی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تصحیف خطاست بفتح نیز آمده بلکه با لهجه ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند
زبرقان بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام و گاهی از زر کاغذ سفید مراد باشد از منتخب صراح و غیره
زبون بفتح اول شتر لگد زن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرند و در ترکی بمعنی بدو زشت
زبانیان بفتح مردمان سرکش و دربانان دوزخ
زبان دان فصیح و بلیغ از سراج
زبان دادن وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات
زبان تر کردن سخن کردن از سراج
زبان بر دیوار مالیدن قناعت و توکل
زبان بکسی یکی کردن موافقت با کسی کردن

زبان سنگین زبان الکن
زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات
زبان ترازو همان خار ترازو زبانه از مصطلحات
زبانه بفتح و بضم شعله آتش آنچه بر پشت شاهین ترازو می زرسنج خاری باشد بهندی کانتا گویند از رشیدی و برهان
زبره بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد افتد و آن منزل یازدهم ست از منازل قمر و بالکسر نوشته و کتاب و احاد از منتخب
زبانیه بفتح اول و کسر نون مخفف کلان و در دوزخ این جمع زبانی ست از منتخب و صراح و غیر آن
زبده بالضم مسکه و خلاصه چیزی از منتخب
زباه بضم اول زیادت با در آخر پشتهای بلند زمین که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل ست در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید مصرعه چکنی بفتش تخیل بلغ السیل باه از منتخب
زبیده بضم اول و فتح با و معجمه و سکون تحتانی زن هارون رشید و آن زنی بسیار بزرگ همت و نیکوکار بوده

زبانی بفتح اول و کسر نون بمعنی سرهنگان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبنیه است ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و برداشتن است کما فی البیضاوی و فی الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حوراء بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند

زبان گندمی زبان ملایم گو

زبان بازی برابری و خصومت از مصطلحات

فصل زای معجمه مع جیم

زجاج بضم اول و جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزیکه بصورت قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که دران عرق پر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمهٔ نحو از منتخب صاحب لب الالباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاج بود که دهی است بصعید مصر

زجه بازدارنده از لطائف

زجر بالفتح بازداشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی بازداشتن است لیکن در محاورهٔ فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب و سرزنش باشد مستعمل است

زچه بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نوزاینده از برهان و جهانگیری و مؤید

فصل زای معجمه مع حای مهمله

زحیر نام مرضی و معروف پیچش است که روده فرودین که متصل بمقعد است بی اختیار حرکتی و دردی پیدا شود بجهت دفع کردن برازی که هیچ خارج نمیشود از آن مگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و بقیاس استحالت را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوش آزرده مستعمل است اگر مجازا بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد مگر آنکه گوئیم بجائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس درین صورت زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد

زحف بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد بعد از ان بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته اند و در لطائف بمعنی خزیدن و تیختن و برای جنگ و رفتن نیز نوشته

زحل بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و لطائف و در مدار بفتحتین است

زحم بالفتح زحمت و انبوه از لطائف

زحالم بکسر انبوهی از منتخب

زحلوفه بالضم و حرف پنجم فا جای لغزان سر اشیب که کودکان بر بالای آن نشسته بر آن غلطیدن بازی کنند و ریا سازند و از بلندی بسبکی به پستی می لغزند از صراح

فصل زای معجمه مع خای معجمه

زخ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برهان و در رشیدی بمعنی آواز حزین

زخار بالفتح بتشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود از آب است از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی نیز است بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب است از لفظ زخ و کلمهٔ ار

زخم دامن دار زخم فربه از مصطلحات

زخم تیز: عبارت از زخم عمیق از بهار عجم.

زخرف: بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار.

زخارف: بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا و زراندودها و ملمع کردها یعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب.

زخمه: هر چیزی که بآن سازها را نوازند از برهان. در سراج نوشته که زخمه بمعنی چوبکیست که بدان سازها نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی بوه گویند بفتح جیم عجمی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز آمده.

زخرفه: بالفتح و بالضم آراستن دروغ از منتخب یعنی تزیین کلام ظاهر آراسته باشد.

فصل زای معجمه مع دال مهمله

زدودن: بضمتین زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آینه و تیغ وغیره از مدار و مؤید و کشف و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته.

زدن: چند معنی آمده اول بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و ضرب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جستن زدن و تغافل زدن در کلام حضرت سلطان هم آمده لیکن محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بلعلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون داو زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن چون عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شمشیر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی بالیدن چون سخن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هیژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زدن و دروغ زدن هم از اینجاست نوزدهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بیستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع کردن چون پی زدن و ناخن زدن بیست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدیم بیست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بیست و چهارم بمعنی راندن چون قلم زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون بآب زدن و بآتش زدن و سوای این نیز آمده.

زدای: بکسر اول بر وزن فدای پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب اسم از برهان.

فصل زای معجمه مع رای مهمله

زرقا: بالفتح و حرف سوم قاف سرزنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که تیز بینی او بصر ضرب المثل است گویند که زرقا از یک منزله راه سوار را میدید از مؤید و منتخب.

زرنب بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ خوش بو باشد از منتخب

زراب بفتح نام کوهی ست از نواحی بغداد و بمعنی شراب زرد رنگ بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهی ست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی

زرغب بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کیمخت یعنی نوعی از چرم

زرتشت و زردشت و زردهشت بفتح اول و ثانی بضم حرف سوم در لفظ ثالث بضم دال و ہای نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت مجوس پیغمبرش دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب ژند که مشهور است آن را آسمانی دانند و این اسم مرکب ست از لفظ زر و کلمه دو که بمعنی بد و زشت ست گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ہا زائد کنند چون زر پیش آن شخص زشت و مبغوض بود و اصلا زر نمی گرفت لهذا باین اسم خوانده شد و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامه شیرازی

و علامه دوانی و میر صدر الدین محمد علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار

زرین درخت درخت اترج یعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگرست از بهار عجم و برهان

زر صامت بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل

زرشت بضم اول و سکون ثانی و تشدید شین خلله معروف که بهندی جوار گویند خوشه آن بسیار پر خشخاش باشد

زرنیخ بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف

زر در رخ کنایه از عاشق

زر سرخ طلا و اشرفی

زر سفید سیم و روپیه

زراوند بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان مؤید و کشف و نام شخصی

زرنباد بفتحتین نام دوا که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بالفتح نوشته

زرد بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی فرو بردن بگلو و زره با فتح و بضمتین نیز بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربی است بمعنی زرد فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز خلله معروف که بهندی جوار گویند بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده

زراد بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را بسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها

زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب

زریر گیاه و دوائی باشد که آن را اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات شرح و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زرچوب ست و بعضی گویند که گلیست

زره بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و زر خالص مغشوش نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن بمعنی زال که پدر رستم

بود و مخفف زرده هم آمده از برهان و سروری ؛

زر مصر ؛ زر خالص و ملک مغرب کانی ست که زر بهتر ازان حاصل میشود و چون مصر بملک مغرب قریب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته می شود لهذا از زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر ست که خوش وضع می باشد ؛

زر دست افشار ؛ نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که کیمیا نرم کرده بود ؛

زر دگوش ؛ منافق مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم ؛

زر خالص ؛ بکسر خای معجمه زر خالص از مدار ؛

زرع ؛ بالفتح بمعنی روئیدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب ؛

زراف ؛ بضم و فتح اول و تخفیف راء مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشترگاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور ست که او را دو شاخ باشد مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو و نیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و سر و دو دست دراز و سر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد ؛

زرق ؛ بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردانیدن چشم و چکانیدن وار و بجای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و رنگ دهان و سنانهای نیزه و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب جزان و بالضم و تشدید ثانی مرغیست شکاری سپید که از جره کوچکتر و بعضی بمعنی لغچه نیز نوشته اند ؛

زراق ؛ بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا ؛

زرشک ؛ بکسرتین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائیست که میوه باشد کوچک برابر نخود و ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار ؛

زرک ؛ بفتحتین ریزهای ورق طلا از برهان وغیره ؛

زرخشک ؛ زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که دران غش نباشد ؛

زرد چشم ؛ نوعی ست از مرغان شکاری و اصناف آن چند ست مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و بیسه ؛

زرفین ؛ بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان ؛

زرشاوه ؛ بشین معجمه و در آخر واو بمعنی زر خالص از سراج ؛

زردالو ؛ نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند ؛

زره ؛ بکسرتین های ملفوظ معروف ست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری ؛

زرافه ؛ بضم اول تشدید ثانی و فا و نیز و بعضی بفتح اول جانوریست که اشترگاو پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم آهو و دندانش بدندان خر و سر و دو دست دراز و سر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و تخفیف نیز آمده ؛

زرده ؛ اسپ زرد رنگ از برهان

زرادخانه ؛ بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه ؛

زراق خانه ؛ بمعنی خانه که

باشند کنایه از آن اهل نفاق و ریا باشند ؎

زر جعفری ؎ زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ ست آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه می کردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند از بهار عجم و صاحب سروری و برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال ؎

زر ده دهی ؎ بفتح حرف دال مهمله زر خالص تمام عیار از سروری و سراج

زر ده مهی ؎ بکسر میم بمعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج ؎

زر رکنی ؎ بضم سوم زر خالص منسوب برکن که کیمیاگر بود از برهان ؎

زر شش سری ؎ زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق بتی از جائی برآمده بود که شش سر داشت و همه جسم آن طلای خالص پس آن را شکسته سکه ها ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی شش آن شش پهلو باشد ؎

زر مغربی ؎ زر خالص چه در ملک مغرب کانی ست که از انجا زر بهتر حاصل میشود از برهان غیاث

زر رومی ؎ نوعی از زر خالص

زر نشان سازی ؎ بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر وغیره میکوبند از چراغ هدایت

زر زغونی ؎ بالفتح و غین معجمه واو معروف و نون و یای مرکب معجون که در قوام قند ادویه را باز کرده می آمیزند و آن پشت گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل زرکونی ست چه آن رنگ رو را مثل زر سرخ و روشن می نماید ؎

فصل زای معجمه مع عین مهمله

زعرور ؎ بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنارست از رشیدی

زعاف ؎ بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب

زعاق ؎ بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب

زعیم ؎ بفتح اول کفیل ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس مهتر از لطائف و صراح

زعم ؎ بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم اشهر ست بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر

فصل زای معجمه مع غین معجمه

زغیر ؎ بر وزن فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی ؎

زغن ؎ بفتحتین غلیواز از برهان ؎

فصل زای معجمه مع فا

زفت ؎ بالفتح درشت و سخت و فربه و محکم و بسطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخوه و خوردن و سخت که در خوردن گلوگیر در مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست ؎

زفیر ؎ بفتح اول و کسر فا دم بیرون کشیدن و بعدازان بلند کردن و بمعنی ونالد و بانگ اول نعره و شهیق آخر آن از منتخب

زفاف ؎ بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و بفتح هم آمده و بالضم و بالکسر از منتخب لطائف و بفتح مدار و صراح و بحر الجواهر

زفان ؎ بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان ؎

زفانه ؎ بالضم و بفتح زبانه آتش

از برهان و سراج ⁂

فصل زای معجمه مع قاف

زِق ⁂ بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که دران آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب ⁂

زَقّوم ⁂ بالفتح و قاف مشدد مضموم درختی ست تلخ زهردار که شیر ازان برمی آید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختی ست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامی ست عرب را که دران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول تخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف

زُقّه ⁂ بالضم و تشدید قاف مفتوح آب و دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و دوائی که بشیر یا در انداخته در دهن طفل اندازند و هرچیست کوچک از منتخب و بحیره و در مصطلحات نوشته که زقه دارو ئیست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهتی گویند ⁂

فصل زای معجمه مع کاف

زَکَریا ⁂ بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از غیاث اللغات

زَکات ⁂ بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و افزوده شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح ⁂

زَکاب بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان

زَکوة ⁂ بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو و تا را گرد نوشتن واجبست چهلم حصه از مال که بعد از سالی به ارباب حقدار دهند و اقل دریافتن مال و صد درم ست که شصت و نه خود سپید این دیار میشود ⁂

زُگال ⁂ بضم اول و کاف فارسی انگشت که سیاه شده میاند از رشیدی و برهان ⁂

زَکیدن ⁂ بالفتح و بنحو و از قهر سخن کردن از برهان ⁂

زَکی ⁂ بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب

فصل زای معجمه مع لام

زُلَیخا ⁂ بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبه باشد مونث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون معلوم بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا باین اسم موسوم شد یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش بغایت صافی و املس بود ازین باعث محل لغزیدن متابعتش دیده زلیخاش گفتند و این تصغیر جهة ترحم و محبت ست و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا بلاد مغرب ست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب است آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط ست زیرا که هیچ وزنی از اوزان عام تصریف مؤید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قریباست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب ⁂

زَلیبیا ⁂ بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار ⁂

زُلفت ⁂ بالضم بمعنی قربت و منزلت و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و گاهی مجاز بمعنی دوستی آید ⁂

زَلَت ⁂ بالفتح و با کسر لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن پا و بدین ذال معجمه خوارس از لطائف و در غیاث نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارت ست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب

ادب استعمال کنند چنانکه لغزش انبیاء علیهم السلام

زلات ؛ بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از ان خطا باشد

زله بند ؛ بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاه دارد

زلف ؛ در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربی ست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب و فارسیان بی دان تصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازا بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلفه پاره شب را گویند و بعین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چراکه هر دو سیاه میباشند خان آرزو در سراج نوشته که ظاهرا لفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر ست پس بجهت تشبیه بر موی مخصوص اطلاق کنند و از منتخب منقول که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب ست و [illegible] نیز بنابر تشبیه خواهد بود

زلق ؛ بفتحتین لغزیدن و زمین همواری بی گیاه از منتخب بمعنی [illegible] از [illegible] کردن نیز آمده بمعنی مجازا

بمعنی لغزش نوشته اند بمناسبت بمعنی لغزیدن ؛

زلوک زلو ؛ هر دو لفظ بالفتح کرمی باشد در تالابها که خون میمکد آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام

زلزال ؛ بالکسر جنبانیدن [illegible] از منتخب ؛

زلازل ؛ جمع زلزله ؛

زلل ؛ بفتحتین لغزش بمعنی لغزیدن و بمعنی [illegible] و جای لغزش از منتخب و لطائف

زلال ؛ بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پرده است پر از آب صاف و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب که بصحرای نجد گذر اتفاق شود آبی که از آنها بر آید بنوشند چراکه بغایت سرد و شیرین باشد و مجازا هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبر ست و از برهان نیز ثابت و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربی ست [illegible]

زلفین بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج

زله ؛ بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام بهر کسی نگاه دارند و پس خورده طعامیکه مردم فرومایه از جائی بردارند و بفارسی کرمی ست پردار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و مؤید ؛

فصل زای معجمه مع میم

زمخت ؛ بفتحتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم

زمرد ؛ بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مؤید

زمیاد ؛ بفتح اول و کسر میم و تشدید تحتانی و دال نام روزیست بضم اول از هر ماه شمسی بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان

زمر ؛ بالفتح نی نواختن و نی زدن و بفتحتین اندک شدن و اندک مروت شدن و بضم اول و فتح میم گروه های متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف

زمخشر ؛ بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست ؛

زمهریر ؛ بالفتح بمعنی سرمای سخت

زنخ ـ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم ـ

زند ـ بالفتح نام کتاب زرتشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی تیر بزرگ و عظیم هم آمده و بعضی استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف ـ

زنده رود ـ نام رود اصفهان و بمعنی لفظی رود بزرگ ست چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری ـ

زنده پیل احمد ـ لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت و ساکن جام که قبرش هرا ست

زنگانه رود ـ نام سازی که زنگیان نوازند و نام رودخانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و رشیدی ـ

زن پهرد ـ حرف پنجم زای معجمه قرمساق را گویند که زنان را بمردان رسانند از برهان ـ

زنبور ـ بالضم معروف ست از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند ـ

زنجار ـ بالکسر معرب زنگار چرا که فعلال بفتح اول مختص بر باعی مضاعف ست و در غیر آن جائز نیست چنانچه خلخال و سلسال ـ

زنهار ـ بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و جلد و پیش و آگاهی از برهان و جهانگیری ـ

زنهار خوار ـ بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف ـ

زندان سکندر ـ نه خانه ایست در شهر یزد گویند که تابوت سکندر در آن گذاشته اند ـ

زندباف ـ بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در مدار بمعنی فارسی

زندلاف ـ بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی زندخوان نیز آمده از برهان

زندیق ـ بالکسر آنکه قائل بدو جهان باشد و از نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه به آیات بعقیده آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد یعنی او چون دین زنان بی اصل باشد مگر صحیح اینست که معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زرتشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بود موافق قاعده تعریب قاف را در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب بنا مده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و در خیابان نوشته که زندیق بالکسر معرب زندیک ست و آن مرکب ست از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت ست و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول جهت تعریب ست بمجاز بمعنی بیدین و از دین برگشته و مختلط المذهب اطلاق کرده می شود ـ

زنبق ـ بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است و آن گلیست سفید که برگهایش از وارد باشد خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیز بو و بادامی رنگ مصرع ملا طغرا مؤید همین ست مصرعه رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور ست

زنبورک ـ در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند ـ

زنگ ـ جرس که بهندی گهنته گویند

و بمعنی ناقوس نیز آمده و باین هردو معنی ترکیست یا مشکوک و نام لایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب سردی نشیند و بمعنی سپر تو ماه و آفتاب و بمعنی تیند و تیره و بمعنی آبشخور الشبه برهان و سراج

زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف با معنی معرب شنگلویست از شرح رساله معمیات

زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت و ساکن جام که قریه است از برهان

زنبیل چیزی ست که گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج

هیم بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نمیل بمعنی سند یعنی آنکه در نسبت شناخته بود از شرح نصاب و منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و ازان نبود

زندخوان بالفتح کنایه از بلبل فاخته از برهان

زنگان بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج اللغات

زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه

زنخ زدن هرزه گوئی کردن از برهان

زنخدان و درین لفظ کلمه دان زایدست از سراج

زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند زنگوله مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات

زنبوره نوعی از پیکان تیر و قسمی توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی نام ساز نیز گفته اند

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی

زغلیته بفتح اول و کسر غین و سکون تحتانی و فتح نون در دم بمعنی تهمت کردن و گمان نیک ایلچی بودن و بیشی خشک پی از منتخب و صراح

زنگوله و زنگله هر دو لفظ بفتح و کاف فارسی بمعنی درای جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیوری ست نوعی از پازیب که بوقت رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیره

زنگاشه بالفتح نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برهان

زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام

مقام ساز و از شرح نصاب

زنجیری دیوانه از برهان

زنبوری جامه مشبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بالفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح

زوراء بالفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه از منتخب و برهان

زوزا بدو زای معجمه و واو مجهول دستگی گریه و نوحه و شور و غوغا

زوبیت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طائفه پاره از شب از لطائف

زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهای متاخرین در مؤنث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست ابن حاجب نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیرا که هر یک را از نر و ماده زوج باید گفت پس مجموع را زوجان یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عددیکه چون آنرا انصف کنند هر دو حصه مساوی باشند بغیر شکستن مثلا چهار و شش و هشت

زود لیه کنایه از بیجا و بیحساب از مصطلحات

زود * بضم اول و در آخر ذال معجمه بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعده فارسی بعض بلادست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف و غیر آن *

زواهر * بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلندست کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند *

زواجر * بفتح اول و کسر جیم باز دارندگان و موانع *

زوره * بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب *

زودسیر * بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بر در بیگانگی زند از مصطلحات

زواره * بضم اول و تشدید واو زیارت کنندگان و این جمع زائرست و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت درین صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیش او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمه اثنی عشر را گویند رضی الله عنهم *

زود خشم * بمعنی چالاک از برهان

زورق * بفتح اول و سیم

گشتن خر از منتخب و صراح و برهان *

زوال * بالفتح گشتن از حالی و دور شدن از جائی و نیست شدن از منتخب *

زوزن * بضم و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان ما بین هرات و نشاپور از لب الالباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح *

زولیعان * بالفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شریران از لطائف و او از قاموس و مجمل نقل کرده *

زو * بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب ست *

زواله * گلوله آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان *

زوزه * بضم زای اول و فتح زای معجمه ثانی بر وزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول *

فصل زای معجمه مع ها

زهرگیا * گیاه زهردار از لطائف

زهربا * بیای موحده طعامیکه

زهر دران آمیزند برای هلاک دشمن لطائف

زهرا * بفتح اول و سکون ها و هم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها ازانکه آن حضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهر بالضم که بمعنی بیاض و حسن ست از مؤید و منتخب *

زهاب * بالفتح تراویدن آب بود از کناره چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف *

زهادت * بفتح پرهیزگاری و ترک رغبت کردن بدنیا از منتخب *

زهمت * بالکسر باد گنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح *

زهرخند * خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان *

زهد * بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب

زهاد * بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران این جمع زاهدست

زه و زاد * بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی

زهار * بکسر اول فرج زن و ذکر مردانه برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب ازان بر آید *

زهگیر * بالکسر چیزی مانند انگشتری

باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند بوقت تیراندازی در انگشت کنند از برهان ۞

زهر ۞ بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب ۞

زهیر ۞ بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه ۞

زهف ۞ بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف ۞

زهق ۞ بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف ۞

زهوق ۞ بفتحتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف ۞

زهیدن ۞ جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف ۞

زهره بافتن ۞ نام رهی کردن از چهار شربت ۞

زهدان ۞ بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان ۞

زه برزدن ۞ بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن ۞

زهرداره ۞ بمعنی تریاق از برهان ۞

زهازه ۞ بکسر ها و دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از بسیار باشد ۞

زه ۞ بالکسر کلمه تحسین آفرین و لفظ زهی ازین ست و بمعنی چله کمان و کناره هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری ۞

زهره ۞ بمعنی ستاره معروف اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح ست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مزیل و کشف و در لطائف مرقوم ست که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بفلک سوم ست و رنگ او سپید و اقلیم ماوراء النهر حواله او ست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پیستی

باشد مانند کیسه که دران آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده می باشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه باشد دران اختلاف ست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن ۞

زهی ۞ بکسر تین کلمه تحسین ست ۞

فصل زای معجمه مع یای تحتانی

زیربا ۞ بالکسر حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام ۞

زینب ۞ بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند ۞

زیادت ۞ مصدر ست بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائده محاوره عوام است

۳۷۹

وزیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان وصاحب بهار عجم چنین تحقیق وصائب شفیع بسین مهمله آورده است ٭

زیت ٭ بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون و بعضی بار آنرا بچراغ نیز بسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح ٭

زیردست ٭ بمعنی مغلوب و مخفی و بمعنی شتاب ٭

زیادات ٭ نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف

زیافت ٭ بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسره و ناسره شدن از لطائف ٭

زیج ٭ بکسر و یای معروف و جیم عربی معرب زیک آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام جدولیست که اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازان استخراج کنند از منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمنی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک است و آن رشتها باشد که درست میکنند ازان نساجان مصور نقوش و تصویر را در بافتن جامها همچنین زیج قانون منجم است

که در جدول آن اوضاع کواکب خطوط طولی و عرضی که دران مقادیر حرکات و اکثر کواکب باشد و حرکات تدابیر و اوجات معلوم می کنند ٭

زیباج ٭ بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام ٭

زیاد ٭ بکسر اول افزودن و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم داده بود بر آنکه آنسرور زنا کرده اند آنرا زیاد منکر گفتند و نام بازی از هفت بازیهای نرد باین نوع که هر نقش و کعبتین افتد هنگام باختن یکی ازان زیاده بازند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور است اول فاره دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربی است چراکه در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبد الله بن زیاد ٭

زیرخورده ٭ نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف ٭

زیراباد ٭ بالکسر شهریست در اقصای بنگاله ٭

زیاده سر ٭ بمعنی سرکش و خودسر و خودپسند از برهان و بهار عجم چنین تحقیق و در سراج نوشته که زیاده سرکشی که از اندازهٔ خود قدم بیرون گذارد ٭

زینهار ٭ بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان ٭

زیر ٭ بالکسر و یای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز بر غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی و سرشتی باریک انیز گویند از لطائف ٭

زیروزار ٭ بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم ٭

زیغ ٭ بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب ٭

زی وقاف ٭ بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف ٭

زیف ٭ بالکسر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن و رم از جهت نقش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح و رم ناسره ٭

زیرجاق ٭ بمعنی محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار که کوفی از مصطلحات

باب العین مع الزاء

و جراغ الهدایت و رشیدی و بهار عجم و چار شربت و برهان و سراج ٭

زیبق ٭ بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده و قیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد ٭

زیجک ٭ زرد و بره شیرخواره که آنرا پاک کرده در شکم آن چیزها پیچیده کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان ٭

زیرک ٭ بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان ٭

زیر بزرگ ٭ نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف ٭

زین ٭ بالفتح از سلق و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف ٭

زیبان ٭ بالکسر و یای مجهول و حرف سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان ٭

زیر افگن ٭ توشکت نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرون گویند ٭

زیره کرمان ٭ بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند ٭

زیره بکاسه نیم کاسه یافتن ٭ فریب کسی ظاهر شدن و عجائبات شاهد نمودن ٭

زیاده گردن ٭ سرکشی و کنایه از کم کردن از مصطلحات ٭

زیفند ٭ بالکسر تیره [illegible] از برهان ٭

زیمایه ٭ بالفتح [illegible] کل [illegible] که پرپار کرده بدوش برند از شرح الالفاظ ٭

زیکاسه ٭ نام دارو [illegible] که زیره او نوعی ازده از جابر اشتقاق است ٭

زیر جیاسه ٭ از اصطلاحات ٭

زنی ٭ بالکسر [illegible] بمعنی طرف و جانب زندگانی بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر و تخفیف زایست ساکن بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب والصراح ٭

زیتونی ٭ بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل ٭

زیاده سری ٭ خودپسندی و سرکشی ٭

زیر باهی ٭ حرف چهارم باهی حده نوعی از طعام که آش ست ٭

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف

ژاغر ٭ بالفتح غین معجمه و رای مهمله حوصله مرغان از برهان ٭

ژاژ ٭ بهر دو زای فارسی گیاهیست سفید و خاردار و سخت و بدمزه که شتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند ژاژخائی که سخنهای بی معنی و بی فائده را گویند ازینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و مدار ٭

ژاله ٭ بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر٭ راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار٭ و بمعنی جاله و آن چنان باشد که چوبها و علف برهم بندند و چند پوست گاو پرباد کرده زیر آن نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف ٭

ژاژخائی ٭ کنایه از بیهوده گوئی و لاف از لطائف وغیره ٭

ژخ ٭ بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت

باب العین مع السین

وهای مهمله نان روزه دار و سپیده کنندگان از منتخب ٭

ساعت ٭ باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب ٭

ساونت ٭ بواو بمعنی مردانه این لفظ هندیست ٭

ساداست ٭ جمع سادات که در اصل جمع سید است و سایر بروزن فاعل بمعنی سید است از سیاق الجمع

سائر باشد ٭ جمع سید از منتخب وغیره ٭

ساکت ٭ بکسر کاف خاموش ٭

سامت ٭ بفتح اول و حرف دوم بروزن ملامت بمعنی ملول شدن و لبستوه آمدن از منتخب و صراح ٭

سایهٔ دست ٭ باضافت مدد و اعانت ٭

سایه ریست ٭ بضم رای مهمله کنایه از نازپرورده از مصطلحات

ساج ٭ بجیم بجیم مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از ان کشتی سازند و بهندی آنرا سال گویند از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب هست در صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند ٭

سافج ٭ بفتح فا و الف و جیم معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار ٭

ساده لوح ٭ کنایه از احمق و بی شعور

سانح ٭ بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح را که ضد آنست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و مؤید قول مؤلف گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم می شود که بمعنی ظاهر چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده مشهور است و وجهش دیده نشده ٭

سالخورد ٭ بمعنی پیر کهنه از برهان

سازشد ٭ ساخته و آراسته از برهان بمعنی سازگار شرح سکندرنامه از خان آرزو ٭

ساعد ٭ بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان با بن کف دست تا آرنج را گویند ٭

سارو ٭ درخت سیاه رنگ خوش آواز که خالها سفید دارد و آن مرغ ملخ میکند و بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر نیز

آمده چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی بیخ و بخت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون پوسا و خاکسا و بمعنی جا چون نمکسا و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج ٭

ساجور ٭ بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و منتخب و صراح نوشته چوبی که برگردن سگ بندند ٭

ساقی کوثر ٭ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد ٭

سائر ٭ بمعنی باقی و جمیع همه و بمعنی سیر کننده از منتخب و مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقی ست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقی ست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم ست

باب السین مع الشین

کلام افتاد سمند رشند و در عربی بمعنی مرگ و
هلاک و زر خست از رشیدی و برهان و
سروری و منتخب ❊
ساتگین ❊ بتای فوقانی موقوف
و کسر کاف فارسی در ترکی محبوب را گویند
و مجاز آ پیاله شراب خوری سمی از رشیدی و برهان
و در جهانگیری و مؤید فقط بمعنی پیاله
شراب ست ❊
ساسان ❊ بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن
که از خوف خواهر خود که همای نام داشت و بسبب
زرتشتی در نکاح بهمن پدر خود بود فقیر شده
سر بعالم نهاد و ساسانیان از نسل او یند
از رشیدی و برهان و ارکشف و نیز صاحب
کشف نوشته که ساسان بمعنی گدا و فقیر ست ❊
سان ❊ بمعنی طرز و روش و رسم و عادت
و نظیر مانند و سنگ فسان که بر آن کارد و شمشیر
را تیز کنند و سان او سرانجام یعنی و سوهان پاره
از برهان و جهانگیری ❊
ساوین ❊ بکسر واو و سبد تنگ که
بهندی پٹاری گویند از برهان ❊
ساربان ❊ وارنده سار و نقطا سار
بمعنی اشترست چنانکه در برهان ❊
سالیان ❊ جمع سال خلاف
قیاس بمعنی سال و آمده نیز در صورت
الف و نون زائد باشد چنانکه در بهار
از مؤید و کشف و برهان و سراج چنین نوشته
که سالیان جمع سالی یعنی چیزیکه سال از آن قرار
گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس
سالیان بمعنی ازمنه و اوقات باشد ❊
سایه برافگندن ❊ توجه نمودن
ساز برتار بستن ❊ کوک کردن ساز
ساعت سنگین ❊ ساعت منحوس از مصطلحات
ساخته رو ❊ بمعنی شرمنده که
روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی
خود بتکلف آراسته باشد ❊
ساو ❊ در آخر واو بمعنی باج و خراج
و حصه و بهره و طلای خالص را نیز گویند که
ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان ❊
سازگاو ❊ تسمه چرم که بآن چارپایه
را میبندند از لطائف ❊
ساخته ❊ بمعنی مستعد و آماده ❊
ساده ❊ امرد و بی ریش و بمعنی احمق
و نادان و بمعنی خالص از برهان ❊
ساچمه ❊ بجیم فارسی موقوف در ترکی
گلوله های خرد که در تفنگ بندوق اندازند
و بهندی چهره گویند بفتح اول و
تشدید راو در مصطلحات نوشته که پیسه
از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند
تا بسیار کس از غنیم کشته شوند ❊
ساحیه ❊ بکسر حای مهمله و یای مو حده
باران شدید از شرح نصاب ❊
ساقه ❊ بقاف دنباله لشکر و فوج
پسین از پنج فوج معینه که بترکی آن را
چنداول گویند از منتخب و مصطلحات
سامعه ❊ بکسر میم قوتیست در گوش
که ادراک اصوات و آوازها میکند ❊
سابقه ❊ امریکه از پیشتر وسیله سرانجام
کاری باشد و معرفت و شناختگی
زمانه سابق ❊
ساحره ❊ زن جادوگر ❊
ساهره ❊ روی زمین هموار از صراح و غیره
سامکچه و ساماچه ❊ سینه بند زنان
که پستان را در آن بندند از برهان ❊
ساره ❊ نوعی از چادر و بمعنی پرده و
بمعنی رشوت هم آمده و نام زنی نیک
سیر ظاهرا بمعنی مخفف سائره است
که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود
از برهان و غیاث ❊
سالبه کلیه ❊ جمله که در آن نفی کل باشد
چنانکه لاشی من الانسان بحجر ❊
سالبه جزئیه ❊ جمله که در آن نفی بعض
باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان ❊
ساوه ❊ بفتح واو نام شهر در عراق
عجم و ساوجی منسوب بآن
ساوگی پس کاف فارسی را بجیم عربی
بدل کرده ساوجی گویند از سروری
و برهان ❊
سانحه ❊ بمعنی صیدی که از سوی راست و
چپ بطرف دست راست تیرانداز
درآید و این طور صید را مبارک دانند
و بارح که ضد اینست شوم گویند

وتفصیل این لفظ در لفظ ساج گذشت

سالقه: بکسر لام وبعده قاف بمعنی زره ظاهرا ماخوذ از سلوق است که دهیست در یمن که زره دران جا میسازند چنانکه در منتخب وصراح

سامری: بکسر میم وکسر را وتشدید یا وگاه در استعمال فارسی بتخفیف یاست نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبرئیل یعنی شناخت خاک زیر پای مادیان جبرئیل را برداشته در جوف گوساله که از نقره وطلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد وآواز آمد وجمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت از منتخب ولطائف وقصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور است

ساعی: کوشنده ودونده وغماز وبدگوئی کننده از منتخب

ساعت نجومی: دو نیم گهڑی

ساگی: بکاف فارسی نام میوه از بهار عجم

ساری: اثر کننده ودر رونده همه اجزای چیزی وسرایت کننده از منتخب وبرهان

سال جلالی: نوعی از سال شمسی است منسوب بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد وشصت وپنج روز وربع روز هر ماه را سی روزه گیرند ودر آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند ودر سال چهارم شش روز افزایند تا امسال که یکهزار ودوصد چهل ودو هجریست سال تاریخ جلالی هشتصد وچهل ونه است

ساهی: غافل وفراموش کننده از منتخب

سازگری: بکاف فارسی نام پرده مرکب از عراق وصفاهان از سراج وجهانگیری وبرهان

ساقنی: ساق معروف ولفظ نی بکسر نون ویای معروف در ترکی علامت اضافت وبمعنی را نیز می آید

فصل سین مهمله مع بای موحده

سبا: بالفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود بکسر غلط است وشهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول ونیز نام پدر عبدالله از منتخب وسراج وکشف ومؤید وبرهان

سبعه امعا: بفتح اول وضم با عبارت از معده وشش روده که اثنا عشری وصائم ودقیق واعور وقولون ومستقیم

سبکپا: تیز رفتار

سب: بالفتح وتشدید موحده بمعنی دشنام وبالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب ومنتخب

سبسب: بفتح هر دو سین مهمله وسکون هر دو بای موحده بمعنی بیابان وصحرا از شرح نصاب ومنتخب

سبب: بفتحتین رسن وهر چه بدان بدیگری پیوسته شود وپیوندد ودر اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد قبل تقدیم وحاصل شود ازان وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد وباصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی ازان ساکن باشد ودیگری متحرک یا هر دو متحرک

سباحت: بالفتح وکسر اول وفتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح وکشف وتیسیر الجواهر

سبلت: بفتح اول وثانی وثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب وبحر الجواهر ومزیل الاغلاط وبسکون دوم هم نوعی از تیر باشد ودر برهان وسراج بکسر اول وسکون دوم نوشته اند وبالضم چنانکه مشهور است خطاست

سبحیت: بفتح اول وضم با وکسر حای مهمله وتشدید تحتانی بمعنی زندگی وزنده شدن

سبعه معلقات: اشعار فصیح بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا صادر ووارد هم دیده وپادشاه بستاید

سبقت: بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب

سبت: بالفتح ودر آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب ولطائف

سبات ٭ بضم اول زمانه و بمعنی خواب و راحت و آسایش و نام هفته و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بیشتر مردم بیمار را شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از صراح اللغات

سباح ٭ بالفتح و تشدید بای موحده و حای مهمله بمعنی شناور ٭

سبکروح ٭ کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح الشعرا و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان

سبوح ٭ بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسماء الهی ست از منتخب و صراح و گاهی ازین لفظ اشاره باشد بسبوح قدوس رب الملائکة والروح

سباخ ٭ بکسر اول خای معجمه بمعنیهای شوره ناک از صراح ٭

سبع شداد ٭ بالفتح و شین معجمه مراد از هفت فلک شداد بکسر جمع شدید ست و درینجا کنایه از فلک ٭

سبد ٭ بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان ٭

سبزوار ٭ نام شهری در ایران

سباغر ٭ بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان ٭

سبکسار ٭ بمعنی فارغ البال از برهان

سبک سر ٭ فرومایه از سراج

سبزکار ٭ کسی که از و کارهای خوب سر زند از مصطلحات ٭

سبز و نیم سبز ٭ حرف دوم در هر دو بای موحده و حرف سوم در هر دو زای معجمه و نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مائل بزردی و مردم از ناواقفی سیر و نیم سیر گویند و بجای موحده و زای معجمه بهر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم ٭

سبک خیز ٭ زود خیز از سراج

سبک مغز ٭ بی عقل و بی وقار از لطائف ٭

سبز در سبز ٭ نام نوایی از موسیقی از مصطلحات ٭

سبز ٭ بالفتح معشوق بلخ نام شهرستانی در توران در نواحی سمرقند ٭

سبوس ٭ بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج ٭

سبط ٭ بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی مویی که جعد نباشد یعنی فروهشته باشد از منتخب و لطائف ٭

سبع ٭ بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آن را منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل هفتم حصه از سبع شوق از خیابان و لطائف ٭

سباع ٭ بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد ٭

سبق ٭ بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و چیزی که [illegible] و [illegible] گویند [illegible] [illegible] از منتخب و غیره ٭

سباق ٭ بکسر پیشی کردن و [illegible] از منتخب ٭

سباک ٭ بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری ٭

سبک ٭ بفتح اول و ضم ثانی ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بیوقار بمعنی

[illegible]

باب العین مع الفاء

چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز که این لفظ بلهجهٔ عام بضمتین ست و بلهجهٔ اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی ؛

سبزک ؛ نام طائر از برهان ظاهراً همین طائر ست که بهندی آن را تیل کنتهه گویند ؛

سبع طوال ؛ بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد ؛

سبل بفتحتین آشوب با سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی موی و از گون که در اندرون پلک روید و در چشم خلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از ان چشم بخار دود و آب جاری گردد و سبل بضمتین بمعنی راهها و این جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد ؛

سبال ؛ بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف ؛

سبیل ؛ بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب و شربتی که در راه خدا وقف کنند ؛

سبز چشم ؛ کبود چشم که در علم قیافه بصورت مخصوص ست از مصطلحات

سبکتگین ؛ بفتحتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست ؛

سبزهٔ گلگون ؛ معشوق ملیح سبزه رنگ که از ته پوست او سرخی خون بسبب نازکی و نزاکت نمایان باشد ؛

سبوحیان ؛ مراد از ملائک چه که سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک نامی ست از نامهای حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان نامند وجه گفته شود که ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد ؛

سبزان ؛ معشوقان سبز رنگ و ملیح

سبزان چمن ؛ کنایه از درختان ؛

سبز شدن ؛ بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و سبز شدن از چهار شربت و مصطلحات ؛

سبز کردن ؛ کاشتن و رویانیدن

سبک عنان ؛ تیز رفتار از برهان

سبطین ؛ بالکسر طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف ؛

سبحان ؛ اسم مصدر ست پاک کردن و خدا را از بدی و بپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و صراح ؛

سبعه الوان ؛ هفت رنگ مشهور و آن سیاه و سپید و سرخ و سبز و زرد و کبود و گلگون که درین زمانه عباسی گویند و طعامهای هفت رنگ آن از سنتهای فرعون ست از برهان و غیر آن ؛

سبعین بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد

سبو ؛ بفتح اول و ضم موحده آوندی که معروف ست از بهار عجم و کشف و مدار بضمتین ؛

سبحه ؛ بالضم دانهای در رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطا از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف ؛

سبابه ؛ بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم باین انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدد و حای مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر ؛

سبعه ؛ بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرأت باشد ؛

سبزه ؛ جانوریست سبز رنگ بمقدار کبوتر و آنرا سبزک نیز گویند و آن مرغ خزانی ست از شرح قران السعدین ؛

سبزهٔ بیگانه ؛ سبزهٔ خودرو ؛
سبز بنیه ؛ معشوق سبزه رنگ و ملیح و جوان از بهار شریت و سراج و چراغ هدایت ؛
سبحان الله ؛ پاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد ؛
سبکی ؛ بفتح اول و ضم بای موحده و بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری
سباعی ؛ بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از آن هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد ؛
سبعی ؛ بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی ؛
سبع المثانی ؛ بفتح اول و فتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چراکه با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سورهٔ فاتحه دو بار نازل شد یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو بار خوانده می شود یعنی اعادهٔ آن کرده میشود بخلاف دیگر سورها و نزد بعضی سبع المثانی عبارت ست از تمام قرآن مجید ؛
سبز بختی ؛ نیک طالعی و خوش نصیبی و بختوری ؛
سبکروحی ؛ کمال بی تعلقی و بمعنی باطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات ؛
سبکسری ؛ حماقت و فرومایگی ؛

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپچاب ؛ بکسر تین و یای معروف و جیم و بای موحده و فارسی نام شهر از ترکستان
سپید بخت ؛ نیک بخت و خوش نصیب ؛
سپید دست ؛ بمعنی مردو سخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته ؛
سپاتاخ ؛ بکسر اول و در آخر خای معجمه نام تره پالک ؛
سپید ؛ بکسر تین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه در توران و نام رود و نام رود از برهان و رشیدی ؛
سپید رود ؛ نام رودیست مابین شروان و گیلان ؛
سپند ؛ نام کوهی از لطائف و تخمیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفید ست ؛
سپهبد ؛ بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده ؛
سپیدکار ؛ بمعنی صالح متقی از برهان ؛
سپیدار ؛ بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپید دار بود و چون دو حرف از یک جنس واقع میشود یک حرف را اسقاط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپید دیو بود چراکه چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان ؛
سپوز ؛ بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف ؛
سپرز ؛ بفتحتین و در آخر زای معجمه عضو اندرون شکم از مدار ؛
سپس ؛ بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس و پستر و بعد از برهان و سراج
سپاس ؛ بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری مؤید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر الحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس پاس داشتن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی

زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه صادر شود مشعر تعظیم و تجلیل منعم باشد ؛

سپتش بضمتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جامهای مردم و پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف ؛

سپارش و سفارش هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا متعلقه کسی بکسی سپردن از بهار عجم ؛

سپید دم صبح صادق از برهان

سپید تخم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح عین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند و بهندی مروه نامند بفتح میم و واو چه بواسطهٔ بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر است برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری ؛

سپید شدن ظاهر و آشکارا شدن از برهان و بهار و بمعنی نامور و معزز شدن ؛

سپاهان بکسر اول نام شهر در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی ؛

سپندان بکسر اول و فتح ثانی و بفتحتین نیز آمده و بمعنی خردل و هالون نیز نوشته اند که تخم تره تیزک بمعنی مجمر نیز گفته و در نصیریست مخفف سپند دان نسبت

یک دال را حذف کرده اند از برهان و لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و بهندی رائی گویند ؛

سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف و زور در چیزی فرو بردن ؛

سپر افکندن و سپر در آب انداختن در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره ؛

سپوختن بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز از جهانگیری و برهان و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و بر آوردن بزور ؛

سپردن بضمتین دادن و تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم نیز بهمین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحب مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری نیز همین

معنی بکسر اول و ضم ثانی نوشته نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پامال کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی باتمام رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن و سپیدن مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و چنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است ؛

سپری شدن بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن ؛

سپستان بفتح اول در اصل سگ پستان بود و کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر تین ؛

سپیده کنایه از روشنی صبح و نام دوای معروف از برهان ؛

سپنجی سرای بکسر اول کلبهٔ فالیزبانان و دشتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت

قلیل ست از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد ٭

ساری ٭ بکسر پیش است که بیان خورند از مزیل الاغلاط فارسی ٭

سپری ٭ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و پاچیز از مصطلحات و جهانگیری و برهان و شیدا از و مؤید و سراج نوشته که سپری بر وزن دیگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن ٭

فصل سین مهمله مع تای فوقانی

ستا ٭ بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستاینده و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی ست از موسیقی و بمعنی طنبور سه تار داشته باشد و درین صورت مخفف سه تا ست و بمعنی سه پیاله شراب که بر بهار نوشند از لطائف ٭

ستج ٭ دو سه خلط با هم آمیخته را گویند از جهانگیری ٭

ستاخ ٭ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک سته باشد و بمعنی مطلق شاخ هم آمده از سراج ٭

ستد ٭ بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که دال ساکن ماقبل مفتوح که علامت مضارع ست سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیاید یکی زد دوم آمد سوم ستد ٭

ستاره سحر و ستاره صبح ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند ٭

ستو ٭ بضمتین استعمال این لفظ برگاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و مؤید و کشف ٭

ستبر ٭ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب آن است از برهان و سراج ٭

ستخر ٭ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی تالاب ست از برهان و سراج ٭

ستر ٭ بالفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف استر و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان ٭

ستر ٭ بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از سروری و مؤید و سراج ٭

ستار ٭ بالفتح و تشدید پرده پوشنده و یکی از اسمای الهی است

و طیبان و مقامران نظر بافعال ذمیمه خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد میکنند ٭

ستیز ٭ بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باین معنی هم هست

ستایش ٭ بکسر اول و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و لعنت از برهان ٭

ستیهش ٭ بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف ٭

ستاک ٭ بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری برهان و سراج

سترگ ٭ بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار ٭

ستام ٭ بکسر اول زیور است که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج ٭

ستازن ٭ بکسر ستا زننده چه لفظ ستا مخفف ستار ست و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد ٭

ستدن ٭ بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که ازین مصدر سوای یک صیغه ماضی که ستد باشد

دیگر افعال مشتق نشده است ٭

ستودن ٭ بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیح است چراکه ستایش حاصل بالمصدر ستودن است دلالت بر کسره دارد ٭

ستودان ٭ بضمتین گور خانه و مقبره گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان دران خانه نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف ٭

ستاره شمردن ٭ بیدار ماندن همه شب از برهان ٭

ستیهیدن ٭ بکسرتین ستیزه کردن

ستردن ٭ بضمتین موی تراشیدن از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی ٭

سترون ٭ بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجهه گویند و وجه تسمیه این است که ستر بفتحتین حیوان معروف که آن را خچر گویند و لفظ ون کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا باین اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید و کشف ثابت شده و وجه تسمیه این تصحیح از استقرار فقیر مؤلف است و اندکی در برهان و سراج یافته ٭

ستون ٭ بضمتین [illegible] معروفست از برهان ٭

ستان ٭ بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگاستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره ٭

ستوده ٭ بکسر مدح کرده شده از رشیدی ٭

ستوه ٭ بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی مصدر نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان ٭

ستنبه ٭ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیوی که بخواب ترساند از لطائف و برهان ٭

ستاره ٭ نام سازی که آن را ستار نیز گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه و قبه رنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی ٭

ستوقه ٭ بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سه‌تا که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس ٭

سته ٭ بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب بکسر اول و تخفیف تاء و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این در اصل سه‌ته بود چراکه هر دو جانب آن و در وی نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب این است از شرح نصاب ٭

ستی ٭ بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و نوعی از نیزه و سنان و بکسر زن نیک خاتون از لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا ٭ بفتح عنوان کتاب نامه را گویند از برهان ٭

سجایا ٭ بفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب ٭

سجیات ٭ بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها ٭

سجع ٭ بالفتح آواز طیور خوش‌آواز مثل بلبل و قمری وغیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مثل آن در فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود مثل این عبارت ... سجع در قمری اصطلاح عبارت ...

بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست
همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر
میباشد ایراد کلمات اواخر فقرتین را
برحسب موافقت همدیگر سجع گفتند
و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزای
معجمه مطرف بتشدید را و متوازن سجع
متوازی موافق بودن دو لفظ
بحرف روی و وزن و عدد حروف
چون گل و مل و بهار و مزار و سوزی
و دوری و هجوری و جنیبی و نظیر
شکر و سجع مطرف موافق بودن
دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن
و عدد حروف مختلف چون وقار و
اطوار و مال و منال بود و وجود سجع
متوازن موافق بودن دو لفظ در
وزن و عدد حروف و در روی مختلف
چون ابکار و ارزاق و مراتب و مرام و تحریر و
تسوید پس سجع متوازی بنسبت سجع متوازن
و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه
اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه
بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر
باشد آنرا سجع گویند و اواخر آیات
قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد
فواصل خوانند واحد را فاصله نامند از
کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد

سجف بکسر اول و سکون ثانی
پرده و بمعنی پرده فرو هشتن از منتخب

سجاف بکسر اول بوزن نون
آنچه بر اطراف جامها دوزند و سجاف
بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا
باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط

سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسور
و تحتانی معروف معرب سنگ گل
نوعی از سنگ خام ست از شرح
نصاب

سجل بکسرتین و تشدید لام چک
با مهر و نامه که بمهر و سجل قاضی درست
شود و قباله شرعی و محکمنامه قاضی
و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ آب
از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف

سجال بکسر اول دلوها جمع سجل و
از باب مفاعله باهم فخر کردن و در آب
خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب

سجنجل بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی
آئینه و این لفظ رومی ست از
منتخب

سچقان ئیل بالفتح نام سال
اول از دوازده سال که نزد ترکان
مقررست بمعنی سال موش چه سچقان
در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال

سجین بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان
سخت و کتاب که اعمال شیاطین
و کجیرین در ان مسطورست یا
موضعیست که در وی نامهای

فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم
و سنگ سختی ست در طبقه هفتمین زمین
از منتخب و لطائف و صراح

سچقان بالفتح و سکون جیم
فارسی و قاف در ترکی موش را
گویند از لغات ترکی نوشته شد

سجن بالکسر بمعنی زندان و قید خانه
از صراح

سجاوندی کردن کنایه از
منقش کردن از مصطلحات

سجاده بالفتح و تشدید مصلی
از صراح و مدار و بهار عجم و غیره و در کشف
کشف اللغات بالضم و بالفتح هر دو و صاحب
مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته

سجده در بهار عجم و کشف بالفتح
و بالکسر و در مزیل الاغلاط فقط بالفتح
و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام
سوره قرآن مجید سجده بالفتح ست

سجیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف

سجود سهوی در مصطلحات
کشتی گیران سجده که بوقت فارغ کشتی
یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی

سجاوندی کتابی در علم قرأت
که در ان علامات اوقاف انتهای
طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای حطی

سحج ؛ بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن چیزی که از خراش رود و بهم رسد از منتخب ؛

سحح ؛ بضمتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد ؛

سحور ؛ بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان با آخر شب خورند از کشف

سحر ؛ بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب نزدیک صبح از منتخب و سحر الجواهر از صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهڑی شب باقی بود از لطائف ؛

سحق ؛ بالفتح سودن و ساییدن از منتخب

سحیق ؛ بسیار ساییده شده ؛

سحبان وائل ؛ بالفتح نام مردی فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست ؛

سحر حلال ؛ شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی که بدو بحر و قوافی مکرر یعنی مختلفه از برهان و لطائف ؛

سحیل ؛ بالکسر یای تحتانی مکسوره یعنی رشته از صراح ؛

سحبان ؛ بفتح نام مردی ابغاث ...

فصیح و بلیغ از عرب ؛

سحرگاهان ؛ الف و نون درین زائد ست چنانکه در روزگاران و بهاران از شروح ثقات ؛

سحره ؛ بفتحات بمعنی ساحران این جمع ساحر ست و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند ؛

سحنه ؛ بالفتح حرف سوم نون بمعنی شکل رومی و صورت مردم از صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست رومی نیز نوشته ؛

سحایی ؛ بالکسر اول مهر نامه آن در قدیم لیمانی بود که بر نامه می پیچید تا کسی غیر مکتوب الیه نگشاید و الا لفافه رواج ارسال از منتخب و غیر آن ؛

سحابی ؛ نام شاعری ؛

فصل سین مهمله با خای معجمه

سخت سا ؛ نام داوار کشتی که هندیان گهسا گویند ؛

سخافت ؛ بفتح اول و فای آخر چهارم بمعنی تنگی که بضمتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح ؛

سخرت ؛ بالضم استهزا کردن و تسخر کردن ؛

سخونت ؛ بضمتین گرم بودن از منتخب

سخوط ؛ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست ؛

سخط ؛ بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی ؛

سخف ؛ بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب ؛

سخیف ؛ تنگ و سبک و بمعنی تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان و تنک بافته شده از منتخب ؛

سخت جان ؛ بمعنی سنگدل و بیرحم

سخت خوردن ؛ تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت ؛

سخت کمان ؛ پهلوان و تیر انداز شه زور ؛

سخین ؛ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد ؛

سختیان ؛ بالفتح چرم ؛

سخن ؛ بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان ؛

سخن ؛ بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف

سخون ✽ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان ✽

سختو ✽ بالضم و تای فوقانی نیز مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات ✽

سخت چاویده ✽ هرزه و پوچ از چراغ هدایت ✽

سخت زه ✽ سخت کمان از لطائف و غیره ✽

سخره ✽ بضم اول و سکون خای معجمه بروزن مهره بمعنی تمسخر و خوش طبعی و آنکه بر او استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بهندی بیگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید ✽

سخته ✽ بالضم بروزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف ✽

فصل سین مهمله مع دال مهمله

سداب ✽ بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مشهور پیه از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر

بفتح اول و گویند که برای استسقا حمل بکار آید برای خواندن سحر افسون نیز بکار برند ✽

سداد ✽ بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول بمعنی چنانکه مشهور شده غلط ست چرا که سداد بالضم چیزیست که بآن منفذ بینی و سینه بسته شود ✽

سد ✽ بالفتح و تشدید دال بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب ✽

سدید ✽ راست و درست محکم و استوار از منتخب ✽

سدیر ✽ بکسر با الفتح نام قصر که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان ✽

سدر ✽ بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر باشد و بکسر اول و سکون دال کنار [illegible]

سدس ✽ بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و مؤید ✽

سدیس ✽ بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنج ساله و اشتر هشت ساله از شرح نصاب ✽

سدق ✽ لفظ ترکیست بمعنی ترکش

از مصطلحات ✽

سدوم ✽ بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود و مجازاً هر ظالم را نیز گویند و نام شهریست از شهرهای قوم لوط از برهان

سدیو ✽ نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف نام برهمنی ✽

سده ✽ بفتحتین در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بدهم ماه بهمن باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره مانند چیزی که در رودها یا در رگها در آید و راه آنرا بند نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که سده بفتحتین دهم روز بهمن چون درین روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از آنست بصد رسید لهذا و جشن مقرر شده و لفظ صد در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده ✽

سدن ✽ بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان این جمع سادن ست از منتخب و کشف و بحر الجواهر ✽

سدره ✽ بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کنار ست بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام هماتجاست از منتخب و لطائف و غیرها ✽

سدرة المنتهی ✽ بالکسر درخت

کنارست بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام ست و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف ؛

سدابی ؛ کنایه از سبز رنگ ؛

فصل سین مهمله مع رای مهمله

سرا ؛ بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سرای بمعنی مسافر خانه که مردم مستعمل ست ظاهر اورست نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن باین معنی در آخر همزه است فارسیان بی همزه نیز آرند

سر رعنا ؛ بمعنی سر خوش نما و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خود آراسته آرا باشد و گاهی مراد از زن معشوق آید و سر رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز نوشته اند ؛

سر در هوا ؛ بمعنی مشتاق و پریشان و آواره ؛

سراپا ؛ بمعنی قامت و بمعنی تمام از اول تا آخر و تمام اندام

سراوضرا ؛ بالفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل با الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف با الف مقصوره خوانند از خیابان ؛

سر تنها ؛ با ضافت یکه و منفرد از مصطلحات ؛

سرخاب ؛ بالضم طائر معروف که بر کنارهٔ آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدنست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام رودیست در نواحی کابل و نام کتاب در علم رمل و نام پسر رستم که او را سهراب هم نام ست از برهان ؛

سرکوب ؛ بلند تر از امثال و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان ؛

سر شیب ؛ بمعنی سرنگون ؛

سرمه چوب ؛ میل سرمه ؛

سرب ؛ بفتحتین یا بی موحده بمعنی آنکه که بهندی سیسا گویند که از آن گولهای بندوق سازند از مدار و شرح نصاب ؛

سرحساب ؛ بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات ؛

سراب ؛ بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین می نماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست ؛

سرداب ؛ بالکسر معرب سرداب بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد باند از برهان و مؤید ؛

سراندیپ ؛ در آخر بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره ایست که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری دران جزیره واقع است که آنرا نیز سراندیپ نامند و بهندی سراندیپ را سنگلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان ؛

سریرت ؛ راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و صراح و در شمسی مجاز بمعنی خصلت و طبیعت ؛

سرعت ؛ بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف بن الیح در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت ست و معنی سرعت زود کردن کار یست

وفرق میان سرعت وعجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردن ست در زمان اندک وعجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب ست که سرعت پیش کردن بکاری در اول وقت آن محمود ست وعجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم ست ॥

سرادقات ॥ بالضم سراپردها وخیمها از منتخب وسراح ॥

سرشت ॥ بکسر تین خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازاً بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح ॥

سرایت ॥ بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و در صراح در گذشتن از چیزی ॥

سرانگشت ॥ بفک اضافت مستعمل است وسوای این لفظ سر با کثر جا بفک اضافت آمده است از بهار عجم ॥

سردست ॥ بفتح اول و بکسر رای مهمله فی الفور و چالاکی بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوب دست قلندران از مصطلحات ॥

سرقت ॥ بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب وغیر آن ॥

سرپرست ॥ بمعنی خادم ॥

سرمه شست ॥ سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند ॥

سرم دست ॥ آنکه دست او از کار بسیار کردن از آبله خراشیده باشد بر سبیل اصطلاح از مصطلحات ॥

سرخ بت ॥ بالضم نام بت منقوش سجع و نام معشوق از شرح خاقانی ॥

سراج ॥ بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف ॥

سرج ॥ بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شروح ॥

سرتاج ॥ گیسو پوشش زنان از مصطلحات ॥

سرقوج ॥ بقاف و واو معروف و جیم فارسی نام دارو از کشتی ॥

سرح ॥ بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و منتخب و بمعنی آسانی نیز آمده ॥

سرلوح ॥ نقش و نگاری که بر ورق اول کتاب کنند ॥

سرمد ॥ همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح ॥

سرود ॥ بضمتین و واو مجهول و معروف هر دو درست بمعنی نغمه و سماع یعنی راگ از برهان و جهانگیری و مؤید ॥

سره ॥ بالفتح بمعنی زره ॥

سرآمد ॥ بمعنی بهتر و ممتاز و سردار و صیغه ماضی بمعنی تمام شد ॥

سربند ॥ کوچه بند از چراغ هدایت بمعنی اختیار و آگاهی از نیز نوشته اند ॥

سرو آزاد ॥ سرو یکه یکشاخ باشد و راست بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی نقل نوشته اند که آزاد صفت سرو از آن است که سرو در خزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان ॥

سرخ بید ॥ نوعی از هفتاد و سه بید از سروری و برهان ॥

سرواد ॥ بالفتح و حرف سوم واو کلام منظوم و افسانه از برهان ॥

سرو بند ॥ بمعنی عهد و عقد محاوره گویند که فلان کار در سرو بند فلان بادشاه واقع شد ॥

سرکمند ॥ جای پناه و جای محافظت و سبب نجات و چاره از مصطلحات ॥

سر فلانی می جنبد ॥ یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات ॥

سرخ اسود ॥ نام بزرگی ॥

سر ॥ بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم و میل و خواهش چیزی و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در عربی

بالکسر و تشدید یعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و سراج ٭

سرشار ٭ حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز یعنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظایر این بسیار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پر شود آنچه دران باشد از سرش میریزد و بعضی مردم که هر دو شین معجمه گویند خطاست از رشیدی و سراج و برهان ٭

سرسر ٭ تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعول است مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن است پس با علاقهٔ بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب سر بر نام قلعه نیز هست کذا فی البرهان ٭

سرمهر ٭ پولی محبت و بسیر حرم ٭

سر ائر ٭ بکسر همزه که حرف چهارم است پنهانیها و رازها و این جمع سریرست

سرو کار ٭ بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است ٭

سر طبله دار ٭ نوعی از جلد کتاب و قرآن که بیتی دار باشد ٭

سر چشمه دار ٭ کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد ٭

سر خر ٭ باضافت مخل و برهم زن کار و بمعنی گرانجانی که نه برجای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خر بدان برداشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات ٭

سر عشر ٭ بضم عین مهمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر سر هر ده آیه کنند ٭

سرسبز ٭ بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد ٭

سر تیز ٭ هر شی نوکدار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو ٭

سرو ناز ٭ بمعنی سرو نورسته که شاخها آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم

سر انداز ٭ بمعنی مقنعه و بتازه نوخرامنده از مصطلحات ٭

سرخس ٭ بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از مزیل و منتخب و سراج ٭

سرپیش ٭ بکسر تین چیزیست چسپنده معروف از مزیل و برهان ٭

سرنخش ٭ بمعنی حصه و بمعنی حصهٔ کلان از برهان و شرح سکندرنامه

سرجوش ٭ شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند یا شراب و گلاب و مثل آن که باول جوش بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات ٭

سرخوش ٭ کسیکه از نشهٔ شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او بعد باشد از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ بعد ازان مست بعد ازان خراب ٭

سروش ٭ بضمتین نام جبرئیل علیه السلام و فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج ٭

سر آغوش ٭ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسهٔ طویل باشد که گیسو را درمیان آن می اندازند و بران نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و باین معنی سر آغوج بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت است و زنی پاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی و برهان و شروح و مصطلحات ٭

سرطراط ٭ بکسرتین هر دو طای مهملتین بمعنی پالوده از شرح نصاب

سر خط ٭ بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت روز نوکری ٭

سراع ٭ بکسر اول شاخهای تازهٔ درخت انگور و این جمع سرع است

که بالفتح باشد از منتخب و صراح

سریع بشتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش این است مفتعلن مفتعلن فاعلان چون درین بحر اسباب بیشتر اند از او تا وزد و در گفته می شود

سُرانغ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازاً بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست

سری صاف نام نوعی از جامهٔ سفید که باریک باشد و مائل بنقص

سرشف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخمیست زردیه که از آن روغن گیرند بهندی سرسون نامند از برهان و مؤید

سرزلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب

سرمشق قطعهٔ نوشتهٔ خوشنویس که بعرف آن را التعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت

سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست

سروق بفتح اول و ضم ثانی بسیار دزدی کننده

سمرق بفتح اول و ثالث معرب سمه نام تره که آن را بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید

سرشک بکسرتین قطرهٔ آب چشم که آن را اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و مؤید و بهار عجم و مدار

سرهنگ سردار لشکر و پیشرو لشکر و هراول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم

سرمامک نام بازی معروف که کودکان بازند بهندی دائی چهونا گویند از برهان و سراج

سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بر زدن بر سر کسی زدن از شرح الشعرا

سردبرگ بمعنی خیال و پروا

سراویل بفتح شلوار و پاجامه و درین لفظ اختلاف ست نزد بعضی عربی ست و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و معرب ست که بمعنی واحد مستعمل گردید ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب ست از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار کلمه بمعنی لائق باشد پس لام را براء مهمله و راء مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعدهٔ تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واو را کسره دادند چراکه وزن فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الا خزعال سروال شد چون جمع کلمهٔ خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعالیل می آید ازین جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حوراست و بمعنی واحد مستعمل شد ازین جهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند

سرافیل نام فرشته که مقرب خداست و حامل صور

سرحلقهٔ دهٔ عقل کنایه از عقل اول

سرل نام سرداری از مغلان

سرمای گل سرمای خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب پیدا شود از شرح قران السعدین و مصطلحات

سرغول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست

پیساوه و بدست چپ سر و خون چکان بسوی سر گرفته ﴿

سربال ﴿ بکسر حرف سوم با موحده پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب

سرسام ﴿ مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل در دماغ ظاهر میگردد و این مرکب ست از سر که بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون نفیسی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و بی آرام شود ﴿

سرانجام ﴿ بمعنی عاقبت و پایان کار و اینکه گویند کار سرانجام شود یعنی بآخر رسانیده شد آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون سامان سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آنچیز ست لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده ﴿

سرشیم ﴿ بکسر تین و فتح شین معجمه بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران آید از رشیدی و سراج ﴿

سردم ﴿ بفتح اول و فتح دال نام شخصی بسیار بلند آواز بود ﴿

سرگرم ﴿ بمعنی مشغول و بجد و جهد تمام در کاری مشغول شده و بمعنی مست نیز آمده ﴿

سرت گردم ﴿ بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چار شربت و غیره

سرگم ﴿ بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها ﴿

سرم ﴿ بالضم در عربی نام روده که مخرج ثقل ست از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لغت ترکی ست بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات ﴿

سرچشم ﴿ بهای هوز موقوف شخص سرمه بچشم کشیده از مصطلحات

سرطان ﴿ بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوبها و تالابها برابر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان برای که آن برج بشکل سرطان ست و آن خانه قمر و مدت ماندن آفتاب را دران برج در فارسی نیز نامند و نام ورم سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان دران ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف و کفایه منصوری و غیر آنها ﴿

سرلن ﴿ بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان و بضمتین سرین

و نقل از برهان و جهانگیری و کشف ﴿

سرین ﴿ بضم اول و کسر ثانی معروف ست و گاهی این لفظ بمعنی طرف پائین انسان نیز آمده ﴿

سرشتن ﴿ بکسر تین خمیر کردن یعنی چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان ﴿

سرائیدن ﴿ در جهانگیری بفتح اول و در مدار و مؤید و کشف بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه ﴿

سرودن ﴿ بالضمتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد ست چه دران سرود را بضمتین نوشته است از چراغ هدایت ﴿

سرحان ﴿ بالکسر حای مهمله بمعنی گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب

سرقین ﴿ بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات ﴿

سریان ﴿ بفتحات اول و ثانی و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب

سرای نعمان ﴿ قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود و بغایت خوبی و نزاهت

سر بر خط نهادن و سر بر خط فرمان نهادن ﴿ اطاعت کردن از برهان ﴿

سرگران ﴿ مست و متکبر و

بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی
بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده
و بی عیب از کشف و سراج و خیابان
و برهان *
سراچه * بفتح بمعنی خانه کوچک
از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام ساز
نوشته اند *
سرپنجه * بمعنی پنجه دست و بمعنی
زور و قوت و مجازاً بمعنی ظالم و تعدی
و بمعنی مرد قوی دست که شوق زور پنجه
رسانیده باشد و کنایه از مردم پرقوت
و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج
و خیابان *
سرداب * بالفتح و حرف سوم دال
مهمله و بجیم باء موحده ته خانه
سرخجه * بضم جوششی باشد سرخ
که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از
جهانگیری *
سرخانه * باصطلاح موسیقیان
بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی
از مصطلحات بمعنی پایه و مرتبه
از بهار عجم *
سرو پیاده * سرو کوچک که
بقدر قامت مرد پیاده بود و آن
بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و
بهار عجم *
سرآینده * بفتح و کسر نغمه گفتنده

از موید وغیره *
سرفه * بالضم حرف ثالث فا
جانوریست که درخت را سوراخ
کند و بمشابهت آن نام علتی ست که
بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند
از سروری *
سرقه * بفتح اول و کسر ثانی و قاف
بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح
سریه * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی لشکری که زیاده از چهل باشد
تا چهارصد کس باصطلاح اهل حدیث
لشکری که حضرت رسالت پناه خود
بذات مقدس دران نباشد و بسر
کردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد
و بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید
تحتانی بمعنی کنیزکی که برای جماع و تمتع
باشد و این منسوبست بلفظ سر که
اول بمعنی جماع باشد و این ضم سین
از تغیرات نسبت است از منتخب
و موید و لطائف *
سرسیجه * بفتح طایر معروف که بهندی
ممولا گویند از برهان *
سرزده * بمعنی بی خبر از چراغ هدایت
سرگره و سرگریه * بالفتح و فتح
کاف فارسی و زای عجمه چیزیکه از کفار
گیرند *
سرآسیمه * بمعنی شوریده سر

آسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده
از برهان *
سراقه * بضم اول و حرف چهارم
قاف نام یکی از صحابه
سرنگاه * بمعنی شقیقه غلط است
صحیح سرونگاه بواو معروفست و سرون
بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را
گویند و سرونگاه موضعیکه از آنجا شاخ
حیوان برآید و آنجا را بعربی شقیقه و
بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از
خان آرزو *
سرونگاه * بفتح اول و ضم ثانی
جای رستن شاخ حیوان و آن دو
طرف سرست در عرض آنرا بعربی شقیقه
گویند از سراج *
سرکرده * بفتح کاف عربی سرگروه
و سردار *
سراپرده * بقلب اضافت
بمعنی پرده سرای و بمعنی خیمه نیز می آید *
سرپوشیده * بمعنی دوشیزه
سرسجده * مهر نماز که بجای سجده
نهند *
سرزنده * سرسبز برگ ... زنده
بمعنی زرگست *
سرگذشته * از جان سیر آمده و
سرگشته این چهار از اصطلاحات
سردستی * بمعنی با حضر آنچه حاضر

باشد و بمعنی چوبیکه قلندران بدست دارند نیز از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت

سرکوچکی ❊ فرومایگی و بقید رسے و حقارت از برهان ❊

سرنای ❊ بالضم بمعنی شهنائی و این مخفف سورنای ست چه سورن بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم ❊

سروسهی ❊ سرو دوشاخه که هردو شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسرتین بمعنی راست ست از برهان و بهار عجم و رشیدی ❊

سرگردگی ❊ بمعنی سرداری ❊

سری ❊ بمعنی سرداری از برهان ❊

سرخوشی ❊ سروز نشه شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته ❊

سربازاری ❊ آواره بازار ❊

سرکاری ❊ بمعنی داروغگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسر انجام امری از چراغ هدایت ❊

سراهی ❊ درستی ❊

سربابائی ❊ بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی

سرپی ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سربازدن که بهندی بهوکر گویند ❊

سرگوشی ❊ در گوش کسی آهسته سخن گفتن ❊

سرباری ❊ کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج ❊

سرائیلی ❊ مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل

سرابلی ❊ بفتح اول و کسر بای موحده متغیر و مخنث از برهان ❊

سرکه پیشانی ❊ ترشرو ❊

سری سقطی ❊ بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب ❊

سرا وری ❊ بمعنی گرد آوری از مصطلحات ❊

سرسی ❊ تیمار حال کردن

سرپاکے ❊ بمعنی جماع از مصطلحات

سرمهٔ سلیمانی ❊ سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات ❊

فصل سین مهمله مع زای معجمه

سزکا ❊ بالکسر بمعنی اشتها چه سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه باو سز در اواخر کلمات ترکیه برای نفی آید چنانچه آت سزلی اسپ از موید و لغات ترکی ❊

سزاول ❊ بفتح اول و ضم واو بمعنی تحصیل کننده و این لفظ ترکیست

سزیده ❊ لائق و سزاوار ❊

سست ریش ❊ بمعنی احمق

فصل سین مهمله مع طای مهمله

سطرلاب ❊ بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شده ❊

سطوت ❊ بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح ❊

سطح ❊ بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب ❊

سطیح ❊ بر وزن فعیل در آخر حای مهمله نام قلعهٔ از قلاع خیبر ❊

سطر ❊ بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح ❊

سطبر ❊ بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلان کننده و غلیظ ❊

سطوع ❊ بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف ❊

سطل ❊ بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برنج یا مس از

مصطلحات اود و منتخب و شرح نصاب بسته دارند ❊

فصل سین مهمله مع عین مهمله

سعد موفا ❊ نیکبختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده ❊

سعد و اسما ❊ بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند ❊

سعت ❊ بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله بعد فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح ❊

سعایت ❊ بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح ❊

سعد ذابح ❊ منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک ذراع و بطرف یکی ازینها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب ❊

سعد ❊ بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است برابر دو سر دلو جدی و یک ستاره دیگرست نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا شاة سعد گویند یعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بدین جهة آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاهی و بالضم نیز نباتیست که هندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره ❊

سعد السعود ❊ ستاره مشتری و نام منزل بست و چهارم از منازل قمر ❊

سعود ❊ بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خرد برنبا جدی و کشف اللغات و شرح بعض کتب مرقوم شده ❊

سعاد ❊ بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است ❊

سعر ❊ بالکسر نرخ هر شی که فروخته شود از مدار و مؤید ❊

سعتر ❊ بالفتح گیاهیست که برگ آن بخون تشبیه کنند و فقرا از ان نانخورش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بفارسی اویسر گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بتصحیف مشتبه نشود از منتخب و غیره ❊

سعد اکبر ❊ مشتری ❊

سعیر ❊ آتش افروخته و زبانه آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ ❊

سعتریاز ❊ بالفتح زنی که با آلت چرمی بازن دیگر جماع کند از برهان ❊

سعال ❊ بضم اول بمعنی سرفه از منتخب

سعدان ❊ بالفتح نام صوفی از شروان

سعدین ❊ زهره و مشتری ❊

سعفه ❊ بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که برسر پیدا شود و در ابتدا متفرقه باشند و متفتح شوند بعد خشک ریشه شود و بهندی گنج گویند ❊

سعی ❊ بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و این از لوازم حج ست و شتاب کردن و کسب کار کردن از صراح و مجازا بمعنی کوشش و مرد و از بی اتفاقی بفتح اول کشتابی گویند ❊

سعدی ❊ شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی پادشاه شیراز و نامش شیخ مصلح الدین ست ❊

سعتری ❊ بالفتح بمعنی زنی که با آلت چرمین بازن دیگر جماع کند و مجازا بمعنی شوخ و بدکار از برهان ❊

فصل سین مهمله مع غین معجمه

سغب ❊ بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب ❊

سغد ❊ بالضم زمین نشیب که آب باران دران جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان ❊

سغراق ❊ بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکی ست

سغبان * بالفتح بمعنے گرسنه از شرح نصاب *

سغبه * بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنے فریفته و چیزے چرب از لطائف *

سغری * بالفتح سمت روے و پیشانی از لطائف *

سغدی * بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت زبان فارسی

فصل سین مهمله مع فا

سفها * بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنے نادانست *

سفید آب * اسرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشکاری گویند ظاهرا صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و هر هم سازان می آید *

سفارت * بکسر رسالت و سفیری از منتخب و صراح *

سفید بخت * خوش نصیب و نیک بخت *

سفاهت * بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب *

سفت * بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار و در منتخب نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنے دوش و بالکسر سطبر و محکم و درو و در سراج اللغات از فرهنگ سروری نقل ست که سفت بالضم بمعنی دوش

سفاح * بکسر اول و در آخر حای مهمله بمعنے زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنے مرد بسیار عطا و شجیع قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح *

سفاد * بکسر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب *

سفید * بکسر تین ابیض از کشف و رشیدی *

سفود * بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنے سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از منتخب و صراح *

سفر * بالکسر کتاب و نامه و بلفتح نوشتن از مدار *

سفیدار * بکسر تین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک میدارد که باندک باد در جنبش آید از سروری وغیره *

سفیر * رسول و پیک و قاصد از منتخب *

سفته گوش * غلام و کنیز و بمعنی سطبر از برهان و سراج *

سفوف * بفتح اول و ضم ثانی آرد و بخیه مطلقا و خصوصا آرد و دوا بیز از صراح و رساله ابن حاج

سفک * بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب *

سفاک * بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف *

سفرجل * بفتحتین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب *

سفال * بضم اول آوند گلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که سفال بضم و کسر هر دو صحیح باشد *

سفل * بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب *

سفول * بضمتین بمعنے پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف *

سفائن * بفتح اول و کسر همزه که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیاضها *

سفاهان * بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید *

سفیان * بالضم نام دو کس از علمای حدیث *

باب العین مع الیاء

عائی * از ضرر در گذرنده و ... [illegible]

عادی * دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده ... [illegible]

عاصی * ... [illegible] ... گناه گار * عاصی * از گناه در گذرنده [illegible]

عالی * ... [illegible] ... بلند [illegible]

[illegible]

[illegible]

سکنه * بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن از منتخب *

سکینه * بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده *

سکه * بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب *

سکته * بالفتح مرضیست که حس و حرکت در آن زائل شود و مریض حنا نماید که مرده است و نیز در قرآن خواندن اندکی باز ماندن و نوعی از حرفها که آنرا سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح نمایند از منتخب و لطائف *

سکیزه * بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف *

سکره * بضمتین و تشدید کاف کاسۀ گلی که خرد باشد و اسکره بزیادت الف هم آمده از لطائف *

سکک غوجیه * بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سنگ زبون و بی جرأت

و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرا نشین

سکک فی اژوغه * بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی و دو واو و زای فارسی و نون نام داو از کشتی *

سک * جائی سخت جاودرین بودن ...

سکزی * صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام کوه رستم و زبانی از هفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سکزی بالکسر کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستانی چه سیستان را سکستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است *

سکه خوردن دعوی * نقش درست نشستن از مصطلحات *

سکه مردی * غیرت و حمیت و آبرو و بمعنی کنایه از آنچه گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته *

سکندری * بسر درآمدن اسپ *

سککی * بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی و یای معروف داو از کشتی که هر دو دست هر دو حریف در کار نباشد یا هر دو حریف باهم بند کرده هر یکی بسوی خود کشند مثل بند شدن سگ با ماده از شرح گلکشتی *

فصل سین مهمله مع لام

سلا * بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح *

سلوی * بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بلدرچین نامند و بهندی بٹیر خوانند از منتخب *

سلمی * بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوقه را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالف هم نویسند *

سلب * بفتح اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

سلاب * بکسر جامه ماتم از منتخب

سلحفات * بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شرح نصاب *

سلاست * نرم و آسان و هموار شدن و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد *

سلاحدست * بکسر اول مرد سپاهی

[illegible]

باب الغین مع الالف

[illegible]

که سلاحدار باشد ❊
سلامیات ❊ بضم اول جایهای
بیخ ناخن و در منتخب و صراح نوشته
استخوانهای انگشتان دست و پا ❊
سلطنت ❊ دراز دستی و دراز
زبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان ❊
سلت ❊ بالضم و تای فوقانی
بیخ جو که غله معروف ست از شرح نصاب
سلوت ❊ بوزن جمت بمعنی آرام
و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطایف ❊
سلالات ❊ بضم اول جمع سلاله
و معنی آن در اخیر همین فصل مسطور ست ❊
سلامت ❊ بی گزند شدن و بی
عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و
در محاوره فارسی این مصدر بمعنی
مفعول بسیار می آید بمعنی مسلم و سلامتی
نزد بعضی درست نباشد چرا که سلامت
خود مصدر ست حاجت بیای مصدری
ندارد از فرهنگ و بعض تصانیف خان آرزو
و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه
فارسیان ست که در آخر بعض کلمات
یای زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد
خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی
چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی
و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و
جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و
فضول و فضولی و سلامت و سلامتی
و سلامت علم زنی مجهوله از عرب ❊
سلاح ❊ بکسر آلتی که بدان جنگ کنند
از کشف ❊
سلیح ❊ بکسر اول و کسر لام و یای مجهول
و حای مهمله اماله سلاح ❊
سلاخ ❊ بالفتح و تشدید لام و خای
معجمه بمعنی پوست کن از لطایف و منتخب
سلخ ❊ بفتح اول و سکون لام پوست
کندن و بمعنی روز یکه در شام آن هلال
دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون
آوردن گوسپند از پوست باشد چون
دران روز ماه از زیر شعاع آفتاب
بیرون می آید لهذا روز مذکور باین
اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که نقصان ست
سعیت نوشته شد ❊
سلحشور ❊ بکسر اول و فتح لام و سکون
حای مهمله کسیکه ورزش و استعمال سلاح
بسیار کند چرا که این مرکب ست از سلح
که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که
مشتق از شوریدن باشد و معنی شوریدن
باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن است
از بهار عجم و برهان و کشف و سراج ❊
سلس ❊ روان و هموار از منتخب ❊
سلف ❊ بفتحتین در گذشتن و
بمعنی پیشرو و پیشینگان و آبا و اجداد
و گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی
شوهران خواهران هر یک مر دیگر را
سلف باشد بفارسی هم لف گویند
از منتخب و برهان و مؤید و سروری ❊
سلاحف ❊ بفتح اول و کسر
حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات ست
سلاف ❊ بضم اول آنچه از انگور
چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب
سلق ❊ بالکسر چقندر که ترکاری ست
معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان ❊
سلجوق ❊ بالفتح نام مردیکه پدر
کلان پادشاهان سلجوقیه ست که اول
ایشان معروف طغرل بیگ بن
میکائیل بن سلجوق ست از سراج ❊
سلاق ❊ بضم سرخ و غلیظ شدن
پلک چشم از حدود الامراض ❊
سلمک ❊ بفتح اول و سکون
لام و فتح میم و کاف عربی آوازه ایست
از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش
آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت
و مائه و نوروز و سلمک از برهان و رسیدی
و در مدار و سروری نوشته که نام پرده ایست
از موسیقی ❊
سلک ❊ بالکسر رشته مروارید و غیره
بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح
سلاک ❊ بفتح بروزن هلاک شوشه
طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا
سلاخ گویند ❊
سلیک ❊ بفتح اول و کسر لام بمعنی

باب السین مع الیا

سلک چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب

سلوک بضمتین راه رفتن و سپاری کردن در امورات و باصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی

سل بالفتح و تشدید لام در عربی برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرضی و در فارسی نوعی از کشتی که از چوب و نی برهم بندند و یکی از اسلحه و آن نیزهٔ کوچک باشد که سه شعبه آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان

سلاسل بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرهای آهن وغیره و این جمع سلسله است از منتخب

سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف

سلسبیل بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف

سلسیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب

سلقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست

چپ سل بالفتح بمعنی چپ قل بالضم بمعنی دست

سلامان آبسال نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی

سلس البول بفتح سین اول و کسر لام اول و فتح سین دوم مرضی که بول بی اراده خارج شود از حدود الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب

سلالم بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعهٔ از قلاع خیبر از شرح نصاب

سلام بفتح اول در عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامی ست از نامهای حق تعالی از منتخب وغیره و در فارسی سلام بر وزن کلام بمعنی صد هزار که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب بوستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدینگونه است یک و صد هزار سلام یعنی هزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار را شمار و صد شمار را راده و صد راده را راراده و صد راراده را رارار و صد رارار را رارای رار گویند

سلم درست و صحیح سالم است و مرد ساده دل و احمق و مار گزیده

و باین معنی از روی تفؤل نیک است از منتخب و صراح و خیابان

سلم بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین لوح اطفال از برهان و جهانگیری و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست بائع را پیش از تیار شدن آنچیز بهفت شرائط شرط اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بست روپیه و بضم اول و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی باهمعنی نیز عربیست از کشف و لطائف و منتخب و صراح

سلجم بالفتح معرب شلغم بشین معجمه خطاست چرا که در تعریب شین معجمه بمهمله بدل شود از رسالهٔ ابن حاجب

سل کردن * روان کردن *

سلطان * بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب *

سلمان * بالفتح نام شاعری مشهور که او را سلمان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را سلمان فارسی گفتندی از رشیدی *

سلو * بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن *

سلام ترازو * میل کفهٔ ترازو بجانبی که بهش باشد از مصطلحات *

سلسله * بالکسر سین دوم مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره و نام کتاب از منتخب و مجازاً بمعنی نسل و اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از نامور ان اهل رشاد *

سلاله * بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی نطفه از منتخب و صراح و بمعنی بچه و طفل صغیر از شرنشتی شرح مقامات حریری و کشف و مجازاً بمعنی خلاصه *

سلیقه * سرشت و طبیعت از منتخب و صراح *

سلف * بفتحتین پیش فا گذشته شده و گذشتگان و بالضم ناشاشکن از منتخب وغیره *

سله * بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه بهندی آنرا پٹاره گویند از کشف و برهان و لطائف و مؤید *

سلاحی * بکسر بمعنی سپاهی *

سلاخی * بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکننده بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه نسبت ست از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد *

فصل سین مهمله مع میم

سما * بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سمو ست که بمعنی بلندی باشد از شرح نصاب یوسف بن مانع *

سمیرا * بفتح اول و یای معروف نام موضعیست در راه مکه معظمه از رشیدی *

سمانی * بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا مرغیست که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بٹیر گویند *

سماعت * بفتح اول بمعنی شنیدن *

سماجت * بفتح اول و جیم چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب *

سماحت * بفتح اول و حای حطی جوانمردی از کشف و منتخب و صحیح و در لغت بمعنی سهل ست تا چیز را سهل گیرند بذل آن و شوار نباشد پس جوانمرد سهل گرفتن مال او در ضمن آن درد و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن آمده *

سمعت * بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مراتب نیک شنوند از منتخب *

سمرت * بضم گندم گونی از منتخب *

سمت * بالفتح راه راست و روش نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم و لغه و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و جمل لغات و زبدة الفوائد *

سمات * بکسر اول روشها و نیکو و صورتها و جانبها و این جمع سمت ست بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمة ست که بکسر اول و فتح میم باشد *

سمج * بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بد مزه از منتخب *

سمچ و سمچه * بضم اول و سکون میم و جیم فارسی ته خانه که زیر زمین سازند و گاوان و گوسپندان دران آرام دهند از لطائف *

سماح * بفتح و حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از لطائف *

سماخ * بکسر اول و خای معجمه سوراخ

گوشت ز بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده ❊

سمرقند ❊ شهریست سمرکند صاحب موید و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم ست که سمر نام بادشاهی و کند بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمر ست تم کلامه و ابن خلکان در تواریخ خود و شمس الدین در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سمر نام بادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه زیرا که شمر بن نقیش بن ابرهه با اهل مدینه سغد جنگ کرده و بعد فتح کردن مدینه سغد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند بلغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد ❊

سمیذ ❊ بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده ❊

سمور ❊ بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان کور را نیز سمور گویند از موید و مدار و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم ❊

سمنار ❊ بالکسر حرف سوم نون نام معماری که بحکم نعمان بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان مذکور معمار را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از موید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری ❊

سمندر ❊ بفتحتین و کسر را و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش که در آتش پیدا میگردد و چون از آتش بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پردار که در آتش نمیسوزد ❊

سمر ❊ بفتحتین افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب ❊

سم الفار ❊ بالفتح و میم مشدد و فا مضموم و سکون لام و بعده فا و الف از زهرست و آن سنگی باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب ❊

سمسار ❊ بالکسر هر دو سین مهمله و رای مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از صراح و هدایت ❊

سمت الراس ❊ بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر این لفظ میان فلک یعنی وسط السما مراد باشد چه انسان را کاچیک سرخ د محاذی وسط آسمان معلوم میشود ❊

سمط ❊ بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح

سموط ❊ بضمتین رشته های مروارید از منتخب ❊

سم الخیاط ❊ بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن ❊

سماط ❊ بکسر اول بمعنی صف و دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سرورکی و موید و منتخب و خیابان و صراح

سماع ❊ بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجازست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن سرود و در سرورکی بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ ❊

کسیکه رقص لفرمود و استماع سماع ❊
سمع ❊ بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچهٔ گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچهٔ گرگ مطلق نوشته ❊
سماق ❊ بالضم و تشدید میم نام دوائی ست و آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری ❊
سماک ❊ بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم ست از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و سیر صباح منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو منزله دو پای برج اسد ست رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر ست که آنرا نیزهٔ سماک گویند و سماک دیگر را اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد و همین سبب آنرا سماک اعزل نامند اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح ست و در کفایه المبتدی نیز آورده سماک که منزل قمر ست سماک اعزل ست که بر کتف سنبله واقع شده است
سمک ❊ بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین ست و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و انوری در جای بمعنی ماهی بسکون میم آورده ❊
سموم ❊ بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در منتخب جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید ❊
سم ❊ بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و شتر و بالفتح نام پهلوانی نیز ست از صحاح و برهان و غیره
سمان ❊ بالفتح نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی از برهان ❊
سمهین ❊ بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه پیه که در گوشت گوسفند فربه پیدا آید که بهندی کرواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه ❊
سمن ❊ بالفتح روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب ❊
سمکیان ❊ بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چراکه زمین نزد اهل منقول بر پشت گاو ست و گاو بر پشت ماهی ❊
سماطین ❊ دو رویه دو رسته از درختان و مردم و غیر آن ❊
سمع الکیان ❊ بفتح کاف عربی ملسو کتابی در علم حکمت طبعی که بادشاهان با خود میداشتند و بمعنی آن شنیدن احوال موجودات از منتخب
سمو ❊ بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند ❊
سمیطه ❊ سلک مروارید ❊
سمه ❊ بکسر اول بمعنی پوشیده و نهان آمده از برهان ❊
سمنه ❊ بضم و نون تخمیست از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان ❊
سمینه ❊ بفتح اول و کسر میم نام جامه که باریک و نازک باشد از برهان ❊
سم افگنده ❊ کنایه از لنگ و مانده از رفتن راه از رشیدی و سراج ❊
سماعیلی ❊ طائفه ایست گمراه که قضیب اسپ را پرستش میکنند از مؤید
سمی ❊ بفتح اول و کسر میم و یای مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف ❊
سمنانی ❊ بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان اصفهان و خوار الری از لب اللباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست ❊

فصل سین مهمله مع نون

سنا بفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و با لمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آنرا اسهال سکیند از منتخب و لطائف و کشف و شرح نصاب ✽

سنگیا بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند ✽

سنجاب بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستر گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح ✽

سنت بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقها آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امری که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکدو بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح ✽

سنگ پشت جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا باشد ✽

سنگ مجاعت بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون نیست و مجاعت بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب ✽

سنگ بست بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و اثر خامی دروی ظاهر شود از لطائف ✽

سنوات بفتحات جمع سنه که بمعنی سال ست و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین نوشته ✽

سنگین دست کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات ✽

سنج بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی که باهم زنند و این معرب سنگ و مبدل چنج ست که لفظ هندی باشد و آنرا جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن و باینمعنی مبدل سنگ ست بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج وغیره ✽

سنوح بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ و مجازا بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح ✽

سنگلاخ زمین سخت که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآید و جاییکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چراکه لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته ✽

سنگ روی سنج کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات ✽

سنجد بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر ✽

سند بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزیرا بچیزی و منسوب شدن بچیزی پشت به پشت و بمعنی بلندی چیزی از صراح وغیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بدو شریر و قافیه معیوب ظاهرا مخفف سناد باشد و نام ملکی ست از هندوستان و نام رودی بزرگ در هند که آنرا دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان ست که بغایت سطبر و سخت گنده باشد ✽

سناد بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه آن اختلاف ردف ست مانند زمان و زمین در داد و باد در دو و دو و پیدا از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالف ست ✽

سندباد بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی ست تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت و در برهان بالکسر ست و در سراج نوشته که سندباد بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست از ازرقی شاعر در مواعظ و نصایح و نام پسر گشتاسب ظاهرا پسر گشتاسب مذکور حکیم باشد و این اقوال از ورود نیست

سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب

سنجه ✤ بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار ✤

سنده ✤ بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر ✤

سنه ✤ بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمهٔ خوابست و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانه چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سنگ پشت و سپر و بمعنی بضمتین نیز آمده از منتخب و مدار و برهان و جهانگیری ✤

سنگیچه ✤ سنگ ریزه و لفظ چه برای نسبت است از سراج ✤

سنگلاخه ✤ انبوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افادهٔ معنی کثرت آید از خیابان ✤

سنگ سراچه ✤ بمعنی سنگ خانه چراکه سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان ✤

سنبله ✤ بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و جو و مثل آن چراکه در آخر تابستان حاصل است و نام برج ششم و آن بصورت دختریست آمن فرو هشته و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب و دست چپ آویخته دارد با پهلو خود و دست راست او بلند سمت برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است بهمین سبب بنام سنبله مسمی است از شرح چغمینی فارسی و شرح نصاب ✤

سنیه ✤ بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب ✤

سنبه ✤ بالضم آلتیست آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند ✤

سنقصه ✤ بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده ✤

سنائی ✤ بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبهٔ اعلی دارد از لطیف ✤

سنی ✤ بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده ✤

سنگ جانی ✤ بیرحمی و سخت جانی ✤

سنبلی ✤ نوائی از موسیقی ✤

سنگ شدن بیماری سخت شدن بیماری از مصطلحات ✤

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا ✤ بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت ✤

سودا ✤ بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجازست چراکه بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت ✤

سوا ✤ بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب ✤

سویدا ✤ بضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دل است از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود است ✤

سوق الثلاثا ✤ بضم اول و فتح هر دو تای مثلثه نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم جانهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید ✤

سواران آب ✤ بمعنی حبابهای آب از برهان ✤

سوغات ✤ بضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهورست و خان آرزو در سراج نوشته که در اصل سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و بدین صورت در اصل بمعنی چیزیکه برای

والماس و سنگ غیره از سراج و برهان ❊
سورهٔ اخلاص ❊ قل هو الله ❊
سوط ❊ بالفتح تازیانه و بتازیانه
زدن از صراح ❊
سواع ❊ بضم اول و عین مهمله نام بت
قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود
از شرح نصاب ❊
سواطع ❊ جمع ساطعه که بمعنی بلند
سوغ ❊ بالفتح و غین معجمه جواز و
روانگی و گوارائی از مدار و کشف ❊
سوء دباغ ❊ مرض دماغ ❊
سوالف ❊ بفتح اول و کسر لام
بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است
از منتخب ❊
سوف ❊ بالضم بمعنی حکمت از برهان
و این لفظ یونانی ست و در عربی بفتح
سین و فتح فا بمعنی سر انجام و بمعنی زود
باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید
سوالق ❊ گذشتها ❊
سوء طالع ❊ بدی اختر بد راهی
سوق ❊ بالفتح راندن و روانی
و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها در منتخب
جمع ساق ست از منتخب و غیران ❊
سولق ❊ بفتح اول و کسر او بیت
که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و
تشدید فوقانی ❊
سواک ❊ بفتح اول قتار رم بمعنی ک

تو در صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح
بمعنی برابر ست و کاف خطاب بکسر اول
بمعنی سواک از منتخب و غیره ❊
سوگ ❊ بواو مجهول و کاف فارسی
بمعنی ماتم و این لفظ مشترکست در
هندی و فارسی از سراج ❊
سوو اسکه ❊ بواو معدوله هر دو
لفظ ترکیست اول بضم بمعنی آب و ثانی
بفتح بمعنی نان ❊
سواحل ❊ کنارهای دریا و رود
سؤال ❊ بضم اول و فتح همزه که
بصورت واو است بمعنی خواستن و پرسیدن
از منتخب و کشف و صراح و مباحث و غرائب
الاغلاط ❊
سؤول ❊ بفتح سین و ضم همزه و سکون
واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی
بسیار سوال کننده از خیابان ❊
سوزن باد و سوزن سر
بچه شمع شیخ برار مصطلحات ❊
سواد اعظم ❊ شهر بزرگ و انبوهی مردمان
سوم ❊ بالفتح گران فروختن و
دقت نمودن در خواری در بیع کشیدن
و بمعنی گیاه چیدن چار پایه از لطائف
و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون
میم مرخم ثالث و بالکسر همزه شده و مضموم
و سکون میم نیز آمده و اله هروی گوید
بیت در صورت بمعنی از تعظیم

خوانندش دو جهان جهان اسم ❊
از بهار عجم و خان آرزو و در سراج نوشته
که سوم بمعنی گویند بضم اول و تشدید
آن سعد و دسه که بعربی ثالث گویند
و اله هروی در مدح قطب نامی گفته
بیت ❊ قطب ست سه حرف در تعظیم
زان یافت و قطب چرخ سوم ❊ مصنف
گوید که بفارسی آخر اعداد سیم بر سم مستعمل
می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و مانند
قبل سیم بضم گویند بضم و فتح هر دو آمده چنانکه
چنانکه در سوم گذشت و فتح چنانکه ظهوری
در قصیده که قافیه رویش ضم را کرده
راست چنانکه بوی دوم را بسته است
و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم
بمعنی یکم و چیم بمعنی پنجم چون سوافقت
درین دو زبان بیش از بیش است
این هم دلالت بر فتح دارد و هر حال
لفظ سه های مختفی که دارد مکتوبی مخصوص
ست در شمار نمی آید مثل که و چه پس
را در ترکیب با سیم سعد و حال که و چه با
و های که و چه در حالت ترکیب سبب
کثرت کاف و جیم بیا بدل شود چنانکه کیم
و چیم در صورت سیم بیا ثابت شده
چون درین حال اشتباه با سیم که سعد
تلفظ دست می شود لهذا او در کتابت
معدود سه یاده میکنند پس کسانیکه
بضم ما قبل خوانند و او را نیز خوانند

و آنانکه بفتح واو خوانند در نصورت تشدید واو حسابست ارد ❊

سواد برگرفتن ❊ خواندن و مطالعه کردن ❊

سواکن ❊ بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه یعنی باشندگان ❊

سون ❊ بواو مجهول نام رود ❊

سوسن ❊ نام گلیست آسمان گون در مؤید و کشف و برهان مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تخصیص بالضم ست و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب و بالضم فارسی ❊

سوسنجان ❊ بالضم و راء مهمله مکسور نبج نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان ❊

سوختن ❊ باصطلاح شعرای ایران ترک عشق و جور معشوق ورد دادن و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق ❊

سوریان ❊ بواو معروف و راء مهمله موقوف و تحتانی سطبر و خوار و بفتح سود و تحتیه را از بطعیه برهان بهار گیر ❊

سورن برای مهمله نوعی ... اسفر اکبر باشد ... گفتن بشکر یا ... بلند در هنگام یافتن خصم از مصطلحات ❊

سودان ❊ بالفتح آدمیان سیاه

سواد روشن کردن ❊ کنایه از نوشته خواندن به سایندن از مصطلحات ❊

سواد کردن ❊ نوشتن ❊

سوی کسی گرفتن ❊ جانب کسی رفتن از مصطلحات ❊

سوداییان ❊ سوداگران ❊

سو ❊ بالضم و در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و سو بالضم و در آخر همزه در عربی بدی و اندوه و تغیر مزاج بسوی رداءت و آتش و بهمین آفتی و مرضی باشد و بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و غیر آن از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بعضا سطورست وقتیکه لفظ سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در رجل السوء و دائرة السوء ❊

سوزه ❊ بمعنی تکمه قبا و در رسیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی تیر چاه نیز منقول ساخته ❊

سوخته ❊ بمعنی جامه پخته که از آن از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام حبیست از گیاهای خیر بزید بمعنی جامه سنجیده و موزون گویند که در ولایت روم مرد طالب علم را سوخته گویند از لطائف ❊

سوسه ❊ بالضم کرم گندم از برهان ❊

سوسنی ❊ اسپ کبود و هر چیز کبود

کبود و نیلی باشد ❊

سوری ❊ بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعی از پیکان از جهانگیری و رشیدی ❊

سوالی ❊ بفتح اول و کسر نون شتران آبکش و این جمع سانیه است از صراح ❊

سواقی ❊ جمع ساقیه که بمعنی جوی خردست ❊

سوفسطائی ❊ بالضم فرقه ایست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی و عندیه منکر ثبوت اشیا و تابع اند اعتقادات خود را و میگویند اگر عقیده کسی شی را جوهر جوهرست و اگر عرض عرض ست و اگر قدیم قدیم ست و اگر حادث حادث ست لاادریه منکر ثبوت را و نه نفی را از لطائف و برهان ❊

سوی ❊ بالضم و در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف

سوزن عیسی ❊ گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی همین سبب بفلک چهارم ماندند و بالاتر

بفرزند چرا که سوزن یکی از اسباب و بنات است از برهان وغیر آن *
سوقی * بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده *
سوچی * بواو معروف وجیم فارسی ابزار و می فروش سوچیدن بمعنی سیختن و در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب است از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع های هوز

سها * بالضم اول ستاره است باریک در بنات النعش و آن متصل ستاره دوم از سه ستاره بنات است *
سهراب * بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده بود رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بقصه تیر ابی رستم او را زیر کرده دشمن خود پنداشته بخنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و شد آنکه آخر سهراب بمرد *
سهولت * بضمتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست *
سهلت * ثنایه سبلت بیک شکم مادر و زهدان از سراج *
سهم السعادت و سهم الغیب

اقاعده علم نجوم دلائل مخصوص باشند از مواضع کواکب در طالع مولود *
سه روح * روح حیوانی و نباتی و جمادی و این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان وغیر آن *
سهاد * بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب *
سهر بند * بالکسر نام شهری است در هند که بعضی آنرا سرهند گویند *
سه بعد * طول و عرض و عمق از کشف
سهر * بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد
سه نوع * موالید ثلاثه *
سه قرقف * بفتح هر دو قاف سه کتابست در مذهب ترسایان از منتخب برهان و در شرح خاقانی نوشته که نزد نصاری سه نوع شرابست چنانچه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکور است شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل *
سهیل * بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چرا که این بروزن صیغه تصغیر است از منتخب وغیره *
سهل * بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح *

سهم * بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برهان *
سهام * بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها این معنی جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف ها بمعنی تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت باشد بسهم الغیب که منتج طلوع زائچه صاحب آنست که بران حکم نمایند و دیگر السهم السعادت که نشانی دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی *
سهیم * بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب *
سهیم الحشم * نام عهده چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از ناسروری *
سه خواهران * سه ستاره ند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش
سه خوان * توصیت از نصاری که سه خدا میخوانند خدای عز و جل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان *
سهو * بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب *
سهیلة * بضم اول و کسر ثانی نوعی از جمیع
سه گاه * نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار

باب الغین مع الظاء

غلظ * بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن

باب العین مع الظاء

بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا
مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و
شادمان مراد دارند ❊
سیاوش و سیه گوش نام جانوریست
که از سگ خرد و از گربه کلان گلابی
با سیاهی هر دو گوش و سیاه و نوک از و
سریع الحرکت بغایت چالاک باشد ❊
سیاه گوش ❊ کنایه از کسی که آواز
نشنود یعنی کر باشد از برهان ❊
سیم کش ❊ بکسر اول و ضم کاف فارسی
و سلف سیم از شرح خاقانی ❊
سیاه آبیش ❊ بالف ممدوده
و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی
از سیب است که در اصفهان بهتر باشد
از شرح گلگشتی ❊
سیاوخش ❊ نام بادشاه ❊
سیاوخشن ❊ بکسر اول و فتح را و واو و سکون
خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج ❊
سیاط ❊ بکسر اول جمع سوط که بمعنی
تازیانه است ❊
سیاع ❊ بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل
که دیوار را بدان اندوده کنند از
شرح نصاب ❊
سیمرغ ❊ جانوریست مشهور و سیمرغ
از ان گویند که هر لونی که در پرهای هر
مرغ میباشد همه در پرهای او موجود
و بعضی گویند که بغیر همین اسم وضعی وجود

ندارد از کشف و صاحب برهان سیمرغ
عنقا نوشته است ❊
سیوف ❊ بضمتین شمشیرها جمع سیف
سیاف ❊ بالفتح و تشدید ثانی
شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد خونریز منتخب
سیاق ❊ بکسر اول راندن از
کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای
بند بازاست بدانکه چون در علم حساب
تحریر یا بیان راندن قلم بسرعت تمام
است لهذا علم حساب را سیاق میگفته
باشند یا آنکه حفظ حساب بشمار بایست
که از دست خاطر اکثر برو از میاید و نوشتن
آن برای یادداشت مشابه پای بند
است از ین سبب قواعد نوشتن حساب
را سیاق نام کردند ❊
سیئ الخلق ❊ مرد بداخلاق ❊
سی آهنگ ❊ بالکسر بیای مجهول
بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ
بمعنی آواز است ❊
سیف اسفرنگ ❊ سیف نام
شاعر باشد باشنده اسفرنگ و اسفرنگ
بالکسر سین مهمله و رای مهمله و فا و نون و
کاف فارسی شهریست قریب فند ❊
سیک ❊ بالکسر بیای مجهول و کاف
فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از
لغات ترکی ❊
سیامک ❊ بکسر اول و فتح میم نام

پسر کیومرث از برهان ❊
سیلنگ ❊ بالکسر بیای معروف
و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف
عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکی
است از لغات ترکی نوشته شده ❊
سیاه سال ❊ بمعنی خشک سال ❊
سیول ❊ بضمتین سیلابها و این
جمع سیل است ❊
سیه چال ❊ بجیم فارسی چاه بی آب
که بیجن را در ان محبوس ساخته بودند و لفظ
چال در اصل چاه بود در اینجا بمعنی سیاه
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف است ❊
سیال ❊ بالفتح و تشدید یای تحتانی
رقیق و جاری شونده ❊
سیر حاصل ❊ بیای مجهول جای
زراعت در ان بهتر باشد ❊
سیورغال ❊ بضمتین و واو و فتح
و عین معجمه بمعنی مدد معاش این
لفظ ترکیست از مدار و در لغات
ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو
معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه
بمعنی الانعام ❊
سیه گلیم ❊ بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت او بیدولت از برهان
و سراج ❊
سیاه قلم ❊ بمعنی نوعی
از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ

سینه زبان * کسیکه دعای بد او اثر کند *

سیاه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب گفتن *

سیه باد افشاندن * رسمیست در ولایت که برتابوت مرده باد ابار سیاه کرده می افشانند *

سیاهی کردن * نمودار شدن از چراغ هدایت *

سیخ شدن * راست شدن *

سیماب شدن * گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان گشتن *

سیه در لوزینه کردن * کنایه است در شادی کسی غم انگیختن *

سیر آمدن * ملول شدن و تنگ آمدن از هیچ *

سیه سوخته * نقره نرم و خالص از برهان و رشیدی و در بهار بمعنی لاجورد بنظر آمده *

سیئه * بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره *

سیبه * بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیب بمعنی مورچه آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند *

سیاهه * باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود

یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل بجا سینگارند *

سیه چرده * بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی لون و رنگ ست از برهان و گاهی از سیه چرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ *

سیاه * بمعنی غلام حبشی از سراج *

سیلی بدو کرده * بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر *

سیاره * بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد و قمر *

سیه نامه * فاسق و گنهگار از برهان *

سیه کاسه * بخیل و ممسک *

سیه خانه * بدبخت و خانه ویران کرده و بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات *

سیلی * بکسر اول و ثالث و هر دو یای معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست راست کنند و از سر دست آنچ و آن بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشیست کشتی گیران را که پنجه را وا کرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند *

سی * بالکسر و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غایب ست و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آیند *

سینه بازی * کنایه از دور نگی که چرا که سینه باز دو رنگ باشد یعنی سیاه و سفید *

سیکی * بالکسر و کاف عربی مکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای اول مجهول بروزن نیکی *

سیه قراری * روسیاهی خوی را گویند *

سیه کاری * کنایه از ظلم و شوخی *

سیری * بالفتح نام دیهی *

سیر السوانی * بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد *

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف

شانه بها * مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند *

شاداب * بمعنی سیراب و پرآب

تر و تازه از برهان و سراج ٭

شاه مغرب کنایه از هلال اول ماه

شاب ٭ در آخر بای موحده شد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف ٭

شاه عرب ٭ حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ٭

شامخات ٭ جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه ٭

شامت ٭ بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و نکروهی کسی از صراح و منتخب ٭

شات ٭ گوسپند و این لفظ را اکثر بتای مدوره نویسند از لطائف ٭

شاه بیت ٭ بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد ٭

شاخ نبات ٭ آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقهٔ خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم

شاخ ٭ شاخ درخت و شاخ حیوان و پارهٔ جامه و نوعیست از پیاله در آن و صراحی ٭

شاخ شاخ ٭ بمعنی پاره پاره ٭

شاماخ ٭ در آخر خای معجمه نام غلهٔ معروف سفید رنگ که بهندی سانوان گویند ٭

شاهرخ ٭ نام بادشاهزاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنجبازی و بمعنی شه رخی که در شطرنج میباشد و آن کشت و ادلست که بر لفظ نطرکیر ضرب رخ او نیز واقع شود ٭

شامخ ٭ بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب ٭

شاهد ٭ حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان ٭

شادمند ٭ این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت ست بمعنی شاد شونده پس لفظ مند که بمعنی صاحب ست ترکیب درست نباشد بجای آن سار سند صحیح ست از تحقیقات چراغ آرزو مولف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتواند شد ٭

شاگرد ٭ در اصل بمعنی خادم ست و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهر الفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد اگرد شاه و مخدوم خود استاده شده منتظر صدور فرمان خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند ٭

شارد ٭ بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رونده از منتخب و مجازاً بمعنی پریشان مستعمل ٭

شاذ ٭ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح وغیره ٭

شادخوار ٭ بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال ٭

شاخدار ٭ دیوث و خودبین ٭

شاطر ٭ بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز و شوخ و بیباک و آنکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدخوئی از لطائف و صراح و منتخب و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و گره بر و شطرنج باز و چالاک و این همه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر ست که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیله کند که دور از ذهن و عقل مردم بود تم کلاه و فرقهٔ از سپاهیان چالاک که بلباس خاص در پیش سواری سلاطین و امرا دوند ٭

شاعر ٭ داننده و دریابنده و شعر گوینده ٭

شاپور ٭ بضم بای فارسی نام

باب الغین مع الواو

از برهان که آنرا بهندی ابهر گویند ✤

شاغل ✤ بکسر غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب ✤

شال ✤ نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند ✤

شاه نحل ✤ بفتح نون و سکون حای مهمله یعنی بادشاه زنبوران شهد و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جا که او رود همه در پس آن روند و نیز لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المومنین لقب است و یعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند ✤

شاخ گل ✤ معروفست و کنایه از معشوق از مصطلحات ✤

شاقول ✤ بقاف چیزیست از برنج و آهن و سنگ که بریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات ✤

شاه اسپرغم ✤ یعنی ریحان که آنرا نازبو گویند ✤

شاه قام ✤ لفظیست که شطرنج باران بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم است صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت و رفتار خود و مات شده ✤

شام ✤ بمعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب شام کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقعست چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرق است ✤

شاگرد فاستقم ✤ بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کاینات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو ✤

شایان ✤ لایق و سزاوار از بهار ✤

شائیدن ✤ لایق بودن ✤

شانیدن و شاندن ✤ بمعنی شانه کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری ✤

شاگان ✤ بمعنی فراخ و بمعنی لایق و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لایق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود هارا بهمزه بلینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد با لفظ زبان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند یمینی و یمانی را با جبین و کمین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه سازند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صیغهای حادثات و کائنات و امثال آن و همچنین یک لفظ یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج ✤

شادن ✤ بکسر دال مهمله بچه آهو از شرح نصاب ✤

شادروان ✤ بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط آن نکرده و در سراج اللغات نیز بضم دال است ✤

شارستان ✤ بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد تم کلامه و بعضی گفته اند که بمعنی جایی که گذرگاه آب باشد با لذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شارع بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات بثبوت پیوسته که شارستان جاده که بشهر پیوسته باشد ✤

شاریدن ✤ آب ریختن از بهار

باب الفاء مع الالف

معروف و نون نوعی از حنا از برهان
شاکی * شکایت گله کننده *
شاطی * کناره دریا و رود از صراح
نصاب منتخب *
شاهین دزدی * کم سنجیدن
بجا لاکی دست *
شافعی * بکسر فا اسم امام مذهب
منسوب بشافع که جدش بود از صراح
ولب الالباب *
شاخچه بندی * پیوند کردن
درخت و بهتان و تهمت سازی و
بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان
و سراج اللغات و مصطلحات *
شانه آویزی * نوعی از تعذیب
که آدمی را شانه برسن بسته می آویزند
از چراغ هدایت *
شانه گردانی * عبارت از پشت
گردانیدن ای روگردانی و اعراض
کردن از مصطلحات و چراغ هدایت *
شاهی * زر بیست سکه ایران
که پنجاه دینار است از مصطلحات *
شادخواری * شراب خوردن
بی مزاحمت غیر از مصطلحات *
شامی * بمعنی وقت شام از چراغ
شانی * بکسر نون بمعنی دشمن از

فصل شین معجمه با بای موحده

شباب * بفتح اول نام پرده
از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و
جوانان باین معنی جمع شاب باشد
و بکسر اول بمعنی نشاط است و بضم اول
و تشدید ثانی جوانان این هم جمع
شاب است از منتخب و صراح *
شب * بالفتح و تشدید بای موحده
مثل شهاب که بهندی پهتکری گویند
و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش
افروختن و بمعنی جنگ و بلندی اسپ
چیزی از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهتکری
بکسر اول است *
شبت * بفتح اول و کسر ثانی
و در آخر فوقانی نام تره که بهندی
سویا گویند از بحر الجواهر *
شبکات * بفتح اول و دوم
و سوم جالیهای عمارت و دام
صیاد *
شب برات * باضافت
شب پانزدهم ماه شعبان که در آن
شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم
رزق میکنند *
شبح * بفتحتین در آخر حای مهمله
شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح
از قاموس و منتخب و صاحب منتخب
در این بالفتح نیز نوشته *
شب نیمه کرد * یعنی دو نیم

گشت از مصطلحات *
شبگرد * بکاف فارسی مفتوح
عسس کوتوال *
شبور * بالفتح و تشدید بای موحده
مضموم بمعنی نفیری و نای که از رویین
سازند و این معرب شیپور است از برهان
و رساله معربات *
شبر * بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست
نیز گویند و آن مسافتی است از سر
ناخن خنصر تا سر ناخن ابهام انگشت بسیار
آنرا الشت باشد و نام شمر بن ذی
الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله
عنه بود است از منتخب و برهان
و در کشف و مؤید و لطائف و
صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید
بای عربی مفتوح نام حضرت امام حسن
رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف بای نیز آمده
شبیر * بالفتح و تشدید بای عربی
مکسور نام امام حسین رضی الله عنه
از منتخب و در لطائف و برهان بیا
فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی
پسر خورد است *
شبیر و شبر و مشبر * اول بالفتح
و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و
تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث نام فرزندان هارون
علیه السلام که حضرت رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم بدان نامها
حسن وحسین ومحسن نامیده اند واز
منتخب ودر برهان ولطائف بتای
فارسیست *
شبگیر * بمعنی سحرگاه وآخر
شب وسفر کردن وراهی شدن در
پیش از سحر وبعد از نیم شب وبمعنی
در آخر شب آواز حزین کند از برهان
ومصطلحات ورشیدی وبهار عجم
وبمعنی هر گریه با خر شب باشد
شبیار * بالفتح بمعنی دوالی
تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری
ودر برهان گوید ودر بحر الجواهر دوای
مرکب مسهل که در آخر شب خورند *
شب قدر * باضافت ودر تعیین
این اختلافست گر نزد اکثری
شب بیست وهفتم رمضانست
عبادت این شب برابر عبادت
هزار ماه باشد *
شب زنده دار * بمعنی کسیکه
تمام شب در عبادت بیدار ماند *
شب افروز * بمعنی زرلفت
که رسیش از نقره باشد از مصطلحات
شبا روز * بمعنی شب وروز چراکه
الف بمعنی واو عاطفه است شباروز
بزیادت نون مخفف شبانه روزست
عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند

شاطر سپهر شبرنگ *
شبدیز * نام اسپ خسرو پرویز
گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود
وشبدیز بمعنی شب رنگست چه
دیز بیای مجهول وزای معجمه رنگ را
گویند ونوشته اند که شبدیز از همه اسپان
خوبان چهار وجب بلندتر بود وآنرا از
روم آورده بودند از برهان ودر
رشیدی وسراج اللغات وسروری
مسطورست که شبدیز نام اسپ
شیرین بود مرکب از لفظ شب ولفظ دیز
که کلمه نسبتست واین در اصل
دایس بود بسین مهمله زای معجمه بدل
کردند ودر لطائف نام مکی از موالی
شب اندر روز * نوعی از
جامه ابریشمی که سیاه وسفید باشد
از کشف وبهار عجم ومصطلحات *
شب پوش * جامه خواب و
بمعنی کلاه نیز آمده *
شباط * بضم اول نام ماه رومیست
که بهندی تقریبا پهاگن باشد از
برهان وشرح نصاب ودر صحاح
بسین مهمله گفته *
شبع * بکسر اول وسکون موحده
بمعنی مهمله سیری از طعام وغیره
واین نقیض جوع ست از صراح *
شبچراغ * گوهری باشد مشهور

که در شب مانند چراغ روشنی دهد گویند
که گاو مانند جانوری در دریا میباشد
هنگام شب بجهت چریدن از آب
بیرون می آید واین گوهر را از دهن
برآورده برزمین می نهد وبروشنی
آن سبزه دوباره بدهان گرفته بدریا
میرود ومردم بکمین نشسته آن گوهر
را میربایند از برهان *
شباک * بالفتح وتشدید موحده
وکاف عربی بمعنی سوراخ کننده *
شب چک * باضافت وفتح
جیم فارسی وکاف عربی بمعنی شب
براتست که در آن چراغان وآتشبازی
کنند از بهار عجم وسراج *
شب آهنگ * قصد کننده
بوقت شب نام ستاره روشن که
در بعضی ایام بوقت شام تابان شود
ودر بعضی ایام از صبح طلوع کند
وبمعنی بلبل از برهان وسراج اللغات
وبعضی نوشته شب آهنگ ستاره
که وقت شام اول از همه ستارگان
نمایان شود وآن معین نیست و
آنرا ستاره شبکش نیز گویند چنانچه
در شرح سکندر نامه از نواب امانی
خان وعلی شیری مگر سیف الله
احمدابادی ومحمد شاه هر دو شارحان
سکندر نامه شب آهنگ را بمعنی

شبانگاه نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی ستاره سحری گفته اند و آن ستاره روشن ست که بعد جوزا برآید *

شبرنگ * نام اسپ سیاوش از سراج اللغات *

شب کوک * گدائی باشد که شبها بر درخت آمده سوال کند از برهان *

شبک * بالکسر دوک و بادریسه دوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف *

شبل * بالکسر بچه شیر درنده از منتخب

شبم * بفتحتین سیاه سر شدن و بفتح سین و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب *

شبنم * رطوبتی ست که از هوا بر درختان منشح شود و نام جامه سفید و باریک و لطیف *

شبان * بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بالضم لیکن بفتح اقوی ست زیرا که شبها نیز حفاظت گوسپندان میکند الف و نون درین لفظ برای نسبت ست و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان

و درین صورت لفظ عربی ست جمع شاب که بمعنی جوان ست از منتخب *

شبان وادی ایمن * کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خودش نامزد کرد از برهان و غیاث

شبگیر زدن * آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت *

شب نشین * شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشیننده شبها از مصطلحات

شبخون * بوقت شب پنهان بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شروح بدانکه ترکیب این لفظ با ضافت مقلوبی ست و در صورت قلب کسره اضافت هیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم بزیادت اشباع کسره بای موحده واقع میشود چنانچه با بنظر در اشعار ثقات بسیار موجود ست *

شبستان * خانه که شبها در آن باشند از سراج *

شبعان * بالفتح بمعنی سیر شکم

شب رو * بفتح را دزدیکه شبها

برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشد *

شبه * بفتحتین و های مختفی دانهای آبگینه که بهندی پوت گویند از مدار و مؤید و کشف و خیابان و در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج گران از ترکیب مس و جست حاصل شود بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف *

شبکه * بفتحات دام صیاد از منتخب و مؤید *

شبانه * بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چهارم نیز بای موحده بمعنی آتش افروزنده شمع سکندر نامه از جهان آزرد و سیف الله و غیرها *

شبینه * چیزیکه بر آن شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزه یا رنگ آن تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی گویند *

شبیه * بر وزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویر که مطابق شکل صورت شخص معین کشیده

لطائف گر در لطائف بفتحتین ست
بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات
بفتحتین بمعنی بازی سخت *
شجعان * بالکسر جمع شجاع *
شجره * بالفتح بمعنی درخت و بمعنی
نسب نامه و اینچه مشائخان اسامی پیران
خود بترتیب نوشته بمریدان میدهند *

فصل شین معجمه مع حای مهمله

شحح * بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم
و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص
از صراح و منتخب *
شحیح * بخیل از منتخب و صراح و لطائف
شحم حنظل * بفتح حای مهمله و سکون
نون و فتح ظای معجمه مغز ثمره حنظل و
آن دوائی ست تلخ مسهل بلغم *
شحم * بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی
گویند از منتخب *
شحن * بالفتح پر کردن و راندن و
دور کردن از منتخب و لطائف *
شحون * بفتح قوی و بزرگ از
لطائف *
شحنه * بکسر اول و سکون حای مهمله
و فتح نون مردیکه او را بادشاه برای ضبط
کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند لیکن
آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح
غلط است از قاموس و صراح و منتخب و
فرائد الالفاظ و بهار عجم و صاحب چراغ هدایت
گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین
گروهی نگهبانان شهر و پاسبان لیکن شحنه
بها استعمال نمایند *
شحمه * بالفتح اندکی پیه چربی و نرمه
گوشت و بناگوش از منتخب *

فصل شین معجمه مع خای معجمه

شخ * بالفتح و خای معجمه کوه و زمین
دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم
و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف
شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو
و غیره از برهان و رشیدی و
بهار عجم مگر شخ بمعنی سخت رکیک است *
شخار * بکسر اول چیزیست از جنس
نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و
تشدید جیم از کشف مدار و در برهان
بفتح اول بر وزن چهار *
شخص * بالفتح کالبد مردم و جز آن
و بدن انسان و غیره از منتخب و سیف
بن بائع در شرح نصاب نوشته که شخص
ماخوذ از شخوص ست که بمعنی پدید آمدن
چیزیست *
شخول و شخیل و شخل * هر سه لفظ
بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ فریاد و نعره
و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور
گوشت را از لطائف *
شخ کمان * تیر اندازی که کمان
او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان
سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار است
شخالیدن * خلانیدن و
خراشیدن از برهان *
شخولیدن * چیدن فریاد کردن
از برهان *
شخیدن * بمعنی لغزیدن از برهان
شخودن * ریش کردن بناخن
از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن *
شخوده * بناخن خراشیده *

فصل شین معجمه مع دال مهمله

شد * بالضم بمعنی رفت و گذشت
و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار
کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را
بلند و پست کردن تا وقتیکه بموافق
مدعا راست آید از برهان و منتخب
و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز
و در جهانگیری بمعنی راست و بلند
کردن نغمه مولانا یوسف کوسج در کتاب
اخلاق ناصری نوشته که شد از نغمه
واحد بسیط است و در چراغ هدایت
مسطور ست که باصطلاح فارسیان
دراز کشیدن آواز و حرف است لهذا
شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن
زمزمه است *

شدّ و مدّ * بهر دو دال مهمله مشدد لفظ عربی ست فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت *

شدیار * بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت بقلبهٔ اول شگافته و زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر *

شد مخالف * بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند * سخن

شدق * بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب

شد پهلوان * بالفتح و باضافت آواز بلند ست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشد از مصطلحات *

شده * بالفتح بمعنی علم و نشان

شدیده * باصطلاح علم قرأت حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز به قوت آید و آن هشت حرف ست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و کتب

شد عراقی * بالفتح نام مقامیست و هم صورتیکه پهلوانان عراق و لوطیان

باواز بلند و دردناک به عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بیشتر یَلَلْم یَلَلّی باشد از شرح گلگشتی *

فصل شین معجمه مع رای مهمله

شرا * بکسر اول خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب *

شری * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بتحتیه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ پر خارش که بر جلد بدن پیدا آید بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شرح نصاب و حدود الامراض *

شرفا * بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف *

شرکا * بضم اول و فتح ثانی جمع شریک *

شرب * بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح و زبان فارسی بمعنی کتان تنک باریک از منتخب و رشیدی *

شراب * هر شی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر ست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه

شربت * بالضم مقدار یکبار خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و بالفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوائی خشک یا تر که در یکبار خورده شود *

شرّت * بالکسر و تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب *

شریعت * جوی بزرگ و جای پایاب در آمدن و کنارهٔ آبی که خلایق از آنجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای بندگان در دین محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح

شرج * بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان به رود و نیست همین و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن از منتخب *

شرح * بفتح اول و سکون ثانی گشادن و بیان کردن و آشکارا کردن از منتخب *

شرح تجرید * شرحیست از علامهٔ قوشجی بر تجرید که متن ست در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی *

شرب الیهود * بالضم معنی لغوی شراب خوردن یهود ست چون

باب الفا مع الدال

آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خوردندی یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار*

شراب پشت دار* شرابی که ادویه مقویه انداخته کشند*

شراب طهور* بکسر بای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد*

شربت دینار* شربتیست دوا شده در رنگ مسهل واقع و نفع دینار بربان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربتست لهذا شربت دینار نامیده*

شرر* بفتحتین یکپارهٔ آتش از صراح و مؤید*

شرار* بالفتح پارهای آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پارهٔ واحد*

شرور* بضمتین جمع شر است*

شراب شیراز* نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران است*

شرط* بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرطا از این جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و رسیدن طوفان است از مدار و رشیدی و لطایف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرطا بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان بفتحتین نشانها و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام*

شراع* بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی از شرح نصاب و صراح*

شرح مطالع* بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین*

شرواف* بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی زبر و آن تخته باشد که بر هر دو سر آن و سنه از چوب تعبیه کنند و بر آن گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی سنقل کذا فی الرشیدی*

شریف* بهرچی بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکهٔ معظمه که سید باشد از خیابان*

شرح مواقف* بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متن است در علم عقاید و کلام از قاضی عضد*

شراسیف* بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند یا استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف است که بالضم باشد از منتخب*

شرف* بفتحتین بمعنی بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجهٔ نوزدهم برج حمل است و در میزان سطین و شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین وغیره*

شرق* بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب*

شروق* بفتحتین برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسفند و جز آن از منتخب و مجازا بمعنی ظهور و روشنی*

شرک* بفتحتین ریشتی چوبی بود از غلبه خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف*

شراک* بکسر اول و دال اهلین که بر عرض آن باشد از منتخب در مدار بالفتح

شرنگ* بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزهٔ صحرائی که خوش رنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان*

شروان* بالکسر و او نام شهر خاقانی*

شروین* بالفتح بر وزن پروین

باب الفا مع الواو

و در میان عاشق و معشوق واقع شود از سراج هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف ❊
شگفت ❊ بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی وا شدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و اینچه بتحقیق پیوسته تفاوت الف است بهر دو کاف صحیح است
شکایت ❊ بکسر گله کردن ❊
شکنج ❊ بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدر رود آید
شکل بدیهی الانتاج ❊ آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر صغری و اول کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند

چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان و نتیجه اینست لا شیء من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه اینست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه اینست بعض الحیوان ناطق
شکر خند ❊ بمعنی تبسم از برهان ❊
شکر ❊ بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از وی و در خیابان نوشته که شکر فعلی که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا و بکلاهٔ و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین بتخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکست

و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و مصطلحات
شکار ❊ بمعنی قصد کشتن حیوان و بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم ❊
شکر ریز ❊ آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده ❊
شکر خنش ❊ بمعنی نمونه از مصطلحات
شکر لب ❊ کسیکه فی الجمله لب باشد از مصطلحات ❊
شکر رنگ ❊ ناخوش و بیزار ❊
شکسته رنگ ❊ مراد از زرد رنگ ❊
شکیل ❊ بکسرتین رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب از برهان ❊
شکال ❊ بکسر اول کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر بر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شک کننده از لطائف ❊
شکار قبل ❊ آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید

سپرد هند *

شگفتن * بکسر اول وضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده از برهان *

شکفتن * بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از بعد الواسع *

شکوهیدن * بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن

شکردن * بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان *

شکوخیدن * بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان *

شکولیدن * پراگنده کردن از برهان *

شکنجیدن * بکسر اول وضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف *

شکنجه کردن * بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را *

شکستن * بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین *

شکسته ناخن * عبارت از بی قیمت و بی استعداد *

شکم خاریدن * بهانه کردن و عذر آوردن از برهان *

شکر در مجمر انداختن * از بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر پاره عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود دیر ماند *

شکم در خویش دزدیدن * کنایه از ترسیدن از مصطلحات *

شکوه * بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول وضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف *

شکوفه * بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است

شکرانه * بالضم و الف و نون برای لیاقت *

شکره * بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروفست از برهان و سروری و مؤید *

شکنجه * بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی است مشهور و شکنجه را از سروری و خیابان *

شکنبه * بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع میشود *

شکم بنده * حریص بسیار خوار *

شکر پوره * سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام همگوفته پر بود از سراج *

شکر رنگی شکر رنجی * از رنجگی و رنجش که میان دوستان گاهی واقع شود *

شکر تری * شکر سفید این بیجا فارسی دانان هندست از بهار عجم

شکل عروسی * شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثیر الثمار پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثیر الثمار یا آنکه بجهة عروسی این شکل مشابهت دارد و چه درین شکل و چه باستتار انواع محاسن و آن شکل اینست *

الفاظ مع الطاء

الفاظ مع العین

وپراگنده وجمع شدن وفراگرفتن از منتخب وصراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است ❊

شمال ❊ بفتح بادیکه از طرف قطب وبنات النعش وزد وبکسر دست چپ وبمعنی عادت وجانب قطب وبنات النعش را نیز مجازًا شمال بکسر گویند چراکه در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست واین جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی او بمشرق ست وپشت او بمغرب وبهمین سبب دبور را اند بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند وهمچنین شام را از شام گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب وصراح ولطائف وکنز وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بایع ست ❊

شمائل ❊ بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها وعادتها وبمعنی شکل وبمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح ومنتخب وبرهان وصاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت وتقطیع ووضع استعمال کنند ❊

شم ❊ بالفتح وتشدید در عربی بمعنی بوئیدن وبالضم وسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش ونعلین چرمی معنی اول از منتخب ومعنی ثانی از سروری وجهانگیری ولطائف وصاحب رشیدی گوید که بالفتح یا افزاز چرمین یعنی پاپوش وبمعنی نفرت وبیهوشی وبمعنی ناخن ودر برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب ونفرت وپریشان وافغان ونوحه وناخن ودم که بضم دال ست وبعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که منقش باشد وبمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست یا نقش کنند ودر صراح نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن وازین ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست وبالضم یا افزار چوبین ❊

شمیم ❊ باد وبوی خوش بر انگیخته ودر صراح بمعنی بوئیدن ❊

شمائم ❊ بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوهائیکه بوئیده شود واین جمع شمیمه است نه جمع شمیم ❊

شماسیان ❊ بالفتح وتشدید میم قومیست که کافر باشند ودر برهان وسراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند ❊

شمعون ❊ بالفتح نام مردی ونام یکی از برادران یوسف علیه السلام که قبل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود ونام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام ❊

شمع ایمن ❊ باضافت وفتح همزه وفتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند ❊

شمن ❊ بفتحتین بت پرست از برهان وسراج ❊

شمیدن ❊ بوئیدن واین از جمله لغات غریبه است که فارسیان دران تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم طلبیدن وفهمیدن زیرا چه ماخوذ ست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن بتحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بوکردن نیامده بلکه بمعنی بیهوش شدن ست وهمین تحریف از سراج که شمیدن در اصل فارسی بمعنی ترسیدن وبیهوش شدن وپریشان شدن وترسیدن آمده چنانکه در مؤید وجهانگیری ست ❊

شمار بدست چپ کردن

کنایه از شمار صدها وهزاران چرا که در حساب عقد اهل حساب آحاد والوف بدست چپ کنند وشمار آحاد وعشرات بدست راست نمایند ❊

شمیده ❊ بمعنی بیهوش وپریشان از مؤید وجهانگیری وغیره ❊

شمه * بالفتح و تشدید دوم در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم و در فارسی سرشیر که بهندی آنرا ملائی گویند و براسی معنی اول بالکسر خطاست از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و در بعض نسخه شیم بکسر اول و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده *

شمسه * بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زاند و که در قبه یعنی کلس می باشد *

شمسیه * بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله است در علم منطق *

شمامه * بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحراییِ خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست می‌گیرند و میبویند *

شمامچه * بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود *

شماسی * بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی عفیفست که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است *

شماخی * بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید *

شماعی * بالفتح و تشدید کسی که شمع ریزداری فارسیان اکثر یای نسبتی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه فتاوی از مصطلحات *

فصل شین معجمه مع نون

شنوا * بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع *

شنا * بکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی است که هندیان آنرا دند گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح محققی و مؤید و سراج و مدار و برهان *

شنعت بالضم و شناعت بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و لعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج الکهم *

شنات * بفتح بر وزن قنات دشمن و ارندگان و این جمع تکسیر شانی است که بمعنوی لازم باشد *

شنبلید * بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانه‌های زرد رنگ باشند که تره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری *

شناساند * متعدی شناسد و حید گوید بیت شهرت بیداد او ازنا توانیهای ماست * سینه ما ساخت بر دم موی تیغ تیز را * از چراغ هدایت و بهار عجم *

شنقار * بضم قاف سیاه قاف غین معجمه هم آمده نام طایری شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت واو علامت ضمه ما قبل از برهان *

شنار * بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف *

شنایع * بدیها و زشتیها *

شنیع * بفتح بمعنی بد و زشت *

شنجرف * بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن *

شنگ * بالفتح و کاف فارسی

در اصل بمعنی دزد و راهزن ست و بمجاز بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان ❊

شنگول ❊ بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی ❊

شنگلی ❊ بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان ❊

شنیدن ❊ بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن درین قول برهان و جهانگیری و مؤید و فرهنگ و غیرها متفق اند و در شگرستان نیز نوشته که خراسانیان سهر و بمعنی شنیدن بالفتح خوانند و در مدار سهر و بمعنی بکسر تین و در کشف بکسر تین بمعنی سمع و بالفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه اقوی ست ❊

شنفتن ❊ بفتح اول و ضم نون و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی

شنقار شدن ❊ بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتائی استعمال کنند از چهار شربت ❊

شن ❊ بالفتح و تشدید نون شک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب

شنو ❊ بکسر اول و فتح نون نام درختی ست که هندیان انزا ذبه

گویند از شرح گلشتی ❊

شنوسه ❊ بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح و هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده ❊

شناه ❊ بکسر اول بمعنی شنا و رئی از مؤید و سراج و مدار و برهان ❊

شننشه ❊ بکسر شین معجمه اول و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خود طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خو بیا درست از منتخب و شرح نصاب ❊

شنزبه ❊ بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه موحده و های مختفی نام گاویست که بر تدبیر شغالی که بدمنه معروف و موسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده ❊

فصل شین معجمه مع واو

شوا ❊ بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست و پا بسبب بسیار کار کردن ❊

شوری ❊ بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب ❊

شواسب ❊ بکسر همزه که حرف چهارم ست و بای موحده اسپرسیها و آمیختگیها و آلودگیها ❊

شوربخت ❊ بمعنی بدبخت ❊

شوات ❊ بفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت شوسرور بمعنی چیزی که بعربی حباری گویند و بعضی گویند که قبیل مرغ ❊

شوکت ❊ بالفتح خار و قوت و تیزی یا و شدت و هیبت از منتخب ❊

شوخ ❊ بواو معروف و خای معجمه بر وزن نو بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک هم ❊

شوامخ ❊ بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخ است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن ❊

شوارد ❊ بفتح و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است بمعنی شتر ماده رمنده و گریزنده ❊

شواهد ❊ جمع شاهد ❊

شور ❊ بالضم فتنه و غلغله و شهرت

و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده چون سلحشور و بمعنی نمکین و نمک و بالفتح در عربی بمعنی شوره و کنگاش کردن از فردوس اللغات *

شور مور * نوعی از مور که بغایت خورد باشد از شرح خاقانی *

شوستر * نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بروزن خجسته تر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهورست *

شوره گز * بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان *

شونیز * بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج *

شوط * بالفتح تک و گشت از صراح *

شواظ * بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شرح نصاب *

شوارع * بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب *

شواهق * بلندها و بلند بها جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق بالفتح و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدن است *

شوارق * روشنیها و چیزهای روشن *

شوک * بالفتح بمعنی خار *

شوال * وجه تسمیه آنکه در ینماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر است بمعنی برداشته شدن *

شواغل * جمع شغل *

شورغال * که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است *

شوم * بالضم مصدر است بمعنی بد فالی و واو این لفظ بدل از همزه است از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آمده مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود *

شورچشم * کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را بیمار نماید از شرح نصاب و سراج *

شوراندن * پریشان کردن *

شوشکن * بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که بر حریر باشد بهندی آنرا سیلا گویند از برهان و شرح نصاب *

شوخ ترازو * بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کم تراز و داشتن از مصطلحات *

شوله * بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای نیش لغایت منحوس *

شوشه * بالضم بمعنی توده و لشته هر چیز و سلاک زر و نقره و آهن و غیره از کشف و برهان و سراج *

شوریده * شوره زده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق *

شوره * چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شوره و نوعی از درخت گز *

شوهره * بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی سهره که گلها را برشته بسته بر سر عروس و داماد بندند *

شورابه * آب شور درین لفظ الف برای اسمیت است چنانکه در سبزه و سفیده *

شوهی * بواو معروف بمعنی شست و نحو اگرچه شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در آواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل

میکنند یای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی

شوره پشتی * شوخی و کج ادائی از مصطلحات *

شوی * بالضم شوهر از برهان *

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا * بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رائج باشد و این در اصل شهر روا بود یک را را مطابق قاعده معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزد و رائج کرده بود در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان مؤلف گوید ظاهرا این بمعنی در اصل شه روا بود و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره کوچک باشد بقدر تخم خرما *

شهدا * بضم اول و فتح ثانی جمع شهید *

شهر خدا * ماه رجب و ماه رجب را اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر است چرا روز قیامت همه شهرها را یعنی ماهها را گواهی دادن گناهان که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را از آن اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر بر نیامد و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور حرام است جنگ در آن ممتنع بوده است از شرح قران السعدین *

شهبا * بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی از شرح خاقانی *

شهلا * بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی میباشد مشابه چشم انسان همان نرگس است و آن قسم که زرد است آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاه که مائل بسرخی باشد *

شهاب * بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین است و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکره نار رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ است

شهلاب * بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا در از مو باشد از شرح خاقانی *

شهب * بضمتین کواکب روشن از منتخب *

شهوت * بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سروری و در شمسی نوشته که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جماع *

شهامت * بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز

شهادت * خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخطیا و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها *

شهر بند * بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان *

شهید * بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ

غایب نباشد از منتخب و نام شاعری ❊

شهود ❊ بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده و در صور جمیع موجودات مشاهدهٔ حق نماید و غیریت دور شده هر چه بیند حق بیند ❊

شهرود ❊ نام ساز مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست و تار بم که بر سازها بندند ❊

شهریور ❊ بفتح اول و کسر او و یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج سنبله باید تفاوت باکوار که ماه هندیست ملاحظه دارد ❊

شهر ❊ بمعنی ماه که مدتی ست مشهور و این را از آن شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند او را از طیبی که بر کشاف نوشته شده و شهر که ترجمهٔ مدینه باشد فارسیست

شهریار ❊ پادشاه بزرگ و عادل از برهان ❊

شهوار ❊ هر شی بهتر و عمده که لایق پادشاه باشد از برهان ❊

شهور ❊ بضمتین ماه‌ها و این جمع شهر است که بمعنی ماه باشد ❊

شهیر ❊ بمعنی مشهور از لطائف ❊

شهادت مستور ❊ شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید بران جاری نسازند یعنی بسبب آن غسل و کفن دهند و الا شهید را غسل و کفن ندهند

شهنیم وزر ❊ کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و کنایه از رستم زن زال و وجه تسمیه معلوم نیست و در برهان مسطور ست

شهناز ❊ بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده ❊

شهرسبز ❊ نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج ❊

شهرتاش ❊ همسایه و هم شهر ❊

شهیق ❊ بفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب جه در آواز خر دو قسم صوت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق ❊

شهلان ❊ بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از سیلان باشد ❊

شهربانو ❊ دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین رضی الله عنه ازو متولد شدند ❊

شهمه ❊ بالفتح و بای موحده و آ مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب ❊

شهره ❊ بالضم بمعنی مهر که از گلها ترتیب دهند و این مسموع ست ❊

شه ❊ بالضم کلمه‌ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان و لطائف ❊

شهنشاه ❊ پادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن دو الف از برهان و خیابان ❊

شهلم ❊ بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب ❊

شهوت کلبی ❊ علتی ست که هر چند خورد استعداد اشتهای طعام و حرص بماکولات همچنان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند ❊

شهر نبی ❊ مدینهٔ منوره ❊

شهناهی ❊ نام سازیکه آنرا سرنا

گویند از برهان ٭

شهیدی ٭ تریزکه از اندرون پیچ براید ٭

شهی ٭ بادشاهی و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزیکه آرزو و پیدا کنند و مرغوب باشد ٭

شهری ٭ بالفتح نوعی از سرود که بزبان بهکوی باشد از مصطلحات ٭

شهوی ٭ بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی ٭

شهوانی ٭ بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس است بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی ٭

فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شیدا ٭ بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج ٭

شیوا ٭ بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج ٭

شیر خدا ٭ ترجمه اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه ٭

شیربها ٭ بیای معروف مراد از زر و تماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند ترکی ساجق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم ٭

شیب ٭ بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر یای معروف دوال باریک که بر دنبال تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز برآید و بالکسر و یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از موید و منتخب و سراج ٭

شیب و تیب ٭ هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان ٭

شیر قلاب ٭ بیای مجهول زره و قاقت آهنی که قلندران بر سر و حوالی کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بلیسوا گویند از چراغ هدایت ٭

شیخوخت ٭ بالفتح و واو و خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب ٭

شیبت ٭ بالفتح پیری ٭

شیشه ساعت ٭ نوعی از گهریال ست و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده محکم بندند و سوراخی باریک دران گذارند و ان مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه بریزد و باز منقلب کنند تا ازان گهری برد ٭

شیرمست ٭ بیای معروف بچه بز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد ٭

شیرخشت ٭ بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوائی مسهل مشابه بقند معرب شیرخشک بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم ٭

شیث ٭ بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند بعض خطا ست ٭

شیخ ٭ بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب ٭

شید ٭ بالفتح بروزن عید بمعنی مکر و فریب و بالکسر یای مجهول بمعنی پرتو و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر یای معروف در عربی گچ و دیوار را بدان اندایند مثل آهک منتخب و بالفتح و جزان اندودن دیوار از منتخب ٭

شیاد ٭ بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده ٭

شیرگیر ٭ کسیکه او را مستی نشه شراب متوسط باشد و بمعنی مغرور و صاحب نشه از بهار عجم و در برهان نوشته بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه تنفس رسا باشد و از جا در نیاید و خودداری نماید ٭

شیپور ٭ بالفتح و بای فارسی معروف

صد و چهارده * مراد از سورتهای قرآن که صد و چهارده ست یا آنکه صد و چهارده قلب بچهارده صد باشد مشهورست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بندست و هر بند برای فائده دیگرست *

صدمه * بالفتح یکنوبت کوفتن دو چیز باهم و آسیب رسانیدن از منتخب *

صدقه * بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه برای خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از غرل و منتخب و کشف *

صدقه جاریه * مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره که متصل و زیست *

فصل صاد مهمله مع راء مهمله

صرافت * بالفتح سره کردن و خالص بودن و گروانیدن *

صرامت * بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجمع اللغات بمعنی بزرگی *

صرح * بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف *

صریح * ظاهر و آشکارا *

صراح * بضم اول خالص از هر چیز و نام کتاب لغت و بمعنی [illegible] از صراح و مؤید *

صرد * بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته که آنرا در فارسی [illegible] و بهندی لٹوره گویند *

صرح ممرد * بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک *

صریر * آواز قلم که بوقت نوشتن آید و بانگ [illegible] و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و گشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر *

صرصر * بفتح هر دو صاد و هر دو را باد تند و باد سخت سرد از لطائف *

صراط * بکسر اول بمعنی راه راست و نام پلی ست که بر سر دوزخ باشد و [illegible] از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر از منتخب *

صرع * بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب *

صرف * بالکسر هر شی خالص [illegible] که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرچ کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و واگردانیدن چیزی و نام علم معروف *

صروف * بضمتین حوادث *

صرم * بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب *

صرمه * بفتح اول [illegible] قطع کردن کاری از منتخب *

صرخه * بالفتح و خاء معجمه فغان و بانگ و عذاب از منتخب *

صره * بالضم و راء مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح *

صرفه * بالفتح و فا ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم ست از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرچ و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل [illegible] از صراح و منتخب و لطائف و چراغ هدایت *

صرعی * بالفتح جمع صریع بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد *

فصل صاد مهمله مع عین مهمله

صعب * بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب و کشف و مؤید *

صعاب * بکسر اول دشوارها و این جمع صعب ست که بمعنی دشوار و سرکش باشد *

صعوبت * بضمتین دشواری از منتخب و کشف *

صعید * بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده روزه راه بطول از منتخب *

صعود * بضمتین بالا رفتن و بالا برآمدن و بفتح اول بالا رونده و بلندی

ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر *

صعلوک * بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف *

صعقه * بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف *

صعوه * بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند *

صعده * بالفتح گورخر و گورخران از صراح

فصل صاد مهمله مع غین معجمه *

صغری * بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچکتر و هر شی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیهٔ اول را گویند و قضیهٔ شکل چرا که آن مشتمل ست بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل ست از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجهٔ این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا و آن لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن ظاهر است که افراد انسان اصغر ست یعنی قلیل ست به نسبت جسم مطلق که اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست *

صغیر * بمعنی خرد و کوچک *

صغر * بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب *

صغار * بالفتح خواری و بضم و کوچکی و بکسر خردان با لمعنی جمع صغیر ست و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی *

صغرسن * بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون سن اضافت و مضاف الیه خردی عمر و خرد سالی

صغری موجبه کلیه * کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد و چون این شکل را لعمتخیالی از جانب قاضی اظهار کرده زین سبب غلطا آورده تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی *

فصل صاد مهمله مع فا

صفا * بالفتح پاکی و خوشی و بی کدورت شدن و نام کوهیچه در مکهٔ معظمه و کوهچه دیگر که مروه نام دارد و نیز از انجاست و حاجیان درمیان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند یعنی می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج ست از منتخب و کشف *

صفرا * بالفتح خلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه یعنی اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و طبیعت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره *

صفورا * بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف *

صفوت * بهر سه حرکت حرف اول و بسکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر *

صفرت * بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر

باب القاف مع الالف

صفت * بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان مدح و صفت آنست که وصف کلمات مدح مادح را گویند وصفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول وصفت مشبهه و افعل التفضیل *

صفح * بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطا کسی از منتخب و کشف *

صفائح * تخته ها و سنگهای پهن پاره ها هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفیحه است *

صفدر * بالفتح از هم درنده صف لشکر *

صفار * بالفتح و تشدید فا نام بادشاه که در اوائل ظروف روئین میساخت *

صفر * بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل ست در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی مس زرد و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ ست از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چراکه چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم قتال در ماه محرم حرام بود ازین سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانه ها خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضے نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا اینماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر در رساله نجوم که غایت معتبر ست از بعضے کتب معتبره دیگر *

صفیر * آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر رساله معربات

صفع * بالفتح سیلی زدن از لطائف *

صفصاف * بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

صفصف * بالفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب *

صفنق * پوست درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ نبافته باشد و در و سخت که جیانداشته باشد

صفاق * بکسر اول پوستی که بر گرد رود ها و احشا باشد و این یکپرده ست از سه پرده شکم تا افزا باشد از منتخب *

صف نعال * بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست *

صفاهان * بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند *

صفوان * بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند از منتخب *

صفه * بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب *

صفوه * بهر سه حرکت بمعنی خلاصه *

صفقه * بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب *

صفیه * بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

صفت مشبه * نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتے که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این صفت مشبه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم

فاضل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن

صفویه * بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یاء تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسب و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند *

صفی * برگزیده و دوست صافی خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی *

صفوی * بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود اولادش بادشاه ایران شدند *

فصل صاد مهمله مع قاف

صقالت * بکسر اول صیقل کردن *

صقر * بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب *

صقال * بالفتح و تشدید قاف چهره و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بروزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب *

صیقل * زدوده شده و روشن از منتخب *

فصل صاد مهمله مع کاف

صک * بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و ناله و قباله معرب چک از منتخب *

صکاک * بالفتح و تشدید ثانی کسی که قبالهای شرعی نویسد از کشف *

فصل صاد مهمله مع لام

صلا * بفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن اگرچه در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشده *

صلیب باد پروا * بنجم با موحده هفتم دال هشتم با فارسی دهم واو چوب چهار گوشه که در نا بدانها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی *

صلب * بالفتح بردار کردن و بالضم مهره های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده *

صلیب * بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار نهاده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طلوس نام شخصی را که همشکل عیسی علیه السلام بود بدار کشیدند و لیبد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته بشکل دار با عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کنند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب *

صلت * بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره *

صلات * بکسر عطا و انعامات *

صلاحیت * بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت از منتخب *

صلوات * بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلاة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت *

صلابت * بفتح سختی و سخت شدن از منتخب *

صلوة * دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدای تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان

و در شرح نصاب نوشته که صلوٰة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین ست چون نمازکننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوٰة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوٰة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقولست از غیمیی ❊

صلاح ❊ بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب ❊

صلاد ❊ بالفتح سخت و صاف از صراح ❊

صلیبی خط ❊ کنایه از خط چهار گوشه و در سکندرنامه مراد از جریب مساحت ❊

صلع ❊ بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این صفت را اصلع نامند ❊

صلف ❊ بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب ❊

صلصل ❊ بر وزن بلبل بمعنی فاخته و لقبی آسب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آبیست از مؤید و مدار و منتخب ❊

صلصال ❊ بالفتح گل باریک آمیخته و گل خشک خام که چون انگشت بران زنند آواز برآید که خمیر آدم علیه السلام ازان بود از کشف و منتخب ❊

صلیل ❊ آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب وغیره ❊

صلاصل ❊ بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و مویهای پیشانی اسپ و قدح ها ❊

صلح کل ❊ طریقه موحدانست که تال همه مذاهب واحد دانسته با فرقهای مختلف المذاهب خصومت نداشتن و با دوست و دشمن بآشتی بسر بردن ❊

صله رحم ❊ بکسر اول و فتح لام و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا ❊

صلصله ❊ بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن و جرس از شرح نصاب ❊

صلابیه ❊ بالضم و بای موحده و بکسر و تشدید یای تحتانی نام پرده از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست ❊

صلایه ❊ بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر ❊

صله ❊ بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند خویشی از منتخب و صراح ❊

صلیبی ❊ قوم نصاری ❊

فصل صاد مهمله مع میم

صما ❊ بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب ❊

صمت ❊ بالفتح و سکون میم بضم اول خاموشی است بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و مزیل

صموت ❊ بالضم خاموش بودن از منتخب ❊

صمدیت ❊ بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی بی نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی ❊

صماخ ❊ بکسر اول و در آخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته ❊

صمد ❊ بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح اموج

صماد ❊ بکسر اول جاهای بلند زمینها درشت این جمع صمد است که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی جوف دار باشد ❊

صمغ ❊ بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود بهندی گوند گویند و بفارسی ژد نامند بفتح زای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل و کشف و رشیدی بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست

صمیم ❊ خالص و خلوص و تهٔ دل و میانه دل و بمعنی مرد ناشنوا که او را که اصوات نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز ❊

صمصام * بالفتح بمعنی شمشیر ان از منتخب *
صمم * بفتحتین گری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب *
صم و بکم * بالضم صاد و ضم با موحده بمعنی گران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم ست و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراست از خیابان *

فصل صاد مهمله مع نون

صنعاء * بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب اللباب و منتخب *
صناعت * بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح *
صنعت * بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم *
صنج * بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا سنواز ند و بمعنی دو طبق رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند و در نصیورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در ان صاد و جیم جمع بشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره *
صنادید * بالفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید ست از کشف *
صنوبر * درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند *
صنع * بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح *
صنف * بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و نیز بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس ست و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانکه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کهی و کوهی ست و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی *
صنوف * بضمتین جمع صنف *
صندوق * بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح در مؤید بنا بان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول ست نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این چنین الفاظ نوعی از تفریس ست زیرا که فارسیان هر لفظیکه بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق *
صنادیق * بفتح اول جمع صندوق *
صنم * بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند *
صنعان * بالفتح نام بزرگی که هفتصد مرید داشت و شیخ فرید الدین عطار هم از مریدان او ست گویند که از بددعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر آخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار *
صنعان * بضم اول بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب *
صنوان * بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و دو جوی از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب *
صندلی * نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند *

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذراء * روزه حضرت مریم *
صوب * بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح

راستی که ضد خطا باشد و درست رفتن *

صواب * بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن *

صولت * بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل *

صور مرئیات * بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید یای تحتانی صورتهای اشیا که و دیده منقش شود و بنظر می آیند *

صوابدید * بمعنی صلاح و تجویز *

صور * بالضم شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل بدو در محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بالضم صاد و فتح واو بمعنی صورتهای بامعنی جمع صورت است *

صوامع * بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است *

صوارف * بمعنی حوادث و گردشهای زمانه از منتخب مستفاد از معانی الفاظ صرف *

صوافّ * گاوان و اسپان و شتران تیزرو که بر سه پا استند و قیل شترانی که برای قربانی استاده باشند از لطائف *

صوف * بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر در شرح نصاب گوید جمعش اصواف است *

صواعق * جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر بر زمین می افتد *

صوارم * تیغهای برنده و تیز *

صوم مریم * نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز با کسی کلام نکنند و این زهد حضرت مریم است از شرح خاقانی *

صولجان * بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی است کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق این است که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چول گان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان برای نسبت پس چول گان را که اصل لغت است معرب کرده صولجان گفتند *

صون * بالفتح اول و سکون ثانی نگهبانی *

صور عبد الرحمن * بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است *

صور علمیه * بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد شد چرا که انهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند *

صومعه * بالفتح و میم و عین نیز هرد و مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام نیز گویند از منتخب و مزیل *

صوفیچه * نام جامه صوفیان *

صورت بازی * صورت خود را بوضع و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات *

صورت نوعی * جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید *

صوری * بالضم بواو معروف منسوب بصورت *

صوفی * پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف کند خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف اللغات و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است *

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا * بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بالکسر ناقص مؤلف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد چراکه صهبا مؤنث اصهب ست و اصهب صفت مشبه از صهوبت *

صهیب * بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده و مشرف باسلام شده بودند گویند بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره *

صهوبت * بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که در بعضی دیار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی *

صهریج * بالکسر و جیم آبدان آب و حوضی که در و آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح *

صهر * بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر دختر و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب *

صهیل * بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب *

صهوه * بالفتح میان پشت اسپ از صراح *

صه * بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب *

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت * بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح *

صیانت * بکسر اول نگهداشتن و نگاهبانی از منتخب *

صیرورت * بالفتح بمعنی گردیدن و شدن *

صیاح * بکسر اول و حاء مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب *

صید * جانوریکه آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر است بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر *

صیاغ * بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف *

صیف * بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما *

صیقل * بفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن جهار نیست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب *

صیام * بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است *

صید حرم * وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود از کعبه بطرف مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه *

صیغه * در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئة حاصلة للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات *

صیحه * بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف *

صیرفی * بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره از ناسره و زیاده و تصرف کننده در کار ها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره *

صیقلی * سنگ فسان *

باب الصاد المعجمه

فصل ضاد معجمه مع الف

ضاب * در آخر باء موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم *

ضار * بتشدید راء مهمله ضرر رساننده *

ضاجر * بکسر جیم دلتنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان *

ضاعط * بکسر غین معجمه و طاء مهمله نام دریست که صاحبش پندارد که آن بعضو او می فشرد از شرح نصاب *

ضاغوط * بضم غین معجمه جانیست که آدمی در خفته پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر *

ضاحک * بکسر حاء مهمله یعنی خندان و خنده کننده *

ضال * بتشدید لام یعنی گمراه از منتخب *

ضالین * بتشدید لام یعنی گمراهان *

ضان * بمعنی میش و بمعنی بدگوی بدزبان آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب *

ضابطه * بکسر باء موحده نگاهدارنده هر شی را بجد خود و بمعنی قاعده و دستور *

ضارمی * درپی صید دوندہ از صراح *

فصل ضاد معجمه مع باء موحده

ضب * بالفتح و تشدید باء یعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب *

ضباح * بضم اول و باء موحده آواز روباه از شرح نصاب *

ضبع * بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله یعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون باء نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر *

فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت * بالضم و سکون تنگدلی بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح *

ضجور * بفتح اول و ضم جیم و راء مهمله یعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر *

ضجر * بفتح اول و کسر جیم تنگدل غمگین *

ضجیع * در آخر عین مهمله بر وزن فعیل یعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف *

فصل ضاد معجمه مع حاء مهمله

ضحاک * بکسر اول و سکون حاء مهمله یعنی خنده که با آواز باشد *

ضحاک * بالفتح و حاء مهمله مشدد یعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او دو جراحت پیدا شده و دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیبش اینست اول زشتی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نورالله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشته چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفئول ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده این قول عند العقل راجح است *

ضحل * بالفتح و حاء مهمله آب اندک از منتخب و صراح *

ضحم * بحاء مهمله کسیکه کجی در دهان و یا گردن یا در زنخدان او باشد از منتخب *

ضحو * بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن *

ضحکه * بالضم آنکه مردم بر وی خندند از منتخب *

ضحوکه * بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و از صراح *

فصل ضاد معجمه مع خاء معجمه

ضخامت * بالفتح و خاء معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب *

ضخیم * بزرگ جثه و سطبر *

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد ✤ بالکسر خلاف و فرق در میان ضد و نقیض آنست که نقیضین جمع شوند و مرتفع شوند مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از بحر الجواهر ✤

فصل ضاد معجمه مع راء مهمله

ضرار ✤ بالفتح و راء مهمله مشدد بمعنی ضرر و گزند از منتخب ✤

ضرب ✤ بالفتح زدن بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیزی و معنی لفظ آخر و شعر و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سفید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر ✤

ضروب ✤ بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء ✤

ضرب الازب ✤ بکسر زای معجمه بمعنی ضرب بیت که هر چند به شو و نشان آن باند از خیابان ✤

ضراب ✤ بکسر بمعنی زد زدن با یکدیگر با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید راء بر درم سکه زننده و زر و زدن از منتخب اللطائف ✤

ضربیت ✤ بفتح اول و کسر ثانی و چهارم یاء موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب ✤

ضراعت ✤ بفتح زای و عجز از صراح

و منتخب و لطائف ✤

ضرارت ✤ بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف ✤

ضرورت ✤ بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح ✤

ضرب و قسمت ✤ ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هیژده را بر شش تقسیم کردند بهر واحد سه رسید

ضریح ✤ بحای مهمله قبر و ایضاً جمع آن از منتخب

ضرب الفتح ✤ نوعی از نواختن است و نقاره که در وقت فتح نوازند و آن را شادیانه گویند از چراغ هدایت در رساله موسیقی ✤

ضرب کسور ✤ از ضرب کردن کسور اعداد عدد سالم کمتر بهم میرسد و این نوع ضرب اعداد سالم مشکل است ✤

ضریر ✤ نابینا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحر الجواهر ✤

ضرار ✤ بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حقتعالی در هدم آن امر فرموده منتخب و صراح ✤

ضر ✤ بالفتح و الضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر بالضم زن خود را ستن بهر زن دیگر از منتخب و لطائف ✤

ضرس ✤ بالکسر و سین مهمله بمعنی

دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر ✤

ضراط ✤ بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که با آواز از شکم یا سفل آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ✤

ضرع ✤ بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسفند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهی ست از منتخب اللطائف و بحر الجواهر

ضریع ✤ بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سمیت آن بهیچ چارپایه نزدیک نمی تواند شد از منتخب و برهان ✤

ضرزیک ✤ بکسر اول و کسر زای معجمه و یا معروف نوعی از توپ ✤

ضرب المثل ✤ زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام ✤

ضرغام ✤ بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و بحر الجواهر و منتخب ✤

ضرام ✤ بکسر اول هیزم باریک ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ✤

ضروان ✤ نام دهی است از لطائف ✤

ضرتان ✤ بالفتح و تشدید دو زن که در نکاح یک مرد باشد ✤

ضربان ✤ بفتحتین و با موحده طپیدن دل و نوعی از ورد است که شرائین بعضاً مدام حرکت کنند بهندی لپک گویند

از عدو و الامراض و شرح نصاب * و

ضربه * بالفتح اول و سکون ثانی و با موحده پاشنه که بدان قمار می بازند و آنرا قرعه نیز گویند *

ضره * بالفتح و تشدید راء مهمله یعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی وتاغ گویند و دستی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام هر دو دیگری را ضره باشد از منتخب *

ضروری * بالفتح منسوب بضرورت بحذف تا

ضربی * بفتحتین و بکسر با موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد است *

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

ضعف * بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدان از ... منتخب و مزیل *

ضعاف * بکسر جمع ضعیف از لطائف *

ضعف الالیفین * آنچه برخلاف ... بود باشد چنانچه در مصرع یعنی ... مصرع ... سخن بر زبان آفرین * چرا که فصل میان اسم و اعراب ... معنی فاعلیت باشد ... مثال دیگر مصرع همه از مهر او خون دل آشام * و مصرع ثانی این بیت

بیت در وضو کن بیمن استغنا دارم دست و روی همه جا *

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

ضغط * بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب *

ضیغم * گزنده و درنده از منتخب *

ضغن * بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف *

ضغائن * بالفتح کینها و احدش ضغینه

ضغطه * بالفتح یکبار فشردن و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر *

ضغینه * بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب *

فصل ضاد معجمه مع فا

ضفیر * بفتح اول و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف *

ضفائر * جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است

ضفدع * بالکسر و دال مهمله نیز مکسوره و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بالفتح دال نیز آمده گر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام رگیست که باشد غوک در حلق پیدا شود *

ضفادع * بالفتح غوکها و این جمع ضفدع است *

ضفیره * موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب *

ضفه * بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر *

فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت * بالفتح گمراهی از منتخب *

ضلت * بکسر اول و تشدید لام گمراهی *

ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بالفتح نیز گفته اند یعنی استخوان پهلو

ضلال * بالفتح گمراهی از مؤید و لطائف *

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد * بکسر اول داروی که با آب یا چیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر *

ضمور * بضمتین بمعنی لاغری و بالفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر *

ضمیر * بالفتح اول اندیشه و خاطر و سر اندرون دل و آنچه در دل گذرد و پنهانی در آن از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم *

ضمائر * جمع ضمیر *

ضمن اللفظ * صنعتیست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت

بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم
بجانبی که ندارد دریغ تو تاب نظر *

ضم * بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از ان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا *

ضمیران * بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و با آن بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در سراج ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم *

ضمین * بفتح اول بمعنی ضامن *

ضمن * بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف *

ضمان * بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند *

ضمیمه * بمعنی چیزیکه آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند *

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت * بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب *

ضنک * بالفتح تنگ و تنگی در هم چیز از منتخب و لطائف *

ضنین * بروزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب *

ضنی * بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب *

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک * چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش *

ضوء * بالفتح روشنی آفتاب *

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیا * بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است نور از سنا قوی تر است از شرح نصاب *

ضیاعات * بالکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه *

ضیر * بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف اللغات *

ضیق النفس * تنگی دم و کوتهی دم و نام مرضی که بهندی دما گویند *

ضیاع * بکسر و عین مهمله دهها و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف *

ضیف * بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب *

ضیوف * بضمتین مهمانان *

ضیق * بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب *

ضیغم * بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده شیر درنده از منتخب *

ضیم * بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت اندیشیدن در انتقام

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طاطا * سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیرها *

طاها * نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چرا که اشارت است از یا طاهر

طاب * بوی خوش از بحر الجواهر *

طامات * لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی

والد بزرگوار او بیا و فرمود که چه نوع هیچ برای تو مهیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا از آنروز اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب وغیره +

طبطاب + بالفتح چوگانیست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی دران نهند و بهوا افگنند چون بفرود آمدن رسد باز سر طبطاب برو زنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از حال نگذارند بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند از منتخب و صراح +

طبب + بهر سه حرکت و تشدید با پشتک ورزی و سحر از منتخب +

طبابت + بکسر پزشکی کردن +

طباشیر صبح + کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان +

طبخ + بالفتح و خاء معجمه پختن پزانیدن +

طبیخ + آب چیزی جوشانیده شده +

طباخ + بالفتح و تشدید بار موحده بمعنی پزنده طعام و بمعنی باورچی مستعمل +

طبرزد + بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و رساله معربات +

طباق الاضداد + بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدیگر باشد یعنی

در پی یکدیگر آوردن آنها +

طباشیر + معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب +

طبلک باز + نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید بر بازرمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این از سراج مستفاد است +

طبس + بفتحتین و سین مهمله نام شهر +

طبع + بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف +

طباع + بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب بهار عجم و کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آنرا شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع

بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم استعمال شده چنانکه کتاب جمع بحر و صباح جمع صبحه مستفاد از فصول اکبری و شافیه +

طباق + بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشد از منتخب +

طبق + بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود و آن درمی است که گرد ناخن اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی است که زنان حکه باهم کنند صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است با یکدیگر +

طبل + بفتح اول و سکون بار موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط است +

طبیدن + بفتح اول و کسر با فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم است لهذا مجازاً بمعنی طپیدن آید +

طبل از زیر گلیم بر آمدن + کنایه از ظاهر شدن راز کسی +

طبل در زیر گلیم بودن + کنایه از پوشیده ماندن راز کسی +

طبل خوردن + رمیدن خودرا

طرف گرفتن * حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج *

طرح کردن * ریختن و افشاندن بنا و چیزی انداختن *

طرقوازن * بفتح نقیب و چوبدار از برهان *

طرخان * بالفتح نام بادشاه ترکستان و شخصیکه بادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام طره خوردنی از برهان و سراج *

طرخون * بفتح و خاء معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که چوب بید سرخ است و این معرب ست *

طریان * بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسف بن نافع *

طرقوا * بفتح اول و تشدید راء مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائد غیر ملفوظ علامت او جمع صیغه امر حاضر ست یعنی راه دهید و یکسو شوید معمول ست که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا می گویند *

طرفه * بالفتح و حرف سوم فا یکبار چشم بر هم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزله دو چشم برج اسد از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازا بمعنی معشوق *

طره * بالضم و تشدید راء بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه مقیش و بمعنی سقفیکه از چوب و خشت بر در و دروازه ها سازند و آنرا باران گریز گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان *

طراوه * بفتح اول و او و جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در رشیدی بجای واو دال مهمله نوشته *

طریده * بفتح اول و یاء معروف بمعنی حمله غالبا مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم و مداره خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که طریده معرب ست که بمعنی شورست و مولف گوید بتوان که طریده بکسر اول و یاء مجهول اماله طراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردنست لذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضایقه ندارد *

طرق گشته * یعنی شرمنده شده از شمسی مولف گوید که طرق در اصل بمعنی کوفته و مضروبست غالبا آدم خجل و شرمنده نیز کوفته بود *

طرقه * روش و مذهب از منتخب مدت طی کردن قمر مسافت این یازده درجه از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمرست و این مدت را که تقریبا یک شبانه روز و دو سپر باشد طریقه محترقه نامند و بغایت نحوس ست *

طرنی * بالفتح و یاء مجهول بمعنی اند از خیابان *

طری * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی و بمعنی تازه و نو *

طراحی * بالفتح و تشدید راء مهمله و حاء مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف *

فصل طاء مهمله مع سین مهمله

طسوج * بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان نوشته که طسوج نسبت چهارم حصه هر چیز را گویند

فصل طاء مهمله مع شین معجمه

طشت * معرب تشت است یعنی معروف از سراج *

طشت گر و کاسه گر * هر دو نام سازنده یعنی سازنوازکه در زمان سابق بوده *

طشت کسی از بام افتادن * رسوا شدن کسے و فاش شدن راز کسے از چهار شربت *

طشت و خایه * نوعی از بازی که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم لبالب پر کنند و در طشت نهاده با فتاب گذارند بیضه بر قص آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان *

فصل طای مهمله مع عین مهمله

طعم * بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی بمعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و موید و کشف *

طعان * بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان بالمعنی جمع طاعن است *

طعن * بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده *

طعمه * بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و موید و مدار *

طعنه * بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب *

فصل طای مهمله مع غین معجمه

طغرا * بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خطابر فرمان بادشاهان القاب نویسند ظاهرا این لفظ ترکی است از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر بادشاه غازی *

طغماج * بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج است بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج است *

طغرل * بضم اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله نام بادشاه از بادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بروزن بلبل جانوریست شکاری طایر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که طغرل بتای فوقانی در ترکی بحری را گویند که طایر شکاری معروف است مولف گوید که طغرل بتا مبدل همین ست *

طغان * بضم نام یکی از بادشاهان ترک و مخفف طغیان نیز آمده *

طغیان * بضم از حد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نامرغوب وازین باعث گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آمده *

طغرل شدن * مرغن شدن طعام از چهار شربت *

طغان شاه * بضم اول نام بادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب *

طغیانی * بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهرا درست نباشد چراکه طغیان خود مصدر است حاجت یای مصدری ندارد و دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی *

فصل طای مهمله مع فا

طفل شب * کنایه از ماه *

طفولیت * بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت یا و بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت *

طفیف * قلیل و ناتمام از منتخب *

طفل * بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب *

طفیل * بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس طعام میرفت از منتخب و مجازا هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو برود

رود وگاهی متقلدین یا در آخر زائد کرده طفیلی گویند وگاهی لفظ طفیل در محاوره فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید وگاهی یای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن *

طفل هندو * مردمک چشم از برهان

طفل چهل روزه * کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج *

طفره * بفتح اول وسکون فا بر جستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست از آنکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش آنکه زاویه که پیدا میشود در میان محیط دائره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویهای حاده که پیدا شوند درمیان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و قتیکه اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی باوجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه حاده که از همه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خودست و نگشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خروج کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر بی آنکه متوسط برابر شده ناگاه کبیر گردد وصورتش این ست

طفاوه * بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طای مهمله مع قاف

طقطق * بفتح اول آواز باهم زدن دو چیز سخت از لطائف *

فصل طای مهمله مع لام

طلا * بالکسر دوائی رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب سبیل نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی طمع کردن و طمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تلا بتا قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطای مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند *

طلوب * بفتح اول بمعنی طالب از لطائف *

طلاب * بالضم و تشدید لام بروزن جلاب جمع طالب *

طلب * بالضم و سکون لام و بای موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج *

طلعت * بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح *

طلاقت * بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تعلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب *

طلح * بالفتح و حای مهمله درختی ست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار

طلای دست افشار * نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته

طلع * بالفتح شگوفه خرما از منتخب *

طلوع * بر آمدن آفتاب و ستاره و بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و جز آن از منتخب *

طلاق * بفتح رها شدن زنان از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روائی و آزادگی و نشاط نیز آمده *

طلق * بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آنچیز را نسوزد از منتخب و صراح وغیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم ست و شراب را نیز در فوائد قریب باکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال و رها شده برآمده از چیزی چنانچه در منتخب و صراح ست *

طلق محلول * آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب سیکر دانند و این اکسیر اعظم ست *

طل * بالفتح و تشدید لام باران قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب *

طلل * بفتحتین جسم و کالبد تن و جثه و نشانهای خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان *

طلسم * بکسرتین آنچه حکما لهای بهر شکل عجیب و نقشی آرند و نیز شکلی و صورتی مهیب بر سر دفاین و خزاین تعبیه کنند از سوید و مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که ظاهر الطلسم لفظ یونانی ست عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چراکه این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بروزن قمطر آمدی *

طلق حلال یا روان * صاحب سوید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی شراب طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی بیرون آمده و باران بهار موصده صراحی باید دانست که بمعنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی نمیدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص ست حلال گفتن کفر ست فقیر مولف گوید که طلق مجازاً بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح ست و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند سکر نمی آرد و منافع آن قریب بخمر ست یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی چو جو و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مضاف بسوی باران بنون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که برآمده است از دانه انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست میتواند شد چراکه شراب کشاینده سدها و مسامات ست *

طلیجن * بالفتح این لغت انفاست و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد مولف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن ست که بمعنی بریان کردن باشد ظاهر الطلیجن از تحریف کاتبان ست و صحیح طاجن باشد *

طلبیدن * بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربیست همچنین چند مصدر عربی ست که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیز را بگلو فرو بردن ست و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت و خیابان و دیگر شرح محققین *

طلیعه * بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجیکه بشب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند

اہی فوجیکه پیش رو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب وکشف

طلایه * بفتح وحرف چهارم یاء تحتانی فوجیکه بشب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب وکشف ومردم اینجا که طلاوه گویند خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانچه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید

مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد *

طلبه * بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب ست *

طلحه * بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره *

طلاق رجعی * طلاقیکه بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار و دو بار لفظ طلاق گفتن ست بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن ست زن را انتِ بائنة ای جدا از منی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که دران تا آن زن منکوحه شخص دیگر نشده طلاق ندهد نباید نکاح با آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن ست

طلق روان گوهری * کنایه از شراب انگوری *

فصل طای مهمله مع میم

طمانینت * بضم طای مهمله و کسر نون اول و یاء معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند و نون ثانی را ندانند خطاست از منتخب و مزل و از فصول اکبری همین بهمین ست مگر از صراح جواز حذف یکنون ظاهر میشود *

طمث * بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف *

طمغاج * بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج *

طمس * بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات ست بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب

طماع * بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان و در این صورت جمع طامع ست

طمع * بالفتح و بفتحتین امید حرص از منتخب *

طمطراق * بضم هر دو طا بمعنی کر و فر وشان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علو ست و طراق بمعنی آوازهٔ خوشی و طمطراق ازین مرکبست *

طمع خام * تمنای امری که ممکن نباشد

طم و رم * بالکسر و واو عاطفه و کسر را و مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف *

طمانین * آرام و آرامش از لطائف

طماقه وطماغه * بضم اول هر دو یکیست با بدال قاف بغین بمعنی کلاه باز و جره و غیره و این لفظ ترکیست

فصل طاء مهمله مع نون

طناب * بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر *

طنب * بفتحتین چنفه مشک و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب *

طنجیر * بالکسر و جیم عربی بکسر بر وزن دلگیر بمعنی پاتیله که آوند معروف ست از شرح نصاب *

طنز * ناز و سخریه و سخن بر مورد گفتن

و طعنه از لطائف ٭

طنانه ٭ بالفتح و تشدید بسیار سخن مزه گوینده و ناز کننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار ٭

طنبک ٭ بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاهدارند و این در اصل بتار قرشت بوده ٭

طنگ ٭ بالضم بمعنی صدا و آواز از لطائف

طنین ٭ بفتح اول بر وزن قرین آواز مگس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب ٭

طنبور و طنبوره ٭ بالضم ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت هندی است بمعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو است لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است تنبوره در اصل دنب بره بود دنبه بره است که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید ٭

طنطنه ٭ بفتح هر دو طای مهمله آواز طنبوره و در و سود بربط و بمعنی کروفر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دمدمه ٭

فصل طای مهمله مع واو

طوبی ٭ بالضم و بای موحده مفتوح مؤنث طیب بمعنی خوشبوتر و پاکتر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی است در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از ان باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها از ان حاصل آید و گاهی فارسیان برای همین معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیره ٭

طور سینا ٭ بالضم و سین مهمله مفتوح کوهی است بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب ٭

طوطی و کره ٭ بفتح طا و فتح کاف قدری خورش و قدری ناخوش از خیابان ٭

طویت ٭ بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت اندیشه جان از منتخب و زبدة الفوائد ٭

طواق ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و قاف حرف آفاق

وهلاکی از صراح ٭

طود ٭ بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب ٭

طور ٭ بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بران شده بود آنرا طور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند ٭

طویله و در ٭ سلک مروارید ٭

طومار ٭ بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز ٭

طوامیر ٭ بالفتح و میم مکسور جمع طومار

طوس ٭ بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات ٭

طوسیقوس ٭ بضم اول و فتح واو و یا و واو ثانی هر دو معروف هر دو سین مهمله و قاف زائد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام پادشاهی از نصاری ٭

طوالع ٭ بفتح جمع طالعه و نام کتابیست

طوع ٭ بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن

طوغ ٭ بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی است ٭

طوف ٭ بالفتح گرداگرد چیزی

گردیدن از لطافت و بمعنی مطلق سیر گشت نیز می آید*

طواف * بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب *

طوق * بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چیزی که با شد دگرد چیزی برآمده باشد از منتخب و صراح و مصطلحات نوشته که طوق چیزی ست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند *

طوارق * بفتح اول و کسر را مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف *

طوطک * بواو معروف نام سازی

طویل * دراز و نام بحری ست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چراکه در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش بیت دلارام مارا اگر بوعده وفا بودی * بنوعی بدی کاخر تسلی ما بودی * و این بحر را ازین جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن از سبب زحافات کوتاه هم میشوند بحر و هم میگویند بعضی یک رکن از آخر هر مصرع می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب آنچه در عام بحر طویل مشهور شده از بحر رمل مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند *

طول امل * کنایه از حرص دنیا *

طوفان * بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیزی که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب *

طوطیه * اول طا حطی نوشتن غلط ست صحیح بتا فوقانی باشد بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن لیکن سپر فرمودن *

طویله * بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پاهای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که دران اسپان را نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که دران چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند غلط است مگر آنکه این را از تصرفات فارسیان دانند چنانکه مهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و مؤید *

طوی * بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر به ثبوت رسید که طوی بالضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طا ست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت ست مگر متاخرین تا این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب *

طوطی * معرب توتی از رشیدی و آن طائر یست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طائری کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست می دارد و این منسوب بتوت ست *

فصل طای مهمله مع ها

طهماسپ * بالفتح و سین مهمله ساکن

باب القاف مع الفاء

چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد و در آخر پای فارسی نام یکی از بادشاهان ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست و او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است *

طهارت * بفتح پاک شدن از منتخب یعنی وضو و استنجا مستعمل *

طهمورث * نام بادشاهی ست از ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود و در اول و آخر این لفظ تا فوقانی خواهد بود از برهان و سراج *

طهر * بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد *

طهور * بفتح اول و بضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک *

طهیر * پاک کننده و پاک *

طهران * بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران *

طه یس * هر دو لفظ نام دو سورهٔ قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ست طه کنایه از یا طاهر است و یس اشارت ست باسم یا سید *

فصل طاء مهمله مع یای تحتانی

طیب الاداء * کنایه است از خوش آواز و خوش گو از فردوس اللغات *

طیب * بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک *

طیب و مطیب * هر دو بیای تحتانی مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در هر دو نام ایشان طیب و طاهر مشهور ست از منتخب و غیره *

طیبات * بالکسر خوش طبعیها و ظرافتها *

طیبت * بالکسر و حرف ثالث که بای موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب *

طینت * بالکسر و حرف ثالث نون است یکی از گل سرشت و خمار منتخب

طیهوج * بالکسر و یای معروف و ضم های هوز و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک است از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند *

طیر * بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع ست احیاناً بر واحد نیز اطلاق کنند

طیار * بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح قوشچیان یعنی میر شکاران ست که چون جانور شکاری از گرسنگی بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار گویند و بتای فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تأمل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و موج ست چنانکه در منتخب و صراح پس معنی مهیا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تای فوقانی نوشته ام *

طی کش * روزه از نذر طی روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطره آب افطار میکنند *

طیش * بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا

فصل ظای معجمه مع عین مهمله

ظعن * بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب *

ظعین * هودج و کوچ کننده از لطائف

ظعینه * بعین مهمله زن شکوچه که در هودج باشد از صراح *

فصل ظای معجمه مع فا

ظفر * بفتحتین ظفر و زمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات *

فصل ظای معجمه مع لام

ظلمت * بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین *

ظلمات * بضمتین جمع این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مدار و بهار عجم و منتخب فرنیل *

ظلیت * بالکسر و تشدید لام و تشدید یا ارتحالی بمعنی سایه شدن *

ظلف * بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبر *

ظل * بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب *

ظل ظلیل * سایه که دائم مانده سایه گشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار *

ظلال * بفتح سایه ابر و جاے سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح *

ظلم * بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف *

ظلوم * بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف *

ظلام * بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و رشیدی *

ظل زمین * کنایه از شب از برهان

ظل الله * سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب او ست و حکایت می کند از ذات شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام حکمت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی انجیا بان

ظلمات ثلاثه * کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سیوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و تیره هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر *

ظلمه * بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است *

ظلّه * بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابر که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح *

ظلمانی * بفتحتین تاریک این منسوب است بظلم که بفتحتین بمعنی تاریک شدن و الف و نون یا قبل یاء نسبت در بعض محل می آید چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی *

فصل ظای معجمه مع میم

ظما * بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب *

فصل ظای معجمه مع نون

ظنت * بالکسر و تشدید نون بمعنی

عاصی ٭ گناهگار و سفر بان و باصطلاح اطبا زمعده که اثر مسهل نپذیرد. و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند ٭

عائلی ٭ بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف ٭

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا ٭ بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست ٭

عبد المطلب ٭ بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ٭

عب ٭ بالفتح و تشدید بای موحده بی دم پی خوردن آب بدهان چنانکه چهارپا خوردن آب از منتخب ٭

عباب ٭ بضم سیل بزرگ و برپی و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب ٭

عبوست ٭ بضمتین ترشروئی ٭

عبودیت ٭ بضمتین بندگی از منتخب

عبرت ٭ بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مولف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بوزن فعله ست بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت

از غفلت بسوی آگاهی فی الحاصل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازست ٭

عبارت ٭ بکسر بیان کردن و تعبیر کردن ٭

عبد الله بن زیاد ٭ یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت ٭

عبید ٭ بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که بمعنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف ٭

عباد ٭ بکسر بندهای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بامعنی جمع عابد است ٭

عبیر ٭ نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است

عبهر ٭ بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد ٭

عبور ٭ بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر

کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده ٭

عبر ٭ بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر با ج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره ٭

عبد القادر ٭ نام یکی از استادان علم موسیقی ٭

عبس ٭ بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب ٭

عباس دوس ٭ بفتح دال و سین مهمله نام مردی که بلطائف و حیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطورست و در قبیله است از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود ٭

عبوس ٭ بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام بیماری که از آن چین بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف ٭

عباس ٭ بالفتح و تشدید ثانی بمعنی

باب القاف مع الشین

شیر و زید باز منتخب * نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها بنکاح آورده بودند *

عبد المناف * بفتح میم نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

عبق * بفتح اول و کسر با بوی خوش بمعنی خوشبودار از شرح نصاب *

عبد الملک * بن مروان یکی از خلفای بنی امیه که بسیار ظالم بود *

عباسیان * اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

عبد الرحمن * نام یکی از [illegible] ملجم چنانست که [illegible] عبد الرحمن آمد و دست [illegible]

عبد الجن * بکسر جیم و تشدید نون کلابی [illegible] از منتخب *

عبره * بالکسر محصولات که از کشتی نشینان بجهاز نشینان گیرند و محصول راهداری و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی بمعنی خراج که بسلطان آید از شرح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم *

عبده * بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است و بالفتح و ضم دال و ضم با بمعنی بنده و بمعنی [illegible] که [illegible]

عبقری * بالفتح و قاف بمعنی نیای لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در انجا مانند عربان هر چیز نفیس که می بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب *

عباسی * منسوب بعباس رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چراکه خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند *

عبری و عبرانی * بالکسر نام زبان اهل کنعان *

فصل عین مهمله مع تای فوقانی

عتیب * بکسر تین یا مجهول الاماله عتاب بمعنی عتاب *

عتب * بالفتح خشم گرفتن و تغییر فرج میان سابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب *

عتاب * بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب *

عتبات * بفتحات آستانها و مشکلها و امورات ناپسندیده *

عترت * بالکسر حروف و هم چهارم فوقانی خویشان نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و موید *

عتاد * بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی طیاری و اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب *

عتید * حاضر و مهیا از لطائف *

عتق * بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب *

عتیق * بروزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده از منتخب *

عتاق * بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره *

عتیل * بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف *

عتل * بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمگار و نیز بخیل از منتخب و لطائف *

عتو * بضمتین و تشدید واو سرکشی از منتخب *

عتبه * بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده نام قریه و بفتحات سه پایه که پا برآن نهند و بفتحتین نام [illegible] از [illegible] از مدار و صراح و منتخب و لطائف *

عتی * بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد درگذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب *

عتابی * بضم اول قسمی از خاره که جامه معروفست از شرح خاقانی *

فصل عین مهمله مع ثای مثلثه

عثرت * بکسر اول و سکون ثانی لغزش یعنی بسر افتادن از منتخب *

عثرات * بکسر اول و فتح ثانی

وثالث تعرشهای وسبزه افتاده گیها ❊
عثر ❊ بفتح اول وسکون ثانی او افتادن ❊
عثار ❊ بکسر اول و رای مهمله بمعنی در آمدن
از لطائف و در منتخب عثار رو بفتح بسر افتادن ❊

فصل عین مهمله مع جیم

عجب ❊ بضم اول وسکون ثانی
تکبر و خود بینی و فرستکبر از صراح و منتخب و موید
عجاب ❊ بضم اول شگفت و عجب از منتخب
عجلت ❊ بالکسر شتابی از مدار و منتخب
عجالت ❊ بکسر اول شتاب کردن
بضم چیز یکه بشتاب حاضر آورده شود از کشف
عجاجات ❊ بکسر اول و دال مهمله بمعنی
دانهای انگور مستفاد از منتخب ❊
عجاج ❊ بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و
گرد از شرح نصاب ❊
عجز ❊ بالفتح و بالکسر عاجز شدن
و ناتوانی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر
و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم
جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب
با همین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در
شرح نصاب با همین معنی بالضم و سکون جیم نیز آمده
عجوز ❊ بفتح اول بر وزن ها بمعنی
پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست
چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل
باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف
و صراح و موید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب ❊

عجائز ❊ زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب
عجف ❊ بفتح اول و کسر جیم لاغر و
بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب ❊
عجاف ❊ بکسر اول لاغران از منتخب ❊
عجول ❊ بفتح اول شتابنده و حیران
از شمسیه و لطائف ❊
عجل ❊ بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله
گویند و نام قبیله از عرب از منتخب ❊
عجیل ❊ بفتح اول با شتاب از قاموس
عجم ❊ بالفتح نقطه نهادن بر حرف و
اعراب حروف و بالضم کنده باشان
باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که
غیر عرب باشد خصوصا بمعنی ملک ایران
و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند
حب دانه خرما و انگور و دانه هر چیز از منتخب
و موید گویند که چون مردم دیگر بلاد و ملک
عرب بسیار نیند و از باعث ناواقفی زبان
عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نتوانند
و خاموش میماندند اهل عرب ایشان را
عجم میگفتند یعنی گنگ کنند بان سبب ❊
عجن ❊ بالفتح خمیر کردن ❊
عجین ❊ بمعنی خمیر از منتخب ❊
عجاله ❊ بضم و بکسر چیزی بشتاب حاضر
آورده شود از منتخب و صراح ❊
عجه ❊ بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که
از بیضه ماکیان سازند از شرح نصاب
و در منتخب بالفتح و تشدید ❊

عجوه ❊ بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر
در مدینه منوره هر که هفت خرمای عجوه
صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد ❊
عجمی ❊ بفتحتین و بسکون جیم منسوب
بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی
نوشته که عجمی مخفف اعجمی و عجمی بمعنی کسی
زبان آنکه عربی زبان نباشد ❊

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا ❊ بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن
است و بالکسر و در آخر همزه و ده بمعنی
در پی یکدیگر زدن اندا ختن منتخب و صراح
عدت ❊ بالکسر دال مشدد و ولبد
فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان
که در ان مدت شوهر نکند برای مطلقه حیض
یا سه ماه برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت
زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و
دال مشدد بر وزن مدت بمعنی طیار
و آمادگی چیزی ساخت ساز که برای
دفع حاجات باشد از صراح و کشف
و بحر الجواهر و منتخب ❊
عدات ❊ بضم اول و تخفیف دال
و تای فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و
بیداد کننده و از حد در گذرنده است از منتخب و صراح
عده ❊ بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف
عداد ❊ بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب
عدید ❊ بمعنی نظیر و بمعنی شمار شمرده شده

باب القاف مع الواو

مراد از پیشہ بسیار و فراوانی بار از منتخب *

عدول * بضمتین برگشتن از راه و اعراض نمودن و گذشتن و جمع عادل بفتح اول و ضم ثانی گواہ مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف و غیرہ *

عدیل * ہم سنگ و برابر در قدر و مرتبہ از منتخب و کسیکہ بہر دو جانب یک بار با او نشیند چہ ہر دو یکدیگر را عدیل باشند

عدل * بکسر اول و سکون ثانی بار یکطرف کہ بر پشت ستور بندند و بفتح اول و سکون ثانی داد و ہنجار و منصف و گواہ شایستہ گواہی باشد و نیز مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی و بمعنی داد و انصاف است و دادگری را ہمین جہت عدل گویند کہ ظالم را با مظلوم برابر کند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغہ اصلی خود بدون قاعدہ تفصیلش ہمین فصل مرقوم میشود *

عدوان * بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درین صورت جمع عاد است کہ بمعنی دشمن پیدا کنندہ باشد

عدن * بالفتح و سکون دال مہملہ اقامت و در جائے ہمیشہ بودن و باغہا بہشت کہ مؤمنان ہمیشہ دران خواہند بود و بعضے نقات نوشتہ کہ چون عدن بمعنی استقامت است بہشت را عدن بہمین سبب گویند کہ بہشتیان دائم دروی اقامت خواہند داشت و بفتحتین نام جزیرہ است در حد ود یمن کہ مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن بفتحتین بمعنی بہشت آوردن خطا و بیجا *

عدنان * بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بغایت فصیح بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق بہ ثبوت میرسد *

عدلین * بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد عادل شایستہ گواہی *

عدو * بفتح اول و ضم دال و تشدید واو مخفف از بمعنی دشمن از لطائف و منتخب

عدو * بالضم لنا عدو از شرح نصاب

عدة * بالکسر و تشدید بمعنی گروہ و شمار مدتی کہ دران زن بعد طلاق یا فوت زوج بدیگر نکاح جائز نباشد و آن سہ ماہ است از شرح نصاب و منتخب *

عدل تقدیری * بدانکہ عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغہ اصلی خود بدون قاعدہ و آن بر دو قسم است تحقیقی کہ خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بر وی دلیل بدون منع صرف چون ثلث و مثلث کہ معدول است از ثلثہ ثلثہ زیرا کہ چون یافتند اینہا را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین یا فتند در اول وصف آن سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر دران موجود نبود پس دانستہ شد کہ دریہا عدلست و دلالت میکند بر وی دلیل دیگر سوای منع صرف آن اینست کہ درین معنی مکرر باشد لفظ مکرر در ینجا معنی مکرر است و لفظ لیس این معلوم شد کہ اصل اینہا لفظ مکرر باشد و آن ثلثہ ثلثہ است و تقدیری کہ خروج اسم باشد از اصل مقدر دلیل بر اینہا سبب و غیر منع صرف چون عمر کہ معدول است از عامر چون یافتہ شد غیر منصرف نبود درو سبب غیر علمیت و آن کفایت نمیکند بر تقدیر منع صرف پس فرض کردہ شد خروج او از عامر

فصل عین مہملہ مع ذال معجمہ

عذرا * بالفتح بمعنی آشکارا و پیشہ و دختر دوشیزہ بوزن بکر و نام معشوقہ کہ وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبلہ چہ اکثر بہ پیکر دختر دوشیزہ نمایند و در دست او خوشہ گندم است و نام بتی کہ غالبا بر آن نزد او کشتہ شد بہر اہ منتخب مؤید و بلاد از زبان اہل فارس مفہوم میشود کہ دختر دوشیزہ را عذرا ازان گویند کہ مجامعت با او متعذر است و دشوار است *

عذب * بالفتح آب شیرین خوش و خوشگوار از بحر الجواہر و شرح نصاب و منتخب و خوردن و نوشیدن خوشگوار *

عذوبت * بالفتح خوشگواری آب و بمعنی شیرینی و دیگر اشیای سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل *

چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی بود نوبت ماتمت * اگر بر نکوروزی بود خاتمت * عرش * تخت و سقف از شرح نصاب * عریش * کازه و کابه و هودج و سقف بستی که بران شاخهای انگور افتاده میباشند از لطائف *

عرض * بالفتح ظاهر کردن چیزیرا برکسی و پهنائی و متاع درخت خانه و نوعی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد چراکه بذات خود قائم است و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و کاغذ است و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو در بیان و جسد بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف *

عروض * بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمیست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این سیفی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه نیست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خوانده تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعرا بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعهٔ اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض درمیان آمد برای خوشی طالبان قدری بیان ش ضرور و شایسته حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را به عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رسالهٔ سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت و عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رساله شمس الدین فقیر و تشریح الحروف وغیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن ست و باصطلاح عبارت ست از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقق نفس شعر نیست بل امر عارضی ست و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود ست اگر کلام موزون بقصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد ست که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده و دور از کار ست این بحور را در لفظهای چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند آن ده ست و نزد بعضی هشت و این افاعیل از اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمان ست و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه مینویسند محض امی اظهار حرکت ماقبل ست و تلفظ در نمی آید وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و ها درین نیز محض اظهار حرکت ماقبل ست و نزد بعضی بناء

افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستو نشست و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم ست صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ اصنما و فعا و کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون فعلتن و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم ست خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و یار و وتد نیز بر سه قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی الیس عظمی پنج متحرک ارد و یک ساکن و مثال آن از پایه اعتبار ساقط *

فصل بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت ست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکب است از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکب است از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مستفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق *

فصل بدانکه بحور که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آن ها بلا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه
رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث *
بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید *
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب ست *
مضارع و متدارک قریب نیز جدید *
و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و ذیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم ست *

فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنا عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از وی ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی به متدارک ست پیدا کرده و بعد از وی بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثان متاخرین ست *

فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط وافر و کامل مخصوص عرب ست فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت پذیر طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب ست بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیل تمام میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار *

فصل اتم اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعض بحر را بر شانزده

رکن بنا کرده‌اند و بعضی بر سی و دو بیت
که در و شش رکن باشد آنرا مسدس
نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مربع
گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و
مسدس کرده‌اند و استعمال مربع نهایت
قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز
نیامده مگر در عربی *

فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند
مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو
خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان
هر بحری که در ارکانش تغیری را او نیابد آنرا
سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند

فصل رکن اول مصرع اول را صدر
گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض
و رکن اول مصرع دوم را ابتدا و مطلع و
رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز و هر
رکن که در میان این هر چهار ارکان
باشد آنرا حشو نامند *

فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع
در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح
عروض اجزای بیت هر بحر را با اجزای
افاعیل آن بحر که این بیت در انست
برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و
هر ساکن در مقابل ساکن باید بخلاف
حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار
نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن

و ثنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند
در تقطیع حروف ملفوظ معتبرست نه مکتوب
الف ممدوده که در اول کلمه می آید
بجای دو حروف شمارند و کسره اضافت
جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند
چنانچه ثمر شیدا را بر وزن مفاعیلن
دارند و حرف مشدد را بجای دو حرف
شمارند و الف وصل را گاهی ساقط
کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از
مده دو حرف ساکن واقع شود چون گوشت
و چیست و ساخت و مانند آن در میان
مصرع باشند اگر آن دو ساکن برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک
شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن
در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن
متحرک گردد و او خواب و خورد و خواهر
و خوش ساقط میگردد و های مختفی گاهی
بجای حرکت شمارند و گاهی بجای
حرف ساکن و های غیر ملفوظه گاهی
ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن
بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط
میشود و اگر در آخر مصرع افتد اکثر
بحال ماند و هر نونی که قبل از وی ساکن
باشد چون در میان بیت افتد متحرک
محسوب می شود و اگر در آخر بیت واقع
شود در حساب ساکن گردد چنانکه
ماست و پرست بدانکه در تقطیع گاهی وزن

اوزان بحور ارکان آن حسب ضرورت
تا امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل
شود مصرع بنام جهان دار جان آفرین
در بحر متقارب از حقیقی ست و این چنین
تقطیع توان کرد بنام فعولن جهان دا
فعولن ر جان آ فعولن فرین فعول
در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود
بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان آفرین
مستفعلن و زن آخر از اوزان صحیح
یکی از بحور نیست *

فصل چون اوزان اصلی بحور سالم
معلوم شد زحافات و علل هم باید دانست
بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل
دور افتادن و باصطلاح تغیرات چند
که در اصول افاعیل واقع شود و مدار
تغیرات بر سه قسم است نقصان یا
افزایش یا تسکین متحرکی و نزد بعضی
زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک
نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب
عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و
محب الدین البصری و رشید وطواط
مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین
طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان
ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا
حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
یا ثقیل را گویند پس در صورت اینچنین
حرف اول و سوم و ششم افاعیل

فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم
لام بماند مفاعیل بجای نیش آرند و این
در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد*
نقص * کم کردن و در ینجا اجتماع
عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل
کنند این منقوص بحر وافر ست قایم مقام
زحاف و آن تشعیث ست*
تشعیث * در لغت پراگنده شدن
و در ینجا حذف یکی از دو حرف متحرک
است از وتد مجموع که از فاعلاتن یا شین
فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن
بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و مضارع نیز
معاقبه * در لغت از پی دیگر آمدن
و باصطلاح دو سبب خفیف را که در
شعری مجتمع باشند از زحاف مامون و
سالم داشتن ست جواز یکی
از آنها را و جوبا نگاه داشتن و این
اجتماع هر دو سبب خواه از یک
وضع باشد در یک رکن چنانکه
در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف
چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود
و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود
خواه از اتصال یک رکن و دیگر
مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن
سبب آخر رکن اول و سبب اول
رکن ثانی را سالم داشتن فا گوی
یا نون سبب اول را حذف کرده
است فاحاصل کنی یا الف سبب ثانی
را دور کرده تن ف خوانی این هر
صورت معیب معاقبه ست جائز نیست
که تن ف گوئی چرا که تفعلا بحذف حرف
دوم هر دو سبب مذکور متحیر بفاصله
کبری میشود و ضیا ابن اثیر
می پندارند معاقبه در مدید و منسرح و
رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث
می آید و در کامل و وافر بشرطی که مضمر و
معصوب باشد*
مراقبه * در لغت با یکدیگر نگهبانی
کردن و باصطلاح هر دو سبب را حذف نکردن
دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات
و مستفعلن را گویند در مشاکل و
قریب و جدید مراقبه لازم ست و در
سریع و منسرح غالب بحر خفیف مراقبه جائز
مکانفه * در لغت فرا گرفتن یکدیگر
را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط
و رجز سه حال جائز داشتن سبب خفیف
درین بحور جائز ست که هر دو سبب
خفیف را سالم دارند یا هر دو را
حذف کنند یا یکی را سالم است و یکی را
ساقط کنند*
بدایه * و علل و عللی باصطلاح
از اول یا از آخر رکن سوای زحافات
مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن
است پس از آنجمله آنچه در آخر زیاده
شود آنست اول*
اذالت * بکسر یعنی دامن دراز
کردن و در ینجا یک الف در وتد مجموع
که در آخر رکن باشد زیاده کردنست
پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن
متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن
مستفعلان و این در رجز و متدارک
و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب
واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر
وقوع مییابد و در حشو کمتر و در صدر
و ابتدا ممنوع دوم*
تسبیغ * بسین مهمله و غین معجمه تمام
کردن ست در ینجا یک الف در آخر سبب
خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد
زیاده کردنست چنانچه در فعولن فعولان
و در فاعلاتن فاعلاتان پس مفعول
شود بفاعلیان بدو یا و در مفاعیلن
مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع
و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان
وقوع دارد*
ترفیل * بفا دامن کشیدن دراز
کردن و در ینجا بر وتد مجموع که در عروض
و ضرب واقع شود سبب خفیف زاید
کردنست چون متفاعلن را مرفل
نمایند متفاعلن تن شود یا متفاعلاتن
منقول گردد چون مستفعلن را مرفل کنند

مستفعلن تن شود و مستفعلاتن مفعولن گردد و این بحر عربی مختص بحر کامل ست و در رجز نیز آید چنانچه اول افاعیل زیاد کنند

خزم * بفتح خای معجمه و بسکون زای معجمه حلقه در بینی شتر وغیره کردن و درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست و در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص باشعار عرب باشد و قدمای فارسی بکار آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل از آخر افاعیل ساقط شوند اینست

حذف * در لغت انداختن و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و سریع و خفیف *

قطف * بفتح قاف و سکون طای مهمله بریدن خوشه انگور وغیره و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص بحر وافرست *

قصر * کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند *

قطع * بالفتح بریدن و درینجا اسقاط یک حرف ست از آخر وتد مجموع و ماقبل آخر را ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل بماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب بوقوع یابد *

حذذ * بفتح حای مهمله و ذال معجمه

کوتاه شدنست و درینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید *

صلم * بالفتح گوش از بن بریدن و درینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن مفعولات و درینصورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید *

وقف * و آن در لغت بمعنی استادن ست و درینجا ساکن کردن تای مفعولات بضم تا را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب *

کسف * بسین مهمله و آن در لغت بریدن پای شتر ست و درینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند و وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید *

بتر * بفتح بای موحده و سکون فوقانی بریدن دم را گویند و از بیخ برکندن و درینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و

باب الکاف مع الراء

کبر * بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی

اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعلن و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید یعنی رکنی را که در و تتر واقع شود ملقب با تبر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل بحر از اول رکن ساقط شده است اول ✤

خرم ✤ بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله شگافتن پره بینی و درینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام عود ست یعنی خرم گویند آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در بحر موضعی ملقب بلقب خاص شود و مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند ثلم گویند یا قبض اخرم نامند مثلا ثلم ✤ رخنه کردن و درینجا حرف اول از رکن فعولن افگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند ✤

ثرم ✤ بفتحتین ثا مثلثه و را مهمله شکستن دندان پیش درینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول ماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این دو در طویل و متقارب افتد ✤

شتر ✤ بفتحتین شین معجمه و تا فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و درینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم و آنرا اسقاط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند ✤

خرب ✤ ویران شدن و درینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب در هزج و مضارع ✤

عضب ✤ بضاد معجمه شکستن شاخ و درینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و عضب نامند مختص بوافر ✤

قصم ✤ بفتحتین قاف و صاد مهمله شکستن دندان و درینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کردن حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند ✤

جمم ✤ بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعلتن بماند فاعلن بجای آن نهند اجم گویند ✤

عقص ✤ بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله و درین جا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول المنقول از فاعلت شود اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند ✤

رفع ✤ رفع برداشتن درینجا اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز آمده

فصل در مرکبات جدیده

که متاخرین بعد از خلیل بن احمد اختراع کرده اند ✤

جب ✤ بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن درینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن علین دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند ✤

هتم ✤ بالفتح دندان از بن شکستن درینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن را لن از حذف دیا یا حرکت ما قبل از قصر ضعیف مفاع بماند فعول بدل کنند ✤

زلل ✤ بفتحتین زا معجمه بی گوشت ران درینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا یا حرکت ما قبل دور شود فاع بماند و این هر سه یعنی

دهم ورزل در هزج و مضارع افتد *
خلع * بالفتح بیرون کردن جامه و
درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن
را خبن کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن
بقطع فعولن گردد و چون در فاعلاتن
هردو عمل کنند فعل میگردد *
جحف * بفتح جیم و سکون حاء مهمله
نقصان کردن و درینجا از فاعلات
خبن کرده فعلات کنند و باز فعلات
که فاصله صغری ست ساقط کنند تن
بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند *
ربع * بالفتح چار شدن و درینجا اجتماع
خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی
حذف نمودن الف فا و تن و الف
علا پس فعل بسکون لام بماند و
در رمل مضارع آید *
نحر * گلو بریدن درینجا اسقاط هردو
سبب و تا از مفعولات ست چون لا
بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و
این در سریع و منسرح و مقتضب آید *
جدع * بفتح جیم و سکون دال مهمله
بینی و گوش و دست بریدن و درینجا
اسقاط هردو سبب خفیف ست از
مفعولات و اسکان تا ست چون
لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع
نامند و این در بحر سریع و منسرح
و مقتضب آید *

فصل در فروع * بعض افاعیل بسیار مستعمل *

فروع مفاعیلن * شانزده است

اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ *

فروع فاعلاتن * سیزده است

اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چارم فعلات بکسر عین وضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مخبون محذوف دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ

فروع مستفعلن * نیز سیزده

اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چارم فعلن بسکون عین مخذوذ پنجم فع مخذوذ و محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلان مرفل *

فروع مفعولات * چارده است

اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین وضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چاردهم مفعول بضم لام مرفوع *

فروع فعولن * هشت است

اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم

باب الکاف مع السین

* کاس * بالف ...

هوس * هرگز مباد احوال کس *
در عشق چون احوال من *
رجز مثمن مطوی بیت می شکفد گل چمن
ز نسیم سحری * وه چه شود گر نفسی
پهلوی ما باده خوری * وزنش
مفتعلن هشت بار *
رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد *
وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار *
رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان
کنان هر سحری بکوی تو میگذرم * چه سیست
ره سوی تو ام بنام درے نگرم *
بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار
درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن
آید مضایقه ندارد *
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از
جامی سرو بخوبی مثت که او نیست
بدین رعنائی * ماه نگویمت که مه
نیست بدین زیبائی * بر وزن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن *
رجز مسدس سالم بیت ساقی
بشتو کوش در دوران گل *
مگذار از کف جام تا پایان گل *
مستفعلن شش بار *
رجز مسدس مخبون از جامی
که فکند گرد از بهار خوش هوا
نشود بهر دل اندرش هوا * بر وزن
مفاعلن شش بار *
رجز مسدس مطوی بیت نیست
مرا جز تو نگاری دگری * می نکنی
هیچ بکارم نظری * وزنش مفتعلن
شش بار *
بحر رمل این را رمل از آن گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است چون
ارکان این بحر را وتدی میان
دو سبب است و دو سبب میان
وتد گویا که او تادرا با اسباب
بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان
میبافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و
این بر این وزن باشد یا آنکه از رملان
ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن
است بشتاب چون این بحر اکثر
اسباب خفیف است بسرعت و شتاب خوانده
میشود لهذا رمل نامیدند *
رمل مثمن سالم بیت مشکل دل
بردن که تو داری نباشد دلبری را *
خواب بندیها چشمت کم بود جادو
گری را * وزنش فاعلاتن هشت بار *
رمل مثمن صدر را ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور
از سلمان چشم دولت سواد ظلمت
گشت منیر * باغ دانش زسحاب کرست
هست نظیر * بر وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان *
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون
و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن کند
قهر تو با ظالم که با گل دے * و آن کند لطف تو
با عدل که با تن جسم * بوزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن *
رمل مثمن مسبغ سلمان تا کی گریم
بزاری همچو ابر نوبهاران * از سر اندوه
حسرت در فراق گلعذاران * فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان *
رمل مثمن یکے کن مشکول و یکے سالم علی
الترتیب حافظ بلا زبان سلطان که رساند
این دعا را * که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را *
فعلات فاعلن فعلات فاعلاتن *
رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی
چند گفتم با هر چند گفتم با تو نمیدار سودم * بجز آن حیله
ندانم که از عشقت بگریزم * فعلاتن فعلاتن
فعلاتن مفعولن *
رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض
و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با او زهر جا
میکنم تا کند ذکر تو چندانکه بیدا میکنم * ز شوق
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن *
رمل مثمن مشکول بیت قدرے بجنبد از رخ
قمرے تما مارا * سخنی بگوی و از لب شکری بخا مارا
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن *
رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو
بعضے سالم و بعضے مخبون و عروض

یک دائره دیگر مسمی بمنعکسه بنظم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن هست صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم *
بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار
بحر کبیر مفعولات مستفعلن دو بار
بحر بدیل مستفعلن فاعلاتن دو بار
بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار
بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار
بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار
چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه باعتبار تعدد ارکان و اوزان بعضی به بعضی مندرج اند و نزد اهل فن قبولیت کلی ندارند لهذا به تفصیل این بحور فائده ندانسته به همین قدر اختصار افتاد
تمام شد رسالهٔ سراج العروض
عرف * بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان
عروق * بفتحتین گیاهی است بجای ورشتی جمع عرق بالکسر *
عرق * بفتحتین خوی اندام آنچه از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت بار یک از منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون

تانی گوشت از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب
عراق * بکسر اول بدانکه عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و صفاهان داخل آنست و دیگری عراق عرب که ملک آن از روی دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کنارهٔ دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنار دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق عجم بر کنارهٔ رود جیحون است و عراق عرب بر کنارهٔ دجله و فرات و عراق نام مقامی از موسیقی که بوقت چاشت سرایند *
عراک * بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول و تشدید بیدار و مبالغه سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات *
عروسک * بفتح اول منجنیق کوچک و آن از آلات جنگ قلعه گیری است و لعبت که دختران بآن بازی کنند و نام میوه ایست از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج *
عرض عام * بفتحتین باصطلاح منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو [illegible] نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف الحقائق اند و جزو ایشان نیست *

عرم * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و بند که پیش آب رود خانه گرفته راه آب بسته و دساز ند از منتخب *
عرهم * بکسر عین و فتح هر دو را و سکون هر دو بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین بمهمله هم می آید والله اعلم بالصواب
عروس عدن * عبارت از ماه از برهان و سراج *
عرقچین * بالفتح کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان بعضی بضم اول هم نوشته اند
عرجون * بالضم و ضم جیم مضموم چوب خوشهٔ خرما که بشکل داس خمیده میباشد [illegible]
عراقین * تثنیه عراق است چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب دیگری عراق عجم در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد *
عرفان * بالکسر بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی است و بمعنی علم و حیا [illegible] اصطلاحی است *
عرق کردن * بالکسر کنایه از خجالت کشیدن از مصطلحات
عرق ریختن * شرمنده شدن و بمعنی سعی در کار بسیار کردن *
عرین * بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر

شیر عرین و بمعنی که از نادانی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب ❊

عرّو ❊ بالفتح و تشدید را و ضم خار معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطائف

عرقیه ❊ بفتحتین قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج ❊

عروه ❊ بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیزی که مثل آن باشد که بدست بتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده و ظاهرا خطاست و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف ❊

عرکید ❊ بر وزن طلقیر بمعنی پلید و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف ❊

عراضه ❊ بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب ❊

عرضه ❊ بالفتح یکبار نمایش کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شده و پیش آورده شده و آنکه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل است

عرعیه ❊ بضم اول نام قومی موکل راه بهشت از شرح خاقانی ❊

عرضگاه ❊ بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن سپاه ❊

عراده ❊ بالفتح و را و تشدید و الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم ❊

عربده ❊ بفتح اول و با موحده بر وزن دمدمه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صراح ❊

عرفه ❊ بفتحات روز نهم ذیحجه چرا که درین روز استاده شدن حاجیان است در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات و عید الفطر و دهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست ❊

عرصه ❊ بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف ❊

عروسی ❊ بالفتح شادی نکاح ❊

عرفی ❊ تخلص شاعریست ❊

عرق مدنی ❊ بالکسر نام بیماری که بیمار را از رشته نامند و بهندی ناره گویند ❊

عرش ثانی ❊ عبارت است از کرسی که بران همه ستارگان هستند ❊

عرشی ❊ تخلص شاعری ❊

عرضبیگی ❊ بکسر با موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال و حاجات مردم را بعرض بادشاه رساند ❊

عرابی ❊ بفتح صحرای بیدرخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای محافظت شاه از کشف و بعض مردم که بجای عرابی لفظ عراب گویند بزیادت با موحده خطاست

عرگوزی ❊ بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زا معجمه بگوز سرگین آوردن چه عر بالضم بمعنی سرگین است کذا فی اللطائف و در مصطلحات

عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل ❊

عربی ❊ بفتحتین منسوب بعرب و بسکوم از بی التفاتی بسکون را خوانند ❊

فصل عین مهمله مع زای معجمه

عزا ❊ بفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و تسلّی کردن و در عرف حال بمجاز بمعنی ماتم پرسی و نسبت داشتن بکسی با چیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره ❊

عزی ❊ بالضم و تشدید زا معجمه در آخر الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعزه و نام بتیست و آن درختی بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بمعنے سلام و وداع نیز نوشته چه
اصطلاح آنرا دانسته که بجای سلام علیک
عشق الله گویند ❊
عشیران ❊ بر وزن فقیران نام
شعبۀ از بوسلیک که یکی از پرده‌های
موسیقی ست از کشف و مدار ❊
عشق پیچان ❊ نباتیست که بر
درخت پیچد و گل آن سرخ باشد و در
عرف آنرا عشق پیچه گویند ❊
عشرخوان ❊ طفل نو آموز قرآن
خوان چراکه طفل را اول ده آیت
بطریق تبرک سبق دهند و بمعنے
قاری کلام الله شریف و مجازاً
بمعنے معزول از رشیدی و مصطلحات
شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند ❊
عشوه ❊ بسه حرکت عین و سکون
شین بمعنی کار پوشیده کردن از صراح
و قاموس و در منتخب بسه حرکت
اول بمعنے آتش که در شب از دور
دیده شود و در مدار و کشف
و بهار عجم و مؤید ❊
عشوه ❊ بالکسر بمعنے ناز و فریب
و حرکت معشوق که دل عاشق بدان
فریفته شود و بکسر فصیح است ❊
عشیره ❊ خویشان تبار و ایشانرا از ...
عشره کامله ❊ بالفتح ده تمام ...
که ایام ده روزه حاجیان که

سه روزه در ایام حج دارند هفت
بعد از حج و این حکم بر کسانیست که
قدرت قربانی ندارند ❊
عشقه ❊ بفتح اول و کسر ثانی و
قاف بمعنی عشق پیچان از برهان ❊
عشیقه ❊ بمعنے معشوقه ❊
عشاری ❊ نام صنعت شعری ❊

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا ❊ بفتح چوبدستی و صیغۀ ماضی
از عصیان بمعنے نافرمانی کردن و
اشاره باین آیت وعصی آدم ربه
فغوی و باصطلاح آلت تناسل
عصب ❊ بفتحتین بمعنے پی و آن
چیزیست سفید که حس و حرکت
و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب
و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنے
پی با جمع عصبه و لغت گوید که از اینجا
معلوم شد که عصاب جمع الجمع عصبه
ست و در شرح نصاب از صحاح
منقول ست که عصب بمعنے پی زرد ...
نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند ❊
عصبیت ❊ بفتح اول و ثانی
طرفداری و استواری خویشان و ...
عصمت ❊ بالکسر باز داشتن
خود را از گناه و بالفتح خطاست از
... و باصطلاح اطلاق ...

این لفظیست که از ابتدای
وجود تا انتهای عمر گناه کبیره و صغیره
و ناکرده باشد ❊
عصبات ❊ بفتحتین جمع عصبه
که بمعنے پسران و خویشاوندان نرینه
باشد از جانب پدر ❊
عصات ❊ بضم اول و تخفیف
صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصے
و بتشدید صاد خطاست چه در اصل
عصیة بود بر وزن طلبة بضم اول
و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ماقبل
آن مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند عصات شد بر همین قیاس
قضات جمع قاضی و روات جمع
راوی و ولات جمع والی و غزات
جمع غازی غرضیکه هر اسم فاعل که
ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید
از فصول اکبری و شافیه ❊
عصفر ❊ بضم اول و ضم فا گل
کاجیره که هندی کسنبه گویند و چون
که برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر
و گل را گل معصفر گفتن چنانکه مردم
میگویند خطاست از قاموس و منتخب ❊
عصار ❊ بالفتح و تشدید صاد
روغنگر و بالضم خطاست از قاموس
و منتخب اسم پیشه بهمین وزن باشد
چنانکه قماط و خیاط و حلاج و غیرهم

باب اللام مع العین

باب اللام مع الظاء

باب اللام مع العین

باب اللام مع الغین

باب اللام مع الکاف

باب اللام مع اللام

باب اللام مع المیم

وبیرخلک گویند علم وعقل بد وتعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و عزیل م تقادیم نام دوائی که آنرا سنبل ره گویند و باصطلاح کیمیا گران بمعنی عسبت یکی از فلزات است از تحفة المومنین

عطر * بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح *

عطار * خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش این خالی از کرهت نیست از کشف

عطاس * بضم اول بمعنی عطسه و عاطسه کسی که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب *

عطاش * بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی ... از منتخب

عطش * بفتحتین تشنگی از صراح *

عطف * بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و منجاوف امن چامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و مدار *

عطل * بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل الف و سین و لام و میم *

عطن * بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و در منتخب آرامگاه گوسپندان نزدیک آب *

عطشان * بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده *

عطلوفه * بفتح زن مهربان *

عطر جهانگیری * عطریکه از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نور جهان بیگم در عهد جهانگیری بیجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد از چراغ هدایت *

فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظما * بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم است *

عظمت * بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد

عظم * بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مؤید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه بمعنی کلانی ضد صغر *

عظام * بکسر بمعنی بزرگان کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوانها و ضرورت جمع عظم است که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بمعنی بزرگان از منتخب *

فصل عین مهمله مع فا

عفرا * بالفتح نام معشوقه عروه *

عفرنا * بفتحتین و سکون را مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب *

عفونت * بفتحتین بو گند شدن چیزی

عفریت * بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح

عفاریت * بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت

عفت * بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوت حرام از منتخب وغیره *

عفص * بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائی است که آنرا مازو گویند بفتح اول و کسر فا هر چیزیکه مزه آن تلخ و ترش باشد گرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح

عفاف * بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح *

عفیف * مرد پارسا و پرهیزگار از حرام

عفص * بفتح و عین مهمله آواز سگ

عفن * بفتحتین گنده شدن ... و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو

عفو * بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناه و در حالت قدرت از کشف و منتخب وغیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرعه عفو کردم از وی عملهای زشت * و این نوع از تصرف است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی *

عفیفه * زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف

عقول اولی * کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن

و یک آسمان پیدا کرد همچنین فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها متحقق نیست *

عقل فعّال * بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم ست و نزد حکما همه افراد عالم را همین پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال ست چنانچه در رشیدی مسطور است *

عقل اول * فرشته اول که ازو فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدیست و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلواة والسلام *

عقل کل * کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی *

عقال * بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستور آن بندند از بهار عجم و کشف *

عقد انامل * نوعی از اسباب شمار مسنون که با شکال بستن و کشادن انگشتان دست اسماء اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای احاد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهة دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عقد سه اشیا من الناس معهود متعارفست ولیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهة شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انملهٔ آن بوسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب بند دست یعنی قریب منتهای کف تسو ساعد و برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد و باید که درین عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بطرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابهٔ دست راست را باطن بمفصل اول انملهٔ ابهام یعنی نر انگشت باید نهاد چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقهٔ مدور مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی ست بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پیدا شود انملهٔ ابهام از میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت بر بیست دخلی باشد جهة اوضاع او برای عقود احاد منتشر و مبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را قایم داشته سر انملهٔ سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس و برده آن و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قایم داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه از جهة مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد

علویان * بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائک کو کبها از رشیدی و برهان *

علّان * بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب وغیره *

علن * بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب *

علّیین * بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون غرفهای بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب مؤید و قیل علیین اسم مفرد است بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قایمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات *

علّیّین * در مثنوی بمعنی کمال الآخرة الاولی است از لطائف *

علم الیقین * دانستن امری یا چیزی باشد بکمال الیقین بکیفیت ماهیت آن که اصلا شک و شبهه در آن نباشد بشرط حالتیکه آنرا دیده نباشد و این قسم نخستین است از سه اقسام که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد *

علم شدن * بفتحتین ظاهر شدن *

علوّ * بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و این لفظ را

فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند در خصوص لوعی ز تفریس باشد *

علاوه * بکسر اول بار یکه بر سر بار نهند و هر چیزی که بالای چیز دیگر باشد و چیز یکه بر سر چیزی زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست *

علانیه * بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی *

علیقه * بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه بخورانند از شرح نصاب *

علاقه * بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توانکرد و بکسر اول جسم ظاهری که بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر علاقه نیز توبره یا الکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم *

علیه * بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب *

علوفه * بضمتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف *

علی الله * شور و غوغا و فریاد از رشیدی *

علاله * بضم بقیه شیر و باقی هر چیزی بمعنی ... قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب

علت تامه * بتشدید میم سبب کامل

علیّ * بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که بنجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرفیست ترجمه بر و در بجای مخفف علیک السلام نیز آمده *

علوی * بفتحتین بمعنی اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملائک یعنی فرشته و کوکب از لب لباب و برهان *

علی قاپی * بقاف و با فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین است از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامیست در صفاهان که آستانه امیر المؤمنین علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن است از آفات *

علم ریاضی * علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج است بماده باشند چنانچه

دارد و نام نوایی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و صراح *

عنقای مغرب * بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب از آنجهت گویند که طیور را فرو می برد و اطفال و دختران را نیز طلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح راء بمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود از آنجهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی دنابود نوشته اند *

عندلیب * بافتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر غلطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف *

عنب * بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست

عنان تاب * اسپی که فقط باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه

عنایت * بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و صراح رنج کشیدن بجهت کسی *

عنکبوت * نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه‌های اصطرلاب که

آن مشابه باشد *

عنت * بفتحتین و تاء فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف *

عنود * بضمتین بخلاف حق کار کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده گمراه از منتخب و لطائف اللغات *

عنید * ستیزنده و سرکش از منتخب *

عناقید * بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم بمعنی خوشه انگورست از منتخب

عنصر * بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف *

عنبر * خوشبوئیست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که خوشبو است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و شسته و شوسپید میشود و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند که هضم کند آنرا بیندازد و از آنجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانورست از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و با تشر میگدازد و این نشان ظاهرست که

موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب

عنبر و جواهر * بوا و عاطفه نام غلامان هست *

عنان گردش * کنایه از کاوه دادن اسپ از شرح سکندرنامه *

عنف * بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح *

عنیف * بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح *

عنق * بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته

عناق * بفتح بز غاله ماده از شرح و منتخب و بعضی نوشته اند که از حیوانات آن تا چهار ماهگی *

عنادل * بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب *

عنوان * بالضم دیباچه سرنامه و اول هر چیز و نسخه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید *

عنفوان * بضم اول و ضم ثالث

بمعنی اول هر چیز آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید مدار ❊
عنفوان ❊ بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و بمعنی بحذف نون آخر خطاست ❊ بعضی گویند اگر عنی را منسوب با سیوم عنه که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد ❊
عنبریان ❊ قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله ازین قوم است این استفاده از منتخب است ❊
عنان ❊ بکسر اول لگام معارف و آنچه از آسمان ظاهر شود وقت نظر کردن بدان از منتخب اللطائف عنان بفتح نواحی آسمان نسخه آسمان در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده ❊
عنان دادن ❊ دو اندن اسپ ❊
عنان زنان رفتن ❊ کنایه از شتاب رفتن سوار ❊
عنان بر عنان ❊ بمعنی برابر و همسان از بهار و سراج ❊
عنان دزدیدن ❊ کنایه از باز ماندن اسپ از سراج ❊
عنان گران کردن ❊ بمعنی استادن سوار ❊
عن ❊ بالفتح این لفظ را نحویان حرف گویند و ترجمه این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند بیت سهما عن القوس که تجاوز تیر است از کمان یا معنوی کقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن ولع ❊
عنبیه ❊ بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری وغیره ❊
عنبر چه و عنبر سینه ❊ نوعی از زیور مثل دهکدهکی که جوف آن بعنبر پرکنند و گرد آن مروارید آویزند از بهار و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه ❊
عنکبوتیه ❊ صفحه بالائین اصطرلاب که مدار اکثر احکام اصطرلاب بر آنست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای رقیق ست مانند نسج عنکبوت ❊
عنکبوتی ❊ غیه قفیشک اصطرلاب
عنصری ❊ تخلص شاعر قدیم ❊
عنوشی ❊ اسباب شادی از جانب داماد لائق آنست که درین لفظ بجای عین الف نویسند ❊

فصل عین مهمله مع واو

عوا ❊ بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب ست بر سینه سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستها کشیده بدست راست عصا گرفته که آن را کواکبش بیست و دو یضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره ❊
عوجا ❊ بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب ❊
عود الصلیب ❊ بالضم چوبیست از درخت خاص که ترسایان ازان صلیب سازند و چون آن را در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسد و صرع را بسیار مفید از منتخب وغیره ❊
عوقب ❊ پس آیندگان آنچه را که پس چیزی آیند و انجام کار ❊
عورت ❊ بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجاز است و بمعنی رخنه صف لشکر و حصار که

از دان هم و هراس باشد از منتخب و مجازاً بمعنی دشواری نیز آید*
عوارات* بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها
عوج* بالضم واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصای خود بر کعب وی زد بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح*
عوائد* بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح و این جمع عائده است*
عود* بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند و نام سازیکه آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب*

عوذ* بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب*
عور* بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود*
عوز* بفتحتین و زای معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف*
عود سوز* بمعنی مجمر*
عوص* بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف*
عویص* بصاد مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب*
عوض* بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التقاتی عیوض گویند آن غلطست از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم*
عوارض* بفتح جمع عارضه*
عواصف* بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب*
عواطف* مهربانیها از منتخب*
عوارف* شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبویها استفاده از منتخب و مجازاً بمعنی بخششها نیز آمده*
عوائق* بفتح موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد

مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن ست از منتخب*
عول* بالفتح کسی اعیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش قسمت زیاده کردن و غلبه کردن چیزی بکسی و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر او اعتماد و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب*
عویل* بر وزن فعیل آواز گریه از منتخب*
عوالم* بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان*
عوام* بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم که از عموم ماخوذ ست بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف او اسپ راهوار از صراح و غیره*
عوان* بفتح اول که بانو زن میان سال و بمعنی زنیکه او را شوهر باشد و بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف*
عون* بالفتح یاری و مددگار از منتخب*
عواره* بالفتح و تشدید واو بمعنی بددل از شرح نصاب*
عویصه* بمعنی مشکل و دشوار*
عوالی* بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد*

ذقن هم آنرا طوق گلو نیز گویند و آن

از لوازم حسن است از منتخب *

غباوت * بفتح و چهارم اوکند و بمعنی

غبن فاحش * خساره صریح

و بسیار در خرید غبن بی نهیکه دو شخص

ماهر از دستورات خرید و فروخت

خساره زیاده از حد عادات دران

تجویز نمایند *

غبوق * بفتح اول شراب شبانگاه

و آخر روز از منتخب *

غبن * بفتحتین خطا واقع شدن

در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون

ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت

با لفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب

و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار *

غبین * ضعیف رای از لطائف *

غبطه * بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن

بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد

از منتخب *

غبی * کند ذهن *

فصل غین معجمه مع تاء مثلثه

غث * بالفتح و تشدید ثاء مثلثه و بمعنی

فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز

مجازاً گوشت گنده و بیم خوان از منتخب *

غثیان * بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن

دل یعنی تقاضای طبیعت برقی

بی حرکت از منتخب و صراح *

فصل غین معجمه مع جیم فارسی

غجک * بکسر اول و فتح جیم فارسی

و کاف عربی نام سازی هندی سازیکه

گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و در

جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان

سازیکه آنرا کمانچه گویند *

فصل غین معجمه مع دال مهمله

غدا * بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا

روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب

غدد * بضم اول و فتح ثانی جمع غده

که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ

که در گوشت یا پیه پیدا شود *

غدر * بالفتح بیوفائی از منتخب و صراح

غدیر * بفتح اول و یای معروف

و راء مهمله بمعنی تالاب که آب باران

و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره

غدار * بالفتح و تشدید دال بمعنی

بسیار بیوفا از منتخب *

غدق * بفتحتین آب بسیار از منتخب

و صراح *

غدو * بضمتین و تشدید واو بمعنی

بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی

فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب

غدوه * بالفتح میان فجر و طلوع

آفتاب از منتخب *

فصل غین معجمه مع ذال معجمه

غذی * بکسرتین و یای مجهول

ما لم غذا از شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع رای مهمله

غرا * بفتح و کسر اول و تخفیف راء

مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند

هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید راء

مهمله و همزه هر چیز مؤنث که سفید و روشن

باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات *

غریب * نادر و مسافر *

غرقاب * بالفتح و تقلب اضافت

بمعنی آب عمیق *

غرب * بالفتح و سکون راء فرو نشستن

و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان

آب از چاه کشند و بمعنی ناسور و دردی

بگوشه چشم که بطرف بینی است پیدا

میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ

باشد و بر لب رودخانه بار وید بفارسی

آنرا پد گویند از منتخب و شرح نصاب

و صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته

و بضمتین بمعنی غریب و نادر *

غراب * بضم در عربی زاغ را گویند

و نوعی از کشتی دریا *

غرامت * بفتح تاوان زده شدن

و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح ✽
غرزت ✽ چهارم زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب ✽
غرشا ✽ بالفتح و تای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب ✽
غرر ✽ بفتحتین بی وشنائی و خطر و گرد و شرطیکه در بیع و جز آن کنند و بیع غایب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این منهی ست و بضم اول و فتح ثانی سپید پیدا و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهتر از هر چیز و سرداران قوم و درینصورت جمع غره است و در غرر بمعنی مروارید یا بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب ✽
غرغر ✽ بفتح هر دو غین معجمه چرخی که در میان بیع ابران بکشند از جهانگیری ✽
غراره ✽ بکسر اول کمی و نقصان در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طرف و طور کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب ✽
غردر ✽ بضمتین بمعنی ست بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح ✽
غر ✽ بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان مشاهیر و سفیدیهای پیشانی و درینصورت جمع اغرست و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی بددل بر وزن فاحشه و بتخفیف با لضم

رضیست که خصیه از مقدار کلان شوند و گاهی این مرض پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری ✽
غرائر ✽ بهر دو رای مهمله بمعنی جوالهای جمع غراره و بمعنی خوهای نیک و ضامنان و جوانان کارنا آزموده با بمعنی جمع غریره و بمعنی نقصان تا و روشنها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و تیرها و مقدار مدت های چیزها و بمعنی جمع غرار است از منتخب ✽
غرس ✽ بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده از منتخب ✽
غرش ✽ بضم اول و رای مهمله مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از سراج ✽
غرض ✽ بفتحتین بضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجاز آمطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم ✽
غرف ✽ بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف ✽
غرق ✽ بفتحتین مصدرست بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بسکون رای است و بفتح اول و کسر رای بمعنی غرق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم ✽
غرانیق ✽ جمع غرنوق که بمعنی

جوان زیبا شکل ست و غرانیق العلا مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیره ✽
غرچک ✽ بالفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری ✽
غربال ✽ بالفتح مبدل کربال بالکسر معرب آن و بعضی گویند که مبدل کربال است و معرب نیست بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر معرب ✽
غردل ✽ بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بددل که نفته شجاع باشد و مرادف غرزده بالفتح تحیه است از رشیدی و برهان ✽
غرم ✽ بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سنگ گوید مصرعه پس از غرم و آهو گرفتن بلی ✽ از مؤید و رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج ✽
غرام ✽ بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار ✽
غریم ✽ تاوان دهنده از لطائف ✽
غراب البین ✽ بضم اول و فتح با موحده و دوم زاغ سیاه و دمی که از شوم نشستن و همسایگی و مبانیت و مفارقت نماید میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را مانع شود دلالت میکنند بر فراق در میان او

و مطلوب چنانکه در خیابان ✤

غرق کشیدن ✤ تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین ✤

غران ✤ بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب برآرنده ✤

غرین ✤ این لفظ در صفت شیر واقع شود و پس این لفظ را بغین معجمه خواندن بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که دران شیر باشد کذا فی المنتخب ✤

غرثان ✤ بالفتح و ثاء مثلثه گرسنه ✤

غریوان ✤ شورکننده ✤

غرو ✤ بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که ازان قلم سازند از برهان و شرح نصاب ✤

غریو ✤ بکسرتین و یاء مجهول شور و غوغا از مؤید و برهان و مدریل ✤

غرفه ✤ بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یکمشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد می شود ✤

غرقه ✤ بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت ست ✤

غرچه ✤ بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادانان و زبون از برهان ✤

غراره ✤ بفتح ناآزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب ✤

غرغره ✤ بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تفریس کرده غراره گویند ✤

غریب زاده ✤ لولی زاده از مصطلحات

غره ✤ بالضم و تشدید را سفیدی پیشانی اسپ که بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذ ست غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی ✤

غرزی ✤ بفتح اول و یاء معروف ثانی حرف چهارم زاء معجمه بمعنی طبیعی چه غرز بمعنی طبیعت ست از کشف ✤

غرپی ✤ دوری از خان و مان قلاشی بسیار نفیس از مصطلحات ✤

فصل غین معجمه مع زاء معجمه

غزا ✤ بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح ✤

غزات ✤ بضم اول و زاء معجمه مخففه و تاء فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد بتشدید غلط ست ✤

غزوات ✤ بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد ✤

غزار ✤ بفتح اول و در آخر راء مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد دیوار و درون منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه جز آن ✤

غز ✤ بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند ✤

غزال ✤ بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آمده از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم ✤

غزل ✤ بفتحتین بازی کردن با محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آمده از مدار و منتخب و صراح ✤

غزنین و غزنی و غزنه ✤ بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکیست نام مولد محمود غزنوی ✤

غزاله ✤ بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب

غزوه ✤ بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام مشتهر ظاهر که رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند ✤

غزالی ✤ بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب بمعنی گویند که غزالی

تشدید را اعجمه منسوب بغزالی که ریسمان فروش باشد چون ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست ❊

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غژب ❊ بالضم و با موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی ❊
غژ ❊ بالفتح امرست از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن است بطور اطفال از برهان و لطائف ❊
غژم ❊ بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی ❊
غژیدن ❊ بالفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان
غژگاو ❊ بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هندوستان است هم میرسد بهندی آنرا سری گاهی گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق ❊ بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب
غساق ❊ بالفتح و تشدید سین و تخفیف آنچه سرد و گنده چون زرد آب و ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب

غسک ❊ بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کهٹمل گویند از برهان ❊
غسل ❊ بضمتین و بالضم اول و سکون ثانی شست و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آنچه بدان شسته شود از منتخب و صراح
غسلین ❊ بالکسر آنچه بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشند و آنچه که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی نفعنا الله بفقراته در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفاران دران جمع شود ❊
غساله ❊ بالضم آنچه بدان روی و دست شوئیده و هر آنچه بعد شستن بجای افتد از منتخب ❊
غسلخانه ❊ عبارت از حمام ❊

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشاء ❊ بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و موید و بحر الجواهر و کشف ❊
غش ❊ بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از لفظ حذف کردند یا لفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از موید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و در بحر الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدرست بمعنی خیانت کردن ❊
غشیان ❊ بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف ❊
غشاوه ❊ بکسر پرده از منتخب ❊
غشی ❊ بالفتح بیهوش شدن و بیهوشی گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب ❊ بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب ❊
غصص ❊ بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب ❊

غصن * بالضم وصاد و نون شاخ درخت از منتخب *

غصون * بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و در کتب طب بمعنی چینها و شکنها *

غصه * بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق نیست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشم ست که گاه از خوف کسی ضبط کرده باشد یا بمعنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باشد میان اند لهذا فصحا اطلاق غصه بر حقیقت جائز ندارند بلکه در ینمقام لفظ قهر و غضب مستعمل می نمایند *

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب * بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین *

غضات * بفتح بر وزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و جمع غضاست از منتخب و در برهان ظاهر از استعمال ها رسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حوراست بمعنی واحد شهرت گرفته *

غضنفر * بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب *

غضن * بالفتح و تشدید ضاد خشم

خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن نکرده و نقصان کردن از منتخب *

غضبان * بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از آنکه در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان رشیدی *

غضائری * بفتح نام شاعر که مداح یمین الدوله محمود سبکتگین *

فصل غین معجمه مع طای مهمله

غطا * بکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف *

غطیط * بدو طای مهمله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بوقت خواب کامل بر می آید از منتخب *

غطریف * بالکسر و رای مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب *

فصل غین معجمه مع فا

غفر * بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کوچک در میزان بمعنی جماعت نیز از منتخب *

غفیر * بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف *

غفص * بالفتح و صاد مهمله سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نشد و ظاهر اصل کبز بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان ست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمودند *

غفران * بالضم آمرزش *

فصل غین معجمه مع لام

غلباء * بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بهمدیگر پیوسته و درهم باشند و غلب بضم اول جمع آن غلبا را بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مونث ست از افعل فعلاء *

غلا * بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح *

غلات * بضم اول و تخفیف لام و تا فوقانی بمعنی از حد گذشتگان جمع غالی *

غلبات * بفتحات جمع غلبه غلیواز بکسرتین و بای مجهول طائریست معروف که آنرا زغن نیز گویند مرکب از غلیو بمعنی سرگشتگی و این دو ظاهر ست نوشته اند که آن تا سال نر و سالی ماده باشد *

۵۴۱

گویند که در شش ماه این انقلاب باشود از کشف وغیره *

غلس * بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف *

غلط * بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط بمعنے فاعل یعنی غلط کننده و بمعنے مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره تازه آنست و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا با لقب و غضب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصے که تعین گردیده باشد بطرفے یا کاری و این محاوره عوام است از بهار عجم و ذیل منتخب *

غلاظ * بضم اول و ظای معجمه بمعنے سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب *

غلیظ * سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنے ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد *

غلظ * بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب *

غلق * بالفتح در بستن و بفتحتین چوبیست که بدان در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند *

غلطاک * مبدل غلتک نه معرب

بمعنے غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان *

غلول * بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامیکه باندرون شکم بسیر نا توان زود دگوار اشود از منتخب و لطائف *

غل * بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از کنز اللغات و مدار و مؤید و کشف و صراح *

غلیل * تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب وغیرهما *

غلل * بفتحتین تشنگی و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح *

غلام * بمعنے کودک و مجاز ابمعنے نوکر و بنده *

غلیان * بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنے جوشیدن و جوشش از منتخب و مؤید و نیز لفظ غلیان بمعنے حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن آن بجوش می آید و بعضے غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضے گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنے جوش در ینصورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم *

غلمان * بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد بیشتر شود و در بهشت نیز مخلوقے بصورت امردان در خدمت اهل جنت

خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل این لفظ از عالم حور است که جمع حوراست که بالفتح باشد و در کار بمعنے مفرد مستعمل شد چرا لفظ *

غلتبان * بالفتح و تای فوقانی و بای موحده نام سنگے باشد گرد و دراز و مردم بی حمیت دیوث را غلتبان از آن گویند چنانکه آن سنگ در اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند چنانچه *

غلو * بضمتین و در لغت بمعنے دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنے از حد در گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد که مدعا متکلم عقلاً و عادتاً هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت *

غلاله * بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح غلاله بالضم اول در فارسی بمعنی ... از برهان و سراج *

غلبه * بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب و کشف *

غلوله * بضمتین و واو معروف بمعنے جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتب معتبر بنظر در نیامده

غلمه * بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت

و بالکسر جمع غلام از منتخب +

فصل غین معجمه مع میم

غمر الرداء + بالفتح فرو گرفتن چادر انعام و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب‌پوش از منتخب و مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیراکه سخاوت فرو می‌پوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو می‌پوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از تبدیل و بدیع‌ العدل +

غمرات + بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار بهای آب از صراح +

غمر + بالکسر نیام شمشیر و کار دار از مؤید و بدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح +

غمر + بالفتح و سکون میم آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی کننده کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و ناکار نا آزموده و احمق از منتخب لطائف و شرح نصاب +

غماره + بضم اول و بفتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح +

غمگسار + بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار و چه گسار و ن بمعنی خوردن بست از سراج +

غمز + بالفتح اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف +

غماز + بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف +

غمص + بفتحتین و صاد مهمله بمعنی زنگ یعنی چرک چشم و بیجای چشم از شرح نصاب +

غموص + بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب +

غمض + بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح +

غموض + بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر +

غمائم + جمع غمامه که بمعنی ابر واحدست +

غمام + بالفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب +

غم + این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه عرب و فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نباید مگر بضرورت اوزان چنانکه شپر که در اصل شب پره بود و نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بضرورت در نظم واقع شده بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کلمه و بله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی مذکور است و قد و خد و در و جر و غیر ذلک که همه مشدد هستند در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه تو آن در مکنون یکدانه +

اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حجاج بود و اینهمه از رساله عبدالواسع وغیره نوشته شد +

غمدان + عمارتی بود بسیار عالی در نیشاپور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان +

غمان + بفتح غمناک از لطائف +

غمزه + با بر و و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان +

غمجه + بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح +

فصل غین معجمه مع نون

غنا + بکسر توانگری و بی‌نیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد بمعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خواستن و بالفتح و المد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریه غنا بمعنی دیه بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج +

غنجه + آب بمعنی حباب آب از سراج +

غنیت * بالضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری *

غنج * بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و در فرهنگی معتبر اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو *

غند * بالضم بمعنی پیچیده و فراهم آمده و جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و سراج و برهان و جهانگیری *

غنجاره * بالفتح گلگونه از مؤید و برهان *

غنجک * بالکسر بمعنی غچک که نام سازیست و بعضی کمانچه را گویند *

غنم * بفتحتین بز و گوسفند از منتخب *

غنائم * ما لهای غنیمت *

غنچه * بالضم جیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی مأخوذ از گنجیدن چرا که در ذات او گنجیدگیست بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باهم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان و منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی *

غنه * بالضم و تشدید نون آوازیست و تحریریست از موسیقی که در هنگام غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع واو

غوایت * گمراهی از منتخب *

غوث * بالفتح و ثای مثلثه فریاد رس و فریاد از منتخب و صراح و نیز یکی ازان دو تن که یمین و یسار قطب باشند از شمسی *

غوچ * بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخ دار چنگی لفظ ترکیست *

غور * بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن و بالضم واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف *

غوص * بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب *

غوامض * پوشیدگیهای کلام و معنیهای باریک *

غوک * بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک میباشد و عربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر وزن و معنی کوچه بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده و عمیق ست *

غوائل * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بلاها و این جمع غائله ست از کشف و منتخب *

غول * بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکلی که خواهند بر می آیند و نام ستاره هست که آن را راس الغول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوسفند و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی غوچی را گویند که سردار دران باشد *

غوام * بتشدید میم موهای سر که پیشانی و قفا را فرو گیرد بستفاد از منتخب و صراح *

غوغایان گلبن * کنایه از بلبلان

غوطه * بواو معروف نه بواو مجهول چرا که در لفظ عربی بواو مجهول نمی آرند بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست

غوره * بواو مجهول انگور نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج *

غوزه * بفتح اول و زای معجمه پنبه که بالای پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج *

غوانی * جمع غانیه بمعنی زنی که بشوهر خود خوش باشد و مستغنی باشد از زیور

و آرایش بے نیاز بود از منتخب *
غواشی * پرده ها و خیمه ها و زین پوشها و بیهوش کنندگان و بیماریهاے اندرون از منتخب *
غوادی * ابرہاے بامداد جمع غادیه از صراح *
غوچی * بالفتح و جیم فارسی گوی خرد یعنی مغاک کوچک از برهان *
غوی * بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنے گمراه از لطائف *

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

غیبت * بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن *
غیابت * بفتح آنچه پوشد چیزی را و غائب شدن و عمق و تگ چاه و غیره *
غیبوبت * بالفتح دو بای موحده ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنے مفارقت نیز مستعمل شده *
غیث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنے باران که از ابر میبارد از منتخب و کشف و صراح *
غیاث * بکسر اول ثای مثلثه بمعنے فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان مخلصی یابند از مؤید و لب الالباب و صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات *
غیر * بالفتح منفعت رسانیدن و آبخورانیدن باران زمین را و بمعنے جز و دیگر و مغایر از منتخب و صراح و لطائف *

غیر مکرر * عبارت از شخص اجنبی که سابق از و ملاقات نشده باشد *
غیار * بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزد یک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و مؤید *
غیور * بفتح بر وزن غفور بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتخب و شرح نصاب *
غیشه * بالکسر و یای مجهول و زای فارسی الرست از غیشیدن که بمعنے نشستن بزور دست و سینه رفتن است چنانکه اطفال بدست و پا یاید و نیز از لطائف *
غیض * بالفتح کم شدن آب و مراد از زمین آب اندک و مجازاً بمعنے بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنے صحرا و بیشه و بالکسر در منتخب بمعنی شگوفه *
غیظ * بالفتح و ظای معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از بحر *
غیر منصرف * آنست که در آن دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکوره است اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و اسود سوم تانیث چون حمراء و حبلی و طلحه و زینب چهارم معرفه و پنجم عجمه چون ماه و جهید و اسمعیل و ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب چون بعلبک هشتم الف و نون زائدتان چون عثمان و عطشان نهم وزن فعل چون شمر و احمد *
غیداق * بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلاق بالام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب را آنجا سازند *
غیل * بالکسر و یای معروف بیشه و صحرا و نیستان و بالفتح شیریکه زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضر است و در حجج طفل و بمعنے آب روان بر روی زمین و نام آب بیست که در پایه کوه ابو قبیس روان است از منتخب و شرح خاقانی *
غیم هاطل * ابر ریزنده چه غیم بمعنے ابر و هاطل بمعنے ریزنده از لطائف *
غیم * بالفتح بمعنے میغ یعنی ابریکه آسمان پوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب *
غیوم * بالضمتین جمع غیم است *
غیلان * بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب *
غین * بالفتح بمعنے ابر و ابریکه آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین بمعنے بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار ...

... مورد و کش * بمیراث گرفته شده *
میراث * از ورثه باقی مانده *

باب الميم مع الجيم

ماج * بالفتح و سکون همزه ...
و مج * مکلوج * بر ...

گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند و نام یکی از حروف تهجی ست صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آید و گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال باز است مع بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخای معجمه بدل شود چون چیغ و چیخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بهیم چون غلیغ و غلیم خار بدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و لوا و چون کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست سرخ پر زهردار با نقطهای سیاه در فالیزها بهم رسد و بها چون سپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون چراغ و چراغ بمعنی چریدن ✤

غضنفر ✤ بالفتح و ضاد معجمه بیشه جنگل از منتخب ✤

غلیبه ✤ بفتح اول و حرف سوم با موحده ترکش و جعبه پارهای آهن که آنرا در یکتر و جوشن بکار برند از برهان

غیداقی ✤ بالفتح نوعی از تیر نعابت محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان

غی ✤ بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف

غیر و قوفی ✤ ناشناسنگی و نالایقی

و امری که بوجود نیامده باشد ✤

باب فا

فصل فا مع الف

فا ✤ بمعنی با چنانکه فا او گفت با او گفت از لطائف وغیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود بقلب مکانی چون از گرفتن گیرد و بیا چون از شنفتن شنود و بیای عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخای معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سرگین و بغین معجمه چون فلیو و غلیو بمعنی بیکار و ناکس و چون فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف با ضم

فال طغرا ✤ فالیست که برابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی بر آید و این مبارک ست از شرح خاقانی ✤

فاخته ضرب ✤ نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند

فاریاب ✤ معرب پاریاب آن شهریست در خراسان در حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعری ست معروف از سراج و رساله معربات ✤

فاراب ✤ شهریست در نواحی ترکستان آنطرف آب جیحون معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی ازین جاست شهریست دیگر سوای فاریاب از رشیدی و منتخب و لب الالباب و برهان ✤

فائت ✤ بکسر همزه که حرف سوم است فوت شونده و فوت کننده ✤

فالج ✤ بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمه بدن آدمی در عرف بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند ✤

فالق الاصباح ✤ بکسر لام شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب و آن حق تعالی ست ✤

فاتح ✤ بتا و و فاسد کننده و تباه شونده و برگرداننده و برآرنده از منتخب

فاقد ✤ بکسر قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ گم در اینجا بضم کاف فارسی ست از کشف و مدار ✤

فواد ✤ بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و درون دل ✤

فارد ✤ یگانه در زمان و جدا از منتخب

فانید ✤ بکسر نون و دال معجمه شکر سفید از منتخب ✤

فصل فا مع ذال معجمه

فذالک * بفتح بر وزن مسالک گرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح معنی باقی و بقیه چیزی از شرح خاقانی و در رشیدی نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل

فصل فا مع رای مهمله

فرا * بفتح بر وزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیکی و دور و بالا نیز آمده و این کلمه لیست که گاهی زائد هم می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحویست از منتخب *

فربی * بفتح اول و سکون او فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کار او لوری آورده است از جهانگیری *

فرادی * بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنها یان یعنی تنها تنها و جمع فرد است از منتخب و صراح *

فریب * بکسرتین و بای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف *

فرس اصطرلاب * بمعنی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطرلاب ابدان استوار کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسپ *

فراست * بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و این علمی است که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سوار اسپ کردن و آنا کسی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از فرهنگ منتخب و بهار عجم *

فروسیت فروست * سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب *

فراهت * بالفتح زیرکی و استادی و چابک رفتاری اسپ از منتخب *

فرات * بالضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رود نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب *

فرصت * بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت و اذن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته *

فرتوت * بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود *

فرت * بالکسر و تاء فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم *

فرش * بالفتح و تاء مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته *

فرج * بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و گشادن و گشادگی میان دو چیز و واشدن اندوه و بفتحتین بمعنی گشایش و آسایش و بمعنی دار کشتی و مصارعت ظاهر ابمعنی اصطلاح عجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلگشتی *

فروج * بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و بصورت جمع فرج مستعمل و بضم اول و فتح اول و تشدید راء مهمله مضموم و واو معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب *

فرخج * بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت *

فرح * بفتحتین و حاء مهمله شادی شادمانی و فرح بالفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب *

فرخ * بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در عربی جوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع است و بفتح اول و ضم ثانی مشدد و در فارسی بمعنی مبارک

قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روش بلند و جمع و فراہم و زیادہ نیز آمده از سراج و برہان و جہانگیری و لطائف

فرز * بالکسر و در آخر زای معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برہان *

فراویز * بفتح یای معروف سنجاف دامن جامه از برہان *

فرابرز * بفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام پهلوان از سپهداران ایران از سراج *

فریبرز * امالهٔ فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی از شرح خاقانی *

فرامرز * بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج *

فروز * بضمتین تابش از برہان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهرا بمعنی بدال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که قبل از وی حرف علت باشد آن را ذال معجمه خواندن هم روا ست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر او مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه است *

فریز * بفتح اول و یای معروف گیاهیست خوشبو دار که بهندی هرچیا گند گویند از برہان و شرح نصاب و بعض بزای فارسی گفته *

فریس * بفتح اول و یای معروف و سین مهمله بعربی چنبرے را گویند که از چوب سازند از صراح

فرنج * بفتح جیم فارسی و سکون نون و بای موحده مفتوح از برہان *

فرس * بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل *

فراس * بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید رای بمعنی خادم اسپ *

فردوس * بکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضے گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانے که آنچه در همه بوستانها بود در آن مجموع باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برہان نوشته که بمعنی باغ انگور ست و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ البیهقی و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در و مجموع بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و منه الفردوس تم کلامه *

فرادیس * بفتح اول و کسر دال و یای معروف جمع فردوس از منتخب *

فرنگیس * بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برہان و جہانگیری *

فراست شناس * قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت شناخته میشود

فروس * بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد

فرنیق * بفتح فا و رای مهمله مکسور و یای

مجهول و شین معجمه بمعنی تاختن تاراج از سراج *

فرش * بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن داندا خفتن و کشیدن مستعمل از بهار عجم *

فراش * بکسر اول جامهٔ خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانور یست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب *

فرودکش * فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جای *

فرص * بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب و منتخب و بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شگافتن *

فرض * بالفتح تعیین کردن و قت چیزے مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعے از خرما از منتخب و صراح *

فرائض * بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب *

فرط * بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب *

فرع * بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب *

فروع * بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه *

فرمغ * بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیر و رشیدی

فرق * بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر گوسپندان

وبکسر اول وفتح ثانی گروه‌ها جمع فرقه
از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح
بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی شکاف
میان موی سر که در هند مانگ گویند
و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی میان سر +
فرزوق + بفتحتین و سکون زای معجمه وفتح
دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب +
فریق + گروهی که از قومی جدا شده
بموضع دیگر و دار شرح نصاب و در منتخب نوشته
که فریق گروه بیشتر از فرقه +
فروق + بضمتین بمعنی فرق کردن
و بفتح اول وضم ثانی فرق کننده از لطائف
فرسنگ + بالفتح مقدار سه میل و
هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش
هشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ
مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز
بیست و چهار انگشت و بمعنی دوازده هزار
ذرع و هر ذرع بیست و چهار انگشت بر هم
نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده
و سطبری هر جو هفت موی دم اسپ
و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر یا سوار
فرنگ + بفتحتین و کاف فارسی نام ملک
معروف و کنایه از صبح و سفید پرنور
از شرح گلشنی +
فرنجک + بفتحتین و سکون نون و فتح
جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن

سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم
افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از
دیو ست که بخواب مردم در از برکند +
فرهنگ + عقل و ادب و اندازه و حد
نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی
چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی
از برهان و سراج و لطائف +
فرگل + بالفتح و کاف فارسی مضموم گریبان
از پیراهن سرمایی از بهار عجم +
فرجام + بالفتح بمعنی انجام و انتها و
آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی
و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که
اهل لغت فرجام بمعنی آخر کار و انتها
و مرادف انجام نوشته اند لیکن مراد بمعنی
عاقبت معلوم میشود و بمعنی لائق سلیس
نافرجام بمعنی بدعاقبت و بمعنی نالائق باشد
فرزان + بالفتح علم و دانش از برهان
فروردین + بالفتح و واو مفتوح و
سکون رای مهمله و کسر دال و یای معروف
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن
سی و یک روز ست و این ماه سال باشد
و اول ماه از هر سه ماه بهار ست و ماه اول
و بهندی این ماه را تقریباً بیساکه
گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را
نیز فروردین نام ست از رشیدی
و برهان و سروری +
فرلفیدن + بکسر تین فرسیادن از کشف +

فرامین + جمع فرمان و این تصرف
فارسی زبانان عربی دان ست که جمع لفظ
فارسی بطور عربی آورده‌اند از بهار عجم +
فراوان + بکسر بسیار از کشف +
فروزان + بضمتین روشن کننده از برهان
فروکش شدن + بمعنی آمدن و
توقف کردن در جائی و فرود آمدن
از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی +
فرستادن + بکسرتین معروف ست
مستفاد از برهان +
فرزین + بالفتح نام مهره شطرنج لفظ
فارسیست و بالکسر معرب آن چه فعلیل
و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده
لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسیست
در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین
بر جیس از مؤید و مدار و فریل و کشف
و برهان و در خیابان نوشته که فرزین
بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج ست و در اصل
فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه
بمعنی عاقل ست بزیادت ها مختفی پس
اطلاق این بر مهره مذکور مجاز بود
زیرا که مهره مذکور را وزیر دانسته و وزیر
عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست +
فرزین نهادن + کنایه از کج
نهادن چرا که رفتار فرزین کج می باشد +
فریدون + بکسرتین نام پادشاهی
عظیم الشان که او ضحاک را کشته

بادشاه شده بود از سروری و مدار +

فرا گرفتن + آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چرا غهدایت +

فرس افگندن + عاجز ساختن +

فرمان رسیدن + اجل مقدر رسیدن +

فرو خوردن + تحمل کردن +

فرقان + بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب +

فرقدان و فرقدین + بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب بگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند از صحاح وغیره +

فرمودن + معروفست بمعنی امر کردن و رفتن از مصطلحات +

فرجه + بالضم فرصت جوینده از لطائف +

فرو + بالفتح بروزن سرو بمعنی پوستین روباه از منتخب +

فرسوده + بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده باشد از برهان +

فرغانه + بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت است از ما وراء النهر ما بین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه نهاوند است از سراج و برهان +

فروزینه + بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان +

فره + بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه بمعنی شان و شوکت و عظمت و تکبر و بتخفیف را مهمله و ها ملفوظ بروزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن +

فرزانه + بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوبست بفرزان که بمعنی دانش و حکمت است از برهان و جهانگیری +

فرزجه + بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکرده در دبر و یا قبل نهند و این معرب پرچه است از بحر الجواهر و رساله معربات +

فرومایه + بکسر اول بمعنی بی اصل و بی همت از مؤید و کشف و برهان +

فرشته + بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن است پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن است از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن +

فروخته + بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مؤید +

فرج + بالضم و جیم عربی گشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب +

فریسه + بسین مهمله صیدی که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی بار دلی نیز آمده +

فرهیخته + بالفتح و ها مکسور و یای تحتانی و خای معجمه بمعنی ادب آموخته شده +

فربه + بفتح اول و کسر با موحده معروف است اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود +

فریه + بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب +

فراه + بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و ازانجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات +

فرضه + بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از سوداگران و تجار میستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا +

فریضه + فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح +

فراشه + بالفتح و تشدید را و شین معجمه

۵۵۵

بمعنی جاروب نوشته اند *
فرغوده * بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف *
فریفته * بکسرتین و یای مجهول در اصل فریبنده بود و بای موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید *
فرفته * مخفف فریفته *
فرائض پنجگانه مراد نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمهٔ شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدهند *
فرخنده * بفتح اول و ضم و فتح خای معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید *
فروجه * بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی چوزهٔ مرغ یعنی بچهٔ ماکیان *
فرفره * بفتح هر دو فا و رای مهمله در وسط دو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدست پیچ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری *
فرجی * بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بمعنی تکمه افزاینده و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری *
فرمی * بفتح اول باشان و شوکت و در چنین بربرزیا منسوب بفر و بکسرتین مخفف فریبی بمعنی افزون مع غالب ست *
فردی * بالفتح و دال مهمله و یای

مجهول کلمه مرکبست یعنی یگانه و فرد بودی از حواشی مثنوی مولانا روم *

فصل فا مع زای معجمه

فزع اکبر * بفتحتین کنایه از قیامت *
فزع * بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب *
فزودن * بضمتین زیاده کردن از کشف *
فزون * بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله

فسحت * بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید *
فسخ * بالفتح و خای معجمه فساد کردن رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زائل کردن *
فساره * بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا تنگ گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن است از شرح نصاب و کشف *
فسوس * بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و لهو و معروف نام شهری قیاتوس از برهان و جهانگیری و رشیدی

بضمتین مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا *
فستق * بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب در رسالهٔ معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی *
فسوق * بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مرد که همیشه فسق کند از منتخب *
فسق * بالکسر ترک امر حق نمودن و کج رو گردیدن از منتخب *
فسکل * بکسر اول و سوم نام اسپ دو از دهم در منتخب نوشته که این نام اسپ دهم است *
فستقم * بفتح اول و کسر قاف اشارت به آیهٔ کریمه فاستقم کما امرت یعنی راست باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو *
فسردن * بضمتین افسرده و منجمد شدن از سراج و برهان سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف *
فسائیدن بهمزه و **فسانیدن** بنون هر دو درست بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان *
فسان * بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی که بدان برند و رنگ آنرا از گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند از برهان و مدار بکسر نیز آمده *

و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آمده چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شئی را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شئی هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت *

فصول چهارگانه زمستان تابستان ربیع خریف *

فصلی بعد از حمد و صلوٰة میگوید **محمد غیاث الدین** مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رسالهٔ قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم زایچات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار اینست، تعریف تاریخ چنین کرده اند که تعیین معلوم منسوب الیه زمان حق یاتی علیه یعنی روز معین که ایام دیگر را ابدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما مأخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنبت بکرماجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود بر آورده سال هجری قمری که دران وقت بود منسوخ ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیست لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت ازین باعث بقول دیوان تودرمل و بقولی میرزایان فارسی در انوقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود و اتفاقاً دران ایام مبدا سال هجری که غرهٔ محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از ان وقت سنین هجری را بآنقدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریبا ابتداء ماه کوار و شروع هنگام درو دن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقامات سال تاریخ هجری بدو از ده شهور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلهٔ تعداد ایام هردو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد و دریجا مراد از روز مجموع روز و شب که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و بنا بر ین سال شمسی دراز باشد از سال قمری بهفت گهری کم یازده روز تقریباً و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز بر صد سال هجری قمری ظهور می آید چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال ست و در ابتداء عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانچه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر رومی برای امرد احمد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهیر ست و تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان این هر دو

تاریخ تفاوت مقدار چهار سال ست
و در قبالجات مرقومهٔ زمانهٔ محمد شاهی
تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته
تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو
هجری ست و یکهزار و دو صد و سی و
چار فصلے تفاوت میان سنین هر دو
تاریخ بهشت سال رسیده همچنین
بزمانهٔ آینده تفاوت در ترقی خواهد
و در کتب اخبار مذکور ست که یکے از
اهل کتاب بجناب امیر المومنین علی
مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که
شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی
کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا
یعنی درنگ کردند اصحاب کهف غار
خود با سه صد سال و زیاده کرده اند
مردم نه سال دیگر را زیاده بر سه صد
در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت
میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت
امیر المومنین فرمودند سه صد کتاب
شما بحساب یونانیان ست در کتاب
ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان
سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی
متعجب شد و اسلام آورد و پس این
قول حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه
هم اشعار بر همین معنے ست که تفاوت
شمسے و قمری در یکصد سال سه سال
تقریبی ست در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدا آمدن ماه

او نک که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد
هندیان سال چهار قسم ست یکی سال
نچهتر دوم سال ستیر سوم سال
شمسے چهارم سال قمری بیان سال
اول و ثانی که رایج نیست تطویل
پنداشته ترک نموده بیان شهور و
سال شمسے اینست که کرهٔ فلک
بر دوازده حصه تقسیم شده است هر حصه
را العربیه برج گویند و اسما بروج
دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا
سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت هندیان برج
را راس نامند. و اسامی دوازده
راس بطریق ترجمه بروج مذکور
اینست میکه برکهه متهن کرک سنگه
کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین
شمس بحرکت خاص خود که از مغرب
بسوے مشرق ست مسافت هر یکے
را از حمل و ثور و سرطان و اسد
و سنبله در سی و یکروز طی مینماید و
جوزا را بسی و دو روز و هر یکے
را از میزان و عقرب و دلو و حوت
بسی روز قطع میکند و قوس و جدی
هر یکے را به بست و نه روز چند
ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب

بهر برج ماه شمسے میگویند پس همگی مدت
دوازده شهور شمسے که مذکور شد
سه صد و شصت و پنجروز و پانزده
و نیم گهڑی باشد و ابتدای این
سال از سنکرات میکه گیرند یعنی
از تحویل حمل و شهور و سال قمری
هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر
مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان
کند از همان وقت ماه قمری ایشان
شروع میشود و هنگامے که قرص قمر
کامل بدر و تام گردد ماه ایشان
نیز تمام و کامل میشود و آن روز
اتمام ماه را ایشان پورن ماشی
گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم
ماه های عربی ست و نزد دیگران که
چهاردهم ماه عربی باشد قرص قمر
که شروع به نقصان و انحطاط
کند ایشان آن روز را پروا
نامیده و ابتدای ماه قمری هندے
از همین روز کنند و اسماء شهور قمری
هندی اینست چیت بیساکه جیٹهه
اساڑهه ساون بهادون کوار
کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن
در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد
و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه
روز و دو گهڑے و چهل پل شد

تا سه سال اعتبار کنند و در سال
چهارم همان کسر ربع زاید را یکروز
تمام گرفته در آخر فروری افزایند
و بست و نه روز گیرند و آنرا کبیسه باشد
قاعده برای دریافت کبیسه اینست
که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم
نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر
باشد آن سنه را سال کبیسه
دانند اگر یک باقی ماند سال اول
از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند
سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدأ این تاریخ از زمان ولادت
حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند
لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند درین
زمان یکهزار و هشت صد و بست و
هفت سال است ازین تاریخ و یکم
ماه جنوری که سر سال ایشان است
بعد ده روز از تحویل آفتاب برج
جدی که شروع دی ماه فارسی
از آن تحویل است می شمارند
شاعری شهور انگلشیه و قاعده
دریافت کبیسه بنظم آورده است
نظم جنوری و فروری و
مارچ اپریل و مئی + جون جولائی
اگست و نیز ستمبر بدان + هست اکتوبر
نومبر و دسمبر آخرین + از شهور
سال انگریزی بسان و میان
پس بود اپریل و جون و ستمبر
دگر شد نومبر این همه سی روز
باشد در میان + فروری دو کم
بود لیکن بسال چارمین + یک
برین افزا کبیسه بست و نه گردد عیان
هفت باقی سی و یک روز است گر
قسمت کنی + سالهای عیسوی بر چار
ای مهربان + بر نیاید کسر گر
سال کبیسه شد همین + ور بر آید
پس ترک کسر کن تقسیم آن + گر
یکی ماند ز سال بی کبیسه اول است
ور دو دوم ور سه سوم سال
باشد بیگمان +
بیان تاریخ فارسی یزدجردی
اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا
تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست
فروردین اردی بهشت خرداد تیر
مرداد شهریور مهر آبان آذر دی
بهمن اسفندارمذ سال ایشان
در تعداد ایام برابر سال و میانه است
لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز
زاید را در آخر اسفندارمذ زیاده
کنند و آن پنجروز را خمسه مسترقه
گویند و آن کسر ربع را متاخرین
ترک نمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یکماه
تمام میگرفتند و سال صد و بیستم
را سیزده ماهه می ساختند هر روز
ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر است
ازرمز بهمن اردی بهشت شهریور
اسفندارمذ خرداد مرداد دیبادر
آذر آبان خور ماه تیر گوش دیبمهر
مهر سروش رشن فروردین بهرام رام
باد دیبادین دین ارد اشتاد
آسمان زمیاد مارسفند انیران هر
ماه روزیکه نام با نام روز مطابق
افتد عید کنند و اسامی خمسه مسترقه
اینست اهنود اشنود سفندارمذ
هشتو وهشتوایش مبدأ این تاریخ از
اول بادشاهی یزدجرد است که تا
اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش
سال گذشته و سر سال این تاریخ
از تحویل آفتاب باول درجه برج
حمل گیرند آنروز را نوروز نامند +
بیان تاریخ جلالی اسامی
مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ
ملکشاهی نیز گویند بعینها اسامی
مشهوره یزدجردی است لیکن بجهت
تمیز اسامی شهور یزدجردی ایشان بقدیم
مقید سازند و سال این تاریخ
سه صد و شصت و پنجروز و پنج ساعت
و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و بهر ماهی
را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را
در آخر اسفندارمذ زیاده کنند

و در سال چهارم که یک روز از کسر اجتماع
جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند
تا شش روز گردد و آنرا کبیسه گویند
و مبداء این تاریخ عهد جلال الدین ملک
شاه سلجوقی ست که تا این زمان هشتصد
و چهل و نه سال گذشته است

بیان هرو و تاریخ هندی

سال یکی را سنبت و سال
دیگری را ساکا گویند اسامی
شهور تاریخ هندی که سال آنرا سنبت
گویند اینست چیت بیساکه جیته اساره
ساون بهادون کوار کاتک اگهن
پوس ماگه پهاگن این تاریخ سنبت
منسوب به راجه بکرماجیت است تا انقراض
ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد
و چهار سال سپری شده و هرگاه در جه
سال باهن بر راجه بکرماجیت غالب
آمد سوای سنبت بکرماجیت
تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا
به ساکا موسوم ساخت تا امروز از
ساکه سال باهن یکهزار و هفتصد
و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای
این هردو تاریخ از شروع ماه چیت
که آفتاب در برج حوت باشد گیرند
هر آنکه نزد منجمان هند روز یازدهم از
تحویل آفتاب به برج حوت مساوات
لیل و نهار ربیعی ثابت باشد

حکمای هند شب و روز را شصت بخش
مساوی کنند و هر بخشی را گهری گویند
و هر گهری شصت پل باشد و هر پل
شصت بپل و هر بپل که بکسر با عربی
و فتح باء فارسی ست مقدار شش
نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض
و دیدن و خشم و غیره باشد

بیان تاریخ هجری

اسامی
شهور قمری هلالی که در تاریخ
عرب متداول میباشد اینست محرم
صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول و
جمادی الاخری رجب شعبان رمضان
شوال ذیقعده ذی الحجه چون عرب
ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال
گیرند و آخر غره نامند و روز رویت
هلال منتهی نامند و آن روز را سلخ گویند
در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی
سی روزه باشد و شش ماه بست
و نه روزه پس تمامی مدت دوازده
شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار
روز باشد و مبدا این تاریخ هجری
از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه
بمدینه منوره است لهذا سال این
تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت
تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل
و دو سال ست صاحب عجایب البلدان

آورده است که سبب وضع تاریخ
هجری آنست که ابی موسی اشعری
که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت
عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از
جانب شما مکاتیب که بمن صدور
مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام
وقت نوشته شده باید که بار دیگر
اگر نامه بمن نگارند به تعیین تاریخ
آن باید پرداخت پس حضرت عمر
رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه
الصلوة و السلام بجهت وضع تاریخ
مشورة نمودند بعضی گفتند که بنای
تاریخ بر وفات سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم باید نهاد که واقعهٔ عظیم
بود و عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد
که مبادا این امر سبب یاد وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
هر سال غمی تازه رو خواهد داد و بعضی
گفتند که بنای کار بر مبعث آن سرور
موجودات باید ساخت این معنی
را نیز نه پسندید که ازین اندوه
و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت
بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تا ازکر
کفر خودم یاد خواهد آمد شکنجه هموم خواهم
کشید پس این عقده مالانحل فرو مانده
ساخته با امیر المومنین علی مرتضی
رضی الله عنه فرستادند آنحضرت

اشارت بهجرت فرمودند پس بنابر اشارت آنحضرت مبداء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارتست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هشتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفتم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفت سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدای محرم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روزه را از نظر انداختند یا آنکه محرم اشهر از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند*

بیان تاریخ جلوسی

تاریخ جلوسی آنست که مبداء سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت سلطنت باشد شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی است ست و ابتدای سال از تاریخ هشتم ماه رمضان است

بیان تاریخ الٰهی

تاریخ الٰهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسیوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی است کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از بست و نه تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور بیت لا و لا لب لا و لا لا شش مه است * لل کطا و کط لل شهور کوته است * و روز لیلن را که سی و یکم و سی و دوم باشد بروز و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو است سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک است

بیان تاریخ ترکی

این اتاریخ ایغوری و تاریخ غازانی نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی اکندی آی و چیچ آی ترنج آی تشیخ آی التنج آی ایلنج آی سکریج آی توقوزنج آی و تونج آی اوتونج آی اون ایکیج آی سال ترکان بطور هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بست و نه روز و بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم این ست سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یکروز یا دو روز از ماه عربیه پیشتر بود و مبداء این تاریخ از ابتدای بادشاهی غازان است که تا این وقت چهار هزار یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که ترکان نه عدد بر سالهای تا قصیه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه باند از سال موش آغاز نند و بهر حیوانی که رسد که سال همی باشد هرچند آغاز سال معلوم نگردد و لیکن ازین حساب سنجی شناسائی بدست می افتد که کدام سال ست ازین قرار چه نام دارد سال اول سچقان ئیل

باب الخاء مع الصاد

خالص بالفتح شیر خالص و چیز دوستی خالص یعنی شیر خالص صاحب شیر خالص کردن * خالص آمدن و خلص * خلص * خلص بست * خلص * خنص * بالفتح و در ... * بالفتح ... * خاص * بالفتح ... * خاصی ... بسال

یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و قاف یعنی موش ئیل بدو یای تحتانی ثانی معروف یعنی سال دوم اود ئیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف یعنی سال گاو سوم پارس ئیل یعنی سال پلنگ چهارم توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف یعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول کسر یای تحتانی اول یعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل بکسر یای تحتانی اول یعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو و سعد واو و سکون نون تای فوقانی یعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول یعنی سال گوسپند نهم بیچی ئیل بباء عربی بکسر و یای معروف و جیم فارسی یعنی سال بوزینه دهم تخاقو ئیل بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم یعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی یعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تای فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن یعنی سال خوک *

تاریخ آدم علیه السلام هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا اینندم گذشته *

تاریخ طوفان هم آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال گذشته *

تاریخ بخت نصر آغاز از جلوس فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز بی کسر هر یک ماه سی روزه و پنج روزه در آخر افزایند و هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته *

تاریخ موسی علیه السلام سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته

تاریخ جدهشتر بدانکه جدهشتر در هندیان سنبت جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بر گشاد و تا این زمان از سنبت ایالت او چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال شمسی گذشته *

تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار و دو صد و نود سال گذشته

تاریخ داود علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته

تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس آغاز این از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لک و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال گذشته *

تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند ۱۹۵۵۰۰۴۹۳۳ یعنی یک ارب نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نه صد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست که حق سبحانه تعالی درین عالم خاکی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی ایکه آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول راست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفتده لک و بست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را تریتا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن با کرمی اماوس یعنی بست و هشتم ماه کوار ... و در ... (ن)

زمان کل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال ست تا اکنون منجمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار نه صد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لک بست و هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب ✽

فصل فا مع ضاد معجمه

فضا ✽ بفتح و ضاد معجمه بمعنی فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و کشف و صراح و مکتب خطاست ✽

فضلا ✽ بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب ✽

فضح ✽ بالفتح رسوائی ✽

فضوح ✽ بضمتین و حای مهمله رسوائی از منتخب ✽

فضول نفس ✽ بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و واعظ

فضل ربیع ✽ نام وزیر هارون رشید که بسی سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبد الله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید ✽

فضل ✽ بالفتح افزونی و زیادتی و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب ✽

فضائل ✽ افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل بمعنی هنرهای باطن و فواضل بمعنی هنرهای ظاهر ✽

فضیل ✽ بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از رساله الف ✽

فضول ✽ مصدر است بمعنی فزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که با فعال غیر ضروری و لایعنی مشغول باشد

فضالهٔ حصن ✽ بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد ✽

فضله ✽ بالضم پس مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن بقفل از ماکولات از معده و مثانه و دماغ وغیره خارج شود ✽

فضاله ✽ بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز یکه باشد و بمعنی شاخهای بموقع و برگهای ریخته و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که باسیری آمده بود و در شرح نصاب بمعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم ✽

فضه ✽ بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب وغیر آن ✽

فضائل اربعه ✽ اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اینها اینست حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت عملی و آن قیام کردن ست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات بهر دو توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل آن صیانت از سهو خطاست چهارم تحفظ و آن جالتست که صور معقوله

محسوسه را بنیکو ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی رونماید
و شجاعت را که انبعاث قوت غضبیست
که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت است
نماید شش انواع است اول کبر نفس
و آن قیام کردن نفس ناطقه است
در کارهای بزرگ و برحت و شیفتگی
که در ضمن آن رو نماید التفات
نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه
را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی
مکارهٔ این جهان ملحوظ نظر اعتبار
نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت
بهنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نکردن در مشاهدهٔ امور ناملائم چهارم
تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه
و فضیلت ازو کمتر باشند فزونی نشمرد
اما بشرط اعتدال چنانکه قوت
عاقلان را پسندیده دارد پنجم حمیت
و آن حفظ احکام شریعت یا ملت
و حرمت خود و حرمت احباب خود
باشد از امور نالائق ششم رقت
یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای
جنس بوجهی که مشاهدهٔ آلام و
مکارهٔ ایشان متغیر شود لیکن آنکه
اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید
و عفت آنست که شهوت مطیع
نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب
اقتضای عقل باشد و انواع این
هفت است اول حیا که ملاحظهٔ از
افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم
پشیمانی و سخاط استحقاق که در ضمن
آن حاصل آید دوم حسن الهدی
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل
و در رفع مکارهٔ اقران حتی المقدور
کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط
کردن قوای نفسانیست از لذات
قبیحه از روی قدرت و اختیار و
بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از
مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم
قناعت و آنچنان بوده که نفس که
ماکول و ملبوس اسهل فرا گرفته
بهمان قدر که سد ضرورت او کند
از هر جنس که باشد اقتصار نماید
پنجم وقار و آن اطمینان نفس است
و تحصیل مطلوبات و احتراز از
شتاب زدگی ششم حریت و آن
مکنت اکتساب مال است از مکاسب
جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن
در وجوه لائق موافق شریعت و حکمت
باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف
کردن مال است بآسانی در رعایت
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال
و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت
آنست که این سه قوتها با یکدیگر
اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اثر انصاف درو ظاهر شود
و انواع عدالت پنج است اول صداقت
و آن دوستی صادق است بوجهی
که هرچه در حق خود خواهند بر دوست
پسند نمایند و آنچه بر خود نپسندند
بر دوست روا ندارند دوم وفا
و آن جوانمردیست با طبقات بنی
نوع خصوصاً با اقارب این را صلهٔ
رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان بود
که با حکام الهی و نوامیس شرعی و
اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن
قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع
او نباشد چهارم عبادت و آن
تعظیم الهی است و بجا آوردن فرائض
و واجبات پنجم توکل و آنچنان بود
که درستی کار خود مجتهد سازد و توکیل
بنعم الوکیل نموده خیالات سعی خود و تاکید
غیر برطرف سازد *

فضولی بضمتین بمعنی مصدر
شائع است اما فضول بالضم چون
خود مصدر است لیکن یای مصدری درآن
و جمع فضل نیز آمده مگر آنکه ضابطهٔ فارسیان
چنانست که گاهی در آخر کلمه یای زائده
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد
یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی
چون ارمغان و ارمغانی و فلان

وفلانی وقربان وقربانی وجریان وجریانی وخلاص وخلاصی وسلامت وسلامتی از بهار عجم وخیابان و درمنتخب وشرح نور الله نوشته که فضولی بفتحتین بمعنی شخص صاحب فضول که بکار لایعنی مشغول شود وزیاده سری کند هم کلامها میتواند که فضولی بفتح اول ویای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول ویای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری پردازد ودر صورت بضم اول خواندن خطاست ✤

فصل فا مع طای مهمله

فطنت ✤ بالکسر زیرکی ودانائی از کشف

فطانت ✤ بفتح زیرکی ودانائی از منتخب وکشف وصراح وقاموس ✤

فطرت ✤ بالکسر آفرینش و دانائی وصدقه عید رمضان وآن دو وآثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه برغتی از منتخب وکشف ✤

فطر ✤ بالفتح شگافتن وآفریدن روزه گشودن وبالکسر روزه کشائی وروزه کشایندگان مفرد وجمع هردو آمده از منتخب وکنز وقاموس ✤

فطیر ✤ آرد سرشته ضد خمیر متعارف ✤

فطس ✤ بفتحتین پهن بینی شدن وپهن بینی از لطائف ✤

فطیس ✤ بالکسر وطای مشدد ویای معروف وسین مهمله مطرقه بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن سائی کنند بهندی آنرا گهن گویند ✤

فطرت اول ✤ پیدایش اول ✤

فطام ✤ بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمر دو سالگی وبمعنی شکستگی بمفارقت از چیزی از لطائف ومنتخب ✤

فطن ✤ بالکسر وبالفتح وبالضم وبضمتین وبفتحتین زیرک شدن یعنی زیرکی وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی زیرک ودانا از منتخب ✤

فطری ✤ بالکسر خلقی وپیدایشی واین منسوب بفطرت ست ✤

فصل فا مع ظای معجمه

فظ ✤ بالفتح وتشدید بدخو وسخت دل ودرشت سخن از منتخب ✤

فظیع ✤ بمعنی شنیع وقبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح ومنتخب ✤

فصل فا مع عین مهمله

فعل ناقص ✤ مثل کان وصار وامسی وفعل ناقص را ناقص ازان گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید معنی کان فائده تام نمی بخشد تا وقتیکه قائما مذکور نگردد

فعال ✤ بالفتح وتشدید عین بمعنی بسیار کار کننده وبکسر اول وتخفیف عین جمع فعل که بمقابله اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد ✤

فعل وانفعال ✤ هردو لفظ بواو عاطفه فعل کار وکردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار ✤

فصل فا مع غین معجمه

فغفور ✤ بالفتح نام بادشاه چین دراصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت پرست وپور بپارسی بمعنی پسر چون پدر ومادرش ورا نذر بت کرده بود بدین اسم مسمی گشت از رشیدی ✤

فغ ✤ بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان وسراج بالضم ست ✤

فغاک ✤ بضم اول ابله ونادان از برهان وسراج وبعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند

فغان ✤ بضم اول بمعنی ناله وفریاد این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجه عراقیان بضم اول مسموع ست

و فغان از ناله بلند تر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس است زیرا که فغ بالضم بمعنی بت پرست و الف و نون برای نسبت حالا بمعنی ناقوس مهجور گشته و بمعنی ناله و زاری مستعمل شده ٭

فغانی ٭ تخلص شاعری ٭

فصل فا مع فا

فف ٭ بالضم هر دو لب بهم پیچیده یکبار بزور دمیدن بهندی پهونک گویند از شمس و غیره ٭

فصل فا مع قاف

فقها ٭ بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه ٭

فقاهت ٭ بفتح دانشمندی و دریافتن و دانستن ٭

فقح ٭ بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب ٭

فقد ٭ بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی ست ٭

فقیر ٭ درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال را داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب ٭

فقار ٭ بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب ٭

فقاع ٭ بضم اول و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند و نشه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم ست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند ٭

فقع ٭ بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب ست و بفتحتین نوعی از سماروغ از برهان ٭

فقید المثل ٭ بکسر میم تمثیل و عدیم النظیر ٭

فقع گشادن ٭ بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان مؤید ٭

فقدان ٭ بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف و درینجا لفظ گم بضم کاف فارسی ست ٭

فقه ٭ بالکسر و های ملفوظ دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب ٭

فقاه ٭ بفتح دانائی از شرح نصاب ٭

فقیه ٭ بر وزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع ٭

فقره ٭ بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از نثر منثور و مصرعه بیت از منتخب ٭

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت ٭ بضم اول مزاح و مطایبه بمعنی خوشی طبعی از منتخب ٭

فکرت ٭ بالکسر اندیشه از منتخب ٭

فکر ٭ بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه ٭

فگار ٭ بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هم آمده از سراج و برهان و ازینجاست که لفگار بمعنی عاشق و کسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند غلط ست ٭

فکیف ٭ بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت ست که بجهت علو شان و فرط غرابت مرتبه آن چیز دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعد کسی آرند برای بیان قوت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل یکی از زین و الطبر را لقیام دل کافیست فکیف که انهمه دواعی جمع شده باشند ٭

فک ٭ بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندانها بران مرکوز اند

زیرین را فلک اسفل و بالائین را فلک اعلی گویند بهندی جبترا نامند از منتخب و لطائف و صراح *

فگانه * بالفتح و کاف فارسی و لنون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان *

فصل فا مع اللام

فلا * بالفتح بیابان از لطائف *

فلونیا * معجونیست مکیف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات *

فلزات * بکسرتین و تشدید زا معجمه و تار فوقانی جمع فلز است بکسرتین و تشدید زای معجمه باشد جوهری که گداخته شود در آتش و آن هشت مشهورست مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و در روئین اختلافست بعضی گویند که مرکبست و بعضی گویند که روئین دو قسم ست یکی کانی و آن کمیابست و دیگر مصنوعی و آن بسیارست و متعارف و از همه گران تر زرست و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست با مس و ارزیز حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس بحر الجواهر مدار و شروح نصاب وغیره *

فلاحت * بالفتح و حار مهمله کشاورزی از سراج *

فلات * بالفتح و در آخر تار فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد صحرای فراخ از منتخب و شرح نصاب *

فلاکت * بالفتح فلک زدگی و ناداری و گردش زمانه از فردوس اللغات این مصدر جعلیست و صنع کرده متاخرین *

فلاح * بالفتح و حار مهمله رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب *

فلز * بکسرتین و تشدید زا معجمه بمعنی جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب *

فلک اطلس * عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است *

فلس * بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین ست اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظرست از کشف *

فلع * بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی شگافنده و بمعنی تیر بزرگ که بدان بیند هم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده *

فلق * بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف *

فلک * بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ یکسان آمده و بفتحتین بمعنی آسمان و افلاک و فلک بفتحتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود آنگاه چوب بازنند *

فلک الافلاک * عبارتست از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانها یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و بلسان شرع آن را عرش نامند و بدانکه عالم همه یک کره است و مرکز ش مرکز زمین و افلاک همه زائد و گرد یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز و نشان بزرگی فلک الافلاک ست که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک ست و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش هست و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب ست و در میان کره آب کره خاک ست و کره خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف ست و بدانکه و کره زمین

در شام از لب الالباب *

فلو * بفتح اول وضم ثانی وتشدید واو بمعنی کره اسپ وکره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح *

فلیو * بفتح اول وکسر لام ویای مجهول بمعنی بیهوده وبیفائده از ادات الفضلا *

فلک ثانیه * بمعنی فلکیست که کواکب ثانیه یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند وآن فلک هشتم ست در شرع آنرا کرسی نامند وحکما آنرا فلک البروج گویند *

فلکه * بضم بادریسه وآن چوبک ریسمان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند وقرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه میکشند از منتخب ومؤید *

فلذه * بالکسر ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب *

فلسفه * بالفتح حکیم ودانشمند شدن از منتخب وسیر نور الله نوشته که این مصدر است جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند *

فلاسفه * بفتح اول وکسر سین مهمله حکیمان ودانشمندان این جمع فلسفی است که بمعنی حکیم باشد *

فله * بضم اول وفتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند منجمد وبسته شود وبهندی کراهسیر وپیوسی گویند از کشف ورشیدی ومروری ودر برهان بالفتح وتشدید وتخفیف لام *

فلاطوسی * نام حکیم از برهان وبمعنی شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است ودر کشف مسطور است که قومی ست نهایت لاوری ودر فرهنگ آمده که فلاطوس زن یک درم را گویند *

فلوی * معجونیست تلخ که افیون وبذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات *

فلس یحیی نائی * بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشده *

فلسفی * بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله وفا بمعنی حکیم ودانشمند این منسوب ست بفلسفه که بمعنی حکیم ودانشمند شدن ست کذا فی المنتخب *

فصل فا مع میم

فم * بفتح وتخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب ولطائف ودر منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان وبتشدید میم نیز آمده *

فصل فا مع نون

فنا * بکسر اول بمعنی حوالی ونواحی بمعنی گرداگرد خانه وپیش سرای که فراخ وکشاده باشد وبفتح اول نیست شدن ونیست بودن ونزد صوفیان زائل شدن تفرقه وتمیز درمیان حدوث وقدم از منتخب ولطائف *

فنخ * بفتح اول وسکون نون وخاء مهمله سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب وصراح *

فند * بالفتح دروغ وخطا وسستی از صحاح ومنتخب ودر استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان ست *

فنجنوش * بفتح اول وبفتح جیم وضم نون ثانی وشین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان *

فندق * بضم اول وضم دال میوه ایست ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه سر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه ازان باشد لب معشوق وگاهی سر انگشت حنابسته معشوق وهندوستانیان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند وبدوا بکار می برند ولفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند وبمعنی کاروانسرا که بر راه باشد ونام موضعی ست از منتخب وبحر الجواهر وبدائع بهار عجم وبرهان ودر لطائف بکسر اول وضم دال *

فنک * بفتحتین وکاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند وپوستش را نیز فنک گویند از سراج وبرهان *

فنجان * بکسر اول وجیم عربی ودر آخر نون پیاله کوچکی که دران قهوه

بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان معرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود و هم کلام در منتخب نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده هم کذا فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و تخفیف پھوارہ که لفظ هندی الاصل ست منسوب به پھوار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعدهٔ هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تا هی نقل کردند و اکثر الفاظ عربی برای نقل از معنی وضعی بمعنی اسمی که آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار ست چنانکه قرنفل که از لفظ معرب کرن پھل و تری پھل است

فوطه بالضم کرباسی و چادر و جبه و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی زیرکیر و جاپا و اصل فرانه شاید در اصل فوته بتای فوقانی بوده و فوطه ابدال تصرف ست از صراح و مؤید و مصطلحات و بهار عجم

فوه بالضم بوی خوش چنانکه در معرب و دیوان ست صاحب

مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بروزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب بالضم و تشدید واو مفتوحه و هاء مختفی بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رنگند بهندی آنرا مجیتهه گویند از برهان و سراج

فواکه بالفتح اول و کسر کاف و هاء ملفوظ میوه ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب بخیر آنکه در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تاء فوقانیه در منصوبات فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته

فهد بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاری ست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب

فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رسالهٔ معربات و غیره

فصل فا مع یای تحتانی

فیفا بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح

فیجا بالفتح جوش جنم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیج مؤید معنی مذکور ست و در برهان فنجا بالفتح نون و جیم عربی خمیازه و قشعریره و باد که قوت باریدن برف دزد

فیوحات بفتحتین جامی مهمله رسید نهای بوی خوش و از ابتدای بهار و فراخیهای بسیار و این جمع فیح ست که بالفتح بمعنی رسیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح ست

فیخچ بالفتح اول و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تپ که خمیازه و تازه و سرخی زند و چشم از آثار او ست این لفظ معرب بیهدا ست از حدود الامراض

فید بالفتح نام قلعه ایست در راه که معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و شرح وی و برهان هم موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی مرغزار و میدان و فتح نیز آمده

فیل شه ترکیبیست بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهرهای خود در پیش پیل خود مهرهٔ پیاده نهند تا این شیر تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهرهٔ حریف را باین طرف آمدن ندهند

فیروزمند درین لفظ کلمهٔ مند زائد است و بعضی محققین نوشته‌اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت باسم ملحق به را بمعنی مصدر کند پس درین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و ازین قبیل است مانند شادمان

فیروزه بالکسر و یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروزه که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب باقبل آن را گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس است که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهری از سراج در رسالهٔ معربات

فیلقوس نام پدر سکندر و این مرکب است از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است و از لفظ اوس که بمعنی امیر است حاصل آن امیر لشکر است از کشف

فیلاقوس و فیلقوس نام حکیمی و نام پدر سکندر را از برهان

فیثاغورس بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی است این معرب پیتاگورس است که بضم کاف فارسی و او

معدوله باشد از رسالهٔ معربات

فیض بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب

فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت

فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز است از بهار عجم و منتخب

فیل تل توده چیزی که بقدر قامت فیل باشد

فیجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی است مثل پودینه از برهان و منتخب

فیروزهٔ کهن فیروزه کهنه که بهتر و خوشرنگ و بیش قیمت باشد

فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر در و معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان و سیلان و جریان و میلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و فوران و هیجان و غیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده‌اند از ذیل غیاث

فیل باران باران آخر برشکال و آن بشدت باشد اصطلاحی

فیروزه بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز رنگ و بالفتح اول نیز آمده

فیلوله بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنون است از شرح نصاب

فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمان است کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنابر مصلحتی نوشته شد

فی الجمله بمعنی من حیث المجموع و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نوراللغه

فیروزهٔ بوسحاقی ؛ نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آن را ابواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات ؛

فیروزهٔ حبابی ؛ فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبدوار باشد

فی ؛ بالفتح سایهٔ هر شی پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکور بمعنی خراج و غنیمت و بازگذشتن و جماع بکسر معروف است که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ در است ؛

فیافی ؛ بفتح اول و فای دوم مکسور بیابان‌ها و این جمع فیفای است از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف

قائم انگشت نما ؛ قائمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع وطن باشد که بصورت انگشت می باشد و بدم آخر آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قائم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت بنمایند ؛

قاضی بیضا ؛ صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس ؛

قالب ؛ بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان نقش چهینت بر جامه کنند بهندی آن را چهاپه گویند و بمعنی جسم بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت ؛

قاب ؛ و در آخر بای موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف همچون طبق ظرف طعام ست آن را قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پانسه نامند ؛

قامت ؛ بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوٰة

قانت ؛ بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف ؛

قاذورات ؛ بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاست از منتخب ؛

قاضی چرخ ؛ ستارهٔ مشتری که سعد اکبر ست ؛

قاعد ؛ نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب ؛

قائد ؛ بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب ؛

قاصد ؛ آهنگ کننده و در راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید ؛

قار ؛ برای مهمله در ترکی برف را گویند و لعبت بمعنی قیر و آن چیزی ست سیاه لهذا النسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه سر و کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار برای مشدده بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار ؛

قاصر ؛ کوتاهی کننده از منتخب ؛

قاطر ٭ در ترکی استر را گویند که بعضے آن را بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند ٭

قاشقه ٭ در ترکی بمعنی آمیخته ٭

قاسر ٭ بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده از صراح و منتخب

قاشور ٭ بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم اند و اسپ که پس همه اسپان دود آن را فسکل نیز گویند

قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیرانداز کامل ماهر و سبب خطا از رشیدی و بهار عجم و برهان چراغ هدایت

قائم انداز ٭ شطرنج باز کامل و بے نظیر و مراد از بمعنی غالب از بهار عجم و برهان ٭

قاز ٭ بزای معجمه نام طایر مشهور و این لفظ ترکی ست از سراج و غیره و آن نوعے از بط است ٭

قاموس ٭ دریای عمیق یعنی ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابیست در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالک ٭

قابوس ٭ بموحده و سین مهمله نام پادشاهی مشهور کاوس از منتخب و بعضے نوشته که نام حکیمے که پادشاه استرآباد بوده ٭

قاش ٭ لفظ ترکی ست بمعنے ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند

قاص ٭ بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بریدے که بمعنی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس ٭

قامع ٭ شکننده و خوار گرداننده از منتخب

قارع ٭ بعین مهمله فال زننده بقرعه و سفر رفتنی کننده و کسیکه معنی مسلم لغات ریخته باشد و قبول کننده مشتری و کسیکه باز ایستد از آنچه در پیش باز از منتخب وغیره ٭

قاع ٭ در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب ٭

قاصرات الطرف ٭ زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند ٭

قاف ٭ نام کوه که گرداگرد عالم ست و گفته اند که از زمرد ست از منتخب

قاطع طریق ٭ بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد ٭

قاق و قق ٭ در ترکی بمعنی ترشی که در آش ها کنند از سراج ٭

قاشق ٭ بضم شین معجمه کچه و این لفظ ترکی ست ٭

قادر علی الاطلاق ٭ صاحب قدرت بر هر کار ٭

قاق ٭ لفظ ترکی ست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آن را کباب کرده میخورند و مجازا بمعنی لاغر و نزار از برهان و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی تنمی ست از زبان عرب کلک نیست بلکه لفظ فارسی زبانان ست که بیجا اند که تخبج حرف زننده کاک را قاق گویند ٭

قائل ٭ بکسر همزه گوینده و تبدیل کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود ٭

قابل ٭ پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب ٭

قال مقال ٭ گفتگو بسیار از چراغ هدایت ٭

قاقم ٭ بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد از آن پوستین می سازند از برهان ٭

قائم ٭ باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر حریف برابر باشد از فرهنگ ٭

قازغان ٭ بزا و غین معجمتین دیگ مسین از لطائف و در غراب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنی که در روغن اندازند چیزی بریان نمایند آن را

کہ حالی گویند و این لفظ ترکیست

قاآن ✤ بروزن سامان لفظ ترکیست نام بادشاہ بس عادل و سخی و عاقل پسر چنگیز خان و حالا لقب بادشاہ ترکستان و مجازاً ہر بادشاہ جلیل القدر را گویند از نفائس الفنون و رشیدی ✤

قاطن ✤ بکسر طای مہملہ مقیم ✤

قاطنین ✤ مقیمان و باشندگان ضد مسافرین ✤

قاب قوسین ✤ مقدار دو کمان ✤

قال کردن ✤ حرف زدن و نغمہ خواندن ✤

قانون ✤ این لفظ سریانیست یا یونانی بمعنے اصل ہر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس ہر شے یعنی آلہ اندازہ کردن ہر چیز و مجازاً بمعنے قاعدہ و دستور و نام کتابیست بو علی بن سینا در علم طب و نام سازیست معروف و آن تختہ باشد بہن با تارہای بسیار تا لفظ مقیاس ہر شی از بحر الجواہر و صراح و قاموس و شرح تہذیب و باقی از جاہای دیگر و در برہان نوشتہ کہ قانون معرب کانون ست برای معالجہ مذکور ✤

قاش زین ✤ بمعنی حنای زین ✤

قائم ریختن ✤ مغلوب و عاجز شدن از برہان و بہار عجم ✤

قارن ✤ بفتح رای مہملہ نام پہلوانی در زمانہ رستم از برہان و نام پسر خانخانان نام عبد الرحیم ✤

قاین ✤ برادر شوہر و برادر زن از لغات ترکی ✤

قاقلتین ✤ ہر دو الائچی سرخ و سفید

قالب تہی کردن ✤ بیہوش شدن و جان دادن از شرح الشعرا ✤

قان ✤ بمعنی خون این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشتہ شد ✤

قافیہ شایگان ✤ قافیہ گرفتن ایطای جلی کہ حرف زائد را باصلی قافیہ گردانند چنانکہ دلبران و مردمان را با جان و زمان یا آہنین و رنگین را با شیرین و چین و یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و کشتن را با گلشن و سوسن قافیہ آرند و شایگان در فارسی کاریکہ بحکم حاکم کنند بی مزد و منت ہندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد ہمچنین این قسم قوافی نیز بسبب اہتمامی و درشتی با کار شاہست دارد لہذا این را بسبب شایگان نام نہادند از رسائل قوافی نوشتہ شد ✤

قافیہ تنگ شدن ✤ عاجز شدن در گفتار و کردار از برہان و سراج ✤

قاطعین ✤ ستاجرین ✤

قانتین ✤ بکسر نون و کسر تای فوقانی فرمان برندگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان ✤

قالین ✤ لفظ ترکیست بمعنی قالیچہ کہ فرش مشہور ست ✤

قاپو ✤ بضم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنے دروازہ و بضم بای عربی در ترکی بمعنے فرصت ✤

قاطبۃ ✤ بکسر طای مہملہ و فتح موحدہ و این لفظ دائما منصوب مستعمل می آید و معنی این لفظ قاطبۃ تمام و ہمہ ہست از مدار و شرح نصاب و بہار عجم و غیرہا ✤

قابخانہ ✤ قمارخانہ چہ قاب بیای موحدہ در اصل بمعنی استخوان کہ بدان قمار میبازند از چراغ ہدایت ✤

قارورہ ✤ حقہ باروت و نوعی از پیکان بمعنی شیشہ و نزد اطبا شیشہ کوچک کہ در سر آن بصورت شانہ سازند و دران بول پر کنند چون بول اثر بین نام نہادند پس این مجازا باشد بتسمیہ حال باسم محل از بحر الجواہر و لطائف ✤

قاقلہ ✤ بضم قاف دوم الائچی کلان کہ پوست آن سرخ مائل بہ تیرگی باشد از برہان

قاہ قاہ ✤ خندہ باواز از برہان ✤

قابلہ ✤ بکسر بای موحدہ در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ہست مگر بمعنے دایہ کہ بوقت تولد

تدبیر و خدمت بچه و زچه کنند از شرح نصاب یوسفاین مالی

قارعه حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت است از منتخب و لطائف

قاهره غالب چیره و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب و غیره

قافیه در لغت از پی رونده است و این لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در اکثر آنها واقع می شود گویا از پی آنها سیر و لهذا قافیه نام گردید و باصطلاح عبارت ست از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر یا لفظی متفق المعانی که واقع اند در اواخر مصراعها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه

قاعده بکسر عین بمعنی زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب

قافله بکسر فا گروه از سفر باز گردند ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر باز گشتن است کذا فی الصراح حالا بر اتفول خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند

قائمه بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروض بنهج نصب و قائم کنند که از هر دو پهلوش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را از این دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را از آن خطوط که بدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند شکلش اینست

عمود

عمود — عمود

قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و مدین لفظ بسیار تر درست ظاهر التوافق بلغتین باشد میان عربی و ترکی

قاری خواننده از منتخب

قاسی سخت سیاه دل از منتخب

قاصی بصاد مهمله نهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه و مستقل

قاضی حکم کننده و ادا کننده

قاپی بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند

قالی نام قوم

قاپوچی ببای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست

فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامه و وجهی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب

قبعثری بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست دریایی و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب

قباچاق قبا کوچک از برهان قاطع

قباب بکسر اول و بای موحده جمع قبه و بهندی قبه اکلس منیق و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب

قبب بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه

قبقاب بالفتح و بدو قاف و بدو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغ گوی و شتر سست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن مهره است که بدان جا مهار را مهر کنند از منتخب

قباحت زشتی و بدی

قبج بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طائر معروف ست از منتخب

قبح بالضم زشتی از منتخب

قبیح زشت و ناز یبا

قبائح زشتیها

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فرد و بس الغات

قباد بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان که او از آل ساسان بود و نام معز الدین که پادشاه دهلی بوده است و هر پادشاه عظیم الشان را گویند از برهان و صراح و لطائف و در

جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواو بود زیراکه قاف در فارسی نیامده

قبق انداز بفتحتین تیرانداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه میزدند حالا بجای کدو طشت آمیزند

قبله گاه مجوس کنایه از آتش از برهان

قبس بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پارهٔ آتش که پیدو دو باشد از شرح نصاب و صراح

قبص بالفتح و صاد مهمله بسر انگشت گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر بادشاهان از منتخب

قبض بفتحتین درد و گرفتگی شکم از بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یا مفاعیلن مقبوض مفاعلن بماند و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول بماند بضم لام

قبچاق بالکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشند که آنجا را نیز قبچاق گویند و مجاز الفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می آید از برهان و لغات ترکی و شرح

قبول بفتح اول پذیرفتن و این یکی از مصدر شاذ است و بضمتین پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی گویا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند غلطست از غزل و قبول را استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین بمعنی گروه ها و بمعنی مصدر بر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح با بمعنی طرف و جهت و جانب مجاز بمعنی طریق هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلند زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر

قبائل گروهها جمع قبیله از منتخب

قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه مردم از منتخب

قبة الاسلام بالضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است

قبا کردن چاک کردن قبا و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و سراج

قبه بالضم و تشدید با بنای گرد آورده چون گنبد هرچه مثل آن باشد چون قبهٔ سر و قبهٔ عماری از منتخب و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حصه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رسالهٔ معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سلو و شهر نوشته

قبرغه بفتح قاف و ضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی است بمعنی پهلو و استخوان پهلو

قباله بالفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضمانت نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار فریبل بکسر چنانکه مشهورست

قبله بالضم بوسه بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نافع نوشته که قبله در اصل نعت بمعنی یکنوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر است که بمعنی مفعول مستعمل شد

قبیله گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان

قبضه بالفتح آنچه در مشت گیرند و دستهٔ چیزی و بالضم مقدار یکه در مشت درآید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح

قبره بالضم و تشدید بای موحده طائریست خوش آواز و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب

ودر منتخب نوشته که چکاوک ست که آنرا پرستو نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در سوم بمعنی سرخاب نوشته ۞

قباق قلغی ۞ بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت مس یا نقره وغیره بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بر آن طشت می زنند و در زمانهٔ قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدوی طلائی یا نقرئی از آن چوب آویختند چه قباق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند ۞

قبچولی ۞ قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته می پزند ۞

قبطی ۞ بالکسر و طای مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر اتباع فرعون بودند از اولاد اویند ۞

قبضهٔ بهرامی ۞ نوعی از گرفت قبضهٔ کمان ست و آنچنان باشد که خنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت نمایند و سبابه و ابهام را حلقه وار کرده چند تیر را بگیرند تا بوقت زود زود انگشتی هر بار حاجت کشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضهٔ کمان منسوب به بهرام گور که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تای فوقانی

قتلی ۞ بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قتیل ست ۞

قتق ۞ بفتح اول و کسر ثانی ناشت و کشک این ترکی ست بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان و سراج ۞

قتیل ۞ بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب ۞

قتال ۞ بکسر اول با هم جنگ و سلاح و کارزار کردن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده ۞

قتام ۞ بالفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب ۞

قتی ۞ بالضم و تشدید در ترکی قوشقی را گویند ۞

فصل قاف مع ثای مثلثه

قثا ۞ بالکسر و تشدید ثای مثلثه خیار دراز از منتخب و شرح نصاب ۞

قثد ۞ بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صراح ۞

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ ۞ بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهر این لفظ ترکیست ۞

فصل قاف مع حای مهمله

قح ۞ بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفاکار از منتخب ۞

قحف ۞ بالکسر کاسهٔ سر یعنی استخوان فوق دماغ از قاموس و صراح و کشف ۞

قحطان ۞ بالفتح نام یکی از نبائر سام بن نوح علیه السلام ۞

قحبه ۞ بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب که بالضم ست بمعنی سرفه و سعال چون فواحش عرب مردم را آواز سرفه طلب می نمایند لهذا باین اسم موسوم شده ۞

فصل قاف مع دال مهمله

قدمت ۞ بالکسر و قدامت بالفتح دیرینه شدن و کهنگی ۞

قدح ۞ بالفتح شگافتن و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه

زدن و در نسب کسی و آن صنعت مدح باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار و آن ده دوازده تیر باشد که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف

قده بالفتح و تشدید دال بریدن از اسکات و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از آن تیردان سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده

قدید بالفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه‌های آن گوشت را دراز و تنگ می تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف

قدر بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و همتا هم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه

قدر انداز تیر انداز بخطا که تیرش بخطا نرود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان

قدس بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس

قدوس بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی

قدر مشترک عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقدار است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره

قدر اول بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بست و پنج اند و از آنجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم مقادیر افراد را نیز قدر علیحده است تفاوت هر قدر که شش حصه است از یکدیگر کوکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتاد و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی

قدم بالکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و بفتح حصه هر چیزی که سایه آن ظاهر و مسافت میان هر دو پای در رفتار

قدوم بضمتین مصدر است بمعنی آمدن از جایی و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب

قدرخان بفتحتین لقب بادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب بادشاه ترکستان

قد کشیدن ظاهر و نمایان شدن

قدغن بالفتح و غین معجمه مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقیید

قدردان بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بے التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست

قدسیان بالضم فرشتگان صلحای و اولیای الله

قدم بر سر چیزی نهادن بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات

قدوه بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف

قدرمایه بفتحتین بمعنے اندک مقدار

قدوری بفتحتین منسوب بسبیع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنے دیگ سفالین وغیره از لب الالباب

قدیمی در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی

قدغنچی بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس

قذر بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین

قذف بفتحتین سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و سخت کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب

قذعمل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از چار بردی ترجمه شافیه از لا سعید

قذال بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و مؤید

فصل قاف مع رای مهمله

قرداناً بضم قاف و ضم دال گرداگرد صحرائی از برهان

قرنا و کرنا بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نائے بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید نای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف

قربی بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب

قرا بکسر اول ممالی و بضم اول و مهما جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید یا خوشخوان از منتخب و جهان مرد خواننده و آرام دوست باشد لهذا مجازاً بمعنی کاهل

نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند

قرء بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضدادست از شرح نصاب و منتخب

قرطعب بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی شی قلیل از چار بردی

قراب بکسر اول و بای موحده نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بمعنے بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوشچی این لفظ را بمعنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد

قرب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف

قریب نام بحرے از بحور اشعار

قرانات بکسر جمع الجمع قران است که مدت سی سال باشد قرانات جمع قران هست و قران

بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر ست

قرت بالضم و تای فوقانی جغرات خشک یک دم آب و این لفظ ترکیست از فردوس اللغات

قروت بضمتین و راء آخر فوقانی در ترکی نیز جغرات خشک شده از فردوس اللغات

قرارات خوراکها و علوفهای سپاهیان از شرح قران السعدین

قروت شدن صحبت برهم خوردن صحبت از چار شربت

قرائت بکسر اول بروزن هدایت بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج آوردن حروف و این لفظ بروزن حکمت نیز آمده

قراح بفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب

قرح بالفتح و حای مهمله جراحت کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب

قروح بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب

قرد بالکسر و دال مهمله بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب

قراد بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوری ست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچری گویند

قرهسیر تنگی چشم و خشک چشم یعنی شادمان از لطائف

قراقر بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که و درون شکم مفهوم و مسموع شود از بحر الجواهر و غیره

قر بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که بفصل زمستان باشد و سرد و بالفتح و تشدید چیزی که سرد باشد از شرح نصاب

قرص مار نام دوای مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار ست

قراسنقر بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی ست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب و نام بادشاهی و نام غلامان ترک نیز می باشد و آق سنقر یعنی سنقر سفید و کنایه از روز

قرمز بکسر اول و سکون و ضم چهارم که زای معجمه است و آن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا می شوند آن را خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز ست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب کردند قرمز شد بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند در چراغ هدایت بکسر اول و فتح سیم

قربوس بفتح اول و دوم بای موحده بلندی پیش زین کلان را خانه زین گویند از برهان

قرناس بالضم بینی کوه از قاموس و نیز نام دیو است

قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی

قریض بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح

قرب فرائض آنکه حقتعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی

قرب حق که بنده را بسبب ادای
فرایض حاصل شود *
قرطه * بالضم و طاء مهمله گوشواره
از منتخب و کشف و صراح و در برهان
نوشته که قرطه بالضم آواز فرو بردن آب
به گلو *
قرواط * بالکسر بعضی از شارحان
سکندرنامه بمعنی کشتی و سفینه نوشته
و بعضی نوشته اند که قرواط هفت اند
چنانکه روس هفت اند و در مدار الافاضل
و مؤید قرواط بمعنی فلک نوشته و آن
مشابه جهازی باشد که آنرا بر باد کرده
بران نشسته از دریا عبور نمایند والله
اعلم بالصواب *
قرع * بالفتح و عین مهمله کدوی که
تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن
و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و بضم اول
و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال زنند
از شرح نصاب و منتخب و در جای یکی
از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته
که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه لیکن
این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله
در ترکی نمی آید غالبًا درین صورت
قرغ باشد بفتحتین و غین معجمه که قرق
و قورق مبدل اوست والله اعلم
بالصواب *
قراباغ * بفتح شهریست در حد
شرقی ایران *
قرقف بفتح هر دو قاف بمعنی شراب
و نام سه کتاب ترسایان در مذهب
ایشان از منتخب و مؤید و شرح
نصاب *
قرناق و قرنق * بالضم و ضم
ثالث نون خدمتگار و کنیزک این
لفظ ترکیست از الا لف *
قرق * بالفتح آواز ماکیان یعنی
بیضه لفظ عربیست کذا فی المنتخب
و بالفتح در ترکی بمعنی چهل کذا فی المدار
و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در
مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع
و باز داشتن و در چراغ هدایت
قرق شدن بفتحتین بمعنی منع شدن
قرطق * بالضم معرب کرته یعنی
پیراهن معروف *
قرمساق * بضم قاف و فتح
را و سکون میم هر زن خود و به دیگران
بده لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد *
قرنفل بفتحتین و ضم فا نام دوا ئیست
معروف و این معرب کرن پهول
ست و بعضی آن در هندی ست
گل گوش چرا که کرن در هندی گوش
را گویند و پهول ترجمه گل ست چون
اکثر زنان هند در سوراخ گوش
گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت
از سراج و رشیدی *
قراول * بفتح اول و ضم واو
لفظ ترکیست بمعنی کسیکه بیند و
شکار انداز و از بهار عجم و در چراغ هدایت
شکار انداز برقاعده از و در کشمیری بمعنی
پیش رو لشکر و در لغات ترکی بمعنی
شکاره و جیکه برای تعیین مکان
جنگ تعیین شود و در مصطلحات بمعنی جیک
پیش پیش رو از سپاهی دن یعنی
شود از شدن دشمن خبر دهد چه قراول
در ترکی سپاهی را گویند *
قرب نوافل * مولانا
عبد الرحمن نوشته اند که بنده سالک
فاعل مدرک باشد و حق تعالی
آله وی شود از کشف و نزد بعضی
قرب حق تعالی که بنده را بسبب
التزام نوافل حاصل شود *
قرمل * بکسر قاف و کسر میم شتر
کره بختی از منتخب *
قرام * بکسر اول پرده تنگ و
باریک و بعضی پرده رنگین و منقش
نیز نوشته از کشف و منتخب
و مدار *
قرم * بالفتح شتر نر و مهتر قوم از
منتخب و شرح نصاب *
قراقرم * بفتح قاف اول و ضم

قاف ثانی و ضم رای مهمله و تای مثناة فوقانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان

قرن بفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف ست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال ست و در صراح و کشف وغیره سی سال و فی زماننا همین مختار مگر انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع و بفتحتین نام قبیلهٔ الیمن و اویس قرنی از آنست

قرین صاحب و همشیره یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده

قراطغان بفتح قاف و ضم طای مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق

قراطغان شپشین صورتست قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از ابریشم سازند

قرطین بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف

قرص روتین بمعنی نعره پاک و این لفظ ساخته هندیان فارسی دان ست

قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل

قراین بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع قرینه از منتخب

قربان بالضم چیزیکه در راه خدا تصدق کنند و بدان تقرب جویند [illegible] از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمائل وار در گردن اندازند بطوری که ترکش پهلوی دوش باشد و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و لطائف و کشف و صراح [illegible] بالکسر [illegible]

قران بکسر اول بمعنی قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و جمع کردن باهم کردن و باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن کوکبی از جملهٔ هفت کواکب سیاره سوای شمس و قمر در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود و برای کردن هر کار نهایت نیکوست و صاحب قران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحب قران لقب امیر تیمور است که بادشاه هفت اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصهٔ آن را دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسهٔ متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسهٔ متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تغیر می‌شود یعنی در رفتار از پیش روی خود بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود وقوف نمایند

قرآن بالضم و مد الف کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و مجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یک هزار قصص است و در یک هزار

شش و در عدد یکهزار و در دعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و لیعده پانصد در محل و حرمت یکصد و در دعا شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدر ست بمعنی خواندن که مستعمل شد بمعنی مقروّ

قرابه بالفتح و تخفیف و تشدید را و بای موحده شیشهٔ شراب و صراحی از کشف ش

قرحیه بالفتح و حای مهمله بیت آرمی از منتخب ش

قره بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی خشکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض ست و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسرد و خشکی موافقت تمام ست و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی روشنی چشم و خنکی ش

قرطه بالضم گوشوارهٔ واحد از منتخب

قرقره بالفتح هر دو قاف آنکه دران میل هنگام کلاوه کردن میگردد از شرح خاقانی ش

قربه بالکسر بای موحده بمعنی مشک آب از منتخب ش

قراضه بضم اول و ضاد معجمه ریزهٔ زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزهٔ هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی ریزهٔ زر مستعمل ش

قرولی شدن معامله بر هم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات ش

قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج و روئین سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدو مثل تره از منتخب

قریه بالفتح ده و موضع ش

قرینه بهم پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان دو چیز و آنچه در بعض بحر در وسط هر دو مصرع بیت واحد دو لفظ قافیه دار واقع شوند ش

قرحه بالضم و حای مهمله ریش جراحت از منتخب و صراح و در عرف والاعراض بالفتح خنجی در ان ریم پیدا شده باشد ش

قرون خالیه بضمتین ق معنی زمانهای گذشته از مدار ش

قرشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیلهٔ النضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر علیه السلام و قریش اصل تصغیر قرش ست و قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بقول بعضی لقب قبیلهٔ مذکور مصغر شد از زبل و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب وغیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا در تحفة العراقین قریشی آورده است

قرطی [illegible] سیاه [illegible] منسوب بقرط [illegible] گوید ش

قرمزی عبارت از رنگ [illegible] منسوب بقرمز ش

قربانی [illegible] است چرا که ضابطهٔ فارسیان [illegible] که یای زائده لاحق [illegible] چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول [illegible]

قروق بفتحتین [illegible]

فصل قاف مع زای معجمه

قزح بضم اول و فتح ثانی [illegible]

وہای مہملہ نام کوہی و نام فرشتہ موکل ابر ؎

قزاگند ؎ بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامہ کہ از ابریشم خام آگندہ کنند در روز جنگ پوشند تیغ بران کارگر نکند چہ قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی ؎

قژ ؎ بفتح قاف و سکون زای معجمہ نوعی از ابریشم کم بہا باشد و این لفظ از معرب کرشت بفتح کاف و سکون زای فارسی از رشیدی و سراج و کشف ؎

قزلباش ؎ بکسرتین لفظ ترکیست معنی سرخ سر کنایہ از سپاہی چہ شاہ اسمعیل صفوی ایجاد کردہ کہ ہمہ لشکر خود را تاج قرمزی کہ دوازدہ ترک داشت بپوشانیدہ قزل بمعنی سرخ ست باش بمعنی سر ازان و این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاہ کہ دوازدہ اند عدد ائمہ اثنی عشر علیہم السلام ملحوظ داشت از سراج

قزاق ؎ بالفتح و تشدید زای معجمہ در ترکی بمعنی رہزن از لغات ترکی

قزل ؎ بکسر اول و کسر زای معجمہ سرخ و اکثر این لفظ با معنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و بفتحتین لفظ عربیست بمعنی لنگی زشت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف ؎

قزل ارسلان ؎ بکسر اول و ثانی و بفتح الف و سین مہملہ مرکبست از دو کلمہ و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چہ قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب بادشاہ است کہ ممدوح ظہیر فاریابی بود و از کشف و غیاث آن چون بادشاہ مذکور لنگ بود میتوان کہ مرکب باشد از عربی و ترکی بدین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چہ در عربی قزل بفتح قاف و کسر زای معجمہ بمعنی لنگ ست ؎

قزغان ؎ بالفتح و غین معجمہ پاتیلۂ بزرگ از برہان ؎

قزوین ؎ بالفتح و کسر واو و یای معروف نام شہریست از ایران و عراق عجم ؎

فصل قاف مع سین مہملہ

قسطا ؎ بالضم نام کتابیست احکام دین آتش پرستی کہ لوقا نام حکیم تصنیف نمودہ است از مؤید الفضلا ؎

قساوت و قسوت بفتح اول و چہارم سخت دلی و سیاہ دل شدن از منتخب ؎

قسمت ؎ بالفتح حصہ کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصہ از قزل ؎

قسر ؎ بالفتح بزور بر کاری بداشتن از منتخب و دور قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی کہ محرک آن دیگری باشد ؎

قسطاس ؎ بالکسر و بالضم ترازو یعنی ترازوی بزرگ کہ بہندی تلا گویند و این لفظ رومی ست از کشف و قاموس و منتخب و برہان ؎

قسیس ؎ بکسر اول و تشدید سین مکسورہ و سکون تحتانی و در آخر سین مہملہ دانشمند عالم دین نصاری یعنی کشیش از مؤید و منتخب ؎

قسط ؎ بالفتح و طای مہملہ بیداد جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصہ و نصیب و پارہ از چیزی و بالضم نام چوبیست کہ آن برای امراض بکار آید و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بہندی تلخ آن را کوت گویند بضم کاف عربی و تای ہندی از منتخب

قسام ؎ بالفتح و تشدید بخش کنندہ و قسمت دہندہ و سوگند بسیار خورندہ ؎

قسم ؎ بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بہرہ و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از منتخب و غیران

قسیم ؎ قسمت کنندہ اگرچہ در منتخب نوشتہ کہ قسیم بمعنی قسمت کنندہ

واداکردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتی که وقت آن گذشته باشد و در شرح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات و قدر واقع شدن و قدر آنچه مطابق آن حکم اولین در وجود بظهور رسید لهذا قضا اهم است و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه تفصیل گاهی نظر بقضا بمعنی اتفاقا و اراده حق نیز آید چنانکه قضا را چنین باشد ‖

قضا را بمعنی از قضا چنانکه [illegible] کار را بمعنی از باشد از رسائل معتبره نوشته شد ‖

قضیب بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی و موحده شاخ درخت و مجازا ذکر مردان و جز آن از لطائف ‖

قضات بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تای فوقانی جمع قاضی و بای [illegible] بتشدید ضاد معجمه خطا است چه این جمع اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رواة جمع راوی و غزاة جمع غازی و ولات جمع والی ‖

قضیه منعکس در محاورهٔ عبارت از مقدمه که بالعکس بدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در وجه و اول را ثانی و جزو ثانی را اول و جهت ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد و کلیت و جزئیت که بنسبت اصل چنانچه قضیه منعکس از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستوی گویند ‖

قضیم بمعنی جو که ستور را دهند از شرح نصاب ‖

قضبان بالضم و بالکسر جمع قضیب شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان ‖

قضاعه بضم اول و عین مهمله جانوریست بصورت سگ که در آب میباشد و نام قبیله ایست از عرب از شرح [illegible] ‖

قضیه بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی مشدد بمعنی مطلوب [illegible] و بمعنی حکم کردن نیز حکم و باصطلاح منطق مرکبیست که احتمال صدق و کذب دارد که باصطلاح نحو از جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم ‖

قضیه کلیه آنست که حکم کرده شود در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان ‖

قضیه مهمله آنست که بر شخص معین [illegible] نباشد در آن بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان ‖

قضیه جزئیه آنست که حکم کرده شود در آن بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان ‖

قضیه انشائیه اگر چه نسبت را در واقع آورده است لیکن هیچ قضیه مطلقه از قضایای منطقیه با این اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد و جمله انشائیه باشد ‖

فصل قاف مع طای مهمله

قطا بفتح مرغیست که بفارسی آن را سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز [illegible] در بیابان مسافران را دلیل باشد بر آنکه در اینجا آب است ‖

قطایا بالفتح بمعنی [illegible] ‖

قطائب [illegible] از منتخب [illegible] ‖

قطب بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بروی باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت

قطاف ـ بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام نهنگ نیز نوشته ـ

قطائف ـ چادرهای پرزدار جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای معروف نفیس ـ

قطاع الطریق ـ بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا بفریب کشند ـ

قطاریق ـ های و هوی جنگ یعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف ـ

قطران ـ بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد می گیرند و آنرا بر پشت شتران خارش دار میمالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهراً آن روغن چیر است

قطره زدن ـ دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده ـ

قطره زن ـ دونده و تیز رفتار از بهار عجم ـ

قطن ـ بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب ـ

قطازن ـ معروف این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کاری که چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات

قطره ـ بالفتح بمعنی چکیدن و پارهٔ آب که از جای چکد از شمسی

قطیعه و قطیع ـ گلهٔ گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب ـ

قطامه ـ بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی شهوت ست از مصطلحات ـ

قطعه ـ بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پارهٔ از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم باین معنی بالفتح خطا کرده بعضی فصحای متاخرین جائز داشته اند

قطابی ـ بر وزن گلابی مثل سنبوسه چیزی ست که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر است از سراج ـ

قطنی ـ بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تانا آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد

فصل قاف مع عین مهمله

قعود ـ بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن بخلاف جلوس از منتخب ـ

قعر ـ بالفتح تک چاه و تک چاه و غیر آن عمق چیزی از لطائف و غیره

قعل ـ بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری بگیرند تا همه جانوران را که شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتب لغت یافته نشد و قعل بکسر اول و ضم ثانی ... بترکی ... صحرائی گویند و این از اهل لسان بثبوت پیوسته

قعده ـ بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بدان شتابان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب لطائف ـ

قعقعه ـ بفتح هر دو قاف

باب النون مع النای

و سکون سین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک و آواز صلاح از منتخب

قعیده بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب

قعلچی بفتحتین میر شکار

فصل قاف مع فا

قفا بفتح پس گردن و پس سر از منتخب شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر قفا گردن کسی زنند

قفل ابجد نوعی از قفل است که در آن چند حلقه پهلوی تنبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه تا چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه بترتیب حروف ابجد تا خط مرتب شوند قفل کشاید و اگر حروف بر پهلو در هم باشند قفل هرگز کشاده نشود

قفار بفتح و رای مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب گیاه از منتخب و لطائف

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف

قفاهیر بالفتح بمعنی صورت و روی نیکو از برهان و در نصاب قفاچیره بمعنی حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا و لفظ چند است شمرده بمعنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بجای حطی نوشته یعنی رومی و فوشش رومی

قفیز بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و زای معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین بمقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز ست

قفل وسواس چیزیکه باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و گشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکه دهنده گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی

قفنس بفتحتین چهره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن این قدر هست که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف و غیره

قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرؤ القیس که شاعر نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست **بیت**

قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول و حومل

و معنی بیت این ست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام مسقط اللو بیست و آن واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکان ست

قفل بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی معروف ست از صراح و فصول اکبری

قفا خاریدن شرمنده شدن از چراغ هدایت

قفه بالضم و تشدید فای یعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود دیگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای مینا سازند

قفل رومی نوعی از قفل که بغایت محکم

فصل قاف مع قاف

ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله چرا که مخفف قوقنوس ست

باب النون مع الدال

قلاج ترکیست از چراغ ہدایت ولغات ترکی وسراج ۱۲

قلح ۱۲ بالفتحتین وحای مہملہ زردی دندان وچرک دآلودگی آن ۱۲

قلائد ۱۲ بفتح اول وکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع قلادہ ۱۲

قلعۂ بغداد ۱۲ باصطلاح لولیان شکم را گویند ۱۲

قلمبند ۱۲ سازندۂ سوگم کہ از انشا شی بدان کنند وانچہ بقید تحریر آوردہ شدہ باشد ۱۲

قلمکار ۱۲ نوعی از بافتہ کہ بنقوش الوان منقش باشد ۱۲

قلندر ۱۲ در اصل کلندر بود بکاف عجمی بمعنی کندۂ ناتراشیدہ کہ در پس در اندازند تا زود کشادہ نگردد و پس تغیر السنہ بسبب اختلاف عرب وعجم قلندر بقاف شد وبعضی دیگر گفتہ اند اول صحیح است از خیابان ودر جواہر الحروف نوشتہ کہ در اصل غلندر بغین معجمہ بود ۱۲

قلقطار ۱۲ بالضم وقاف ثانی مفتوح زاک کہ بہندی پھٹکری گویند از برہان ۱۲

قلاوز ۱۲ بفتح اول وضم واو وزای معجمہ لفظ ترکیست بمعنی راہبر ومقدمۂ لشکر وسوار اینکہ محافظت لشکر کنند از برہان وسراج ولطائف ودر لغات ترکی بضم قاف وکسر واو ۱۲

قلیدس ۱۲ بضم قاف وفتح لام وسکون تحتانی وکسر دال مہملہ وسین مہملہ نام حکیمی نام کتاب او در اشکال علم ہندسہ این مخفف اقلیدس است ۱۲

قلس بالفتح وسین مہملہ آنچہ از گلو بیک دفعہ برآید از طعام وآنچہ بدو بار وسہ بار آید آنرا قے گویند از منتخب وصراح ۱۲

قلقاس ۱۲ بالضم ہر دو قاف وسین مہملہ اروی کہ بیخی ست معروف کہ آنرا پختہ نان خورش سازند از برہان

قلماش ۱۲ بالضم وشین معجمہ بیہودہ وہرزہ ظاہرا این معنی مخفف قل ما شئت باشد یعنی بگو ہرچہ خواہی تو ودر فرہنگی بمعنی متاع خانہ مرقوم ساختہ ظاہرا بمعنی مزید قماش خواہد بود از لطائف ۱۲

قلاش ۱۲ بالفتح وتشدید لام وشین معجمہ بی نام وننگ ومفلس ومردی خبر ومجرد ولوند واین لفظ ترکیست از برہان وسراج ۱۲

قلوص بفتح اول وضم ثانی وصاد مہملہ شتر مادہ جوان از منتخب وشرح نصاب

قلاع ۱۲ بکسر اول وعین مہملہ جمع قلعہ وبضم اول جوشش دہان کہ بیماری معروفست از منتخب ۱۲

قلع ۱۲ بالفتح برکندن ونیز نام معدن ارزیز از منتخب ۱۲

قلاق ۱۲ بالفتح نام ملکیست از ترکستان ونام قومی از ترک ۱۲

قلپاق ۱۲ بپای فارسی در ترکی کلاہ را گویند از مصطلحات ۱۲

قلچاق ۱۲ بضم اول وجیم فارسی در ترکی دستانۂ آہنی از مصطلحات

قلاق ۱۲ بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی ۱۲

قلق ۱۲ بفتحتین بیقراری وبی آرامی وبفتح اول وکسر لام بیقرار وبی آرام از برہان

قل ۱۲ بالضم ودر ترکی غلام را گویند وبعربی صیغۂ امر یعنی بگو ۱۲

قلقل ۱۲ بضم ہر دو قاف آواز ریختن آب شراب از شیشہ وصراحی ومجازا بمعنی کلام مہمل بمعنی حیف قلقل ودیدہ اشتباہ بقلقل کردہ

قلل ۱۲ بضم اول وفتح ثانی سرہای کوہ جمع قلہ

قلزم ۱۲ بفتح اول وضم زای معجمہ موضعیست درمیان مصر ومکہ اضافت بحر بطرف او کردہ ومیشود چراکہ برکنارۂ آن بحر واقعست از قاموس ورشیدی نوشتہ کہ رودیست در حوالی خوارزم ودر لطائف قلزم بضم اول وسوم دریا وچاہ بسیار آب

قلیه بالفتح اول و کسر دوم و تشدید یای تحتانی گوشت برتابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نا نخورش نان سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر ۵

قلاده بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات ۵

قلبه بالضم و بای موحده چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان ۵

قلغه بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن خوج پیاده که برده به سنگ میرود از فرهنگی نوشته شده ۵

قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهراً این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات وغیره ۵

قلعه بالفتح عمارت سنگین حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و مزیل و در منتخب بالکسر

قلقله بالفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرج بشده و حروف قلقله پنج اند قاف و دال و طای مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب مثل آن ۵

قلعی بالفتح و کسر عین مهمله ...

البلعه که نام معدنیست که از زیر خاک ازان میخیزد از صراح ۵

قلرآقاسی بضم اول و ترکی سردار غلامان قل غلام و لر بفتح لام و سکون رای مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات ۵

قلی و قل هر دو بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از مؤید و مدار ۵

قل تلی بالضم نام کبوتر باز از شمسی

قلچی بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده ۵

قلی بالفتح و سکون لام بتابه بریان کردن چیزی از منتخب و بالکسر اشخار که بهندی آن را سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و مؤید و برهان قلی بکسر عین بمعنی اشخار و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام ۵

قلمی بفتحتین منسوبی از برد که مخطط باشد بخطوط راست ۵

قلاوزی بفتح اول و ضم او و کسر زای معجمه رهبری و پیش رو و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان ۵

قلابی بالفتح و تشدید لام و بای سوده ناسره فروشی و دغابازی ۵

قلندری نوعی از خیمه ۵

قلای بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتابی معتبر یافته نشده ظاهراً همان ست که در بیان لفظ قلہ گذشت

فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائی که برای افزونی قوت باه بکار آید بهر دو معنی ترکیست از لطائف وغیره

قمرا بفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب ۵

قماچ بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست و آنرا کماچ نیز گویند ظاهراً لفظ ترکیست ۵

قمح بالفتح و حای مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست

قمار بکسر اول در عربی بازی که در آن شرط و گرو بندند و هر بازی که در آن زر بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهریست در نهایت هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از برهان سراج و بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهراً قمار معرب کمار باشد که نام جائی در هند بوده باشد ۵

قنات ـ بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پردهٔ کرباس قائم مقام دیوار باشد ترکیست ـ

قناعت ـ بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته ـ

قنوت ـ بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریز یا مهرهٔ پشت از لطائف ـ

قنوات ـ بفتحتین کاریزها جمع قنات و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور ست ـ

قند ـ بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند ست و لفظ کند مفرس کهند ست که محاورهٔ اهل پنجاب باشد ـ

قنّاد ـ بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قندساز و حلوائی ـ

قنفذ ـ بالضم و سکون نون و ضم فاو ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا ساهی گویند از منتخب و لطائف ـ

قند مکرر ـ قندیکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و باین عمل بغایت سفید میشود و اکثر جا مراد از قند مکرر دهان معشوق باشد از رشیدی ـ

قنطار ـ بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان ـ

قنبر ـ بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه ـ

قناره ـ بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند قطعه قطعه فروشند از مصطلحات ـ

قنطیره ـ بکسر اول از انقطار ـ

قندز ـ بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان میباشد از پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و جندبیدستر خایهٔ اوست ـ

قنص ـ بالفتح شکار کردن و دام نهادن ـ

قنوط ـ بضمتین ناامید ناامید شدن از منتخب و شروح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید ـ

قنوع ـ بضمتین قانع شدن از لطائف ـ

قنع ـ بکسر پرده و پوشش که بالای مقنعه باشد و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب ـ

قنداق ـ بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از ادات الفضلا مردم هند از ناواقفی کنده گویند ـ

قنق ـ بضمتین مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف ـ

قندیل ـ بالکسر معرب و بالفتح خطا ست و آن معروف که در آن چراغ می افروزند و نیز چیزی باشد میان تهی که تیرها در آن اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رسالهٔ معربات قندیل معرب کندیل بالفتح ـ

قنوان ـ بالکسر خوشه ها از کشف و منتخب نوشته که خوشه های خرمای تازه جمع قنو ست و دو خوشه خرما و برین معنی تثنیه ـ

قنوق ـ بالکسر در ترکی نیام کارد و شمشیر را گویند ـ

قنو ـ بالکسر خوشهٔ خرما از منتخب و شرح نصاب ـ

قنتوره ـ بفتح اول و سکون نون و ضم فوقانی و رای مهمله نوعی از جامهٔ رنگین ست که دامنش کوتاه باشد

و بند بسیار دارد و ہم بمعنی چیزیست از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات ۱۲

قنبه بالکسر و بالضم بار ۱۲ بحر الجواہر و مؤید و منتخب ۱۲

قنینه بالکسر نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ بتخفیف تا ہم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه و صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحر الجواہر و صراح ۱۲

قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب و صراح و قاموس ۱۲

قناد خانه جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند و بهندی کهنڈسال گویند

فصل قاف مع واو

قوا بضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد ۱۲

قوبا بالضم و واو معروف و بای موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند ۱۲

قوس السماء عبارتست از نصف فلک یا ربع بسکون غیر آن چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السماء قوس قزح مراد باشد

قوچاقلا شوب در ترکی بمعنی بغلگیری کرده ۱۲

قورت بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی جغرات خشک از لغات ترکی ۱۲

قولنج بضم اول و فتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواہر و در حدود الامراض و در مؤید و مدار بکسر لام و در برہان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد ۱۲

قوچ بالضم و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و قچ نیز گویند و او نیز آمده این لفظ ترکیست از برہان و سراج و خیابان ۱۲

قول شارح مرکبی ست که محمول باشد بر معرف بفتح رای تا فائده دهد تصور آن و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب شارح معرف میباشد همین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که محمول باشد بر لفظ انسان معرف مشروح ۱۲

قوس قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین و ملون که در هوای ابر ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح ازان گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه بضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بقزح که نام فرشته ایست کذا فی المنتخب و در لطائف اللغات آورده که قزح نام شیطان ست و ازینجا قوس قزح بمعنی کمان شیطان نقره گویند ظاهرا شیطان از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس لوبیست و معمول است که هر چیز که از مقدار خود کلان باشد به دیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح نیست رقیقیکه آفتاب قریب بافق بلند نه باشد و محاذی او از ابر ترشح قطرات صغار پراگنده باشد پس آن ترشح قطرات مذکور امریست دیگر بود که تا افق که قریب اوست پهن شده باشد درین صورت از کناره نصف اعلای آفتاب منعکس دران قطرات مترشح می افتد پس آن کسانی را که ازان قطرات مترشح بجانب آفتاب اند و آفتاب پس پشت ایشان ست کمان دار شکلی ملون منتظم می آید و این وجه موقوف بفضل حق سبحانه تعالی نقره لغات

کاسهٔ فغفور پیالهٔ چینی

کاغذ زر لتک قباله و سند خطی و برات وغیره از خیابان

کارزار جنگ و مقابله چراکه آن محل کثرت کار است کذا قال مردم سته

کاسه شکسته بکسر سین مهمله شکسته و نام دردیست که صاحبش آن عضو را شکسته گمان کند از شرح نصاب

کاکمه بمعنی غصه کذا یکی گوید

کانگر بفتح گاف نام مرضی که از قبیل است و نام لحنی است از شرح خاقانی

کار بمعنی فعل است و پیوند است پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر و بمعنی و گاهی در اواخر اسمای بمعنی فاعل و مفعول هم چون جفاکار و میناکار و بمعنی بدل چنانکه کارزار از سراج و برهان

کاشغر بفتح غین معجمه شهری ست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین

کاغذ گیر بفتح جیم پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات

کارخیره باصطلاح فارسیان دانان هند نکاح دفتر را گویند

کاز بمعنی خانه که از نی و علف سازند و مکانی که شاخهای درخت برای گذارند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان و صیادان وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند چنانکه از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزبان عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاژ بکاف فارسی و زای عجمی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آن را گلگیر نیز گویند و بعضی عامیان و کزینان هند هم آن را الماس گویند که مخالف است و لفظ را که بر غیر عرب تلفظ آن دشوار است حذف کردند و سین را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار است کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف

کاریز بیای مجهول بر وزن فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بشکافتن در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت

کاژ بزای فارسی اصول قسمی از صنوبر که آن را صنوبر سفار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید

کاس بسین مهمله نقاره و بمعنی کاسه که جانور معروف است و بعربی جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و صراح

کاوس نام بادشاهی بود عظیم الشأن که رستم از نوکران او بود و او را کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او وزیر بود و در اصل این لفظ بدو واو ست و درین زمان بر رسم خط یک واو ست مانند طاوس و واو اول را بهمزه طبیعه بدل کرده اند از جهت تخفیف از سراج

کابوس بالضم بای موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که خفته را فرو می گیرد آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه آشفته در خواب دیده میترسد و چنانکه میخواهد گران معلوم می شود و خروش کردن با آواز درست هم نمیتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و این را ضاغوط و بیدالان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شرح نصاب و بعضی کابوس بمعنی ابوالدوالان نیز نوشته اند

کاورس نوعی از غله که بهت پینه نامند و آن ریزه باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اقوی ست

کاویانی درفش علم فریدون منسوب بکاوه آهنگران چرا که بود

باب النون مع النون

بعد وقبل لفظ تا بهر دو صورت زائد باشد ۲۱ دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت
بیت
می لعل گون از لب لعل سرنگون بدروان
همچنان کز لب کشته خون ۲۲ سیوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه وصفت چنانچه سعدی فرماید **بیت**
درین یوم حاتم شناسی مگر که قرخنده خو نیست نیکو سیر ۲۳ چهارم کاف دعا چنانچه سعدی فرماید
بیت مرا حاجی شانه علاج نداد که رحمت بر اخلاق حجاج باد ۲۵ پنجم کاف نفی این را تفضیلیه واستفهامیه هم گویند زیرا که معنی نفی وتفضیل واستفهام هر سه ازو مستفاد می شود **مصرعه**
جوی مشک بهتر که یک توده گل ۲۶ مثال دیگر **مصرعه** خزینه تهی به که مردم برنج مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید
بیت شرف نفس بجود است وکرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ۲۷ ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبارت هر که با من دوست ست من دوست اویم یعنی هر کسیکه با من دوست ست ۲۸ هفتم کاف بمعنی اگر **بیت**
چه کم گردد که سوی عاشق زار کنی از لطف ای بدخو نگاهی ۲۹ هشتم کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه **بیت** گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی ۳۰ نهم کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست که گر مهر چی بیاید که ترا باور نیست ۳۱ مثال دیگر
بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید گر مرغ کباب ست که با بال وپر آید ۳۲ سی ام کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت
بیت هر کرا مستی ازان نرگس جادو باشد اخترش سوخته آتش دیدهٔ آهو باشد ۳۳ سی ویکم کاف مختصره **بیت**
چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ۳۴ سی ودوم کاف بمعنی قلت مثالش **بیت**
اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار ۳۵ سی وسوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند ۳۶ سی وچهارم برای نسبت چنانکه چو شنگ کوزه
لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن ست ومردک بمعنی چلیسان ونغز منسوب به پرده بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته وآلفته بمعنی آشفته وبلام چون تاوک وتاول بمعنی گاو وخرجوال وکوریج ولوچ بمعنی احول وبمیم چون بشک وبشم بفتح موحده بمعنی شبنم وبها چون تارک وتاره بمعنی فرق سر وچکاو وچکاوه نام پرنده وبنجاسی بمعجمه چون سا ماکچه وشاماچه بمعنی سینه بند زنان وبغین معجمه چون گرگاو وگرگاو وکاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ وظریف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز وکرشمه ونیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه قمریگان بمعنی قمریان ودرین باب شعر معزی لبند آورده ونیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون گاو وغاو وگلوله وغلوله وبدال مهمله چون آونگ وآوند واورنگ واورند بمعنی تخت وبکاف چون گستاخ واستاخ وبهای عربی چون گلغونه وبلغونه ودیهیم

باب النون مع الواو

عربی چون گوال و جوال بضم و بواو چون گل و دل بالضم و گراز و دراز بضم خوک نر و بیای تحتانی چون زرگون و زریون ٭

کاشف ٭ پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب ٭

کاک ٭ در منتخب نوشته که نان تنک و کعک معرب او ست و در سراج قرص نان روغنی ٭

کابک ٭ بضم بای موحده آشیانهٔ مرغان عموماً و خانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان ٭

کاچک ٭ بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری ٭

کاواک ٭ خالی و بی مغز و چیزی که میان تهی باشد از برهان و سراج ٭

کاچال ٭ بجیم فارسی اسباب خانه از برهان ٭

کابل ٭ بضم بای موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران تا لفظ شهری از برهان ست

کامل ٭ نام بحری ست از نوزده بحور اشعار ٭

کاکل ٭ بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان که کود کان و موی گردن اسپ از برهان و سراج

و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گذاشته باشد تیر کاکل ور باگویند ٭

کافل ٭ بکسر فا ضامن از منتخب ٭

کاهل ٭ بکسر ها سست و میان دو کتف ستور از منتخب ٭

کام ٭ مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست ٭

کام ناکام ٭ چار ناچار ٭

کاظم ٭ بکسر ظای معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا ابن جعفر صادق علیهما التحیة از منتخب ٭

کالم ٭ بضم لام و ضمه با کره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسی ست ٭

کاه کهنه بباد دادن ٭ لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زمانهٔ گذشته بجهت عظم شان خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفایده کردن و بعضی نوشته که از اظهار خواری نمودن

از این عبارت کاه کهنه بباد دادن بهمه معانی مرقومه مستفاد میشود فتامل ٭

کار فرمودن ٭ بعمل آوردن و در پیچ نمودن ٭

کارد باستخوان رسیدن ٭ کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چار شربت ٭

کابین ٭ بکسر بای موحده و یای معروف زری که هنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند لیکن آن را مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بمعنی بمعنی مهر موجل نوشته اند ٭

کار بستن ٭ بعمل آوردن از شرح سکندر نامه ٭

کار یکرو کردن ٭ قطع معامله و قطع دوستی گردان ٭

کانون ٭ آتشدان مطلقا خواه کورهٔ آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه هست بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگهه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب ٭

کاسه لیسان ٭ بعضا و طفیلیان و دون همتان از برهان ٭

کاسه در زیر کاسه یافتن ٭ قریب سخن ظاهر

ساخته عجائبات مشاهده نمودن ٭

کاسه بند کردن ٭ خوشامد نمودن و طمع داشتن ٭

کاسه بر سر کسی شکستن ٭ رسوا کردن کسی را از مصطلحات ٭

کار بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن ٭

کالیدن ٭ درهم و پریشان شدن و گریختن و اصح آنست که بکاف فارسی ست از رشیدی ٭

کاویان ٭ بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست و حذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آن را بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آن را بجواهر قیمتی مکلل نموده بود از شرح دیوان خاقانی ٭

کاروان ٭ قافله از برهان ٭

کافتن ٭ یعنی شگافتن از سراج و برهان ٭

کاویدن ٭ کندیدن از سراج ٭

کاستن ٭ کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج ٭

کاهشان و کهکشان ٭ چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که بشبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید ٭

کافور خوردن ٭ کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج

کائن ٭ بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کائن بالفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسوره و سکون نون و کائن بکسر همزه بر وزن ضامن و کاءی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسوره منون و کی بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسوره منون و کاءی بفتح کاف و سکون همزه این همه پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه و کم خبریه بلفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند نزد یک من پس معنی کائن رجل عندی همین ست و احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند ست چنانچه کم رجلا عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کائن اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متفرع شده اند از ان لفظ کائن مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آن را عوضا بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی و کاین من قریة از چهار شروح نصاب ٭

کاهن ٭ بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوینده از لطائف و منتخب ٭

کائن من کان ٭ بکسر همزه که حرف سوم ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات ٭

کامن ٭ بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب ٭

کاشان ٭ نام شهر ٭

کاف ران ٭ شگافی که قریب بن ران است و این کنایه از فرج ست از لطائف ٭

کاف و نون ٭ کنایه از لفظ کن که کلمه عربی ست بضم کاف صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعد قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیه است از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین ٭

کاه در دهن گرفتن ٭ کنایه از عجز و زنهار خواستن

چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانست از مصطلحات ٭

کار کسی شدن ٭ مردن کسی از مصطلحات ٭

کار کسی ساختن ٭ کشتن کسی را از مصطلحات ٭

کاسه سرنگون ٭ مفلس و نادار از مصطلحات ٭

کاوکاو ٭ تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته ٭

کالیو ٭ بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج

کامرو ٭ بواو معروف نام ولایتی است با قصای بنگاله که ملک شرقی هندوستانست ٭

کاوه ٭ نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع بشرطیکه ها را زیاده شمرند از سراج

کالیوه ٭ بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کم دانشمند نیز نوشته ٭

کالیده ٭ بیای معروف پریشان و در هم از رشیدی و کشف

کامه ٭ بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف ٭

کاشانه ٭ خانهٔ کوچک و مختصر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانهٔ زمستانی که دران شیشها در تابد انها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است ٭

کاژه ٭ بزای معجمه مثالی که صیادان دران نشینند و بران شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند خانه از علف که از نی و علف سازند بمعنی سوم که بر سر کوه سازند مجاز است بمعنی ریسمانیکه بر درخت وغیره آویزند و اکثر زنان و کودکان دران نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و تسهیل برای معنی اخیر بکاف فارسی ست و زای عربی و برای باقی معنی او لیکن بکاف عربی و زای فارسی ست ٭

کابیشه ٭ بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسمبه گویند از برهان ٭

کاژیره و کاجیره ٭ اول بزای فارسی مکسور و یای معروف تا آخر بجیم عربی گل عصفر که بهندی کسمبه گویند

کارنامه ٭ مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگنامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین سیاست و عدالت که آن را کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و مدار و برهان و سراج ٭

کاله ٭ متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزهٔ خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند از لطائف و مصطلحات ٭

کار دست بسته ٭ کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم ٭

کافه ٭ بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید ٭

کارگاه ٭ محل ساختن چیزی خصوصاً بافتن جامه از سراج ٭

کاورسه ٭ هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد ٭

کارطلبی ٭ بهادری و جنگجوئی ٭

کافرماجرائی ٭ کافر ماجرا شدن و کافر کیشی حال و مانند حال کافر داشتن بمعنی ظلم و بیداد مجاز است از بهار عجم ٭

کالیوگی ؛ سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی
کارکیائی ؛ بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و پادشاهی و کارفرمائی و بیانش تفصیل لفظ کارکیا گذشت ؛
کاشی ؛ منسوب بکاشان که شهریست در ایران ؛
کاخ مشتری ؛ برج حوت
کاتب وحی ؛ حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان ؛
کادی ؛ بکسر دال مهمله نباتیست که گلش بکمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان ؛
کاسه بازی ؛ نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و طرح بازی و تحقیق آنست که کاسه بازکسی باشد که خرقه می پوشد و از زیر خرقه ظرفها بر می آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان واژگون شده کاسها را بر پشت گذارند و بتحریک سرین آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرهٔ آب از آن نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید
کاغذ شامی ؛ بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد ؛
کافی ؛ بس شونده که بدیگر حاجت

نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگذارنده و کارنده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و در هندی نام راگنی ؛
کاوی ؛ بکسر واو با آتش داغ دهنده بر عضو از منتخب ؛
کاسموی ؛ موی خوک چه کاس بمعنی خوک ست ؛
کاشکی ؛ کلمهٔ تمنا در اصل کاش کی بود و یای تحتانی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کسر کاف بیای تحتانی بدل کرده کاشکی نویسند از جواهر الحروف ؛
کاراسی ؛ جانوریست که دم خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمد احوال سلاطین ماضیه می خواند از سراج ؛
کاتبی ؛ بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات ؛
کاولی ؛ بمعنی لولی از مصطلحات ؛

فصل کاف مع بای موحده

کبریا ؛ بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب ؛
کبرا ؛ بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر ست ؛

کبوتر پرپا ؛ بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات ؛
کبری ؛ بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف مقصوره بشکل یای مؤنث بزرگتر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی کبری از آن گویند که پیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیهٔ ثانی را کبری از آن نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجهٔ این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست ؛
کبیب ؛ بر وزن نصیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف ؛
کبت ؛ بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بروی افگندن از لطائف و صراح
کبریت ؛ بالکسر یای معروف

و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف ❊

کبد ❊ بفتح اول و کسر ثانی و بسکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس است در پهلوی راست و اکباد جمع آن و بفتحتین از سختی از شرح نصاب و صراح

کباد ❊ بضم اول و در جگر از شرح نصاب و صراح ❊

کبود ❊ بفتح اول بر وزن حسود نیلگون از برهان ❊

کباب تر ❊ عبارت از شراب از شرح سکندرنامه ❊

کباب قندهار ❊ نوعی از کباب از چراغ هدایت ❊

کبریت احمر ❊ گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چراکه اکسیر از و ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب است ❊

کبر ❊ بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بفتحتین میوه ایست ترش مزه در از تر از سپاری که از ان اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا می شود از منتخب و لطائف و شرح نصاب ❊

کبار ❊ بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر است و بالضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان هم جمع اکابر است ❊

کبائر ❊ گناهای بزرگ و این جمع کبیره است ❊

کبس ❊ بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین به پیشانی در مغاک افتادن و به سر پیش آمدن و بکسر نا آنکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب ❊

کبش ❊ بالفتح و شین معجمه گوسپند نر یعنی میش نر تا خدا جنگی از منتخب و لطائف ❊

کبوتر دم ❊ بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات ❊

کبرسن ❊ بکسر اول و فتح بای موحده و کسر رای مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری

کباب در رسانیدن پختن کباب از مصطلحات ❊

کبوتر یاهو ❊ نوعی از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم ❊

کبیسه ❊ بر وزن بریسه در لغت چاه و جوی بخاک انباشته و سر بگریبان کشیده و باصطلاح پانزده روز و یا بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زائد می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و سر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آن را در ماهی درج نمایند ❊

کبیشه ❊ بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام خادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ❊

کباده ❊ بفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چله اش از آهن باشد از مصطلحات ❊

فصل کاف مع بای فارسی

کپنک ❊ بفتحتین کاف و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمد پشمینه مردم هنود در زمستان بر دوش گیرند

کپان ❊ بالفتح و بای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی کانته گویند از کشف و برهان و سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده

کپی ❊ بفتح اول و کسر بای فارسی و یای معروف میمون و بوزنه از لطائف و جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بیای موحده بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد ❊

فصل کاف معه تا فوقانی

کتابت بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن و انداده و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال ایشان بالضم و تشدید نویسندگان و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و مدار الافاضل و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل به این اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع تکسیر کاتب است و بمعنی مکتب و دبیرستان در قاموس که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است

کتب بفتحتین جمع کتاب از منتخب

کتائب بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر است

کتیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نصیب نوشته شده و بکسر تین یای مجهول اماله کتاب است اماله آنرا گویند که حرکت ما قبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا شود در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب و کتیب کاتب و کیتب حساب و حسیب و اقبال و قبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله کنند

چنانکه آزیر و آسیر اماله آزار و آسار باشد

کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپای و در تعریف کت و اندازه مصطلحات است

کتر بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب

کتورمش بمعنی آورده

کتف بفتح اول و کسر ثانی و این است بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح

کتل بضم اول و فتح ثانی نون بلند هموار از رشیدی

کتم بفتحتین نهان داشتن از رشیدی و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که غلط کرده میشود و سمه و در بیان بفتح نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیدن و اخفا و کبر شیلی که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه بوسمه که داخل وسمه کنند

کتماه بالفتح نهان داشتن اسرار از لطائف

کتمان بالکسر پوشیدن از رشیدی و پوشیدگی و پوشیدن و آنچه آن از لطائف

کتان بالفتح و تشدید تای فوقانی معروف است نوعی از جامه یا پارچه از لطائف گیاهی باشد بمعنی تخمیست که روغن چراغ از آن حاصل کنند و بعضی السی نامند از برهان شرح نوشته که کتان مخفف و مشدد جامه است معروف که شاعرا یاد شدن آن بسبب نغمه ماه گفته و بعضی گویند که گرمی آزموده شده

که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروفست بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ابریشم و پنبه ریسند و از آن جامه بافند و آن جامه را مهتاب قیمت ندارد

کتابون بفتح اول و ضم بای موحده بر وزن افلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار از و متولد شده از برهان جهانگیری و مؤید

کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب

کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتاره هندی و بحذف ها مشهور است از زبان بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در رشیدی مسطور است که در اصل قتاله است و بعضی و اهل مین چنین گویند

کتک بالضم و ضمه ای کوچک مطیع و این لفظ ترکیست

کتابه بکسر اول بر وزن ساده آنچه بخط جلی از نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان مؤید و مدار و کشف

کتبه بفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده مصدر ست

باب الواو مع الالف

بر وزن فعله یعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب ه

کتابی ه بالضم و تشدید ی منسوب بکتاب که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستان ست و بکسر اول و تخفیف فوقانی یعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد

کتان مشقالی ه نوعی از کتان که آن نفیس باشد از شرح ه

فصل کاف مع ثای مثلثه

کثیب ه توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب ه

کثب ه بضمتین و بای موحده توده های ریگ بلند شده ه

کثرت ه بسیار شدن و مجازاً بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علاقه دنیوی نیز باشد ه

کثرات ه جمع کثرت

کثافت ه بالفتح ضد لطافت و ستبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب و غیره ه

کثیر ه بسیار و وافر ه

کثیف ه ستبر و ضد لطیف از لطائف و منتخب ه

کثبان ه بالضم خاک توده بلند از لطائف و در سراج ریگ

توده های بلند و این جمع کثیب ست

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی

کجا ه معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات ه

کج مج ه بفتح کاف و فتح میم آنکه تلفظ فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج ه

کجواج ه بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکب ست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ ست بمعنی نگون ه

کجدار و مریز ه عجایب است و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد ه

کجک ه آهنی که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که لباس قیمتی را بدان آویزند و بمعنی چنبر که مردم ولایت برو در گریبان میزنند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات ه

کچل ه بضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و غدار و این هندیست

کچکول ه کاسه گدایان از برهان ه

کجیم و کجین ه بالفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بروز جنگ براسپ اندازند و بهندی پاکهر گویند و این

ترکیست از برهان و لغات ترکی

کچه گل کردن ه کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن از نهفتگی و عیب پنهانی باعتبار بازی کچه که در دستها پنهان کنند و مرا اشارت بدان کنند و از آن بر آید بازی را ادمی بر دارند از بهار و سراج و چار شربت

کجاوه ه بفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از برهان ه

کچه ه بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خاتم نگین ست هم تمام باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند از منتخب

فصل کاف مع حای مهمله

کحل الجواهر ه سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته بسازند برای روشنی چشم از کشف ه

کحل ه بالضم سرمه ه

کحال ه بفتح اول و تشدید سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن پیشه او باشد ه

کحیل ه بفتح اول و کسر ثانی سرمه ...

وکسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد ۱۲

کحلی ۱۲ بالضم سرمه رنگ و نام جامهٔ است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند ۱۲ از بحر عجم

فصل کاف مع خای معجمه

کخ کخ ۱۲ بکسر هر دو کاف کلمهٔ است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف

کخ ۱۲ بالضم نام گیاهی ست که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه وغیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را می ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب وغیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرادف کخ و کلمهٔ نفرت باز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی ۱۲

فصل کاف مع دال مهمله

کدخدا و کتخدا ۱۲ صاحب خانه و بمعنی لایق و سزاوار نیز از چراغ هدایت

کدخدا و کدبانو ۱۲ خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان جزو اصلی ست که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج ۱۲

کد ۱۲ بالفتح خانه و ده از سراج و برهان ۱۲

کدر ۱۲ بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و کدر از شرح نصاب بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیوڑہ گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج ۱۲

کدیور ۱۲ بکسرتین و یای مجهول مزارع و دهقان و بزرگر از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح و یای مجهول و فتح واو و رای مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور امالهٔ کدا ور که مرکب ست از کد بمعنی خانه و ده باشد و کلمهٔ ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه دو حرفی را با کلمهٔ ور ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه در تنا ور و قدا ور ۱۲

کدس ۱۲ بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح ۱۲

کدوی حجام ۱۲ کدوی باشد کوچک و در و رکه حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد ۱۲

کدام ۱۲ بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید ۱۲

کده ۱۲ بالفتح خانه و ده از سراج و برهان ۱۲

کدیه ۱۲ بمعنی گدائی پوشیده نوشته اند ۱۲

فصل کاف مع ذال معجمه

کذب ۱۲ بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشد و دروغگو بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب ۱۲

کذاب ۱۲ بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب ۱۲

کذا و کذی ۱۲ بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام ۱۲

فصل کاف مع رای مهمله

کرا ۱۲ بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب ۱۲

کروبا ۱۲ بالفتح و واو مکسور و تحتانی بر وزن اغنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان ۱۲

کربلا ۱۲ مشهد حضرت امام حسین صلوات الله علیه ظاهر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد آخر کلمهٔ اول را حذف کنند ۱۲

باب الواو مع الکاف

بار کردن اسپ و شتر و محمل و اجرت نشستن خانه و دکان از برهان و بعضی بمعنی برابرے و سزاوار نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند ؎

کرایندہ ؛ بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از معنی جعلیست از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربے ست ؎

کرسنا ؛ بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غلّه است تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مٹر گویند ؎

کره ؛ بضم اول و تخفیف رای مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و چیزے مدور و گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید کره اسپ خرد بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم اظهار یا ناخوشی یعنی ورنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نار ضالی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی گریه نامرغوب و بضمتین مخفف کرده که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست و بالی عربے از منتخب ؎ لطائف برهان مدار و چراغ هدایت ؎

کروه ؛ بضمتین بهندی آنرا کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو دراع و هر دراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان و یونانیان در رسائل مساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره و تعیین کروه اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین ست که نوشتم ؎

کرشمه ؛ بکسرتین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین ؎

کرم پیله ؛ بکسر اول و کسر بای فارسی کرم ابریشم از لطائف ؎

کرّالی ؛ بالضم و تشدید رای مهمله و ثانی مشابه گنبد ناگون ؎

کربلائی ؛ نوعی از لباس و قماش ؎

کرّی ؛ بالفتح ناشنوا ؎

کرکی ؛ بالضم و کاف دوم عربے مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروفست از منتخب ؎

کرنبی ؛ بالضم و بای فارسی مکسور مکاری و حیله گری بمعنی عشق و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربے نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی

کرّه بی ؛ بالفتح و رای مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبے قسمی ست از ملائکه مقربه در قاموس الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکة و بتشدید را نیز واقع شود ؎

کرسی ؛ بالضم تخت و چرخ و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت ؎

فصل کاف مع زای معجمه

کزاز ؛ بالضم کاف و هر دو زای معجمه دردیست که از سختے سرما رسیده گردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف و مؤید و الاعلام

کزما ؛ بالفتح و زای عربے بمعنی کج نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان ؎

کزاک ؛ بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربے کارد کوچک از مؤید برهان و کشف و مدار و سروری نگوید و جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربے و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک

کزک ؛ بالفتح و زای فارسی آهنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند ؎

باب الواو مع السین

بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف ۱۲

کسائی ۱۲ بکسر اول نام شخصی ست قاری و نحوی مشهور که او اکثر کسای یعنی گلیمی پوشید از منتخب ۱۲

کسنی ۱۲ بالفتح مخفف کاسنی از برهان ۱۲

کسی ۱۲ این لفظ برای نکره و شخص مجهول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و انچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و امثال انها محض غلط ست از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از قطرت

بیت از تن سرم جدا کن وا زمن جدا مباش ۱۲ بیرحم باش جان کسی باش ۱۲ فا مباش ۱۲ مثال معنی دوم اشرف گوید

بیت پیا که بر سر راهست نگاه هم از جانب کسی ۱۲ که کف گرفته تراز و می انتظار کسی ۱۲

کسیتی ۱۲ بالضم و سین ماخوذ از کستن که بمعنی بالیدن ست و بمعنی کوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمایی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم و مؤید

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب ۱۲ بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان ۱۲

کشتاسپ ۱۲ نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطورست

کشت ۱۲ بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه دران خانه که گر در آنجا سوای شاه مهرهٔ دیگر باشد کشته شود ۱۲

کشوث ۱۲ بضمتین و واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آن را بسریانی دینار گویند و شربت دینار ازانست از برهان ۱۲

کشاد ۱۲ بضم کاف عربی و فارسی صیغهٔ ماضی است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند ۱۲

کشکاره ۱۲ بکسرتین پاسبان و چوکیدار ۱۲

کشمر ۱۲ بکسر اول و فتح میم نام دیه است از ولایت نیشابور و بالفتح و بالکسر و سکون میم مخفف کاشمیر که شهر معروف ست از برهان ۱۲

کشور ۱۲ بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسر بمعنی ملک صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر ۱۲

کشکنجیر ۱۲ بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازست و این مخفف کوشک انجیرست و بمعنی ترکیب این لفظ قلعه شکافست از جهانگیری و سراج و مؤید بمعنی گوله نوشته ۱۲

کشاورز ۱۲ بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه زارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشتاورز بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای معجمه را در فارسی آخر بعض الفاظ زائد هم می آرند ۱۲

کشنیز ۱۲ بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف

کشن بالفتح بمعنی رسیده کما از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بخشب و ابن المقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواح شهر کش واقع است می برآورد ۝

کشیش لفظ ترکیبت بفتح اول و به کسر شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی

کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر جار الله زمخشری ۝

کشف بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب باشد آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب

کشک بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی چه مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شده

کشکول برزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان ۝

کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان ۝

کشیشان زاهدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت ۝

کشیدن بمعنی جماع نیز آمده از مصطلحات

کشتی زدن بالفتح دست و گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست و گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن ۝

کشادنامه بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی بنزد اندسلاطین و طلاق نامه از برهان و غیره ۝

کشته بالکسر بر وزن رشته بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاهدارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق ۝

کشنیز غوره انگور که در آب پخته برار کشنیز باشد ۝

کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب بهان صورت رشیدی و سراج و نیز جهانگیری و رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت و سیر و کشتی بالضم مصارعت از رشیدی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستی که بمعنی کمربند است چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی مر دیگری را از کمربند بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری بهار عجم نیز لفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده ۝

کشکچی بکسر اول و ثانی پاسبان ۝

فصل کاف مع ظای معجمه

کظلت بالکسر و تشدید ظای معجمه و نامی نوقال یعنی معده و مرغ شکنبه از شرح نصاب ۝

کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب

کظیم خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع عین مهمله

کعب بالفتح و تشدید بالای موضع دست و انگشت بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند و بمعنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث

را کعب چون شئی را در شئی ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شئی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شئی فرض کردیم و چون سه را که شئی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را که نه ست باز در شئی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که بمرتبهٔ سوم ست کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زبیر که مداح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود

کعوبت بفتحتین و حرف چهارم یای موحده نحوست و دشواری از شمسی لکن این لفظ که در نامهٔ ابو الفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید و نه در کتب لغات معتبره پس از صراح و قاموس و غیره یعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت یعنی شاد شدن ست بر رنج دشمنان پس کعوبت هم یعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب اینست که کئوبت باشد بضم کاف و ضم همزه یعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهٔ حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم ست

کعیت بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب

کعاک بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین این معرب کاک ست از شرح نصاب و رسالهٔ معربات مؤید

کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند

کعب گرگ پیکان استخوان شتالنگ گرگ که پیکان بپای خود بندند بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند

کعبتین دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره

کعبه اسم بیت الله در اصل یعنی مرتفع ست چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند ست لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع ست از رده مراتب از شرح نصاب و صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب یعنی چهار گوشه کردن ست و یعنی پانسه قمار بازی هم آمده زیرا که پانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد

کعب لنگری نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پرطمع بود

فصل کاف مع فا

کف الخضیب بالفتح و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و یای معروف و بای موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدایرهٔ نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست و کف خضیب بدون الف و لام آخر یعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن

کفالت بالفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن

کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند همگیر شدن در قوم

کفات بالضم اول جمع کافی یعنی دانایان کارگذار

کفت بالفتح کاف عربی یعنی شگافت و ترکانید و این صیغهٔ ماضی ست از کفتن از برهان

کفتار بالفتح جانوری ست صحرائی درنده که بهندی هونڈار گویند از لطائف و غیر آن و بعضی گویند

بمعنی زن ساحره نیز ست که جگر مردم
بنگاه خویش برآورده میخورد و بهندی
ڈائن نامند و اصل نیست که گفتار
در فارسی و ڈائن در هندی نام
جانور درنده ایست که بیشتر سگ را
شکار میکند چون زن ساحره مذکوره
آن درنده را بسحر مسخر کرده سوار شود
مجازاً زن ساحره جگرخوار را گویند ۱۲

کفر ۱۲ بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و
بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزه بزرگ
از منتخب و صراح ۱۲

کفور ۱۲ بضمتین ناسپاسی و بفتح اول
وضم ثانی ناسپاسی کننده از نعمت
از منتخب ۱۲

کفلیز و کفچلیز ۱۲ بالفتح جیم فارسی
دیابی معروف و در هر دو لفظ زای
معجمه نام جانور آبی از قسم زغ و بمعنی
کفچه که دران سوراخ بسیار باشد
از لطائف ۱۲

کف ۱۲ بالفتح و تشدید پنجه و کف دست
و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و
دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا
کردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن
حرف پنجم رکن بحر چون نون فاعلاتن و
مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف
بمعنی کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه
کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته

چقماق از منتخب و لطائف و صراح ۱۲

کفاف ۱۲ بفتح اندازه و اندازه
معاش که کفایت کند و مستغنی سازد
از طلب و آن روزی و معاش و
خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب
و کشف و لطائف و صراح و خیابان ۱۲

کفک ۱۲ بفتحتین کف دست
و بمعنی کف آب و کف صابون و کف
شیر و امثال آن از شرح نصاب

کفل ۱۲ بفتحتین سرین آدمی و حیوان
و بالکسر بهره و حصه چیزے و آنکه بر
ستور نتواند نشست و گلیمی که بر پشت
ستور اندازند از منتخب و لطائف و
برهان و بحر الجواهر و بهار عجم ۱۲

کفیل ۱۲ متعهد و ذمه دار و ضامن
و قبول کننده کاری بر خود از منتخب
و غیر آن ۱۲

کف دعا گرفتن ۱۲ دست
بدعا برداشتن ۱۲

کفتین ۱۲ بالکسر و تشدید فا و تای
فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو ۱۲

کفیدن ۱۲ بالفتح ترکیدن از [illegible]

کفانیدن ۱۲ ترکانیدن [illegible]

کف کردن ۱۲ بمعنی
خوردن از مصطلحات ۱۲

کفن پاره کردن ۱۲ کنایه
یافتن از بیماری و ضعف و نجات
یافتن از آفت و مهلکه ۱۲

کفران ۱۲ بالضم ناسپاسی ۱۲

کفن ۱۲ بفتحتین لفظ عربیست
فارسیان گاهی تفریس کرده و کفن را
بسکون فا آرند شفائی گوید
از لته حیض خواهرت کفن کنند ۱۲

کفو ۱۲ بضمتین همجنس و همسر باشد
و همتا و این لفظ بضم اول و سکون فا
نیز آمده از صراح ۱۲

کفچه ۱۲ بالفتح چمچه کلان و [illegible]
کفچه چین می کنند ۱۲

کفه ۱۲ بالفتح و تشدید پله ترازو
و هر چیز که مثل آن گرد باشد از منتخب
لطائف و مدار و مؤید و کشف و
صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف
نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه
پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی
خوشه شگوفه و آنچه در دانه باشد ۱۲

کفاره ۱۲ بالفتح و تشدید فا
پوشنده گناهان و آن بدل [illegible]
باشد مثل روزه شکستن قسم
و خوردن روزه عمدا و جز گناه
شاید کفاره قسم یک بنده آزاد
کردن یا سه روزه داشتن یا ده
مسکین را طعام یا ده مسکین را
کسوه پوشانیدن و کفاره عمد
در ماه روزه داشتن [illegible]

مسکین بد الطعام از منتخب و کشف و فرهنگ فیروز شاهی ،،

کفیده ،، بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی

از برهان سروری ،،

کفیره ،، بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر

کفشکی ،، بالفتح و در آخر یای معروف نام داو کشتی که چون حریف در پای خود پیچ پای خودش در پای خصم نیست ناگاه سر پای خصم را پس زند تا معلق بر زمین آید از شرح گلکشتی ،،

فصل کاف مع لام

کلا ،، بالفتح و تشدید لام حرفیست برای ردع سخن پیشین حاصل معنی آن نیست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی حق ست و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه و درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود ،،

کلیسا ،، بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان ،،

کلب عوا ،، بفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلے از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده ،،

کلب ،، بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب ،،

کلاب ،، بکسر اول جمع کلب که بمعنی سگ باشد از منتخب ،،

کلب کلب ،، لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب ،،

کلوب ،، بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده انبر آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب ،،

کلوخ کوب ،، آلتی ست که مزارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند از خیابان ،،

کلاک خسب ،، بفتحتین و کاف عربے و ضم خای معجمه مفلس پریشان حال چه کلاک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجاے خسب لفظ چپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند

کلات ،، بالفتح دیه و قریه و قلعه بالای کوه و نام قلعه از کشتی و چراغ هدایت وغیره ،،

کلفت ،، بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح ،،

کلالت ،، بالفتح مانده شدن و کند شدن و بے پدر و مادر شدن و بے فرزند شدن از منتخب ،،

کلاوة ،، بکسر اول بر وزن و معنی حرمست و حفاظت از منتخب ،،

کلانوت ،، بفتح اول و نون و فتح واو قومی ست از مطربان و این لفظ هندی ست ،،

کلکج ،، بجیم عربے ستیزه کننده ،،

کلند ،، بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی گستی گویند از سروری و ملخص و برهان ،،

کلید ،، بکسر آنچه بدان قفل بگشایند

کلوقند ،، بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند

کلب الجبار ،، ستاره است بصورت کلب

کلوخ انداز ،، سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و ایضا از آنها بدفع دشمنان جنگ میکنند و جشنی و عشرتے و شادی ای که در هفته آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم ،،

باب الواو مع النون

کلس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عماری و برج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند ۱۲

کلیات خمس بدانکه در منطق پنج کلی است اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی ۱۲

کلاغ بالضم و بفتح زاغ دشتی از برهان

کلغ بالفتح نوعیست از کرگس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان ۱۲

کلف بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی ۱۲

کلح البرق بمعنی درخشیدن برق یعنی برق درخشید تمام ۱۲

کلک بالکسر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد و که بهندی آن را پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک بلا و سختی و در دستور بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و نیز از سراج و مصطلحات و برهان و لطائف ۱۲

کلنگ بضمتین و نون و کاف فارسی دست افزاریست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده ایست مشابه بلباس و نام ساز از برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی بمعنی اول بضم اول و فتح لام نوشته گفته که بفارسی آنرا کلنگ نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند است که دال مهمله بکاف فارسی بدل شده ۱۲

کلال بالفتح اول در عربی بمعنی ماندگی و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان

کل بالفتح کسیکه سر او بی مو باشد از چشمش و بالضم بمعنی ترکیب و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال و در بعض صورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمیع آید و در اصطلاح صوفیه کل و اعلا و مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت و الهیة جامع جمیع اسما است

کلل بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نهند و آن را جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی بمعنی شگفتگی مرغزار با کلها استفاده از سراج و بمعنی گنگی و بسته زبانی از لطائف ۱۲

کلمل و کلکل بهر دو کاف مفتوح بهر دو گوسفند از مصطلحات ۱۲

کلکل بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا ۱۲

کلیل بالفتح کند و سست مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح ۱۲

کلام بالفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی است که متضمن باشد و کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بنحویکه فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمی است که در ان مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است از منتخب و چهار شربت

کلام مستدام عبارتست از کلام الهی و وحی ۱۲

کلم بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه منتخب ۱۲

کلوم بضمتین جراحتها از شرح نصاب

کلیم سخنگوی و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که با حق تعالی کلام می کرد و تخلص شاعر ۱۲

کلبتان و کلبتین بفتح اول و سکون لام و فتح بای موحده و تای فوقانی آلتی است آهنی که بدان

آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه
می کوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند
و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج
و در شرح نصاب ظاهر این بهتر است لفظ
تثنیه کلبه است که یک پره آنرا … گفته باشند

کلبتین بضم اول و فتح بای تحتانی
و فتح تای فوقانی … گرده و این
تثنیه کلبه است ۱۲

کلیدان ۱۲ بفتح اول کنده را
گویند که بر پای دزدان و گنهگاران نهند
و بکسر اول آلت بست و گشاد در باغ
و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و
کشف و مؤید ۱۲

کلاشکن بفتح نوعی از حلوا که بغایت
سخت باشد از برهان ۱۲

کلید افگندن ۱۲ در ولایت
رسم است که چون زنان آنجا اطفال
… متوجه شوند … خاص کلید
… از مصطلحات

کله بر کله کسی زدن ۱۲ کنایه
از دعوی برابری داشتن از مصطلحات

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن
ملعبه زدن … از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن ۱۲ کنایه از کمال ذوق
و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار
بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی عاجزی
کردن نیز نوشته ۱۲

کلاه افگندن و کلاه بر کشیدن ۱۲ مراد از تعظیم
چرا که در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری
کلاه خود را از سر بر گیرند چنانچه اهل
فرنگ معمول است ۱۲

کلاه گوشه شکستن …

کاو خشک بر لب مالیدن ۱۲ کنایه از مخفی و پنهان
داشتن امری از برهان ۱۲

کلو ۱۲ بضمتین و واو مجهول بمعنی
کلان تر و رئیس محله و بعضی بالکسر خوانده اند
از لطائف و بفتحتین و واو معروف در
عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید و این
صورت بعد واو الف هم می نویسند
برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی

کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی
سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف
بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته
که باصطلاح نحویان کلمه لفظی ست
مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان
کلمه فعل را گویند ۱۲

کله بالکسر و تشدید لام آنچه مثل
خیمه کوچک از جامه باریک و تنک
بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی
و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف
دیگر بمعنی خیمه و سایبان نوشته
و کله بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ
معروف است که بر سر پوشند و بمعنی
آلت تناسل و بمعنی حرکات
جماع از مصطلحات و چراغ هدایت

کلته ۱۲ بالفتح و تای فوقانی بمعنی
اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف
بمخرج گفتن نتواند و چوب دستی
کوچک و سطبر بهندی آنرا سونٹا
و گتکا گویند از جهانگیری و کشف و
برهان و در سراج نوشته که در اصل
بمعنی بریده و مقطوع است لهذا
کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر
بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی
گنگ و سرشتی ناقص … کلته گویند

کلافه ۱۲ بمعنی کلاوه و … است
از کشتی که سر و پای خود بگردن
حریف بند کرده او را کشد کلافه
بهیچید خامی کلافه مبدل از واو
است … کلاوه بود از مصطلحات

کلیچه ۱۲ بضم اول و کسر لام
نان خمیری میده ۱۲

کلاوه و کلابه ۱۲ بفتح در لفظ
دوم بعد الف بای موحده
ریسمانی که بر چنبک تنند بهندی
انٹا گویند از برهان و سراج ۱۲

کلاته ۱۲ بفتح …

زمین برده و بالضم کاف بمعنی دلاوران
و سپاهیان این لیکن کمی است بمعنی
دلاور باشد از صراح و منتخب و این
لفظ بهردو معنی بتازی مروی مینویسند

کمیت بضم اول و فتح میم و
سکون تحتانی بمعنی شراب لعل آید و بتازی
اسب سیاهی زند و اسپ سرخ رنگ
که سیاهی زند و یال و دم او سیاه
باشد و نام شاعری از عرب و بالفتح
اول و تشدید میم مکسوره و تشدید
تحتانی بمعنی اندازه و مقدار چیزی
[illegible] شده یا میوه شود یا گره
شرح نصاب [illegible]
[illegible] و منتخب و
صراح و غیر آن

کمند وحدت [illegible]
باشد از [illegible] و غیره که درویشان
و صوفیان بوقت مراقبه گرد کمر
[illegible] نشینند از مصطلحات
[illegible] و چراغ هدایت

کمر وحدت بمعنی کمند
وحدت از مصطلحات

کماچ بضم اول و جیم فارسی
نوعی از نان است که سطبر باشد
و بمعنی [illegible] و این لفظ ترکی
است از برهان و مصطلحات

کمند در اصل خم‌بند بود زیرا که
معنی خم و پیچ و انعطاف در و ظاهر
است از جواهر الحروف

کمربند چادر و بمعنی میان بند

کماد بکسر اول و در آخر دال مهمله
گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را
اول از آتش گرم کرده باشند از کشف

کمر بر کمر بمعنی بلندی بر بلندی
چه کمر بمعنی بلندی هم آمده و بمعنی
برابر برابر نیز آمده از سراج
و کشف و برهان

کمر بالفتحتین معروف است یعنے
میان و بمعنی میان بند که بهندی
پتکا گویند و باین معنی مجاز است و گریوه
میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت
و سراج و در خیابان نوشته که کمر در
اصل بمعنی میان است و بمعنی بند که
بر کمر بندند مجازا شهرت
گرفته پس کمربند را بعضی غلط
گویند محل نظر است

کمیز بضم اول و کسر میم
بروزن گریز بمعنی بول و بکسر اول
نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته‌اند
از برهان

کمک بالفتحتین اعانت و مددگاری
چه در کارزار چه در جنگ از لغات
ترکی نوشته شده

کمال تمام و تمام شدن و
دو شاعر یکی از اصفهان دیگر از خجند
از منتخب و مؤید

کمان رستم قوس قزح از مصطلحات

کم بالفتح و تخفیف میم [illegible] بمعنی چند و
بمعنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر
مخاطب بمعنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار
چیزی و بالضم و تشدید میم بمعنی آستین
بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و اکمام جمع
این هردو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در
فارسی و لفظ اندک هر دو اگرچه برای معنی
تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید
از جواهر الحروف

کمه بالفتحتین نام تالاب در کشمیر

کمین پنهان شدن در جای بقصد
دشمن یا شکار از برهان و منتخب و پنهان
شونده در کارزار و جز آن و در سراج
نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربیست
از ینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده
که بقصد کسی پنهان نشیند و کمینگاه جای
شخص مذکور و کمین کردن مجازا بمعنی پنهان
شدن بقصد کسی یا چیزی و میتواند که کردن
درینجا بمعنی شدن باشد چنانکه [illegible]
طبع ترا تا هوس نحو کرد و نیز مجازا
بمعنی کمینگاه آمده چنانکه فلانی در کمین است
و در فارسی بمعنی چیز کم آمده

کمزن بالفتح و زای معجمه مفتوحه
کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن [illegible]

ذکریش کم کن یعنی ذکر بش ترک کن

کمان در اصل خمان بود بفتح خای معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان

کم چیزی گرفتن بفتح اول و اضافت ناشده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات

کمند حلقه کردن مستعد صید و شکار بودن

کمان کسی کشیدن سهم آورد او شدن و از عهدهٔ آن برآمدن از مصطلحات

کمون بفتح و تشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر معجون کمونی از وی مرکب باشد

کمر باختن کمر شکستن و بیطاقت ماندن از بیم و غم

کمر گشادن ترک کردن کاری و فراغ کردن از برهان

کمان شیطان قوس قزح

کمان از طاق بلند آویختن از ظهور امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلندی آویزد

کمانچه نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل چیزیست از برهان و سراج

کمانه کمان نجاران که برمه را بان بگردش آرند از برهان

کمرکوه میان کوه از سراج

کمان جوله بجیم عربی و واو مجهول یعنی قربان که کمان را دران گذارند چراکه جوله یعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نبندند لهذا چنین گفته شد از سراج

کمان گروهه بضم کاف فارسی و ضم رای مهمله و واو مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده رها کنند از برهان و بهندی آنرا غلیل گویند

کمثری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب و شرح نصاب

کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بر وزن فعیل یعنی دلاور و دلیر با سلاح باشد از شرح نصاب و منتخب

کماهی بفتح اول و کسر ها و فتح یا و در محاورهٔ فارسی بسکون یا یعنی چنانچه آن مقدمه هست

کماینبغی یعنی چنانچه که سزاوار ست

درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائده چراکه بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جاره بر فعل نیاید و ینبغی صیغه مضارع از انبغاء که نا قص یائی ست از باب انفعال یعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون

کندهٔ پا بالضم و بای فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهکاران را دران اندر بندند

کنب بفتحتین ریسمانیست که از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از خیار ست و بمعنی برگ و تخم بنگ و بعربی بمعنی چرک دست و پا ست از برهان

کنشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی بتحتانی از رشیدی و فرهنگ جهانگیری و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار

کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و ابا مریم و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم یعنی شراب انگوری بنت العنب

بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کینست در فارسی بمعنی لقب هم مستعمل میشود ۞

کنایت ۞ بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در ذهن تشبیه کرده اسم مشبه را مخفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت**

لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ۞

یعنی معشوق رنجیده شد و اشک از چشم فرو بارید رخسار را آب داد و از دندان روح پرور لب را مالش داد

کنجد ۞ بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که ازان روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تای فوقانی ۞

کند ۞ بالفتح بمعنی شکر و قند معرب اینست و نام دهی ست از تحبید و بترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند ۞

کنود ۞ بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و نیکه در و گیاه نروید و بضمتین ناسپاسی از لطائف

کنگره ۞ بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج ۞

کندر ۞ بضم اول و سوم صمغ درختیست مشابه بمصطگی از منتخب ۞

کنار ۞ بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمریست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته ۞

کنداور ۞ بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی ۞

کننده در خیبر ۞ بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه ۞

کندپیر ۞ بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر بای فارسی و یای معروف پیرزن سالخورده

کنز ۞ بالفتح و زای معجمه گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتابی در لغت ۞

کنوز ۞ بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست ۞

کنیز ۞ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسرتین ۞

کناس ۞ بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح و غیره

کنائس ۞ بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب ۞

کنگاش ۞ بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و بصلاح کار و این لفظ ترکی ست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی ۞

کنگش ۞ بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست

کنش ۞ بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار عمل از مصطلحات ۞

کنف ۞ بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف ۞

کنیک ۞ کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر ۞

کنجشک ۞ بضم و کسر جیم طائر معروف و نام چوبیست در ساز و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم ۞

کنک ۞ بضم کاف دوم فارسی فرزه

و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بیجیا
و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ
و بازوی انسان و شاخ درخت و
بضم کاف فارسی بمعنی انسان بی زبان
از لطائف ؁

کناهم ؁ بضم اول آرامگاه بهایم و
آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری
و لطائف و برهان ؁

کندلان ؁ بالضم و دال مهمله نیز
مضموم خیمه کلان و بزرگ که پیش
دروازه بادشاه استاده کنند و این
لفظ ترکیست از رشیدی و برهان

کنان ؁ بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر
بمعنی پوشش از شرح نصاب ؁

کن ؁ بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده
و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه
امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون
کونا و اشارات باشد بامر حق تعالی در
روز ازل در باب پیدا شدن موجودات
از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی
بمعنی پس و عقب ؁

کن مکن ؁ بمعنی امر و نهی که ملوست
عبارت از انست از برهان ؁

کنعان ؁ بالفتح نام پسر نوح
علیه السلام که بکفر ورزیده بود و نام شهر
یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود
از شرح خاقانی و مؤید و برهان ؁

کنده شدن بالضم بند شدن ؁

کنده کردن بالضم نام داوی از
از کشتی و آن پای خود را در پای حریف
بند کرده زور بر سینه حریف آورد و دست
از شرح ؁

کندن ؁ بالفتح معروف ست
و بمعنی رسیدن نیز آمده ؁

کن فکان ؁ بضم کاف و فتح
فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد
مراد از عالم موجودات ؁

کن فیکون ؁ کنایه از عالم
موجودات ؁

کنون ؁ بضمتین بمعنی اکنون از
برهان ؁

کندو ؁ بضم خم بزرگ که از گل سازند
و در آن غله پر کنند از لطائف ؁

کنایه ؁ بکسر اول و حرف چهارم یای
تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی
آن صریح و ظاهر نباشد ؁

کنانه ؁ بفتح اول و هر دو نون کهنه و
بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از
منتخب و برهان و شرح نصاب ؁

کنه ؁ بالضم و در آخر های ملفوظ
در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت
کار و حقیقت چیزی و بضمتین و یای مختفی
در فارسی جانوریست کوچک که بر سگ
و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند

بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن

کنده بالضم هر چوب سطبر و بزرگ
و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای
مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ
بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح
بمعنی خندق و لفظ خندق معرب همین
ست از برهان و لطائف و مصطلحات

کنیسه بکسر نون و یا معروف و
سین مهمله معبد گبران و ترسایان از
برهان و سراج ؁

کناره ؁ بفتح معروفست از برهان
و جهانگیری و رشیدی ؁

کنجاره ؁ بالضم و جیم عربی آنچه بعد
از کشیدن روغن ثفل کنجد و غیره بماند
از برهان ؁

کناسه ؁ بضم اول و سین مهمله
خاشاک و آنچه بجاروب از جایی رفته
گردد از منتخب ؁

کندوری ؁ بالفتح و دال مهمله
مضموم سفره و دسترخوان طعام از برهان
و لطائف و سراج ؁

کنج کاوی ؁ بضم کاف عربی
و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص
و تلاش و دقت و غور و امعان ؁

کنده کاری ؁ هر دو کاف
عربی مفتوح نقشها که بر زر و چوب و سنگ
و امثال آن کنند از مصطلحات ؁

باب الهاء مع الدال

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هردو کاف و بای موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب

کولاب بیای مجهول بمعنی لاب از برهان

کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان نار پستان و این جمع کاعب است از منتخب

کوداب بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده آشی باشد که آنرا از شیره انگور پزند از برهان

کوچه سلامت خندقی باشد بسیار کج و پیچ پیچ که اهل محاصره از میان معبر حصار خود در پناه کچ مالیش تقرب بالعنیم رسند

کوه رحمت نام کوهی است قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند

کوست بالضم بمعنی صدمه از برهان

کوسج بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور است از برهان و رساله معربات

کوخ بضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان و سراج و لطائف

کود بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد از برهان

کون و فساد بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن

کوه زهره مراد ازین شی محال

کوچه بند بمعنی محفوظ و کوچه که بر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند

کوره بالفتح و رای مهمله افزونی و پیچ و تاب از صراح

کوکنار بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سبزه است و نار که ترجمه رمان زیرا که بسبزه مفید است از برهان و سراج

کورر بضم کاف و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند

کون خر بالضم نادان و احمق و مرد بی عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق

کوته نظر ناعاقبت اندیش از برهان

کویر بر وزن دلیر زمین بی آب و سراب از برهان و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار

کوتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر

کوزه فقار شخصیکه زر بقمار بازد و وام دهد چون بقمار یک از انها بازد بستانند در کوزه جمع مینماید

کوز بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون رای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی

کوس بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که شاه شطرنج است و بمعنی گوشه جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایجاد و شادی از برهان و سراج و رشیدی

کوش بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام مردی از مرده ماه تسلی از برهان و رشیدی و در رشیدی بهمین معنی بکاف فارسی است

کورنش بضم کاف و سکون رای مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل است و بضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن و کسانیکه واو را تلفظ کنند خطاست از لغات ترکی

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی

در بخارا او از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب ست از کوکه و تاش و لام تسهیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش که کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش یعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالغرض پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص باهم کوکلتاش باشد یعنی هم کوکه و انچه کوکلتاش یعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد که او را در ترکی فقط کوکه نامند

کوف بواو معروف بوم که طائر منحوس است از فرهنگ و منتخب اللغات

کوه محروق کوهیست در راه مکه

کوک بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول هم آهنگ کردن سازها با یکدیگر موافق ساختن آوازهای تارهای سرود و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوره خشخاش را کوکنار گویند که سرفه مفید ست و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو مجهول طفوظ و سکون کاف عربی در ترکی

بیخ و ریشهٔ درخت و بمعنی چاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد

کودک مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند و این تحقیق هر چند در ظاهر کرده است لیکن بیان الفعه را چه چاره غایتش در عرف بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف

کوپلک بضم کاف و واو مجهول ملفوظ و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن

کوچک بمعنی خرد و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از چهار شربت

کوشک بالضم و واو معدوله و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول و فتح شین نیز آمده

کول بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بقیقین پوستینی که از پوست پیش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بقیقین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی

کوچک ابدال باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد

از چراغ هدایت و چهار شربت

کوتوال معرب لفظ هندیست یعنی صاحب قلعه چه در اصل کوٹوال بود بتای ثقیل هندی

کوتل بواو معدوله غیر ملفوظ و فتح تای فوقانی مرکب سواری خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی

کوپال بالضم و واو معروف و بای فارسی گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی

کواعب النعش بنات النعش

کوک شدن موافق شدن ساز با ساز دیگر از بهار عجم

کوک کردن موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان

کوکن بالضم بر وزن [illegible] نام ولایتیست از ملک دکن که بر ساحل دریای شور ست و در فارسی بمعنی چند که طائر منحوس ست و بمعنی دُلدُل از برهان رشیدی و سراج

کون بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل می شود و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدر ست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات را کون ازان گویند

باب الهاء مع السین

کہ بعد از نابودن بود شد و در برہان نوشتہ کہ در عربی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا گردید

کوہکن لقب فرہاد زیرا کہ خسرو پرویز بفریب وعدۂ وصل شیرین کوہ بی ستون را از فرہاد کنانیدہ راہ ہموار پیدا ساختہ بود از سراج

کون خاریدن پشیمان شدن از سراج و برہان

کوردین بر وزن پوستین جامۂ پشمین و گلیم از برہان جہانگیری و مؤید

کورگان بالضم و واو معروف و رای مہملہ موقوف و کاف دوم فارسی آنکہ از جانب مادر یا پدر نسبتش بپادشاہ باشد از مدار و در لغات ترکی نوشتہ کہ شخصیکہ نسبتش بسلاطین و نسبت دامادی ہم داشتہ باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی بادشاہی کہ دختر خاقان بحبالۂ نکاح او باشد

کوالیدن بفتح و بضم بالیدن زراعت وغیرہ از برہان

کوہ ماران تلی ست در کشمیر از مصطلحات

کوستن بر وزن و معنی کوفتن از برہان

کودن بالفتح و دال مہملہ مفتوح اسپ پالانیکہ بار بر و نہند و بمعنی شخصیکہ تیز فہم و زیرک نباشد مجازست از منتخب و در مؤید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کردہ کہ این لفظ عربیست

کوہان بواو مجہول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلند کشانۂ گاو

کوچہ دادن گذاشتن راہ برای کسی تا بگذرد از چراغ ہدایت

کوچہ یافتن راہ یافتن بکوچہ

کوچۂ خموشان قبرستان

کوری چشم فلان یعنی برغم فلان از مصطلحات

کوچہ لو محلہ لولیان از مصطلحات

کوکو بضم ہر دو کاف عربی نوعی از پلاؤ و نوعی از ماکولات کہ از بیضۂ مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاختہ

کو بالضم بواو معروف بمعنی کوچہ و بمعنی محلہ و خانہ نیز آمدہ و کلمہ ایست کہ برای استفہام و بمعنی کجا نیز می آید چنانچہ مصرعہ کو دو کہ حال مرا پرسشی کند و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک

کورہ بالضم بواو معروف و رای مہملہ آتشدان آہنگران و سگران و جاییکہ خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس میتواند کہ معرب باشد و نیز در عربی کورہ بمعنی شہر و قصبۂ آبادی و ناحیہ بواو مجہول در فارسی بمعنی حصہ بہرۂ پنجم حصہ از ملک فارس از سراج و رشیدی و برہان و منتخب و مدار و در بعضی فرہنگ نوشتہ کہ کورہ بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب

کوکبہ بفتح ہر دو کاف و بای موحدہ در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوہ و جماعہ نیز عربیست و مجازا بمعنی فر و شکوہ و حشمت و گوی مصیقل از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستارہ و در برہان نوشتہ کہ چوبی باشد بلند و رنج کہ از سر آن گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک می برند و آن از لوازم بادشاہی ست و بمعنی انبوہ مردم نیز آمدہ

کوہہ بواو مجہول برآمدگی ہر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازا بمعنی دوش انسان نیز آمدہ از برہان و سراج و رشیدی و در برہان بمعنی حلہ و نشیب نیز آمدہ

کوہ پایہ زمین دامن

باب الہاء مع الشین

کوه از برهان و مصطلحات ؎

کونسته ؎ بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان ؎

کوزه ؎ بالضم گلی باشد سفید رنگ مشابه گل نسرین ؎

کورگه بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته ؎

کوکه بالضم در ترکی برادر رضاعی ؎

کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی کمترا و نرویده باشد از برهان

کوفته بمعنی آسیب رسیده آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبان و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات ؎

کواکب صور ده کهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم انداز آنها مرتسبت از آنجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از انست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با موحده مع سین مهمله مذکور شد باین عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی ؎

کوبله بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب و هر شی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل و سری قرق و کلاه از برهان ؎

کوه بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب ؎

کوتاه پاچه کوتاه قامت و نام جانور چار پایه صحرائی از مصطلحات ؎

کوچک دلی ؎ نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند ؎

کورشکری بضم میم کور با در زاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ صفر خواهد آمد ؎

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر چرم سوده بکاه نزدیک کنند کاه را بخود میکشد ؎

کهولت بضمتین دو مو شدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب ؎

کهبد بالضم و بای موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر میراث و خزانه دار از برهان ؎

کهر بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسب و اشتر و انرا کمیت هم می گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان فقیر آرزو آنست که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد بمعنی کلاسه و بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ و سکون رای مهمله لفظ هندیست بمعنی آن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آواز بمجرد می غلطانند ؎

کهنه سوار سرآمد پهلوانان و نام استاد کشتی گیران ؎

کهف بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب ؎

کهول بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موای سیاه و سفید باشند ؎

کهل بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر ای میان جوانی و پیری باشد ؎

کهین بکسرتین کوچک ترین از برهان و سراج ؎

کهرشادخوان بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ نام سطر یکی صوت که خوب ادا میکرد ؎

کهکشان بالفتح سفیدی باشد

طولانی که شبهاشبا به راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یک سر آن بجنوب و سر دیگر بشمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان ازان گویند که شبا مانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آلوده کشد و خطها ازان بر زمین پدید آیند ؎

که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کم تر از سراج

کهنه بفتح اول و ثانی و فتح نون بمعنی کاهن که بمعنی غیب گوئی و فال گیر باشد

کهینه بکسر تین بمعنی خرد و کوچک

کهنه فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار ؎

کهی بفتح اول و یاء معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب فرستند برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه وغیره بیارد ؎

فصل کاف عربی مع یاء تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان ؎

کیا بکسر کاف و یاء معروف نوعی از طعام که روده باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه

و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد

کیس فدا بیای معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت هزیمت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند ؎

کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کیاست بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید ؎

کیمخت معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این گیو آسوخت بود چه گیو وقتیکه در صحرای ترکستان پنهان میشد از پوست گورخر کیمخت ساخته و از و دیگران آموختند از چراغ هدایت ؎

کیت و ذیت بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تا فوقانی بمعنی چنان چنین ؎

کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب وغیره ؎

کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت و صفتی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی به تخفیف نیز آمده ؎

کیومرث نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که گیومرث بفتح کاف فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عجمی و ثای مثلثه مشهورست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیومرت بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا بشود ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رسائل معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرث است که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تا فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه بزبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را

کیقباد بمعنی لفظی آن بادل حق

چه به کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و صد سال بادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که بادشاه دهلی ممدوح امیر خسرو بود ٭

کید ٭ بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر یای مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو ٭

کیاد ٭ بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر ٭

کیفر ٭ بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف سهار عجم و سروری و در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزای بدی ٭

کینه توز ٭ بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش ٭

کیکاوس ٭ نام بادشاهی از ایران که رستم از دهقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی ٭

کیس ٭ بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب ٭

اکیوس ٭ بفتحتین جمع کاسه ٭

کیلوس ٭ بر وزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن ٭

کیموس ٭ بر وزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته می شود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه طبخ می یابد در جگر و عروق و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست ٭

کیش ٭ بالکسر یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در ان تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهری در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظی ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مرادست از برهان و رشیدی ٭

کیش سیاوش ٭ نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری ٭

کید قاطع ٭ بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع اعمارست ظاهرا مصحف کیت ست که بیای مجهول بهندی نام ستاره منحوس ست ٭

کیف ٭ بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی چنانکه نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات و غیره ٭

کیف ما یتفق ٭ به هر طور که اتفاق می افتد ٭

کیف ما اتفق ٭ بفتح کاف و فا و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد ٭

کیکث ٭ بالفتح و هر دو کاف عربی اکری ست گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان ٭

کیل ٭ بالفتح بمعنی پیمودن پیمانه هر دو آمده از منتخب ٭

کیال ٭ بالفتح و تشدید یا پیمانه و هر چیز را بپیمانه پیمایش کننده ٭

کیف و کم ٭ چه گونه و چند و باصطلاح کیف ظاهرست

از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف عرضی ست که در یافت شدت و ضعف آن بتعقل تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بمتابعت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیای ذی جسم ؎

کیوان ؎ بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات ؎

کیان ؎ بفتح پادشاهان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و در کیومرث تامل است از برهان و رشیدی

کین ؎ بالفتح گوشت اندرون فرج زنان از شرح نصاب ؎

کیاک در شلوار یا در موزه افتادن ؎ بیقرار و مضطرب شدن از برهان ؎

کیهان ؎ بالکسر بروزن ایشان یعنی جهان و روزگار و دنیا و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج

کیفدان ؎ ڈبهٔ معجونات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد دران باشد و حقهای که معاجین دران گذارند ؎

کیله ؎ بالفتح پیمانه ؎

کی ؎ بالفتح و تخفیف بروزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام را در باب کیقباد از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم پادشاه را کی می گفتند کیکاوس و کیخسرو کیقباد و کی لهراسپ

لفظ کی بالفتح و تشدید یا داغ یعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف

کیانی ؎ بالفتح منسوب کیان که جمع کی باشد پس کیانی یعنی چیزی که لایق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان ؎

کیلو کهری ؎ نام دهی که قریب دهلی بود الحال در انجا

مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف

گا ؎ در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط ست و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت نیز می کند ؎

گاد ؎ بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن است ؎

گاو عنبر ؎ جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا می ماند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح گاو عنبر کنایه از بالدار فایده دهنده ؎

گاو زور ؎ کسیکه بطاقت و قوت کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات

گازروار ؎ بضم زای معجمه و سکون رای مهمله و واو نام داوی از کشتی که از زاور بهندی دهوبی پاٹ گویند و آن چنان بود که دست حریف کشیده سینه بازوی او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساختن و تکان دادن ست بنحویکه حریف از بالای پشتش از صدمه تکان از انجا در آمده رو بروی او

بفتح کاف فارسی و میتواند که گلتکیه
بضم اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ
گرد بالش برهمین دال است و بعضی
اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش
کسره و فتح هر دو صحیح ۱۲

گریغ ۱۲ بضم اول و یای مجهول و
غین معجمه گریز و گریختن از برهان و
سراج اللغات ۱۲

گرفتن چراغ ۱۲ خاموش
کردن چراغ ۱۲

گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح
خیمه و حجله و چیستان که آنرا پهیلی گویند
و نوعی از نان لطائف ۱۲

گرمک بالفتح باقلای در آب
جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله
سرده و آن سفید رنگ شیرین معطر
باشد و تصغیر گرم هم ست از برهان ۱۲

گردن باریک ۱۲ لائم
استطیع و منقاد ۱۲

گران سنگ بکسر اول مرد
با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع
از برهان و سراج ۱۲

گرگش بالفتح و هر دو کاف
فارسی نام شهر ۱۲

گرم بمعنی جلد و شتاب ۱۲

گرگ مسیحا دم ۱۲ بالضم و حرف
نهم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح ۱۲

گرفتم ۱۲ معترضت و مجازا بمعنی فرض کردم ۱۲

گرزم ۱۲ بالضم و رای معجمه مفتوح نام برادر
اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف
عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی
باشد خوشبو دار از سرور و مدار و ابراهیمی ۱۲

گرسنه چشم ۱۲ کنایه از ممسک و بخیل
و حریص و گدا از برهان ۱۲

گران ۱۲ بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که
مقابل سبک باشد و ضد ارزان یعنی چیز
که قیمت آن بنسبت دیگر اشیای اندوخته
باشد از برهان و بهار عجم و مدار و
مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور است
که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانند
و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص
ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم
گران باشد ۱۲

گران جان ۱۲ مرد سخت جان
مرد بسیار سست و کاهل و پیر از برهان ۱۲

گردان ۱۲ بالضم پهلوان و دلاور
از رشیدی و در برهان بفتح هست ۱۲

گرگان ۱۲ بضم اول و هر دو کاف فارسی
نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان

گردنان ۱۲ بالضم پهلوانان و دلاوران
و در رشیدی بالفتح ۱۲

گرائیدن ۱۲ در مدار بکسر اول و در
جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان
بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت
کردن و میل نمودن ۱۲

گرستن ۱۲ بکسر تین مخفف گریستن از
مؤید و برهان ۱۲

گریبان ۱۲ بکسر تین و یای مجهول کسرت
از لفظ گری بکسر تین و یای مجهول بمعنی
گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و
محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری
و در برهان الف گوید و یای مجهول است اگر معروف
خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید ۱۲

گرایستن ۱۲ بکسر اول میل و رغبت
کردن از سراج ۱۲

گرگین ۱۲ بالضم و حرف سوم کاف
فارسی مکسوره نام پهلوانی ایرانی و بالفتح
صاحب مرض خارش از لطائف و سراج ۱۲

گرم خون ۱۲ بمعنی بسیار دوست
محب از برهان ۱۲

گرم جوشیدن ۱۲ بسیار محبت
کردن و تپاک نمودن ۱۲

گردون ۱۲ فلک و ارابه که بهندی
گاڑی گویند و بمعنی رتھه و بهل نیز با
کنایی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون
آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند
و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست
و مخفی نماند که گردون مرکب ست از
گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که
در اصل الف و نون بوده پس
گردون در اصل گردان باشد

چراغ هدایت

بسم الله الرحمن الرحیم

دو چهار خرما گرفته درین درخت بی بر می نهند بقدرت الهی آن درخت بی ثمر بثمر میگردد

گشنی باضم و نون بکسر بمعنی جفتی نر با ماده و بار ور گردن درختها از برهان و غیر آن

گفتن بمعنی کردن شرح دیوان حافظ از بهلول

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا گل دو رنگ آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم

گل گلاب باصطلاح بعضی بینوشان کنایه از شراب

گل مهتاب پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آن را بهندی چاندنی گویند

گل شگفت یعنی امر غریبی ظاهر شد

گل گشت بالضم سیر جای مرغوب

گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر حای مهمله آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا باتش ترقیده نشود

گلاج بالضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان

گل تسبیح امام تسبیح از مصطلحات

گل سر سبد کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از امثال خود بهتر و معتبر و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند

گلغند معروف و کنایه از لب معشوق از مصطلحات

گلبند بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از بهامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند

گلنار نوعی از انارست که سوای گل ثمر ندارد و گل آن کلان و صد برگ میباشد برنگ گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج

گل ابر قطعه ابر

گلشکر یعنی گلقند

گلزار بزای هوز نوشتن صحیح است و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمه گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زارست و کلمه زار برای کثرت و ظرفیت می آید

گلوسوز در چراغ هدایت یعنی خوشنما و خوش آینده و نوشته و در [illegible]

بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را بسوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارت ست از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح و حسن سیاه و نمکین باشد

گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زای معجمه نکلیست سرخ مائل باندک کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن نکلیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج

گل سر نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند

گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات

گل صد برگ یعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم

گلبانگ آواز قلندران و شاطران نعره هی و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور و غم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز نشاط و آواز بلبل آورده و در فرهنگ اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک

گل بالضم معروف ست [illegible] لفظ

۶۴۹

چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام بر فاقت موسی آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم از دست دیگران محفوظ ماند ؎

گنج با لضم بمعنی گنجایش از لطائف و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر که خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآور سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در بعضی نسخها بلفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار ؎

گنج بادآورد بالفتح وا و گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره بفرستاد و باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد اصطلاح مال مفت را گویند ؎

گنبد بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروف و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن ست چنانچه چهار پا جستن اسپ و کنایه از سرین نیز باشد از مصطلحات و برهان

گنبد چار بند عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج ؎

گند بالفتح بوی بد و در بهار عجم گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی بهمین سبب عطار را گندی گویند از خیابان ؎

گندپیر بالضم و دال مهمله موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندپیر بالفتح کاف فارسی میتواند که بالضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر بکاف فارسی بود در تعریب بجیم بدل می شد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر ست پس از قاعده تعریب دریافت میشود که گندپیر بکاف عربی و بای فارسی ست

گنجور خزانه دار و در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارند و خداوند ست پس با قبل واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده واو را ساکن کردند همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیاث ؎

گنجشک بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید و برهان و مدار و جهانگیری بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول بالاتفاق است ؎

گنبد گل بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان ؎

گنگل بالفتح و سکون نون با فتح کاف فارسی سخره و هزل و ظرافت از لطائف ؎

گنبد ناگون کنایه از سبزرنگ مائل باندک سیاهی ؎

گندیدن بوی بد دادن چیزی

گنج شایگان این نیز نام گنج بادآورد ست که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه و چون گنج بادآورد گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار زمیر را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا

گنج شایگان نام کرد از برہان و غیر آن

گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند

گنج قارون امام فراگفته که چهل تن کلیدهای کنوز قارون میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه قارون چهارصد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانه او بزمین رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند

گنبد ساختن کنایه از سرین خود برداشتن که ایضاً از مصطلحات

گنجاره بالفتح بمعنی گلگونه از برهان

گنده بالضم در مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلوله خمیر که برای نان پهن دو دست مدور میکنند از برهان

گنجه بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة

گنجینه منسوب بگنج و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید

گنج گاو نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب دران سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد فرمان بهرام گور آنجا را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و دران عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان

گنج الهی قرآن مجید از سراج

گنده مغز بمعنی سخن نکو گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بالضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف

گونیا بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تخته مثلث باشد مائل الطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان

گویا بمعنی گوئی الف در آخر زاید است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد

گوا بالضم اول و بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان

گوداب بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان بپزند و آن را ابکمه و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیره بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در جوف بره پر کرده بپزند

گوشت بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آواز موسیقی و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت

گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج

گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است

گوگرد بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور دوائیست معدنی که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان

گوسفند بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج

گورگان بواو مجهول و بهر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لایق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لایق سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و بهر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند

گورخان لقب پادشاه خطا و ختن از سراج

گوش کردن بمعنی شنیدن

گوش مالیدن بدون عوض بکار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه

گوی گریبان تکمه که بر گریبان دوزند

گوزن بفتحتین و زا نام جانوری ست و آن نوعی از گاو کوهی ست که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان

گوی بردن فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان

گون بواو معروف بمعنی رنگ از سراج

گوهرخاتون نام زن سلطان سنجر

گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران

گوبان بواو مجهول و دال مهمله و با موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف

گورکن بفتح کاف و دوم عربی نام جانوری چهارپا بهندی بگگ گویند

گوالیدن بضم و بفتح بالیدن درخت و نمو کردن درخت و غیره از مؤید و برهان

گوش دادن شنیدن

گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده می نوشی کردن

گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچگان بازی بان کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج

گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی ست بمعنی بدن و تن از مصطلحات

گوشواره باصطلاح اهل دفتر وسط عرض ورق دفتر که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوری ست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن

گوی انگله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان

گوساله بالضم و واو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بعضی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خردساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها بمعنی نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو است و ساله در اصل هاله بود و چه هال بمعنی آرام و قرارست یعنی چیزیکه گاو بدان آرام بگیرد و آن بچه اوست

گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب

گوپاره طعامیست متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره بدبو

گوگده بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکب بمعنی درآسمان چه گوگ بمعنی آسمان و ده بهای تحقی بمعنی در

گوچ بالفتح مغاک کوچک از برهان

گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان

گوی صیغه خطاب ست از گفتن و مجازاً بمعنی تشبیه نیز آید

٦٥٥

از چراغ ہدایت و برہان شک نیز می آید

گوتا زہی بالفتح اول و تای فوقانی و زای معجمہ الف و دعوی بے حقیقت در غلبہ و زور بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز

گہنپایت نام شہریست در دکن

گہ گیر بہر دو کاف فارسی اسپی کہ تن بسواری ندہد از مصطلحات

گہوارہ دیو فنی ست از فنون کشتی کہ دو حریف یکدیگر را تکان دہند تا یکی دیگر را غافل کردہ بر زمین اندازد و گاہی کنایہ باشد از آدم بد طینت

گہوارہ بالفتح نوعی از چار پائی کہ برای راحت اطفال در ہوا آویزند

گہ بالفتح بمعنی ہنگام وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوتہٴ زرگران کہ زر و نقرہ دران گداز ند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمدہ از برہان جہانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

گیا بکسر اول بمعنی گیاہ از برہان

گیپا بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشتہ لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد

گیرا بیای معروف بمعنی گیرندہ

گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان ہندی نوعی از سرود ست مثل دہرپد

گیومرت بفتح میم نام بادشاہی کہ اول در جہان بادشاہی کردہ و بیان آن در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت

گیج بیای مجہول و جیم عربی پریشان و پاگل و مضطرب از لطائف و مصطلحات

گیر و دار فرماندہی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمدہ از خیابان و برہان میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ کہ گیر و دار ہر دو صیغہ امر ست یعنی این را بگیر و آن را نگاہدار و گاہ بمقام حکومت گفتہ میشود و کنایہ از کرّ و فر سلطنت و امیری

گیسو دار مولا زادہ یعنی پسر غلام و بمعنی ستارہٴ دم دار از مؤید

گیرنگ بالکسر بروزن نیرنگ نام قصبہ از برہان

گیل بالکسر ملکیست کہ آنرا گیلان گویند

گین بیای معروف صاحب و خداوند و بمعنی پر و ملو و درین صورت مخفف آگین ست از رشیدی

گیہان بالفتح بمعنی روزگار و جہان از برہان و در سراج نوشتہ

اگر گیہان بالکسر قبیل بالفتح بمعنی جہان و روزگار و بکاف فارسی و عربی ہر دو صحیح ست باعتبار تعریب و بعضی از محققین نوشتہ اند کہ گیہان بیای مجہول اما لہ گاہان ست منسوب بگاہ یعنی وقت و زمانہ چون اکثر اشیای عالم تعلق با وقات دارند لہذا بمعنی جہان آمدہ

گیلان بالکسر نام ملکی ست و نام دہی ست نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة اللہ علیہ و جیلان معرب آنست

گیسو بیای مجہول خان آرزو در سراج نوشتہ کہ گوسی کو مرگیسو موی درازی کہ از ہر دو جانب در گذشتہ چنانکہ در گلستان سیاہی گیسوی آشفتہ یعنی مرادف زلف نوشتہ و از اشعار متاخرین ظاہر میشود کہ گیسو غیر زلف ست تا سم مشہدی گوید

بیت بکمند سود برہا دستان بیکار نیست کہ آنچہ گاہ زیاد از زلف گیسو می شود

گیو بالکسر و یای مجہول نام پسر گودرز پہلوان ایرانی از برہان

گیسو بریدہ زن بیوہ

گیوہ نوعی از کفش ہندی

گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج

گیلی بالکسر هر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ست و قیل نام امیری از امرای مغل

گیدی هر دو یای معروف مرکب از گید که بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رساله معتبره

باب لام

فصل لام مع الالف

لالا بمعنی بنده و غلام خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان گر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو می آید از بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و مؤید

لا بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پرده و تو که آنرا ته نیز گویند و لابرلا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقراض ظاهرا این معنی کنایه است بمقراض بمشابهت شکل لا

لاریب بفتح رای مهمله بیشک و آنچه دران شک نباشد

لازب بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده از کشف و صراح و ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد بهشدن باقی ماند

لاک پشت بکاف عربی باخه که بهندی کچهوا گویند لاک بمعنی کاسه چوبین ست از برهان

لات بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب

لاهوت عالم ذات الهی که سالک را دران مقام فنا فی الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسما را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لاهو الا هو ست و حرف تا زائد و قانون عرب ست که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر طائفه افراد را و لفظ هو اسم ذات ست الا هو مگر تجلی ذات و حق اینست که لاهوت در اصل

لغت مصدر ست بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رحموت و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده شدن و هکذا فی الصراح

لایح بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح

لاقح بکسر قاف و حای مهمله آبستن و آنچه نخل را بوی جفت سازی دهند و باد که ابر پیدا کند و درخت را بار ور کند لواقح جمع آن از منتخب

لاخ بخای معجمه بمعنی جای و مقام گردد بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری

لابد بضم بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب

لاد بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان

لاغر بفتح غین معجمه

معنی لامحاله بالضرورست از ترجمهٔ مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر های ضمیر دانند غلط و در صراح و منتخب نوشته که محاله بفتح میم بمعنی چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناچار و ناگزیر

لامسه بکسر میم و سین مهمله قوتیست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و سختی آنچیز میکند

لامه بمعنی زره که از حلقهای آهنی سازند از منتخب و صراح

لاوه بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان

لاونه بدال و نون گیاهیست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان

لایه بیای تحتانی ردهٔ دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا نه گویند

لازقه بکسر زای معجمه و قاف هر چیز که چسپنده باشد مثل سریشم

لاله منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه های زائده لاحق شد مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ نعمانی و لالهٔ شقائق و لالهٔ دو رخته و لالهٔ دلسوز و لالهٔ حطائی و لالهٔ خودرو و لالهٔ سفید و لالهٔ زرد و لالهٔ عباسی و لالهٔ بیکانی و لالهٔ مقراضی و لالهٔ دختری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامهٔ ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه آمده

لاشه بمعنی نحیف و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده از آدم و دیگر حیوانات از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار که مؤید و جهانگیری

لآلی بفتح اول و مد ثانی و کسر لام مروارید بمعنی مرواریدهای بزرگ و این جمع لؤلؤ است و بضم اول چنانکه مشهور شد خطاست

لامانی بکسر نون نیز روپوشی از نمد زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بغریب نوشته و در جهانگیری بمعنی گزانامه

لالی بکسر نون منسوب بلالان که نام کوهیست از مضافات آذربیجان و ترک لالی منسوب بآنست از لطائف

لابدی بضم بای موحده و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد از آن چاره نبود

لامی بمعنی گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لای جامه و یک لای ریسمان بعربی آن را طاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافتهٔ ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی

لا دوام ذاتی سلب کردن صفتی از شئی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما ای لا شئی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل

لاابالی بفتح حرف ثالث که همزه است صیغهٔ متکلم واحد از مضارع یعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل است و بحذف همزه مضموم و او نوشتن و خواندن خطاست از مؤید و مدار و کشف

لااحصی بضم الف و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارتست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا بر تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود

فصل لام مع بای موحده

لبا بکسر لام مخفف و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب و منتخب ٭

لب چرا اینچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند تا با هم میخورند از برهان ٭

لب بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف ٭

لباب بضم اول هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب

لبوب بضمتین خلاصه هر چیز و مغزهای تخم بعضی درختان میوه ٭

لبیب بروزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب ٭

لبلاب بالکسر هر دو بای موحده نام گیاه که از آن عشق پیچان گویند از برهان ٭

لباسات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس است چنانکه جمادات نباتات جمع جماد و نبات

لبث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب ٭

لباده بضم اول و دال مهمله چوبینه که گردن گاو و قلبه دگاو گردون نهند بهندی آن را جوا گویند بضم جیم و لباده بفتح اول بمعنی جامه بارانی از سراج و لطائف و برهان ٭

لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و پرنهاده از شرح نصاب ٭

لبید بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف ٭

لبس بالضم و بالفتح پوشیدن جامه بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب ٭

لب چش چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاده شدن در کار ٭

لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی دگاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب است هرگاه مخدومی خادمی را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند ٭

لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب ٭

لبان بفتح صمغی است که کندر گویند از منتخب و برهان ٭

لبون بفتح بمعنی شیر دهنده گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که مادرش بسوم سال در آمده باشد از شرح نصاب

لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات ٭

لب برچیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات ٭

لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات ٭

لب داشتن و لب دندان داشتن لیاقت و شایستگی داشتن

لب گزیدن تاسف کردن و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن ٭

لب شیرین کردن تبسم کردن ٭

لب نان با ضافت کنارهٔ نان ٭

از قاموس و منتخب

لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور آنچه کسی آید بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد و طبیعت و ذهن او باشد این منسوب ست بلدن که بمعنی نزد ست

فصل لام مع ذال معجمه

لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شرح شافیه

لذع بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب

لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع رای مهمله

لر بالفتح و رای مهمله در ترکی حرفی است علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسب لر یعنی اسپان اسپان از بهار و برهان و لر بالضم طایفه از صحرائیان که از شیاطین لشکر سلیمان علیه السلام پیدا آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات

فصل لام مع زای معجمه

لزاب بفتح اول و کسر زای معجمه و بای موحده چسپنده بچیزی از منتخب

لزوجت بضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب

لزج بفتح اول و کسر زای معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

فصل لام مع سین مهمله

لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب

لسان الحمل بالفتح حای مهمله و میم گیاهی ست برگش مشابه زبان بره و تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع

لسان بکسر اول زبان و بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان

لسن بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح زبان آور ست و بفتحتین فصاحت و

زبان آوری از منتخب و غیر آن

فصل لام مع شین معجمه

لشکری مردم سپاهی از شرح سکندر نامه

فصل لام مع صاد

لص بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب

فصل لام مع طای مهمله

لطمات بفتحات طپانچها

لطف بالضم نرمی و نازکی و مدارا

لطیف نیکوکار و باریک و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب

لطائف الحیل بکسر حای مهمله و فتح یای تحتانی نکوئی و باریکیها و خوبیهای حیلها

لطیم سیلی خورده و نام اسپ از شرح نصاب

لطمه بالفتح طپانچه

لطیفه نکوئی و چیز نیک نازک از منتخب

لطائف سته بکسر سین مهمله و تشدید تای فوقانی مقرر ست که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمیگردد تا این شش لطیفه او از او روشن نگردد اول لطیفه

نفس ست محل آن ناف باشد دوم لطیفهٔ قلب ست محل آن دل ست که جانب یسار باشد سوم لطیفهٔ روح ست که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفهٔ سرست محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفهٔ خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفهٔ اخفی ست محل آن تحت وانیها را اطوار سته نیز گویند ۱۲

فصل لام مع ظای معجمه

لظی بالفتحتین و ظای معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار ۱۲

فصل لام مع عین مهمله

لعب بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته ۱۲

لعل مذاب بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان ۱۲

لعاب بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر ۱۲

لعبت بالضم و بای موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید ۱۲

لعوق بالفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف ۱۲

لعمرک بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد سستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند

لعل بالفتح مشهور و لام مفتوح حرف ترجی ست بمعنی امید چیزی که حصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال که بهندی و فارسی مشترک باشد یا للتعریف فارسیان عربی دان ست و در بهار عجم گفته که لعل جوهری سرخ رنگ و این در اصل لال بود که فارسیان معرب لعل ساختند میر صدر الدین محمد در جواهرنامه آورده است اینکه می گویند معدن لعل در بدخشان ست از مسموعات ست زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزلهٔ عظیم پدید آمد و کوه سکنان شکافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمی خیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده صیقل می شود بدان شهرت گرفته و لعل انواع می باشد رمانی و پیازی و شفتری و شفتالی و ختایی و اکری و ادرسی و شالی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینه دار همین باشد ۱۲

لعلین بمعنی سرخ و این منسوب بلعل که جوهریست معروف

لعل پیکانی لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده و زنان ازان گوشواره سازند مصطلحات

لعل پیازی نوعی از لعل که برنگ پیاز باشد

لعل قطبی قسمی از لعل که نگینه دار بهتر و ادار باشد ۱۲

لعل عقربی نوعی از لعل

لعلی بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند ۱۲

فصل لام مع غین معجمه

لغوب ؛ بفتحتین رنجوری و ماندہ شدن از منتخب و کنز و لطائف ؛

لغت ؛ بضم اول و فتح غین معجمہ زبان قوم را گویند ہر زبانی کہ باشد و باصطلاح الفاظیکہ معانی آن شہرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعدہ التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد ؛

لغات ؛ جمع سالم بحذف لام کلمہ

لغز ؛ بضم لام و فتح غین معجمہ و زای معجمہ سوراخ موش دشتی و آن لبا بیستا پیچدار باشد لہذا نام نوعی از کلام مبہم کہ بفارسی چیستان گویند ؛

لغ ؛ بالکسر کلمہ است کہ در ترکی افادہ اثبات کند بمعنی ہست از زبان

لغو ؛ بالفتح بیہودہ گفتن و سخن باطل و ہر چہ بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح ؛

لغوشہ ؛ بمعنی آلیش و گلگونہ از ادات

فصل لام مع فا

لفت ؛ بالکسر و تای فوقانی بمعنی شلغم از منتخب ؛

لفچ ؛ بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارچہ گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطبر آید و گاہی بمعنی مطلق لب آید سراج و برہان و رشیدی و لطائف

لفاح ؛ بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان کہ زرد و خوشبو از صراح و منتخب و در تحفۃ المومنین نوشتہ کہ ثمر یبروح است و یبروح بجای مہملہ بیخ نباتی است بصورت انسان کہ بفارسی مردم گیا گویند ؛

لفظ ؛ بالفتح و ظای معجمہ بیرون افگندن از دہان و سخن گفتن از منتخب و غایۃ التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشتہ اند ؛

لف ؛ بالفتح و تشدید فا بمعنی پیچیدن و لف النشر بمعنی پیچیدن پراگندہ را ؛

لفیف ؛ ہر چیز پیچیدہ و در ہم و دوست و کلمہ کہ دران دو حرف علت باشد از منتخب ؛

لفچن ؛ بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی مرد کہ لب سطبر بزرگ داشتہ باشد از سراج و برہان ؛

لفچہ ؛ بالفتح و جیم فارسی بمعنی کلمہ پرکالہ گوشت بی استخوان از برہان و مؤید و رشیدی ؛

فصل لام مع قاف

لقا ؛ بکسر اول و قاف بمعنی دیدن از صراح و مؤید و کشف و مدار و در سروری بفتح بمعنی جلاء نوشتہ ؛

لقب ؛ بالفتحتین نامیکہ در آن مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم و در آن بیج بمعنی ستایش و نیاش لطائف

لقاح ؛ بکسر اول و آخر حای مہملہ آبستن و حاملہ شدن از منتخب

لقوا جیس ؛ این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامہ لقوا جیس تحریر کردہ بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مہملہ نام حکیمی کہ برادر ارسطو

لقط ؛ بالفتح چیزی از زمین برداشتن و بر چیدن از منتخب ؛

لقیط ؛ بچہ کہ در راہ افتادہ یافتہ باشند و آنرا از زمین برداشتہ باشند از شرح نصاب و منتخب ؛

لق و دق ؛ لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم تابع اول است بفتح دال مہملہ بمعنی زمین ہموار و سخت کہ گیاہ و درخت نداشتہ باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمہ

بود از سراج اللغات ٭

لق ٭ بالفتح بی موصاف از لطائف ٭

القلق ٭ بالفتح هر دو لام معرب

لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی

را شکار کند ٭

لقطه ٭ بالضم چیز افتاده که بر داشته شود

از زمین بر چیده شده از منتخب ٭

لقیه ٭ بالضم ملاقات از لطائف ٭

لوچ خلیفه ٭ نوعی از حلواست

که بغایت نفیس باشد از برهان ٭

فصل لام مع کاف

لکنت ٭ بالضم گرفتگی زبان

در هنگام سخن گفتن که بسته کلام شود ٭

لک ٭ بالفتح و کاف عربی ابله

و نادان و نیز عدد معروف که صد هزار

باشد لیکن باین معنی هندی ست

زیرا که هندیان برای شمار مرتبه ها

مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب

مرقوم ست و نزد فارسیان تا ازین

مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و

صد هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر

درخت کنار وغیره در ست می بند

میشود و نیز هندی ست مگر آنکه تعریب

کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر

ناتراشیده و لته کهنه از سراج و

در لغات ترکی نوشته که بالضم لک

بمعنی سطبر و گنده و ترکی ست و در

برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزیکه

از درخت سرخ گیرند ٭

لکوک ٭ بضمتین جمع لک که معرب

و مفرس لک هست و آن هندی

نام عدد صد هزار ست ٭

لکلک ٭ طائر آبی ست ٭

لگن ٭ بفتحتین و کاف فارسی طشت

که در آن دست شویند و بترکی

چلاپچی گویند و بمعنی شمعدان هم

نوشته اند از جهانگیری و بهار عجم و

سراج و برهان ٭

لکه ٭ بالضم و تشدید کاف عربی

وای بمعنی داغ و پارچه پاره ٭

لگنده ٭ بکسر لام و سکون کاف

فارسی و نون از انگشتان پا تا بن

ران و این قلب لنگه است ٭

لکهنوتی ٭ نام شهری که در زمانه سابق شهر

بوده است در اقصای شرقیه ملک

بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور

که ولایتی ست از بنگاله ٭

فصل لام مع میم

لما ٭ بالفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه

و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه

تا فیه استغراقیه ٭

لمعات ٭ بفتح اول و ثانی

روشنی ها و نام کتاب علم حدیث ٭

لمتر ٭ بفتح لام و سکون میم و ضم

تای فوقانی و رای مهمله فربه

و گنده از لطائف ٭

لمس ٭ بالفتح سودن چیزی

بدست یا بعضوی و بمعنی حاجت

و بمعنی جماع از منتخب لطائف ٭

لموع ٭ بضمتین درخشیدن

روشنی ها و تابشها بمعنی جمع لمع

است که بمعنی درخشیدن باشد ٭

لم یزل ٭ همیشه و پاینده و

ازلی نزد اهل عبارات از ذات

حق تعالی و لم یزل یعنی نیست

بوده چون لم جازم است زائل از زد

آخر شد چیم کرده الف بالتشدید

ساکنین انداخت ٭

لم ٭ بالفتح و سکون میم حرف نفی

و بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان

در محاورات خود بمعنی نیز میم را

ساکن خوانند و بمعنی سبب پرسی

و حجت و اعتراض مستعمل نمایند

و در محاوره عرب در صورت الحاق

یای نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان ٭ بالفتح درخشیدن

از صراح ٭

لمحه ٭ بالفتح درخشیدن برق و

یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب

مدار و کشف مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد ۱۲

لمه بکسر لام و تشدید میم موی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب ۱۲

لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب ۱۲

فصل لام مع نون

لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان ۱۲

لنگ گیر بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کرش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات ۱۲

لنگر چیزیست آهنی گران وزن کشتی را بدان بر جای خود نگاه دارند و طعام که بفقرا و مساکین دهند و جایی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن ۱۲

لنگ سرکش بکسر فنی است از فنون کشتی و آن چنان باشد که پای خود در العضوی از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن است

لنبک بفتح لام و سکون نون کرده لفظ مهمل است در فتح بای موحده و

کاف عربی نام سقای ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان ۱۲

لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام و بر جای کردن بالضم فوطه لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا و در هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان ۱۲

لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن ۱۲

لنگ به لنگ زدن گریختن از مصطلحات و برهان ۱۲

لنگ بره قسمی از آش است که از آرد گندم می سازند بر ران نهاده و شکل رشته تابند بریان کرده در گوشت می پزند ۱۲

لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداختن یا بر پشتش زدن از مصطلحات ۱۲

لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر ۱۲

لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد مجازاً بمعنی خواستگاری باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت ۱۲

فصل لام مع واو

لوا بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار و مؤید و کشف و صراح و مدار ۱۲

لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب است از برهان ۱۲

لوشا بواو معروف و شین نام حکیم از برهان و مؤید ۱۲

لوح پا تخته چوبی که جولاهه بهنگام بافتن پا محکم میگیرد از شرح نصاب ۱۲

لوب بالضم و واو معروف دریای سوخته و زمین سنگستان اسود از شرح نصاب ۱۲

لواهب آتشها شعلها و این جمع لاهب است چنانکه سواحل جمع ساحل ۱۲

لوزیات بالفتح حلوا بادام ۱۲

لوعات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل و دردمندی کسی از منتخب و صراح ۱۲

لوعت بالفتح سوختن یعنی دل را سوزش دادن از عشق از منتخب

لوت بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کوک از برهان ۱۲

و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی
و غیر آن و لوله آبریز که آنرا بهندی
ٹونٹی گویند ؎

لوم ؎ بالفتح ملامت کردن از
کشف و مدار و صراح و قاموس
بعضی بمعنی خجل نیز نوشته اند ظاهرا
این مجاز باشد ؎

لواوشم ؎ بالفتح هر دو لام و فتح
شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه
نوشته که نام گلیست ؎

لوح طلسم ؎ لوحی باشد که طریق
گشادن طلسم که ایران تحفه تحریر
کرده در میان طلسم تعبیه نموده ؎

لوکان ؎ بواو مجهول و کاف
عربی آنکه چیزهای دوستان را دزدیده
باشد از رشیدی ؎

لوریان ؎ بواو مجهول و رای
مهمله و یای تحتانی قومی ست
صحرانشین که اکثر ایشان آهنگر
باشند و بازیگری و بکوچه ها سرائیدن
نیز پیشه دارند و بهرای بلور نیز
بازی کنند و بلور کنایه از پیاله
بلور از برهان و شرح خاقانی ؎

لوزینه ؎ بالفتح و زای معجمه
حلوائیکه دران مغز بادام انداخته
باشند از برهان ؎

لوحش الله ؎ بفتح لام و فتح
حای مهمله در اصل لا اوحش الله بود
و معنی آن وحشت ندهد او را الله تعالی
فارسیان در وقت تعظیم استقبال
بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند
چنانکه گویند بروی فلان صد
لوحش الله ای صد آرزو و صد
تحسین از بهار عجم و رشیدی ؎

لوح ناخوانده ؎ علم لدنی و
در بعض شروح مراد از کتب غیر
مروج و در بعضی شروح کنایه از
لوح محفوظ ؎

لویشه ؎ بالفتح و یای معروف
و شین معجمه ایسانی که بوقت نعلبندی
لب اسپ را بدان بندند از شرفی
و رشیدی ؎

لواشه ؎ بکسر اول و شین معجمه
نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت

لولی ؎ معروف ست و این
منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی
و بیحیائی باشد از رشیدی ؎

لوذعی ؎ بالفتح و ذال معجمه
مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک
و زود یابنده معانی از منتخب و
شرح نصاب و صراح ؎

لوطی ؎ بواو معروف رند و
کودک باز از چراغ هدایت و در
مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید
که هندیان بانکا گویند ؎

لوطی اللهی ؎ یعنی بانکه خدا
بجهت عظم شان بانکا بخدا منسوب
کرده اند ؎

لوری ؎ نام طائفه است که
بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه
ایشان باشد از برهان ؎

فصل لام مع های هوز

لهب ؎ بالفتحتین بمعنی
شعله آتش ؎

لهیب ؎ بالفتح اول آتش شعله زن

لهراسپ ؎ بضم اول و سکون
الف و سین مهمله نام پادشاهی ست
از مؤید و برهان ؎

لهات ؎ بالفتح و تای فوقانی
بمعنی لهاذ یعنی گوشت پارۀ که در
حلق معلق باشد از چراغ هدایت و کشف ؎

لهالوز ؎ یکی از نامهای ...

لهز ؎ بالفتح و زای معجمه ... مشت
زدن بر سینه از منتخب و لطائف

لهفا ؎ بالفتحتین ... خوردن
و اندوهگین شدن از لطائف و صراح
و منتخب ؎

لهو ؎ بالفتح بازی و جماع کردن
از منتخب ؎

لهه ؎ بالفتح در ترکی ترجمه بانکه ...

بمعنی معیت آید و در اصل آنه بود بکسر همزه ۱۲

لهنه ۱۲ بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل برودی پیش مهمان نهند تا بآن شغل کند قبل از غذای ضیافت ۱۲

لهجه ۱۲ بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان محاوره و وضع و تکلم و آواز خوش ۱۲ لغت

فصل لام مع یای تحتانی

لیلة الاسری ۱۲ شب معراج ۱۲

لیلا ۱۲ معشوقهٔ قیس که بمجنون مشهور است ۱۲

لینت ۱۲ بالکسر یای معروف و فتح نون و بعده فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف ۱۲

لیت ۱۲ بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی ترجمهٔ آن کاشکے باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزی ست که حصول آن ممکن باشد ۱۲

لیامت ۱۲ بکسر ملامت کردن از لوم بالفتح ۱۲

لیث ۱۲ بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب

لیاذ ۱۲ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن ۱۲

لیلة البدر ۱۲ شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال میرسد ۱۲

لیلة القدر ۱۲ بفتح قاف و سکون دال شبی ست در سال یکبار و در تعیین آن اختلافها است مگر نزدیک اکثر شب بست و هفتم از رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه ست ۱۲

لیوس ۱۲ بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله چیزیست از شراب الخ

لیثرغس ۱۲ بکسر اول و ضم ثای مثلثه و ضم غین معجمه سرسام بلغمی از حدود الامراض ۱۲

لیغ ۱۲ بالکسر و غین معجمه بد دل از لطائف ۱۲

لیف ۱۲ بالکسر و یای معروف چیزی باشد که آنرا از پوست خرما می سازند از برهان و در کشف و منتخب و ریشه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزی ست نرم که از درخت خرما حاصل شود ۱۲

لیام ۱۲ بکسر لام بجیلان بمعنی صلح کیست از سردی و مویده

لیق ۱۲ بالکسر صوف دوات

لین ۱۲ بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی ساکن ما قبل مفتوح

لیسیدن ۱۲ خائیدن از برهان و معروف چیزی را بانگشت یا بزبان گرفته خوردن ۱۲

لینه ۱۲ بالکسر نوعی درخت خرما از صراح و شرح نصاب ۱۲

لیقه ۱۲ بالکسر یای معروف صوف دوات که در سیاهی نهند از منتخب برهان ۱۲

لیلی ۱۲ بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دویم و یای معروف و مجهول هر دو صحیح درست نام معشوقهٔ قیس ۱۲ این اسم عرب است باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلا باشد چه مونث افعل صفتیکه معنی لون و عیب و غیره داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر را اعتبار ندارند لیلا را بقاعدهٔ

اما الیلے کردند یای مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خواندند

لیالی بالفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الالف

ما بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست وکلمهٔ استفهام ست بمعنی چه چیز ست واسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب وکنز و **ما** با همزه بمعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب

ماشا بمعنی شبیه ونظیر مانند شونده بمعنی تحقیق وبمعنی مشابه شبها نا بمعنی پنداری وگوئی از رشیدی وبرهان وخیابان

مؤدّی بضم میم وفتح همزه که بصورت واو ست ودال مهمله مفتوح مشدد والف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده ورسانیده شده وگاهی بمعنی مضمون ومعنی نیز آید از منتخب وکشف وکنز

ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی برجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب

مانیا بکسر نون بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش بر خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بود وقصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کتاب منصوری

ماشری بکسر شین معجمه ورمی بود که در سر ظاهر شود واین لفظ سریانی ست از حدود الامراض وبرهان وبهار عجم وغیر آن

مالیخولیا خلل دماغی وسودا وخیال خام وصحیح ماخولیا بنون از برهان وبهار عجم وغیر اینها

ماخولیا بواو معروف مخفف مالیخولیا که بکسر لام وسکون تحتانی وضم خای معجمه وواو معروف وکسر لام دوم وتحتانی بالف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد وترجمه این خلط سیاه بود وچون مرض مذکور ازین خلط است لهذا باین نام خوانند از عالم تسمیة الشی باسم مادته ومالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم وخیابان

وبرهان ودر حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی ست بعد لام اول نون ست وقبل یای تحتانی [illegible] وهر دو لام مکسور ست ودر مشهور وسل لام اول مفتوح ونوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد که صاحبش ایذا بکسی نمی‌رساند

ماجرا آنچه گذشته باشد از سرگذشت واحوال زمانه گذشته

ماشا بکسر میم وتحتانی معروف وثای مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی ست بغایت [illegible] آن را نیز ماشیا گویند [illegible] خواندن ونوشتن [illegible]

مارافسا افسون گر [illegible] از برهان ومجازا بمعنی مطلق [illegible] نیز می‌آید

ماسوا بکسر سین مهمله [illegible] ذات باری تعالی ست وآن موجودات ومخلوقات ست

ماضی آنچه گذشته [illegible]

مامن ضا بمعنی [illegible] واین اشارت ست بمشهد مقدس که مزار مطهر حضرت امام علی موسی رضا در آنجاست واین [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] از بازخواست [illegible]

مادر بخطا ؛ دشنام مشهور و مادر بخش که در فیست حمل بمقابله آن کرسی نشین ؛

مابقا ؛ انچه از چیزی باقی ماند باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل

مآب ؛ بمد همزه جای بازگشتن از منتخب ؛

مآرب ؛ بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جاهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرفست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد ؛

ماهتاب و مهتاب ؛ بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور ست و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست

بیت از این دقیق چه حاصل سپهر را چو ازان ؛ به قرص مهر برآید نگرده مهتاب ؛ خواجه نظامی فرماید

بیت حریر رقاق و پرند برنگی چو مهتاب تابنده در رنگ رنگی از بهار عجم

ماه نخشب ؛ ماهی که حکیم ابن عطا مشهور بابن مقنع به سحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود برمی آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسید نخشب بفتح نون و سکون خای معجمه و بای موحده نام شهری است در ملک ما وراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه است و ازان چاه تا نخشب دو فرسنگ است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان ؛

ماه در عقرب ؛ بوقتیکه ماه در اخیر برج عقرب باشد کردن کار نیک ممنوع ست ؛

مات ؛ در اصطلاح شطرنج بازان گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظات در اصل صیغهٔ ماضی خواهد بود بفتح تای فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تای آنرا موقوف خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن صفت بمعنی صد که عدد معروف ست و بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز ؛

مائت ؛ حرف سوم همزه مکسوره بمعنی میرنده ؛

مافات ؛ انچه فوت شده

ماقوت ؛ نوعی از حلوا از برهان

ماهیت ؛ بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مشتق از ما که این مصدر جعلیست تراشیده اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت چیست این شدن باشد مرکب از مای موصوله یعنی بکسر یا و فتح یا ضمیر مؤنث واحد با شدید علامت جعل و تای مصدری کر یای لفظ یعنی بجهت اجتماع یاهای ات حذف شده است ؛

ماء الحیواة ؛ آب حیات و باصطلاح مهوسان دوائی ست مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که بهر فلز کشته آمیخته آتش نهندان فلز زنده میگردد ؛

مؤنت ؛ بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بر وزن عذوبت بمعنی ما یحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب کشف و کنز و مدار و در خیابان نوشته که مؤنت در اصل بمعنی با مشقت و در عرف بمعنی خرج ؛

موالفت ؛ بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو بمعنی پیوستن و خوگر شدن از کنز ؛

مواخات ؛ بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خای معجمه

سدا یا می شکیر دران آوردن خطا است از بهار عجم و مصطلحات و خیابان

ماثر بمد همزه و کسر ثای مثلثه آثار و نشانهای نیک کار را پسندیده از منتخب و کشف

مار مهره بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان

مار نه سر بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق ست

ماثور بضم ثای مثلثه اثر پذیرفته شده و چیزی داده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متاثر ست و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحابه منقول است از مدار و منتخب

مالک دینار لقب یکی از اولیاء الله ست روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آن قدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس آن چیز که از و امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آن را در عرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم

مانوس خوگر و خوکرده شده و بمعنی پسند و مرغوب

ماه در آب و آتش بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان

ماه پیکر درفش کنایه از شب با آسمان

مالیده گوش آموزشیار شده

مائع بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثل آن از مدار

ماه مقنع بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و عین مهمله نام ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام حیدان حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ رسیدی

ماغ بغین معجمه طائریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاه بوقت صبح پیدا شود بهندی کوهر گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی لچه

نیز آمده از برهان و لطائف

ما زاغ اشارتست بآیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب گردانید چشم را بسوی دیگر اشیا و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا تعالی و زاغ صیغه ماضی ست از زیغ که بمعنی کجی و میل کردن ست

ماوف بفتح میم و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی آفت رسیده شده از منتخب

مالوف خوگرفته شده و دوستی کرده شده

مالیعرف بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد و متاعی که به ثمن بسیار مانده که بسیار کسی باشد از لطائف

ماق حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست و این لفظ بفتح میم و سکون همزه آید و بجای همزه الف ست نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

مارق از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب

ماصدق بفتح صاد و بفتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بر آن

و محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل شد

ماالاطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد

مالکٔ بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بوده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست

مامک بفتح میم دوم تصغیر مام که بمعنی مادرست و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال که آنرا سر مامک نیز نامند

مار ضحاک ماریکه در شانهٔ پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی

مال معروف ست مال را مال ازان گویند که طبع انسان مائل بسوی آن می باشد از مؤید و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن این قدر در مال و مجذور فرق است اول را در جبر و مقابله استعمال کنند و ثانی را در عددیات

مآل بمد همزه بر وزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول بر وزن قول ست بمعنی بازگردیدن

مالامال اگرچه بمعنی بسیار کثیر ست لیکن مجازاً بمعنی پر مملو مستعمل میشود و مؤلف گوید هرچند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب لامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد وازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لک و نود هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان شد و فراوانی شئ موجب پری ظرف ست این باعث مجازاً بمعنی پر و مملو آمده پس مجازست و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از مالا مهموز اسم فاعل بسبب کسرهٔ ما قبل یا گردید مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شد صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد ازان الف اتصال لاحق نمودند پس مالامال بمعنی پر پر باشد یعنی کثرت پری چیزی حاصل گشت

مامول امید داشته شده

ماکول خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده

موجل بضم میم و فتح همزه و کسر گاف مشدد بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن مسور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب

و بمعنی مارا و مرا نیز آید و صیغه
امر است از ماندن بمعنی بگذار و
بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف
و خیابان

ماتین بکسر میم و فتح همزه و
فتح تای فوقانی لفظ عربی ست
بمعنی دو صد چرا که تثنیه مائه است
که بمعنی صد باشد و باصطلاح
موسیقیان عجم نام یکی از اصول
موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت

مائین بکسر میم و کسر همزه و
سکون یای تحتانی بمعنی صدها
این جمع مائه است بحذف تای فوقانی

ماه کنعان کنایه از یوسف
علیه السلام

ماهیران بیای معروف
هیچی ست مشابه بزرد چوب که
بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان

ماهتاب بگز پیمودن
کنایه از کردن کار محال بی حرکت
انجم و بی فایده از بهار عجم و غیر آن

موتمن بضم میم و سکون همزه
که بصورت واو است و فتح تای
فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و
امین از منتخب و زبدة الفوائد

مادون ماسوا و بمعنی
فرو تر نیز آمده

ماشو بضم شین معجمه غربال از مصطلحات

ماکو بضم کاف عربی و واو
معروف آلتی ست آهنی که جولاهگان
را که بهندی آنرا نال گویند از کشف
و لطائف و برهان

مائده بکسر حرف سوم که همزه
است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت
از کشف و کنز و مدار

ماشه بفتح شین معجمه آلتی ست
آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده
بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان
بند و ریسمان میکشند بهندی سنسی گویند
و بمعنی توره بندوق که در آن فتیله
یعنی توره نهاده و بر بارت پیاله
بندوق آتش میرسانند از برهان
جهانگیری

ماهچه آنچه از زر و سیم بشکل
مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده
بر سر علم فوج نصب کنند از برهان

ماهیچه بکسر ها و یای معروف
و جیم فارسی رشته های سید کنند
که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی
اطریه گویند از کشف

ماشوره بضم شین معجمه و واو
معروف بمعنی نی پاره کوچک
میان تهی که جولاهگان دارند

و ریسمانی بر آن پیچیده و در کار
نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان
خام که بر دوک پیچیده میشود و بهندی
آن را تناید گویند و مطلق بوله را
ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف

ماثوره بضم ثای مثلثه جزا
داده شده و وادعیه ماثوره بمعنی دعا
که از آن حضرت و صحابه منقول
از منتخب و مدار

ماشطه بکسر شین معجمه بمعنی بینک
موی سر زنان را شانه میکند و
به عروس را آرایش کند و آن را
مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط
بالکسر که بمعنی شانه است

ماسکه بکسر سین مهمله نام قوتی
است که نگاه دارد غذا را ز منتخب

موله بضم میم و فتح همزه که
بصورت واو است و تشدید لام
مکسوره قوتیست که از خون تحصیل
منی کند و آن را مستعد قبول صورت
انسان و غیره کند

ماجده بکسر جیم زن بزرگوار

مابه بمعنی برده که بدان بیخ
کنند و بمعنی ماشکم زن ست
از برهان

ماده بضم دال مهمله و فتح همزه
موعده و ضیافت

مالشته ـ مانند کرده شده از لطائف ـ

مارگزره بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار ـ

ماریره ـ ایضا در خوانده از تحفه

مایه ـ بمعنی اصل و ماده و بمعنی تمکن نیز آمده از خیابان و صاحب برهان نوشته که مایه بمعنی ماده گاو که شیر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر می داد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد ـ

ماده ـ بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله چیزی از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط و رسائل گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل می شود چنانکه در ماده بسعی فلان در ماده ارسال رسل و رسائل ـ

مارچوبه ـ نام دوائیکه بعربی هلیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم هم گره بصورت مار بود ـ

ماضیه ـ بمعنی گذشته ـ

مانی ـ که نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت می کرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ هم تصنیف کرده از تحفة السعادت

ماحی ـ بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده ـ

ماحضری ـ بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر بقول تحفه فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد

ما لا یعنی ـ آن چیزیکه مراد نبود از کسی از و ـ

مالی ـ پر کننده و پر شونده ـ

ماورای ـ آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید ـ

ماقی ـ بکسر قاف و تخفیف گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

ماه جلالی ـ عبارت از سی ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب اشرف دران ماه می باشد در ابتدای دفتر دوم ابو الفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی ـ

ماری ـ در ترکی بمعنی هلاکت

ماکانی ـ بکاف عربی و کاف نون نام شهری و ماکان نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باو ست از شرح خاقانی

مانی ـ بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری ـ

مارحمیری ـ بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کتابیست از ضحاک از قبیله حمیر بود ـ

ماشکری ـ بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی باعث بازماندن از کار است ـ

مازنی ـ بکسر زای معجمه سرخ منسوب بسوی مازن که قبیله است از تفسیر الکشف اللباب ـ

ماه یمانی ـ روی منور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از رشیدیه

فصل میم مع بای موحده

مبرا ـ بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز ـ

مبتغا ـ بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز ـ

مبالات ـ بضم مخفف مبالات بمعنی باک داشتن ـ

مبا ـ بفتح مخفف مباه از الفاظ

باب الهای الفارسیه

مبارا بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف

مبدء بالفتح صیغهٔ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن وجای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسوره بعده همزه صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکار کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغهٔ اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن وجای آشکارا کردن و ازین لفظ در سه وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید

مباسطت بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست

مباعدت دوری و مفارقت

مبتغیات بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی

مبرات بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره دکنندگان وادویه سرد که مزاج سردی بخشند از کنز و غیر آن

مبرات بضم میم و فتح موحده

و تشدید رای مهمله هر چیز سوخته که پاک کرده شده باشد

مبهوت حیران از کشف و غیره اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست

مبالات بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز

مبارزت بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ کارزار از کشف و منتخب

مبادرت بفتح دال بمعنی پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز

مباشرت بفتح شین معجمه جماع کردن و بنجود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف

مبیت بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن وجای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن است از مهذب و غیر آن

مبات بالفتح شب گذراندن وجای شب گذراندن

مباینت بالفتح یای تحتانی

که حرف چهارم ست از یکدیگر جدا شدن از منتخب

مباهات بضم دال [illegible] و تفاخر کردن بچیزی از منتخب [illegible]

مبت بالفتح ماند [illegible] از لطائف

مبعوث [illegible] برانگیخته شده بمعنی پیدا کرده شده [illegible]

مبهج شادان

مبهج بالضم و سکون [illegible] و کسر [illegible] و بالضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسوره بمعنی خوشی و شادان کننده

مباح بضم حلال داشته شده و جائز داشته شده

مباد بفتح صبح و بضم [illegible] باد که برای دعا باشد

مبرد با کسر [illegible] بضم میم و فتح با و رای مشدد مکسور [illegible] و بفتح رای مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب

مبتر بضم اول و فتح موحده و فتح تای فوقانی مشدد [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]

مبشر بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدد [illegible] خوش سازنده

مبذر بضم میم و فتح بای [illegible]

مشدد و مکسور اسراف کننده و بی محل
بیدریغ خرج کننده از منتخب و کنز ❊
مبرور ❊ نکوئی کرده شده ❊
مباشر ❊ بضم میم و کسر شین معجمه
اختیار کننده بخود و بکاری شونده
و جماع کننده ❊
مبرز ❊ بالفتح و تقدیم رای مهمله بر
زای معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب
و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله
مکسوره بمعنی ظاهر و روشن بزرگ نما
مبارز ❊ بضم اول و تقدیم رای
مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ
بیرون آید و آن سپاهی باشد
این صیغه اسم فاعل است از مبارزت
که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ
بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب
از یوسف ❊
مپیش ❊ بفتح میم و بای فارسی و
یای مجهول و شین معجمه اماله مپاش
یعنی مریز ❊
مبدء فیاض ❊ بضم میم و
سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر
همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان
و ازین مراد حق تعالی باشد ❊
مبسوط ❊ فراخ کرده شده و
نام کتاب فقه از کنز ❊
مبدع ❊ بضم و دال مکسور از

خود چیزی پیدا کننده از کشف ❊
مبتدع ❊ بالضم و فوقانی
مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده
از لطائف ❊
مبضع ❊ بکسر میم و فتح ضاد
معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح
مبیع ❊ بالفتح میم و کسر با خرید شده
و فروخته شده از کشف ❊
مبرقع ❊ بضم اول و فتح موحده
و سکون رای مهمله و فتح قاف و
عین مهمله نام نغمه از موسیقی از
بهار عجم و چراغ هدایت ❊
مبلغ ❊ بالفتح جای رسیدن و مقام
و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و
بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و
کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن
منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر
لام رسانند و مبلغ بضم میم و سکون
موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده
شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ
است و متفرع از بلوغ که بمعنی
رسیدن و کامل شدن است چنانچه
گویند که این کودک بالغ شده و در
فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است
بمعنی کامل شدن بسیاری آید
چنانچه گویند که این میوه رسیده است
ای پخته و کامل شده است همچنین

مبلغ نیز بمعنی کامل و جید است
و این لفظ اکثر در انشای صفت
زر نقد واقع میشود و گاه این صفت
قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ
ده روپیه یعنی چنین روپیه که سازنده
آن را جید و کامل بصفات خود خوش
ساخته است و ناقص و غیر جید نیست
و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و
سوم مصدر میمی است که صفت
زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود
مبدرق ❊ بضم میم و فتح
موحده و سکون دال مهمله و کسر رای
مهمله بمعنی رهبر ❊
مبارک ❊ بالفتح برکت کرده
شده و خجسته و بزرگ داشته از منتخب
مبال ❊ بالفتح جای بول یعنی
محل پیشاب که عبارت از فرج
زن و قضیب باشد ❊
مباقل ❊ بفتح میم و کسر قاف
مزرعه های تره چنانکه کشت ترب و پیاز
و سیر و بادنجان و شلغم و جز این
یعنی بیتهی ❊
مبتذل ❊ بالضم و ذال معجمه
مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر
مبطل ❊ بالضم و طای مهمله
مکسور باطل کننده ❊
مبسل ❊ بضم میم و کسر ثانی ریزنده

بوقت مراقبه گرداگرد کمر و شرو زانو بجنشند آن را کشند و صدت نیز گویند بهندی سیلی نامند ؎

متی ؎ بفتح میم و فتح تای بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز ؎

متمنی ؎ بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز ؎

متبنی ؎ بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شروح نصاب ؎

متوفی ؎ بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته مشتق اسم مفعول از توفی که تفعل است

متاب ؎ بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب ؎

متراکب برهم نشسته از منتخب

متعاقب ؎ بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر دونده و از پس دونده ؎

متاعب ؎ بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس ؎

متعذب بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار ؎

متانت ؎ بفتح میم و فتح تا استواری و محکمی از منتخب ؎

متشابهات ؎ آیات مخفی المعنی از کنز ؎

متممات ؎ بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها ؎

متمنیات ؎ بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزوها و آرزو کرده شده ها

میمنات ؎ برکت ها و چیزهای بابرکت ؎

متعنت ؎ بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز ؎

متحتمات ؎ بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد مکسور واجب شوندگان ؎

متاع روی دست
کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها میدارند یا بر دست نهاده می فروشند از بهار عجم ؎

متوج ؎ بضم میم و فتح تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده ؎

متفرج ؎ بفتح رای مهمله مشدد جای سیر و تماشا ؎

متشیخ ؎ بکسر شین معجمه پیر او نماینده

متلطخ ؎ بتشدید طای مهمله مفتوح و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب

متعود ؎ بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب ؎

متضاد ؎ بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی با هم مخالفت کننده ؎

متردد ؎ متفکر یعنی در فکر نیز آمده ؎

متعند ؎ بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن بدخواه و معاند

متعبد ؎ بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده

متصاعد ؎ بضم میم و کسر عین مهمله بالا برآینده و بر بلندی روند

متمرد ؎ بکسر رای مهمله بر وزن متولد بمعنی سرکش و نافرمان و یاغی از منتخب ؎

متبلد ؎ بر وزن متکبر کند ذهن و احمق

مترصد ؎ امیدوار و چشمداشت دارنده از صراح ؎

متکسر ؎ بکسر سین مهمله مشدد مکسور

شده و آرزو کرده شده

متعدی: تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد به مفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد

متمشی: بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب

متواری: بضم میم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تفریس است

متوازی: بکسر زای معجمه باهم برابر شونده از منتخب

متساوی: باهم برابر شونده

متصدی: پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و از پیش آینده درینجا مراد از پیشکار است

متاذی: بفتح سوم و ذال معجمه مشدد و مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده

متعالی: بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو

متوالی: پیاپی شونده و پی درپی آینده

متلالی: بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل است رباعی مزید ماخوذ از لؤلؤ که بمعنی مروارید است و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرق بمعنی رسید بعراق ماخوذ از عراق که جامد است

متلقی: بکسر قاف مشدد ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد ملاقات کرده شده

متجلی: بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا

متحلی: بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده

مترقی: بکسر قاف مشدد افزون شونده

متراقی: بقاف افسون خوان

متلاشی: بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم درین صورت ماخوذ است از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان آورده اند النادر کالمعدوم

متمادی: بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز

متغاثی: فریاد خواه که زبان بعضی مردم می شود محض غلط چراکه این از ثلاثی مزید ناقص نیامده و در حالیکه مصدر آن که جهت این معنی است استغاثه است صحیح بمعنی آن استغاثه است بمعنی داد خواه و جهت آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و داد میخواهند چنانکه مستغاث و یای تحتانی آخر آن برای نسبت است یعنی منسوب بمستغاث و آن دادخواه باشد یا آنکه مستغاثه صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بروزن صیغه اسم مفعول از مزید فیه می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب بمستغاثه فافهم

متحظی: بحای مهمله بکسر ظای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل است مجردش حظوه بالکسر که ناقص واوی است بمعنی بهره مند از صراح

و شیرینی پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند ؛

مثلث متساوی الاضلاع
شکلیست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته می شود ؛

مثلثات الافلاک
مراد از بروج افلاک است چرا که جمله دوازده برج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت ؛

مثقال ؛ بالکسر نام وزنیست است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرا بادین محمد شریف خان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست ؛

مثیل ؛ بکسر ثای و یای مجهول امالهٔ مثال ؛

مثال ؛ بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامهٔ قاضی و بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمیست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر نیست مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف ؛

مثل ؛ بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات جمیع صفات شرط نیست ؛

مثمن ؛ بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند ؛

مثلث نشان ؛ یعنی آن را باوجود پیش خود نشانده و همی دو زانو نشانده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود ؛

مثلث آتشین ؛ کنایه از حمل و اسد و قوس ؛

مثابت و مثابه ؛ بفتح اول و ضم حرف چهارم بازگشت‌گاه این لفظ را بمعنی تشبیه بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی مصدر هم مستعمل میشود ؛

مثالة ؛ بکسر میم فرمان پادشاه و منشور ؛

مثانه ؛ بالفتح کیسهٔ بول که در شکم می باشد ؛

مثله ؛ بالضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول استعمال میشود چنانکه [illegible] بمعنی مخلوق و [illegible] بمعنی [illegible] اعضا بریده [illegible] [illegible] [illegible] که نوشته [illegible]

مثوبه ؛ بالفتح میم و ضم ثای مثلثه [illegible] [illegible] [illegible] اجر عبادت [illegible] [illegible]

مثاقل ؛ بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعضی از محققان نوشته که مثال

جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده ؛

مثنوی ؛ منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمه آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند ؛

مثلث بادی ؛ عبارت از جوزا و میزان و دلو ؛

مثلث خاکی ؛ عبارت از ثور و سنبله و جدی ؛

مثلث آبی ؛ عبارت از سرطان و عقرب و حوت ؛

فصل میم بجیم

مچلکا ؛ لفظ ترکیست بمعنی عهدنامه مجرمان ؛

مجرا ؛ بالضم روان کردن و جای روان کردن و روان کرده شده و بالفتح روان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعضی متاخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند ؛

مجتبی ؛ بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز ؛

مجسطی ؛ کشا اکسیکیش ... کتاب مجسطی ... از برهان ؛

مجازا ؛ بالضم مخفف مجازات بمعنی مکافات و ... دادن و این تصرف فارسیان چنانکه مواسات و مدارات را مواسا و مدارا گویند از خیابان ؛

مجزا ؛ بالضم میم و فتح جیم و تشدید زای معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده ؛

مجاذیب ؛ بالفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان و این جمع مجذوب ست از منتخب ؛

مجیب ؛ بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب ؛

مجاب ؛ بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب ؛

مجتنب ؛ بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده و از کناره کننده ؛

مجردات ؛ عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح ملایکه ؛

مجملات ؛ آیات که معنی آن محتاج بتفصیل باشد ؛

مجهورات ؛ نزد قاریان ... حروف ... ؛

مجانبت ؛ بالضم دال و فتح نون ... دوری جستن از کسی و یکسو شدن از منتخب ؛

مجاعت ؛ بالفتح و عین مهمله قحط و گرسنگی از منتخب ؛

مجابات ؛ جواب دادن از منتخب ؛

مجانست ؛ بالضم و فتح نون بمعنی همجنسی ؛

مجاورت ؛ بالضم میم و فتح واو قرب و همسائگی ؛

مجیئت ؛ بالفتح میم و کسر جیم و تشدید یای تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن ؛

مجالست ؛ بالضم میم و فتح لام همنشینی ؛

مفعول مطلق واقع شده بحذف
فعل و اصل چنین بود رحبت بک
الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو
خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف
فعل رابع متعلق حذف کردند و
نصب ابرای دلالت بحذف
آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند

مرایا بفتح اول حرف چهارم
یای تحتانی آینه ها این جمع مرآة
بخلاف قیاس مرائی که موافق قیاس
است مستعمل نیست از صراح
وغیر آن

مرغ عیسی شپره خفاش از
برهان

مردم گیاه بالفتح گیاهی باشد
که بیخ آن بشکل سر آدمی باشد
و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم
آدمی هم ماده و هم نر بود و بر کننده
آن بمیرد از برهان

مرغ مسیحا شپره خفاش

مروا بالضم و حرف سوم واو
فال نیک از برهان و لطائف

مرغ قبله نما از مس شکلی خرد
بصورت مرغ سازند بهر طرف
که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ
بطرف قبله قرار میگیرد

مرکوب سواری کرده شده

مرغوب پسندیده و مقبول
و خواهش نموده شده

مرعوب بالعین مهمله
ترسانیده شده

مرعب بالضم و عین مهمله
مکسوره مخالف و ترسنده

مرهوب صیغه اسم مفعول
از رهب درست نباشد چراکه
رهب بالضم ترسیدن لازم است
و صیغه مفعول از لازم درست
نباشد بجای آن مرعوب بعین
مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی
ترسانیدن است چنانکه در صراح

مرحب بالفتح و حای مهمله
مفتوح فراخ شدن جا و فراخ
از منتخب

مرطوب رطوبت ناک
فربه از منتخب

مراقب بالضم میم و کسر قاف
چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده
و مراقبه کننده و نگهبان

مربوب بفتح بمعنی
مخلوق از لطائف

مرسوب بته نشسته شده
و در ته چیز

مرکب بالضم میم و فتح راء
تشدید کاف مفتوح بر وزن مهذب
سیاهی نوشتن که در دوات اندازند
بدان کتابت کنند و بعضی چیزی که
آشامیده شده و ترکیب داده شده
بفتح میم و سکون راء و فتح کاف آنچه
بر آن سوار شوند از قسم مواشی و
در اکثر بمعنی اسپ مستعمل و گاهی بمعنی
کشتی و سفینه نیز آید از کشف و منتخب
و صراح

مراکب بالفتح میم و کسر کاف
آن چیزها که بر آنها سوار شوند

مرتب راست و درست
کرده شده و درجه بدرجه و رتبه
و مقام هر کدام آورده شده

مرتکب بالضم و کاف مکسور
شروع کننده در کار بد و سوار
شونده و بعمل آرنده گناه کننده
از کنز و منتخب

مرتبه اول حساب
کنایه از آحاد است و آن از یک
تا ده باشد

مرتبه دوم حساب
کنایه از عشرات که آن از ده تا صد است

مرابطات بالضم میم جمع مرابطه و نشستها

مرافعت بالضم میم و فتح فا
و عین مهمله پیش بردن سخن و جوی
نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و

مرافعات جمع مرافعه است

بایند کذا فی الصراح ٭

مرغک ٭ بالضم نام سرودیست شرح قران السعدین ٭

مردریگ ٭ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی نا چیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده ٭

مرغ زیرک ٭ مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف ٭

مرغ شب آهنگ ٭ یعنی بلبل ٭

مرکز خاک ٭ کنایه زمین یا میان اندرون زمین ٭

مردمک ٭ سیاهی کوچک که درمیان سیاهی چشم میباشد و مردمک از این سبب گویند که صورت کوچک بشکل آدمی دران مینماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همان است آن را تل نامند ٭

مرجل ٭ بالکسر و جیم عربی مفتوح یعنی دیگ مسین بزرگ از منتخب ٭

مرتجل ٭ بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر و خطبه بدیهه گفته شده و در لطائف از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد بار دوم لطائف معنی اول از منتخب و دیگر کتب ٭

مرغول ٭ بر وزن مقبول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیده می باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری ٭

مرسل ٭ بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله ٭

مرسول ٭ این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده ٭

مرفه الحال ٭ بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فای مفتوح و های مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از ما ٭

مراحل ٭ بفتح میم و کسر حای مهمله و این جمع مرحله است از منتخب ٭

مربع مستطیل ٭ شکل چهار گوشه درازی دار مانند تخته کتاب باشد ٭

مرسوم ٭ آئین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم ... باشد چراکه هرچه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر مرقوم و نشان می کنند ... نویسند ٭

مراسم ٭ نشانها و آئینها از منتخب و غیره آن ٭

مرجوم ٭ رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن ٭

مرتسم ٭ بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب ٭

مرام ٭ بفتح و او مطلب مرام صیغه اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب جستن و قصد است از غیاث و منتخب و صراح ٭

مردم ٭ بمعنی یک آدمی و بسیار دیده

بیج جا در اشعار متقدمین و متاخرین

سین سلمان بسکون واقع شده

بلکه بهر جا مفتوح ست حق اینست

که در لفظ سلمان که بضم میم و فتح

سین لفظ فارسی ست و لفظ مسلم

که کلمه عربیست اتفاقا ادو متحد اتفاقا

چنانچه در جلب و جلاب که اول بتفسیر

عربیست بمعنی و حل و ثانی فارسی و

اسوار بالضم عربیست بمعنی سوار

تشنیده و اسوار بالفتح فارسی پس

ضرور نیست که سلمان از مسلم

ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت ست و

مفرد ست نه مرکب و واحد ست نه

جمع والله اعلم بالصواب *

مستحسن * بالضم میم و سکون سین

و فتح فوقانی و سکون حا بمهله و فتح

سین بمهله دوم و نون بمعنی نیکو شمرده

شده و پسندیده شده و کسر سین

دوم نیک پندارنده *

مسئله * بالفتح میم و سکون سین و

فتح همزه که حرف سوم ست و فتح

لام در خواستن و پرسیدن چیزی را

که از آن چیز مردم پرسند و در مردم

پرسیده شود و محل پرسیدن در نقد

عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی

و فتح لام و بدون همزه نیز درست

و بدون همزه خواندن خطا و غلط ست

مستمنی * بفتح میم و سکون سین و کسر

فوقانی و سکون یای ملفوظ صیغه

نفی ست از ستیدن بمعنی ستیز

یعنی ستیزه مکن از لطائف و بضم

میم و سکون سین و فتح فوقانی با

معنی طعمه طیور شکاری مثل باز و

جره و شکره *

مستحاضه * بالضم زنیکه او را

زیاده از ایام حیض خون آید *

مسیح یکشبه * خمر دو شاب *

مسرجه * بالفتح میم و سکون سین

و فتح را مهمله و جیم چراغدان از کتب *

مستمره * بضم میم و سکون سین

مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید

را مهمله بمعنی روان و استوار و دائم

از منتخب *

مسیحه * بضم میم و کسر سین مهمله و یا

معروف و جیم فارسی مخفف مسیحچه

و آن طاریست سفید مشابه قمری

و بعضی صعوه را گویند از برهان و مدار

مستطاعه * بالضم قدرت داده

شده و دسترس داشته شده *

مسایره * برابری گرفتن اصطلاح *

مسوده * بضم میم و سکون سین

و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و

مجازا بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری

نوشته باشد تا بار دیگر آنرا بصفا نویسند

و این لفظ ماخوذ از اسود است

که بر وزن افعلال ست چرا که لفظیکه

بر آن معنی لون باشد اکثر از باب

افعلال می آید چنانکه احمر از احمرار

و اصفرار و اسودار و در کلام اهل

عجم نیز لفظ مسوده از باب افعلال

واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی

ظل وجهه مسودا و هو کظیم و اینکه

بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین

و تشدید واو خطاست چرا که لفظ

مسوده از باب تفعیل در کلام عرب

مستعمل نشده و بعضی محققان نوشته

اند که اینهمه تقریر بدلو بدست نمی آید

چرا که مسوده بتشدید دال در کلام عجم

بمعنی مطلق سیاه ست نه بمعنی سیاه

کرده شده و بمعنی نوشته شده پس مسوده

بضم میم و تشدید واو درست باشد

و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن

که مقصد آنست در کلام اکابر ثقات

بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام

عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده

گویند بفتح میم و فتح سین و سکون

واو محض غلط ست و آنکه بعضی مسوده

بر وزن مشغله گویند آن نیز غلط

مست گذاره * مست کسی

او از حد گذشته باشد *

مستانفه + بضم اول وکسر نون از سر نوگیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و یکسو استاده شونده و جدا یعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب وغیره +

مسبحه + بضم میم وفتح سین وکسر موحده مشدد و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف

مستکره + بضم میم وکسر رای مهمله و های ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت دانسته چیزرا +

مستحی + بکسر حاء مهمله شرمنده و شرمگین شونده از منتخب +

مستقصی + بالضم وقاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسنده +

مستولی + بالضم وتای فوقانی مفتوح برکسی دست یابنده و غلبه کننده +

مسی + بضم میم وکسر سین و تشدید تحتانی بدکردار و بدافعال از کشف

مسحی + بفتح میم وسکون سین وکسر حاء مهمله نوعی از موزه که صلحا وامرا در پا کنند +

مستضیی + بالضم وضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده +

مستوفی + بالضم وتای فوقانی مفتوح وکسر فا تمام را فراگیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر عمال حساب گیرد از کشف وغیره +

مستلقی + بالضم وقاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت بر زمین کرده و دست و پا دراز کننده +

مستسقی + بضم میم وکسر قاف آب خواهنده و برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد ازین جهت او را مستسقی نامند +

مستدعی + بکسر عین مهمله درخواست کننده از کشف +

مستوی + بالضم برابر و هموار از لطائف +

مساوی + بالضم برابر و بفتح جمع مسیئه یعنی بدی و ناسازی است از کشف +

مستکفی + کفایت خواهنده و نام خلیفه بغداد +

مستغاثی + بالضم وغین معجمه و ثاء مثلثه یعنی فریادی و دادخواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است یعنی کسیکه ازو دادرسی خواهند و آن حاکم باشد یای تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی باشد چراکه مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف هم می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد درین صورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم +

مسلی + بضم میم وفتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ از تسلیه [illegible] [illegible] لام مکسور [illegible] کسانیکه [illegible] +

مساعی + بفتح میم وکسر عین مهمله [illegible] جمع مسعاة [illegible] +

مسترضی + بضم میم وکسر ضاد معجمه رضا جوینده و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه یعنی رضا داده شده +

فصل میم مع شین معجمه

مشتهی + بالضم مرغوب و دلخواه یعنی آرزو +

مشرب * بفتح میم و فتح را و مهمله آشامیدن
و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی
مذهب و دین و آئین مجازست بمناسبت
انتفاع معنوی از وی بالکسر پیاله و کوزه
مشوب * بفتح میم و ضم شین معجمه
و سکون واو و موحده بر وزن مفعول
آمیخته شده و مخلوط از منتخب و لطائف
و کشف *
مشارب * آشامیدنها و جایهای
آشامیدن *
مشاورت * بضم میم و فتح واو
مشورت کردن از منتخب *
مشایعت * بضم میم و فتح تحتانی
و عین مهمله مفتوح با کسی یاری و
پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی
رفتن برای رخصت از منتخب و کشف
مشاکلت * بضم کاف همشکل
بودن و مانند شدن از منتخب *
مشتهیات * بضم میم و سکون
شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده
تحتانی اشیاء مرغوب آرزو داشته
شدها *
مشکات * بالکسر طاقی فراخ
که دران چراغ و قندیل گذارند و
رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو
و تا مدور مگر بخواندن الف خوانده
میشود و همین حال است در لفظ صلوة
و زکوة و حیوة و درینجا بجهت اتباع علم
الف و تا دراز نوشته شد از منتخب
و کشف وغیره *
مشرقات * بضم میم و کسر را چیزهای
روشن و کنایه از ستارگان *
مشتوت * بدو تا فوقانی پراگنده
و مجازا تارهای جامه قبل از بافتن *
مشمومات * عطریات و چیزهای
خوشبو که بوئیده شوند *
مشتت * بضم میم و فتح شین معجمه
و تا فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی
دیگر پریشان و پراگنده و متفرق *
مشیت * بفتح میم و کسر شین معجمه
و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از
منتخب و کثر مگر استعمال این لفظ
گشته بمعنی خواهش و مرضی حق تعالی
و در خیابان نوشته که مشیت ارادهٔ
الهی و پیش بعضی مشیت خاص است
از اراده چنانچه از امام جعفر صادق
علیه التحیات مرویست که از بعضی
ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر
میشود بخلاف مشیت که ازان انبیا
و اولیا را اطلاع نباشد *
مشایخ * بفتح میم و کسر همزه که صورت
چهارم ست پیران این جمع شیخ
خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و
نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ
جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ از صحیح
پس ازین ثابت شد که مشایخ جمع الجمع
شیخ ست عجب که در عرف مشایخ
را بمعنی مفرد اطلاق کنند و برای
جمع الف و نون زائد کرده مشایخان
گویند *
مشک را کافور کرد * یعنی موی
سیاه را سفید کرد از مؤید *
مشهد * بالفتح جای حاضر شدن
و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و
نام شهری در ایران که بزمانه قدیم آنرا
طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت
علی موسی رضا علیه السلام دران شهر
واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند
مشید * بفتح میم و کسر شین معجمه گچ
کرده شده و مجازا آنچه استوار و محکم
کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید
یا مفتوحه گچ و چونه محکم کرده شده و
بکسر یای مشدد گچ و چونه محکم کننده
این ماخوذ از شید است که بفتح باشد
بمعنی گچ و چونه از منتخب *
مشک بید * نوعی از سفیده
انواع بید که گل آن خوشبو باشد
آنچه که بعض شاعران مشک بید بمعنی
چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب
درخت مشک بید سیاه نمی باشد
غالبا بمناسبت لفظ مشک که سیا

که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات و سکنات عدد حروف و صفت نکره چون رجل یضرب ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زید لیضرب لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس الملک ... کرده میشود و مشترک میباشد در میان افراد و مخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحدست شیر خورده اند پس هر دو اخوین رضاعی شدند وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپندست پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچهٔ دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان ست باهم شیر میخورند و باهم بوجود می آیند درینجا مجازاً اطلاق ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال و استقبال از ان پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحر

از بحور اشعار و آن بحر را از ان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در ان جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مستعمل ست بر وتد مفروق و بعضی نوشته اند که این مشابه است به بحر هزج درین معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب*

مضاف * بضم میم منسوب و متعلق

مضاعف * بضم میم و فتح عین دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر آن دو حرف از یک جنس آمده باشد

مضائق * بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز

مضیق * بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب*

مضحک * بالفتح و حای مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی و کسیکه بروی خندند و بضم میم و کسر حا خندانندهٔ از منتخب و غیره*

مضمحل * بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حای مهمله و تشدید لام لیکن در فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و پست از کشف و منتخب و زبدة الفوائد*

مضمون * بمعنی لغوی آن ... گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر*

مضاده * بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن در نیصورت مصدرست از باب مفاعله و بمعنی چیز مونث بایکدیگر ضد کننده و باین معنی صیغه مونث اسم فاعلست از باب مفاعله*

مضلة * بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گمراهی*

مضایقه * بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعضی مردم از بی التفاتی مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه و ملامست و ملاحظه و مناقشه و مراسله و قس علی هذا البواقی*

مضغه * بالضم و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خائیده شود*

مضی * بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدی است*

مضاهی * بضم میم بمعنی مانند و شبیه

فصل میم مع طای مهمله

مطایا * بالفتح چهارپایه هائی که

مطبوع * خوش آینده و در نحو شفا طبع *

مطاوع * بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب *

مطاع * بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند *

مطرف * بضم میم و فتح طاء مهمله و فتح راء مهمله ستور یعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی طرز و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی پهلو زر دوخته است که بر گرد جامه دوزند و بمعنی بضم اول و فتح راء جامه از علم وغیره از صراح *

مطاف * بفتح میم جای گرد گردیدن گشتن و طواف کردن از منتخب *

مطلق * آزاد شده از قید و حصر و بی خصوصیت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب *

مطبق * بضم میم و فتح طاء و باء سوخته شده و مفتوح گرد کرده شده و سرپوش دار و نوعی از زندان که از طرف مطبخ آرند *

مطوق * بضم میم و فتح طاء و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده *

مطاعم * بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول *

مطران * بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از فارسی وغیر آن *

مطلق العنان * آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان *

مطحن * بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف *

مطعون * سنان نیزه زده شده و مجازا بمعنی عیب و خواری یاد کرده شده از منتخب وغیر آن *

مطین * بر وزن مزین گل اندوده شده *

مطمئن * بضم میم و سکون طاء و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده *

مطارحه * بضم میم با کسی سخن گفتن و مجازا بمعنی مشوره نمودن و گفتگو بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود *

مطایبه * بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب کشف *

مطموره * پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و زبدة الفوائد و منتخب و کشف *

مطیه * بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف *

مطوعه * بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کنند بی آنکه برایشان واجب باشد *

مطالعه * بضم میم و فتح لام نیک نگریستن برای وقوف یافتن بران از منتخب *

مطهره * بالکسر و سکون طاء و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند *

مطرقه * بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف تیک و چکش آهنگران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کشف *

مطالبه * طلب نمودن باز جستن

مطربه * بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده زنیکه مرد را از الشادی

و تشدید قاف مکسور و پس افگنده

معذرت ٭ بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح

معاندت ٭ باهم دشمنی و عناد کردن ٭

معدلت ٭ بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد ٭

معیت ٭ بفتح میم و کسر عین و تشدید یای تحتانی مفتوح همراهی و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت

ان الله مع الصابرین ٭

معیشت ٭ زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح ٭

معاونت ٭ بفتح واو یاری کردن از صراح ٭

معاشرت ٭ بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی یگانگی نمودن از منتخب و غیر آن ٭

معاودت ٭ بازگشتن از منتخب و غیر آن ٭

معاقبت ٭ عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز ٭

معاتبت ٭ عتاب کردن از منتخب و کنز ٭

معظمات ٭ کلانها ٭

معضلات ٭ بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه یعنی مشکلات ٭

معاضدت ٭ یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن ٭

معونت ٭ بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن از منتخب و صراح ٭

معرفت ٭ بکسر رای مهمله شناختن

معادات ٭ بالضم بایکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن

معراج ٭ بالکسر آله عروج و آن نردبان است از منتخب ٭

معارج ٭ نردبانها این جمع معراج است از منتخب و صراح ٭

معوج ٭ بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب ٭

معرج ٭ بالکسر نردبان بالفتح محل برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح رای مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس و منقش و معرج گر یعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب و مؤید و شرح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارت از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته ایشان است ٭

معابد ٭ بفتح میم و کسر بای موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد است

معید ٭ بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی اعاده کننده و باربار کننده کاری از لطائف ٭

معد ٭ بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده ٭

معدود ٭ شمار کرده شده و چیز اندک ٭

معتضد ٭ بالضم و ضاد معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب ٭

معاقد ٭ بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب ٭

معبد ٭ بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادت گاه و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده ٭

معدود ٭ بر وزن منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب ٭

معربد ٭ بضم میم و فتح عین مهمله و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخو از منتخب ٭

معاد* بفتح جای عود یعنی جای بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند*
معتمد* بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده برکسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده برو*
معاند* بضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن*
معهود* بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده*
معتاد* بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب وغیره*
معتد* بضم میم و سکون عین در اصل معتدی بود یا در حالت جری و رفعی ساقط شد یعنی از حد درگذرنده و سخت ستمگار*
معاذ* بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن*
معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دائره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروف است و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بزمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین محاذات دائره دیگر بروی زمین فرض کنند چنانکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همانجا خط استواست شکل دائره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود*

معیار* بالکسر ترازوی زر و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب*
معشر* بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از معشرت که برفق زندگانی کردن است از صحبت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب للشیخ مولانا یوسف ابن رابع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه یعنی ده گوشه*
معاشر* بفتح میم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین باکسی زندگانی کننده یعنی همصحبت و رفیق*
معسر* بضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح شده یعنی دشوار از لطائف*
معمار* بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است چنانکه منعام یعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت یعنی آبادی ست لهذا ابنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت است بجهت تفول و تیمن معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً برو اطلاق آله کروند فافهم*

معصفر ✤ بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی از اوستادان معصفر را که بروزن معنبر ست بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا نیز آمده کذا فی ... بمعنی گل کاجیره آورده است ✤

معشار ✤ بالکسر ده یک گرفتن از منتخب و کشف ✤

معسکر ✤ بضم میم و فتح عین لشکر گاه از منتخب و موید و بفتح خواندن خطاست چراکه اسم ظرف رباعی بضم آید ✤

معبر ✤ بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی عبور و جای عبور و محل گذر و جای گذشتن از دریا و بالکسر و بای موحده مفتوح کشتی و انچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و بای موحده مشدده مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر بای موحده مشدده تعبیر کننده و بیان کننده از منتخب و لطائف ✤

معابر ✤ بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از انجا مردم عبور کنند

معبر ✤ بالضم میم و کسر عین و یای تحتانی بشارت دهنده چیزی را ✤

معاصر ✤ بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه ✤

معرکه گیر ✤ کشتی گیر و دیگر اهل بازیها که بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم

معجر ✤ بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب و غزل ✤

معجز ✤ بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زا معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی ✤

معز ✤ بفتح میم و سکون عین و زا معجمه بمعنی بز که حیوان معروفست بهندی انرا بکری گویند از شرح لغه ... ✤

معکوس ✤ نگونسار ✤

معانس ✤ بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان شده این جمع معنس ست که مصدر میمی یا بمعنی فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس و عنوس که بمعنی دیر ماندن زن ست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی ✤

معارس ✤ بسین مهمله منزلها فرود آمدن از صراح ✤

معاش ✤ بفتح زندگانی کردن و انچه بان زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب ✤

معایش ✤ بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب

معشوش ✤ فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر ✤

معراض ✤ بالکسر و ضاد معجمه تیری بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش ستبر چون رها شود منحرف شده از مجمع هرغان چند را شکار میکند ✤

معرض ✤ بالفتح و را مهمله مکسوره جای ظاهر کردن چیزی و بفتح را مهمله نیز درست از منتخب و صراح ✤

مع ✤ بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی همراهی و اسم جامدست از اسمای لازم الاضافت و انچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند نه مختفی ✤

معرف ✤ بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید را مکسور تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا هر [illegible] را بجای لائق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و مجهول الحال باشد او صفات و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود

و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل ست بتصور انسان و بالفتح را اشدد شناخته شده و تعریف کرده شده

معروف * شناخته شده و مشهور بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح اهل صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد *

معارف * بفتح میم و کسر ای شناسائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران *

معلف * بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب

معتکف * بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب *

معاف * بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات بر وزن مناجات ماخوذ از عفو لیکن در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب ست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاده یا چنانکه از لفظ مستعفی که در اصل مستعالی بود یا از آخر آن بحالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است

معطوف * پیچانیده شده *

معترف * بالضم و را مکسور اقرار کننده *

معلق * بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن داربازان و بازیگران بمعنی واژگون گشته بسر بعد باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بمعنی قسم نوعی از ورزش کشتی گیران ست *

معوق * بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار مستعمل *

معلاق * بالکسر انچه بدان چیزها در آویزند و خار آهنی که قصابان بآن گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره *

معارک * بفتح میم و کسر را مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب *

معلم الملائکه * لقب شیطان از چهار شربت *

معول * بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن ست کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای پیشینها و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تفعیل مصدر میمی هم آید و تعویل بمعنی اعتماد کردنست و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکنند کذا فی الکشف و المنتخب *

معاقل * بفتح میم و کسر قاف جمع معقل و جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل و قلعها *

معامل * بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین نقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده *

معضل * بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب *

معقول * بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل *

معیل * بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب *

معطل * بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد *

معقل * بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساعد برسنی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال *

معجل * بضم میم و فتح عین و جیم مشدد و بکسر جیم مشدد شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت *

معلول * چیزیکه آنرا بعلت و سبب ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی بیمار خطاست زیراکه از علت که بمعنی بیماری ست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن باوصف اینمعنی در کلام بعض ثقات واقع شده *

معلم اول * کنایه از ارسطو از بهار عجم چراکه علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورد و تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را شاگردان زبانی تعلیم مینمودند *

معتل * بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه دران حرف علت باشد *

معصم * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح *

معجم * بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخر چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم ست و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب دقائق الانشا نوشته که حروف منقوط را از آنجهت معجم نامند که اعجام و لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود لهذا حروف منقوط را معجم گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم خوانند چراکه چنانکه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و معجم بر وزن مسلم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب *

معمم * بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامه و دستار *

معزم * بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون زده *

معلوم * کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدانکه حبت که زر از بین همه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند *

معالم * بفتح میم و کسر لام عبارت از عالم و جهان چه معالم جمع معلم است که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آله است بمعنی علامت چون اینجهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهانرا معالم گفتند *

معتصم * بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده *

معلم * بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش است از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چراکه او ناظم احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و بوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس *

معصوم * نگاهداشته شده و بازمانده شده از گناه از خیابان و منتخب *

معان * بفتح میم جای باز گشتن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب

سمعان * بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب *

معنون * بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده *

معن * بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان *

معلق کشیدن * نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن بهندی کلابازی گویند *

معلق زدن * واژگون گشته باز بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند *

معلق زن * دارباز و بازیگر و رقاص از برهان *

معجون * سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است *

معین * بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین عینا چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری

دهنده و بضم میم و فتح عین و یای تحتانی مشدد و مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب *

معدن * بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از غیاث و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر *

معادن * بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است

معفو * بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده *

معاهده * بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن *

معانقه * باهم گردن مقارن ساختن و باهم بغلگیر شدن *

معبله * بالکسر پاره موحد پیکان دراز و پهن از شرح نصاب *

معصره * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیزی را بآن افشرند چو از و عنگران و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده

معنی بیگانه * معنی بهتر و لطیف و عمده که پیش از وکسی نه بسته باشد *

معشوقه * در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تا تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این تا است که در اواخر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم
مفلس چو شدیم رو باو آوردیم * معشوقه

روز بینوائی ست خدا * و همین قسم در عباره و رقیبه از مصطلحات و خیابان

معجزه * بالضم و جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند *

معزی الیه * بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه و بدون یاء تحتانی غلط است چه معزی بروزن مرمی صیغه اسم مفعول است از عزی یعزی عزا و عزاء و در لغت نسبت داشتن بکسی یا بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح *

معاینه * رو برو چیزی را دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن *

معده * بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و هضم شود از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مؤید و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است *

معتوه * بهای ملفوظ بروزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی

بوضع عاقلان از صلاح و غیر آن ❊
معرکه ❊ بفتح میم و سکون عین و فتح را
مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این
صیغه اسم ظرف ست از عرک که بمعنی
مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن
ست چون دلیران در کارزار یکدیگر
را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم
شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف
بن یافع ❊
معذب ❊ بضم میم و فتح عین و تشدید
ذال معجمه مکسوره با رسوحده شکنجه و عذاب
کننده یعنی در رنج اندازنده ❊
معامله ❊ بضم میم اول و فتح میم دوم
باهم عمل کردن و کار کردن ❊
معتمد ❊ بالضم شمار گرفته شده
یعنی معتبر و قابل اعتبار ❊
معاذ الله ❊ بفتح میم و فتح ذال معجمه
معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول
مطلق فعل محذوف واقع شده و آن
اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله
بود یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدا
تعالی ❊
معتزله ❊ بضم میم و سکون عین و فتح
فوقانی و فتح زای معجمه فرقه ایست که
میگویند که دیدن او در آخرت و دیدن حق
تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی
از خداست و بدی از نفس و مرتکب
کبیره نه مومن ست نه کافر و واصل بن عطا
که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ
حسن بصری بوده یک روز در مسجد با
شاگردان دیگر حکایت میکرد که
مرتکبان کبائر نه مومن اند نه کافر
و اثبات منزله بین المنزلتین میکرد
شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل
منی یعنی جدا شده و دور شده از ما
و از این بحث این اسم معتزله بر ان فرقه
ماند از لطائف ❊
معنی ❊ در آخر الف مقصوره بصورت
یا و در استعمال فارسی بیا معروف
قصد کرده شده و جای قصد کردن و
جای خواستن از شوید و کنز و منتخب
کشف معنی در اصل معنوی بر وزن
مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده
که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان
ساکن واو را بیا بدل کنند پس یا در یا
ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل
کردند برای مناسبت یا بعده یای
اول را برای تخفیف حذف نموده
کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل
نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند
و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی
خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم
ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد
یا متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل
کردند در صورت تعلیل کسره میشود ❊
معانی ❊ بفتح جمع معنی ست و نام
علمیست که شناخته میشود بآن احوال
لفظ عربی و غیره بنهجیکه بسبب آن
مطابق باشد لفظ بمقتضای حال
و آنچه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای
معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از تعقید
و دشواری مضمون بد اسلوبی عبارت
و حاصل میشود بدان بلاغت کلام
و آن منحصر میشود در هشت باب باب
اول در احوال اسناد خبری ثانی در
احوال مسند الیه بحذف آن و عدم
حذف آن ثالث در احوال مسند
بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال
متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول
و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در
قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر ست
سادس در بیان انشا و انواع آن
کثیرست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام
و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع در
بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی
جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز
یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی
معانی کثیره باشد و بحذف مضاف
و غیره و در اطناب و مساوات آن
برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد چون
علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی

سندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانست *

بیان * علمیست که شناخته میشود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر ست در سه باب باب اول در تشبیه و باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در کنایه *

بدیع * علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت تطبیق کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم ست لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیارست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز والتزام مالا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و مسمط و رقطا و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن اللغتین و غیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیار ست از انجمله ایهام و محتمل الضدین و این ذو الوجهین نیز نامند و تاکید المدح بمایشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و سجع و تنسیق و تاریخ و غیره *

معافی * بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده *

معزّی * بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بر وزن عرضی بمعنی منسوب *

معطی * بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب *

معلم ثانی * کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرده *

معدلی * نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین *

معتنی * بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده *

معالی * بفتح بلند بها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو *

معروری * بضم میم و سکون عین و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از باب افیعال اعروریت الفرس کبنه عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف *

فصل میم مع غین معجمه

مغرا * بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده شده از منتخب و صراح *

مغادرت * بایکدیگر بیوفائی کردن *

مغیث * بضم میم و کسر یای تحتانی در آخر ثای مثلثه فریادرس از منتخب *

مغاث * بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی ست از برهان و منتخب *

مغمد * بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد در پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده *

مغفر * بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله ست از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم *

مغیر * بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف *

مغبّر * بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله غبار

اٰلوده و تیره رنگ از منتخب *

مغمّز * بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدده و زای معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده *

مغموز * در آخر زای معجمه متهم و معیوب از صراح *

مغرش * بفتح اول و ثانی و زای فارسی صیغهٔ نهی از غژیدن که بمعنی نشست رفتن ست بطور اطفال *

مغرس * بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب *

مغشوش * بهر دو شین معجمه ناسره کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب

مغص * بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم و پیچش یافتن و درد کردن روده از منتخب و لطائف *

مغتبط * بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب *

مغبوط * محسود *

مغ * بالفتح عمیق و ژرف و عمیق بمعنی رود دهانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطائف *

مغرف * بالضم و را مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف

مغلاق * بالکسر قفل و قلابه

بدان در رانند از منتخب *

مغلق * بضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب *

مغلوق * بالفتح در بسته شده

مغاک * بفتح لفظ فارسی ست معروف منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و کلمهٔ اک برای نسبت ست *

مغلول * طوق تعذیب در گردن انداخته شده *

مغزل * بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک

مغول * بضمتین و واو معدوله و سکون لام قومیست معروف و در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقهٔ ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند *

مغسل * بالضم سین مهمله غسل داده شده و بفتح سین غسل داده شده *

مغتنم * بفتح نون غنیمت پیدا شده و غنیمت گرفته شده *

مغابن * بفتح میم و کسر بای موحده بنهای ران از صراح *

مغیلان * بضم میم و یا معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند و در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست چه ام بالضم و تشدید

بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و لفظ ام مجازاً برای مقارنت و مجاورت می آید ضمهٔ الف را بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل نیست چنانچه بعضی گمان برند از منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقوم ست که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب *

مغبون * حرف ثالث بای موحده و بمعنی زیان رسیده شده از منتخب *

مغز در سر کردن * خاموش شدن از برهان *

مغز تر کردن * سخن گفتن *

مغاره * بفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چنانکه اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نور الله *

مغلقه * بالضم و بسته شده و سخن مشکل

مغرفه * بالکسر و حرف چهارم فا کفچه و کفگیر از منتخب و کنز و شرح نصاب *

مغلظه * بضم اول و فتح لام مشدده و ظای معجمه سطبر و درشت از منتخب و کنز

یعنی استوار کرده شده *

مغلطه * بالفتح وطاء مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند *

مغبوطه * در فرهنگ کشایش نامه بمعنی حسد کرده شده نوشته و در کتب لغت یافته نشد و مگر بمعنی حسد کرده شده *

مغره * بالفتح گلیست سرخ رنگ مهندی گیر و گویند بکسر کاف فارسی *

مغربی * اشرفی و درست زر بمعنی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود و چون چیزی بسبب خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوبست بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا *

مغنی * بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب و سرود گوینده و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گردانند *

مغری * بالضم چسپنده و دل و جنب پیدا کننده و در غلا انداز کسی را بجنگ از صراح *

مغتذی * بالضم غذا یابنده از لطائف *

مغزی * قسمی از حلواست که لعاب سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند *

فصل میم مع الفاء

مفاجا * بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه *

مفاجات * بضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن *

مفاخرت * بضم میم و فتح خاء معجمه باکسی فخر کردن و نازش کردن در برتری و هنر از منتخب *

مفاوضت * بواو و ضاد معجمه باهم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیر آن *

مفاوضات * بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی بادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که بمساوی نوشته باشد

مفردات جمع مفرد که بمعنی تنها و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده *

مفترضات * بالضم چیزهای فرض کرده شده *

مفلوج * فالج زده *

مفجج * بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول

خام ناپخته وارنده و این چند منتخب

مفرح * بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدد و بعد حاء مهمله فرحت دهنده و نام دوا مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن *

مفضح * بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حاء مهمله رسوا کننده *

مفاتیح * بفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید است *

مفتاح * بالکسر نام کتابیست سکاکی در علم معانی *

مفسخ * بضم میم و فتح سین مهمله مشدد مکسور و خاء معجمه نام دردیست که صاحبش چنان می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب *

مفقود * گم کرده شده و یافته نشده از منتخب *

مفتقد * بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده *

مفرد * بضم اول و سکون فا باصطلاح بمعنی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلستان *

مفکر * بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده *

مفتقر * بالضم و حرف چهارم که قاف است مکسور بمعنی محتاج *
مفخر * بالفتح مصدر میمیست بمعنی فخر و ناز یدن بچیزی *
مفر * بفتح میم و فتح فا و تشدید رای مهمله اسم ظرفست از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه دران گریخته نشسته شد از آفت امن یابد و بمعنی راهی که ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده
مفطور * پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب *
مفروز * در آخر زای معجمه جدا کرده شده از منتخب *
مفاز * بفتح و زای معجمه رستگاه *
مفاوز * بفتح میم و کسر واو جایها رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست *
مفرش * بالفتح آنچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب و بمعنی و فرش و جامه خواب از کشف و بالضم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید *
مفروض * فرض کرده شده *
مفوض * بکسر واو کار کسی وا گذارنده و بفتح واو کسی که واگذاشته شده از منتخب *
مفیض * بضم میم و کسر فا فیض رساننده

مفرط * بالضم و رای مهمله مکسور و طای مهمله از حد در گذرنده و مجازا بمعنی و بسیار از کنز و منتخب و صراح *
مفزع * بفتح میم و سکون فا و فتح زای معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب *
مفرغ * بفتح میم و سکون فا و فتح رای مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح *
مفرغ * ریخته شده *
مفرق * بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و رای مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب
مفیق * بضم میم و کسر فا بهوش آینده و هوشیار از لطائف و غیرہ
مفلوک * مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست *
مفضل * بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب *
مفضول * فضیلت داده شده
مفصل * بفتح میم و سکون فا

و کسر صاد مهمله بر وزن منزل پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی است
مفاصل * بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام *
مفتول * پیچیده تار تافته خواه از ابریشم خواه از کلابتون *
مفخم * بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه مشدد بزرگ داشته شده از منتخب *
مفتتن * بضم اول و سکون دوم و بهر دو تای فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته شده از لطائف *
مفتون * در فتنه انداخته شده شیفته و عاشق از لطائف و منتخب
مفتنین * فتنه اندازان *
مفاوضه * بیکدیگر را سپردن در صراح انبازی کردن و برابری کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازا بمعنی جواب نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل آن داد این لفظ سپردن ست مفاوضه که بروزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بجای ع و داشت

مفرغه * بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز رقیق از صراح و منتخب *
مفرده * بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع گویند از جهت آنکه قرینه ندارد *
مفازه * بفتح میم و زای معجمه جای رهائی یافتن و جای فیروزی و تمنیا و تفولا بمعنی بیابان نیز آمده تا باسانی از و گذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها *
مفتری * بالضم دروغ گوینده بر کسی و بهتان و تهمت نهنده بر کسی *
مفضی * بضم میم و کسر ضاد معجمه رسانده و مباشرت کننده از منتخب *

فصل میم مع قاف

مقتدا * بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند *
مقلیاثا * بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه لغت سریانی ست بمعنی تخم تیزک که آنرا هالون گویند از برهان *
مقتضب * بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحری این بحر را از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکیست اختلاف همین و بر ترتیب است اصل منسرح مستفعلن مفعولات چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند ای می اندازند *
مقیت * بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده گواه و حاضر از منتخب و صراح *
مقاومت * بضم میم و فتح واو با کسی برابری کردن از کنز *
مقدرت * بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح *
مقت * بالفتح دشمنی *
مقتنیات * بالضم اسباب دنیوی و سرمایه کرده شده *
مقامات * بفتح کنایه از طرز ترتیب قواعد و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی محاورات عربیه *
مقاسات * بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز *
مقالت * بفتح اول مصدر میمیست یعنی گفتار از کنز *
مقبوح * دور داشته شده از خیر از خیابان و در ان منقول ست از قاموس و در صراح بمعنی زشت *
مقصد * بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه بسهو وارد درست نباشد چرا که قصد تقصید از ضرب بقیر سپ آمده است کذا فی الصراح
مقاصد * بفتح میم و کسر صاد نام کتاب در علم کلام *
مقام محمود * درجهٔ اعلی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیدند از لطائف و شرح
مقلد * بفتح میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال
مقعد * بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مقعده که جای براز باشد از مدار و کشف و بحر آخر و مؤید و منتخب *
مقاعد * بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن *
مقود * بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ *
مقالید * بفتح میم جمع مقلید بالکسر بمعنی کلید این معربست از منتخب *
مقر * بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد اقرار کننده از منتخب *
مقشر * بر وزن منور پوست دور کرده شده و این از تقشیر ست که

که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و غیرها ✤

مقامر ✤ بضم اول و کسر میم دوم قمار باز و حریف از مدار و کشف و مؤید و منتخب ✤

مقطر ✤ بروزن منور قطره قطره چکانیده شده ✤

مقور ✤ بروزن منور یعنی مدور کرده شده از شرح خاقانی ✤

مقعر ✤ بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جایی مجازاً و سطحه باطنی کره که مجوف باشد ✤

مقولات عشر ✤ یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کمیت دوم کیف سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک بکسر میم و تفصیل اینهمه در فصل لام مع الهاء در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد ✤

مقاطر ✤ بضم میم و کسر طاء چکانیده شده آب و مثل آن ✤

مقصور ✤ کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و بسته شده ✤

مقادیر ✤ بفتح میم اندازها و این جمع مقدار است ✤

مقاهیر ✤ بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور ✤

مقوقس ✤ بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله علمیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بصحبت ایمان آورده و هرکه پادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف ✤

مقیاس ✤ بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب ✤

مقتبس ✤ بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب و لطائف ✤

مقوس ✤ بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب ✤

مقناطیس ✤ بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله سهریات نوشته که مقناطیس معرب مغناطیس که لفظ یونانی است ✤

مقرنس ✤ بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا بصورت نردبان ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بارگاه که معماران بران نشینند هر دو غلط است ✤

مقدمة الجیش ✤ بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش فرستاده شده باشد و کسیکه از غایت شجاعت پیش رو لشکر باشد یعنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر ✤

مقیش ✤ بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشد ظاهرا لفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف در فارسی نیاید غالبا قیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و اطریفل معرب تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقیش آورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطرافش تارهای

مقاقل * بضم میم و هر دو قاف مفتوح بشیراز و بمعنی شراب تیز آمدن

مقول * بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب *

مقیل * بفتح میم و خفتن و جای شبانگاه شراب خوردن از لطائف *

مقام * بضم میم و بفتح میم مصدر است بمعنی استادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف است بمعنی جای ایستادن کذا فی الصراح و در فرهنگ نوشته که بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست دوم شباب سوم وسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگوله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا اگرچه در بهار عجم و رساله موسیقی که صاحب کشف بجای حجاز و زنگوله باخرز و بهار آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اوقات بنده است در عبادات که آغاز آن بدرجه که بآن توسل کرده است و مراد سالک آنست که از مقامی

دیگر ترقی کند تا از آن ورده مرتبه تلوین در گذرد و بصدم مرتبه تمکین بمقام رسد و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبه فقر و فنا گویند *

مقدم * بفتح میم و سکون قاف و فتح دال آمدن از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر که چشم بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل است چهارم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است بر دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه مقدم باشد و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی است *

مقسم * بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح *

مقشعم * بضم میم و سکون قاف و کسر را از جمله شتر از شرح اسبا *

مقمح * بضم میم و سکون قاف و فتح نون و تا فوقانی و حا مهمله مکسور از آنها

و غالب آمد و ظالم *

مقنحم * بضم میم و سکون قاف و فتح حا مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب *

مقوم * بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و درست کننده از کشف و منتخب *

مقدم العین * بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب صراح *

مقصود کن مکان * کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم *

مقنن * بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون سازنده و قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی *

مقراض شترگردن * بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد از چراغ هدایت *

مقبره * بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم با موحده گور مرده از کنز و صراح

مقلقله * بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ *

مقاسمه * با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن *

مقلد شیشه * مراد از نقال و رقاص

عربی و بار موحده شاره و ارکرده شده و آنچه از زر و نقره بسیار داشته باشد ❊

مکعب ❊ بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بار موحده چهار گوشه کرده شده و زنبیله نارپستان ❊

مکاسب ❊ بفتح میم و کسر سین مهمله کسبها و پیشها و این جمع کسب ست خلاف القیاس ❊

مکروب ❊ اندوهناک از لطائف ❊

مکاتب ❊ بضم میم و فتح تار و بار موحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد ❊

ملکوتات ❊ بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تار فوقانی بمعنی مخلوقات و موجودات ❊

مکنت ❊ بالضم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و موید و منتخب و بالفتح بمعنی خطاست ❊

مکاوحت ❊ بضم میم و حرف پنجم حار مهمله کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و کنز و صراح ❊

مکرمت ❊ بضم رار مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و مدار ❊

مکاشحت ❊ بشین معجمه و حار مهمله دشمنی کردن از کنز ❊

مکیدت ❊ بفتح میم و کسر کاف بد اندیشی از منتخب و صراح ❊

مکانت ❊ بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح ❊

مکافات ❊ بضم میم باهم برابر شدن و برابر ایستادن و پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافئة بود یار متحرک ماقبل او مفتوح آن یار را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود ❊

مکث ❊ بالفتح و سکون کاف و ثار مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب ❊

مکائد ❊ جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بد اندیشی از خیابان ❊

مکید ❊ بضم کید کننده از لطائف ❊

مکثار ❊ بالکسر و ثار مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری ❊

مکسور ❊ شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت زیر داده شده ❊

مکفر ❊ بضم میم و فتح کاف و تشدید فار مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب ❊

مکرر ❊ بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مکرر خوب است ❊

مکنس ❊ کسر هر دو کاف فارسی عنکبوت مکنونه ❊ خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده ❊

مکاس ❊ بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات ❊

مکناس ❊ بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف ❊

ملکیس ❊ بضم میم و کسر کاف و یار مجهول و سین مهمله اماله مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب موید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار و در اصل این لفظ بثار مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله مینگارند و بعضی بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح ست ❊

ملتنس ❊ بالضم و تار فوقانی مفتوح و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف ❊

ملتنف ❊ بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف ❊

ملفوف ❊ در لغت پیراهن نو و دیگر و باصطلاح عروض رکن هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند بضم لام ❊

چهارم ست یعنی نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع *

ملوین * بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب *

ملک یمین * بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند *

ملون * بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده *

ملقن * بالضم و قاف بفتح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف *

ملاعین * بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست *

ملآن * بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بروزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب *

ملطیه * بفتح اول و ثانی و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملطیه بروزن قصیده نوشته است غلط ست از صراح و تقویم البلدان *

ملتحمه * بضم میم و کسر حای حطی طبقه اول بیرونی که مماس پوست است از هفت طبقات چشم که عکس صورت و اشکال که دیده میشود اول در آن می افتد *

ملازه * بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و در مدار بزای فارسی ست *

ملاحظه * بضم میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف *

ملاطفه * با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب مراسله را نیز گویند بمعنی اول از منتخب *

ملکه * بفتحات ثلاثه قوت حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری که متمکن گردد در طبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه

ملاعنه * بفتح میم و کسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد که در ابوالفضل از اناث ملاعنه است *

ملازاده * نام کتابی در علم معانی ست و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت

ملاحده * بفتح میم و کسر حای حطی جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع وغیره تا بجهت تاکید جمع شامل می آرند چنانچه ملائک و ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری *

ملکشاه * نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود *

ملکات فاضله چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت

ملکات ردیه هشتگانه حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی *

ملکات فاضله * خصلتهای خوب *

ملحمه * بالفتح و حای مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخه از سلخ از لطائف *

ملاعبه * بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب *

ملائکه * فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل *

ممرد * بضم اول وفتح میم دوم و را و آخر دال مهمله بروزن منور بنای درخشان وساده و هموار از منتخب *

ممد * بضم اول وکسر دوم وتشدید دال مدد کننده از منتخب *

ممدد * بضم اول وفتح دوم وکسر دال مشدد اول نام رگی از ان عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب *

ممکن الوجود * آنست که وجودش ضروری و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ست *

ممر * بفتحتین و را مشدد راه وجای گذشتن و مجازاً بمعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و مؤید و منتخب *

ممطر * بضم اول وسکون دوم وکسر طاء مهمله بارنده باران *

ممیز * بضم اول وفتح ثانی وتشدید تحتانی مکسور روز انه تمیز کننده وجدا کننده خوب را از زشت *

مماس * بضم اول وسین مهمله مشدد باهم سائیده شده وباهم سائنده وجای بهم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف ست از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح وتشدید که مضاعف ست *

ممضوغ * بضاد و غین معجمتین خائیده شده *

ممالک * بفتح مقامهای پادشاهی و این جمع مملکت ست از کشف و منتخب *

مملوک * بنده از منتخب *

ممالیک * بفتح اول وکسر لام جمع مملوک ست و آن غلام وکنیز و دیگر اشیا باشد *

ممسک * بالضم وسین مهمله مکسور چنگ درزننده و بازدارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح *

مماثل * بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب *

ممل * بضم میم اول وکسر میم ثانی وتشدید لام ملول کننده *

ممتحن * بالضم و تای فوقانی وحای مهمله هردو مفتوح آزموده شده از منتخب *

ممنون * بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده از لطائف *

ممهن * بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف *

ممکن * بالضم وکاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده وگاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول وفتح دوم وتشدید کاف مفتوح قائم و پابرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قایم و پابرجا کننده کسی را *

مملو * بفتح اول وسکون دوم وضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از ملاء در اصل مملوء بود بروزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان تخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول وسکون دوم وفتح لام بروزن مکرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول ست از باب افعال ماخوذ از ملاء که بمعنی پر کردن باشد *

ممهود * بضم اول وفتح ثانی وتشدید واو مفتوح زر اندوده و طلع کرده شده از منتخب و در رهیکه بضرب آنرا مانند راست گردانیده باشند و نام صنعتی ست

ممسحه * بالکسر وسین مهمله وحاء مهمله مالیعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کماله معماران مستعمل از شرح نصاب *

ممسک الاعنه و ممسک العنان * نام شکل هژدهم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسب گرفته چارده *

ممضی * بفتح میم اول وسکون

بہمزہ ثانی و کسر ضاد معجمہ و تشدید یا کندہ شدہ و روان کردہ شدہ *

ممتلی * بالضم پر گشتہ و این اسم فاعل ست از امتلا *

فصل میم مع نون

منا * بکسر اول موضعیست در مکہ معظمہ کہ مقام بازار ست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید ہا چرا کہ جمع منیہ است کہ بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازہ و برابر وزن کہ در وزن و سنجیدن مقرر ست و بمعنی منازل نیز آمدہ برین تقدیر مخفف منازل باشد از منتخب و غیر آن *

منادی * بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی آواز دادہ شدہ و خواندہ شدہ و ہر اوست ندا نیز آمدہ از منتخب *

منسا * بکسر میم و سکون نون و سین مہملہ عصا از کنز و شرح نصاب و صراح *

منشا * بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمہ و بعدہ ہمزہ بصورت الف آنچہ کہ مردم بمبالغت کہ در حقیقت ہمزہ است ہمزہ دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجہت اشارہ ہمین کہ آنجا

الف نیست ہمزہ است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن اگر چہ بمعنی سبب مستعمل میشود *

منقی * بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کردہ شدہ و صاف کردہ شدہ چنانچہ مویز منقی و آنکہ منقی مویز میوہ معروفست کہ در دوا بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزیکہ آنرا از تخمش پاک و صاف کردہ باشند و بعض مردم کہ مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم ست *

منقلا * بالکسر و حرف سوم مفتوح پنجم پیش یعنی ہراول *

منکوب * خراب و بد حال و بمحنت رسیدہ شدہ از منتخب و کشف و کنز *

منتخب * بالضم و خای معجمہ مفتوح برگزیدہ شدہ و این صیغہ اسم مفعول ست از باب افتعال از کنز و کشف *

منکب * بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح و موید و منتخب و کنز و مدار *

منجلاب * بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد کہ آب حمام یا آب باورچیخانہ و امثال آن در آن جمع شود و ظاہر ست کہ آن نہایت مکروہ و بدبو باشد از برہان و جہانگیری و در خیابان نوشتہ کہ صاحب بہار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاہر آنست کہ مرکب باشد از منجل کہ اسم ظرف ست از نجل کہ بمعنی انداختن چیزی ست و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد *

مناقب * بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیدہ *

منصب * بفتح میم و کسر صاد مہملہ جای برپا شدن و مجازا بمعنی رتبہ و عہدہ و جاگیر الا قدر کہ برای امرا از حضور بادشاہ ہندوستان مقرر گردد و بفتح صاد غلط ست از مؤید و کشف و غیرہ و از تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسید کہ لفظ منصب کہ بفتح صاد شہرت دارد باقتضای ضابطہ تعریب بکسر صاد باید و این غلط عام ست نہ غلط عوام بدانکہ غلط بر دو گونہ ست یکی غلط عام چنانکہ لفظ منصب کہ بکسر صاد ست و بفتح صاد گرفتہ شود چنانکہ شعرای عام لفظ لب و غبغب قافیہ کردہ اند و دیگر غلط عوام چنانکہ لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کردہ شدہ بطرفی و کاری و این استعمال عوام ست تم کلامہ *

منکب * بضم میم و سکون نون

د رفتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب ✽

مستناب ✽ بفتح میم و در آخر بای موحده بجای استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب ✽

منتسب ✽ بالضم و سین مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی ✽

مندوب ✽ بالفتح لفظی که در مقام مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود ✽

مناکب ✽ بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم ✽

منقلب ✽ بضم میم و کسر لام بر گردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست و در طالع برج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال ست لهذا اسم مفعول ازین بمعنی آید از قاموس وغیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست ✽

منسجب ✽ بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب ✽

مناکیب ✽ بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و تنگی رسیدگان این جمع منکوب ست ✽

منکوب ✽ بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت کرده شده ✽

منشعب ✽ بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف ✽

مناسبت ✽ بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن از منتخب ✽

منادمت ✽ بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب ✽

منافرت با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح ✽

منعوت ✽ نعت کرده شده و صفت کرده شده ✽

منافات ✽ بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و باهم هر دیگری را نیست کردن چنانکه تناقض و ضدیت که میان شب و روز گرمی و سردی ست از کشف ✽

منشآت ✽ بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بروزن مفعلات انشا کرده شدها و این جمع منشی ست که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات ست ✽

منیت ✽ بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف ✽

منقصت ✽ بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب ✽

منقضت ✽ بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی ✽

منحوت ✽ بحای مهمله تراشیده شده از لطائف ✽

منحت ✽ بالکسر و حای مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب ✽

منحات ✽ بالکسر و حای مهمله رنده نجاران از شرح نصاب ✽

منامات ✽ بفتح بمعنی خوابها ✽

منبت ✽ بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد روئانیده شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین خود آمده بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه ازر کنز وغیر آن ✽

منهیات * بفتح میم وسکون نون وکسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است *

منات * بفتح میم نام بتی در عرب که بنی هذیل و خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف *

منفعت * بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود مند از صراح *

منت * بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و باز نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و شستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد *

مناکحت * بضم میم و بفتح کاف نکاح کردن از منتخب *

منازعت * بفتح میم و فتح زا با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی در برابر حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف *

منقبت * بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین *

مناظرات * بضم میم و فتح ظا معجمه با هم بحث کردنها *

منبعث * بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثاء مثلثه بر انگیخته شونده *

منطقة البروج * بالکسر دائره است که هر دوازده برج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی فلک سبعه بر آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع بغیر عرض تسعین فی الاقرب سنه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از و گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از و گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس بر اشاره این دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست *

منسوج * بالفتح و جیم عربی بافته شده و این ماخوذست از نسیج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان *

منتج * بالضم و تاء فوقانی مکسور نتیجه دهنده *

مندرج * در آمده در چیزی از منتخب *

منضج * بضم اول و کسر میم دوم در هم رفته و داخل شونده *

منهج * بفتح اول و سوم راه راست و راه گشاده از منتخب و صراح *

مناهج * بفتح میم و کسر ہای ہوز راه راست و این جمع منهج ست از منتخب و کنز *

منهاج * بالکسر راه راست و گشاده از کنز و منتخب و صراح *

منتسج * بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین مهمله بافته شده

منبج * بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد *

منضج * بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و پزنده میوه و ریش و خلط و ماده را از صراح

منقح * بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حاء مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده و چیزیکه از دروغ پاک باشد *

منسرح * بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر راء مهمله و حاء مهمله آسانی و روانی کرده شده و نام بحری چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند برو تد لهذا آسان تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بحدی میرسد که بقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این نقصان را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند

منفخ * بالکسر و حرف سوم فاء مفتوحه و بعده خاء معجمه دمه آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از آن باد با آتش میرسانند از منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فاء مشدد و دمنده و آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند *

منسوخ * نیست گردانیده شده و رد کرده شده *

منتسخ * بکسر سین مهمله نسخه گیرنده و نسخه خواننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند *

مناخ * بفتح محل خواب و جای آسودگی از لطائف *

منفسخ * بفا و سین مهمله فاسد و تباه *

منقاد * بالضم و قاف مهمله رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب و لطائف *

منعقد * بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منتخب *

منسد * بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده

من یزید * نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید و بمعنی فروخت کالا و بعضی بازار نیز نوشته اند *

منشد * بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده *

منضد * بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد و بر همدیگر چیده شده از منتخب *

منجمد * بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد *

منتقد * بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده و بفتح قاف سره کرده شده و پاک از لطائف *

منفرد * بضم میم و کسر راء مهمله تنها

منند * بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب

منفذ * بفتح میم و سکون نون و فتح فا و ذال معجمه جای در گذشتن و جای جاری شدن و ازین معنی راه مراد است *

منقار * بالکسر نول مرغ و آلت دانه چیدن و آنچه سبب کندن از شرح نصاب *

منشار * بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب *

منذر * بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ میترسانید از شرح نصاب *

منظر * بالفتح و را معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصر است و گاهی بمعنی چهره در رو می آید زیرا که چهره موضع در افتادن نظر است چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد و گاهی بمعنی دریچه که بر بام و غیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جائیست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالا از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شده *

مناظر * جمع منظر *

منخر * بکسر میم و سکون نون و فتح خای معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خا معجمه نیز آمده از منتخب و غیر آن *

منکر * بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشایسته و امر قبیح که هر که بیند انکار کند و ناشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده از مدار و کشف و فرهنگ و منتخب و لطائف *

منجنیر * بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شونده و در اصل منجرر بود در را در را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال است ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن است *

منار * بفتح چراغدان و جای بلند که بران چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور و بجای جای بلند از آن خشت و دو ستون که از خشت و یا سنگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروختند باشند همین سبب آنرا منار گویند و درین زمان که آنرا مینار گویند بزیادت تحتانی غلط محض است از مزیل و منتخب و مؤید و غیره *

منشور * پراگنده شده و فرمان پادشاهی از منتخب و بعضی گویند بمعنی فرمان پادشاهی که در لطف و عنایت باشد *

مناشیر * بفتح فرمانهای پادشاهی و این جمع منشور است *

منتشر * بالضم پراگنده از منتخب *

منبر * بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی بر داشتن است از صراح *

منابر * بالفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر *

منه بور * بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم موحده و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار *

منوچهر * بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت روی که نام نبیره ایرج است از جانب دختر و ایرج پسر فریدون بود از برهان *

مناصر * بضم میم و کسر صاد و یار دهنده اسم فاعل از مناصرت *

منصر * بفتح میم جا یاری دادن از لطائف *

منکدر * تیره از لطائف *

منکسر * بضم میم و کسر سین شکسته شده *

منقرض * بالضم وقاف وکسر را وضاد معجمه بریده شونده *

منخفض * بالضم وخاء معجمه وکسر فا وضاد معجمه بنشیب افتاده وپست شونده *

منقبض * گرفته شونده وتنگ بسته شونده *

مناقض * بضم میم وکسر قاف شکننده ومخالف *

مناط * بفتح میم مصدر میمی ست بچیزی در آویختن بمعنی در آویختگی وپیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست وهم صیغه اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست ومجازاً گاهی بمعنی مطلب ومقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف ومنتخب وغیر آن *

منوط * بفتح میم وضم نون وواو بچیزی در آویخته شده از منتخب *

منخرط * بضم میم وخاء معجمه وکسر راء مهمله چیزی که بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف ومصفا شده باشد ومجازاً بمعنی آراسته ودرست شونده ودر مجموع اللغات منخرط بمعنی درمیان چیزی در آینده ودر صراح درکشیده شونده در رشته *

منبسط * بضم میم وسین مهمله مکسور کشاده شونده وگسترده شونده وگاهی مجازاً بمعنی مسرور وخوشحال وانبساط آرنده آید *

منیع * بر وزن فعیل بازدارنده ومجازاً بمعنی محکم واستوار چراکه هر چیز استوار غیر را از مداخلت باز میدارد *

مناع * بالفتح وتشدید نون بسیار منع کننده *

منقلع * بکسر لام برکنده شونده *

منوع * بضم میم وضم نون باز دارنده وبسیار منع کننده از لطائف *

منقنع * بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف *

منبع * بفتح میم وسکون نون وفتح باء موحده چشمه واین صیغه اسم ظرف ست از نبوع که بمعنی بر آمدن آب ست از زمین *

منابع * بفتح میم وکسر باء موحده جمع منبع *

منجع * بضم وفتح جیم نیکو کار وجایگاه آب وگیاه از لطائف وصراح *

منطبع * بالضم وطاء مهمله وکسر موحده منقوش شونده از منتخب *

منافع * بفتح میم وکسر فا جمع منفعت

مندفع * بضم اول وکسر فا دفع شونده *

منازع * بضم میم وکسر زاء معجمه باکسی در چیزی واکوشنده *

منتهی الجموع * وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل ومفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالب جمع اکلب واکلب جمع کلب ست

منصبغ * بضم میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وکسر موحده وغین معجمه رنگین شونده *

منیف * بضم میم بر وزن مقیم پاک وبزرگ وبلند وزیاده از منتخب

منزحف * بفتح زاء معجمه وکسر حاء مهمله دور شونده از سمت مقصود ودور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی *

منکشف * بکسر شین معجمه وا شونده وکشاده وبرهنه شونده

منحرف * خمیده وبرگشته شونده *

منعطف * بکسر طاء مهمله خم گیرنده وبرگردنده *

منصرف * بکسر راء مهمله از حالی بحالی برگردنده وباصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره وتنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره وتنوین

را قبول نیکنند*

منجنیق * بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یاء معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبے قوی تعبیه کنند و سنگهای کلان دران نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را بشکنند و این معرب من چه نیک ست و الا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آله مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا افتخاراً باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و مؤید و منتخب و غیره

منجوق * بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نشانند و این لفظ معرب منگوست از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند*

منشق * بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده*

منفق * بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف*

منخرق * دریده شونده*

منطیق * بالکسر و طاء مهمله نیز مکسور و سکون یاء تحتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب*

منطق * بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی معروف و نیز تفسیر این ست آیة وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ تعقیبهم نرا عیا تہا الذین عن الخوضا فی الفکر و بالکسر طاء مهمله مفتوح میان بند کمر بند و بضم میم و کسر طاء گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن*

منطوق * سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده*

منطبق * بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده*

منفک * بضم میم و سکون نون و فتح فاء جدا گردنده از لطائف*

منهتک * بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تاء فوقانی پرده دریده شونده از لطائف*

منهمک * بالضم میم و دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده دران کار از منتخب و صراح*

مناسک * بفتح میم و کسر سین مهمله جایهای عبادت حاجیان و بمجاز ذکر محل و اراده حال بمعنی افعال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد*

منسک * بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله عبادتگاه و جاے قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قران خواندن و قربانی کردن ست از منتخب*

منک * بالفتح پاره پاره و در فرهنگ سیر عضد الدوله بمعنی کباب و نار و انی متاع هر قوم ساخته از لطائف

منسلک * بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک شونده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد*

منهلک * خود را در هلاک انداز نده از لطائف*

منذلک * بالکسر در لغت بمعنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند*

منهل * بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهائم ازان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و صراح و غیر آن*

مناهل * بفتح میم و کسر ها جمع منهل

که بمعنی خشنه باشد *

منزل * بفتح میم و کسر زا جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای قلیل است که مسافران بجهت خواب آرام دران فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زا بمعنی فرود آورده شده و فرو فرستاده شده *

منازل * جمع منزل و منازل قمر بیست و هشت اند در بیان منزل قمر را منجمان گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگسر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنرپس هشتم نثره بهندی پکهیه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفر بهندی سواتی شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیجدهم قلب بهندی جیشتها نوزدهم شوله بهندی مول بیستم نعائم بهندی پوربا کهادا بیست و یکم بلده بهندی اترا کهادا بیست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بیست و سوم سعد بلع بهندی دهنشتا بیست و چهارم سعد السعود بهندی ستبهکا بیست و پنجم سعد الاخبیه بهندی پوربا بهادرپد بیست و ششم مقدم بهندی اترا بهادرپد بیست و هفتم مؤخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل و یک ثلث بالا ترکیب است *

منزل * بضم میم اول و کسر دوم چیزی که بدان آویخته شود و فراهم آمده پیوسته باشد *

منجل * بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت وغیره درو کنند و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب *

منعل * بضم میم و فتح نون و عین معجمه مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و عین مهمله کنایه از هلال *

منخل * بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب *

منخل * بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح نیز از منتخب و صراح *

منقل * بفتح میم و فتح قاف آتشدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم *

مندیل * بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال و پارچه پاک و ختنه نیز نوشته اند *

مندل * بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و شرح و مصطلحات *

منحول * بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح *

منوال * چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بران می پیچند و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده *

منال * بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که از انها محل حصول مال و زر هستند از مؤید *

منبل * بالفتح و حرف سوم باء موحده

شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من مشهور مستعمل ایماست و من هندی چهل سیر ست و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح وغیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد ست گاهی بصیغهٔ غائب نیز عائد سازند چنانکه در قصهٔ شاه و گدا **مصرعه** کاش من هم کبوتری بودی * و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی تودهٔ کلان و سوراخی که در وسط شاهین تراز و سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی هر نیز آمده سامعا سنی همدانی گوید **بیت** بسکه عادت دل من را مروت باشد * نگرم گر همه انگشت ندامت باشد *

منهیان * بالضم خبر دهندگان و رینجا این لفظ بجهت لعضی بشدیان نوشته شد *

منصه بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا لمجاز همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بران نشانده جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین انجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم با تشدید نون غلط ست از منتخب و زبدة الفوائد و مؤید و مدار و در صراح بکسر آلهٔ بر داشتن یعنی تخت و سریر که بران عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند *

منسفه * بالکسر و سین مهمله و فا چیک و آن چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و آلهٔ علف افگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان *

مناظره * بضم میم و فتح ظا معجمه باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در ان آئین مباحثه مندرج ست از منتخب وغیره

منطقه * بالکسر و طا مهمله مفتوح و قاف میان بند که هندی آنرا پتکه گویند از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش درهمین فصل گذشت *

منکوحه * زن نکاح کرده شده از کنیزه *

منیژه * بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر و عاشق بود از جهانگیری و برهان *

مناره بفتح نشان که در راه از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیرا که در بلاد عرب اکثرها میروند از خیابان *

منطوقه * کلام و سخن *

مناصفه * بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز

منقله * بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان *

منوب عنه * بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد *

منزلگاه * مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول ست لفظ گاه باوی بکار نباید لیکن جواب است که ترکیب منزلگاه بقاعدهٔ اضافت ست که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید

ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس در صورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل بالفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم ❊

مناحه ❊ بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنے جای نوحه و ماتم از شرح نصاب ❊

منزه ❊ بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی ست که ذات حق را از صفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف

منافسه ❊ بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله رغبت کردن در چیزی بطریق مسابقت و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح ❊

منتبه ❊ بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و ها ملفوظ بمعنے آگاه از لطائف ❊

مناقشه ❊ بضم میم و فتح قاف باهم برکندن و برآوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن و باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی ❊

مناضله ❊ بضاد معجمه باکسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب و مجازاً بمعنے مسافت آمده ❊

منکسر ❊ شکسته شونده و مستعمله شکسته حال ❊

منصوبه ❊ چیزی برپا کرده شده و تدبیر کار و بازی شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد ❊

مندفه ❊ بضم میم و بدال مهمله و فا پنبه نرف کرده و فراهم آورده که بهندی گالا گویند از مصطلحات ❊

منحنی ❊ بضم میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوز پشت و مجازاً بمعنے ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند ❊

منطوی ❊ بالضم نوردیده شونده و درهم پیچیده شونده ❊

منسی ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب وغیره ❊

منقی ❊ بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسوره پاک و صاف کننده از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف ست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز فهمیده انند غلطی عظیم ست و بیانش بتفصیل گذشت

منافی ❊ بضم میم نیست کننده و باطل کننده ❊

منتفی ❊ نیست شونده ❊

منفی ❊ بالفتح نیست کرده شده ❊

منوی ❊ بالفتح و واو مکسور نیت کرده شده ❊

مناهی ❊ بفتح افعال بازداشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بفتح میم بمعنی بازداشته شده باشد از منتخب ❊

منی ❊ بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنے تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یاء مصدری و بکسر میم و سکون نون و یاء مجهول اماله منا که بازاری ست در مکه معظمه که محل قربانی ست ❊

منبلی ❊ بالفتح و حرف سوم باء موحده بداعتقادی و منکری و کاهلی از برهان ❊

منبی ❊ بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب ❊

منهی ❊ بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون ❊

منزوی ❊ بضم میم و زاء معجمه مفتوحه و کسر واو گوشه گیرنده از خلق و گوشه نشین از منتخب ❊

منجلی ٭ روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده از منتخب ٭

منطفی ٭ چراغ فرونشیننده و یا آتش و گرمی فرونشیننده ٭

منغنی ٭ بضم میم و سکون نون و شاه رشنائی و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف ٭

منشی ٭ آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب ٭

منادی ٭ بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغهٔ اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه سوری و علیمی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که بجهت آگاهی مردم باشد بالفظ کشیدن و زدن مستعمل ٭

فصل میم مع واو

مواسا ٭ بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تا آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطهٔ فارسیان است که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و لطائف و منتخب و بهار ٭

موسی ٭ در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام بایمعنی لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشانرا فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند بمعنی اول از منتخب و ثانی از رسالهٔ عبد الواسع و سیوطی در شرح مقامات حریری نوشته که موسی قبطی مو بمعنی آب و شا بمعنی شجره بمعنی شجر چون ایشانرا در آب و شجر یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین نقطه دار را بسین مهمله بدل ساختند و لهذا اسمای مقصور یائی بیا نوشتند و بالف خوانند ٭

مولی ٭ بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و بهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتوانند که بمعنی اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا بهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمهٔ لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یاء اول برای تخفیف حذف کرده کسره را بفتح بدل کردند یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا را که در رسم الخط عربی ماجری نویسند ٭

موصی ٭ بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد بهر درست ٭

موفا ٭ بضم میم و فتح واو و تشدید فاء وفا کرده شده و مجازا بمعنی تمام

کرده باشند چنانچه تا مفعولات بوقف ساکن کنند *

مؤتلف * خو گرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح *

موفق * بضم میم و فتح واو و کسر فا مشدد و توفیق ده *

موثق * بضم میم و فتح واو و کسر ثا مثلثه مشدد بمعنی استوار ما خذ آن وثوق از منتخب *

مواثیق * بفتح میم و کسر ثا مثلثه عهدها و استوار بها و پیمانها و این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد *

موق * بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب *

مؤق * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب *

مؤتفک * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و تا فوقانی و کسر فا برگردانده یا بازگردانده از چیزی در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادها که مختلف وزد از هر جهتی *

موصل * بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و فرنگ لب اللباب *

مورچال مورچل * بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعه‌ها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند *

مؤمل * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ و بفتح که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب *

مؤجل * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد فرصت داده شده و مهلت داده شده *

موکل * بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد تحصیلدار کار با و سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف *

مول * بالضم معشوق زن و نارست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و امر است بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف *

موهم * بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده *

موسوم * نام نهاده شده و نشان کرده شده و بمعنی داغدار *

مولم * بضم میم و سکون واو و کسر لام دردمند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب *

مؤثم * بضم میم و فتح همزه و ثا مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف *

موسم * بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده *

موبر آوردن زبان قلم * بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود *

موطن * بفتح میم و کسر طا مهمله جای وطن از کشف *

موازین * بفتح جمع میزان است *

مؤتمن * بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل است از ایتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت *

موقن * بضم میم و کسر قاف یقین کننده *

مؤذن * بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو ست و تشدید ذال معجمہ مکسور بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمہ اسم فاعل از باب افعال یعنی آگاہی دہنده و بانگ نماز گوینده *

مویدن * بواو مجہول گریستن و نوحه کردن *

مویان * بالضم و یار تحتانی گریان و نوحه کننده *

موبرتن تیغ کشیدن * در کمال غضب و خشمناکی آمدن *

مویلف برآمدن * محال بودن کاری از رشیدی *

مو برآوردن زبان * کنایه از امر محال بظهور آوردن *

مولو * بضم اول و ثالث که لام باشد و ہر دو واو معروف شاخ حیوانی ست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس و آنرا بہندی سنگی گویند از کشف و برہان و در رشیدی نوشته که شاخ درختست که آنرا مجوف کرده مینوازند *

موسیچه * بضم میم و واو معروف و کسر سین مہملہ و یای معروف و جیم فارسی مرغیست سفید برابر قمری از مدار و کشف و برہان و نیز در برہان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند *

موازنه * بضم میم و زار معجمه مفتوح و نون باچیزی ہموزن بودن از کشف و کنز *

موقنه * بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف *

مودعه * بضم میم و فتح دال و عین مہملتین سپرده شده از لطائف *

مواضعه * بضاد معجمه و عین مہمله باہم شرکت کردن از منتخب *

مویه * بالضم و واو مجہول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برہان و رشیدی و مؤید *

موهی الیه * لفظ موهی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بروزن موسی صیغه اسم مفعول ست از ایما پس معنی موهی الیه ایما و اشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجہول و بکسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط ست از مزیل و دیگر کتب صرف *

مواجهه * بضم میم و فتح جیم بروزن مفاعله باہم رو برو شدن *

موجه * بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح و ہای ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب *

موچینه * بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف التثبیت آہنی که ازان موا زبدن می چینند *

موالید ثلاثه * بفتح میم کنایت از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد ای از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جان دار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند *

موادعه * یکدیگر را وداع کردن *

موله * بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و ہای ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب و مجازا نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند *

مواخذه * بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن *

موئینه * پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشمدار سازند *

مورچانه * بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آہن در رود و بصیقل دور کم شود از خیابان و در جواہر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف نسبت سفید معنی تشبیه بمعنی زنگ آہن *

مورچه * نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آہن

ورروده ❊

موریانه ❊ حرف چهارم تحتانی بروزن ومعنی مورچانه ❊

مولوی ❊ بفتح میم وفتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیراکه الف مقصوره در آخر کلمهٔ سه حرفی وچهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود ❊

مواشی ❊ بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح واطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایهای بارکش نمایند ❊

مؤدی ❊ بضم میم وفتح همزه که بصورت واوست وتشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده ❊

موری ❊ بضم رهگذر آب صحن خانه واین در فارسی وهندی مشترکست از شرح قران السعدین ودر برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه ولولهٔ کوزه ونوعی از بافتهٔ ابریشمی ونام ولایت از ترکستان وبعضی نوشته که موری نوعی از آش ست ❊

موازی ❊ بضم میم مقابل ومحاذی ❊

موی بینی شخصیکه گروه ومخلوق سبب بیدماغی باشد از بهار عجم وچراغ هدایت ومصطلحات ودر چهار شربت بمعنی کسیکه زبدهٔ مصاحبان وخلاصهٔ مقربان کسی باشد ❊

موالی ❊ بفتح میم یاران وخداوندان جمع مولاست ❊

موشک دوانی ❊ نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارفست ودر مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی وموشک از انواع مشهورهٔ آتشبازی ست ❊

مومیائی ❊ چیزیست سیاه رنگ وان دو قسم باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو وسرخ موگرفته پرورش نمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کشند وسنگین راست کنند وآن کشند را بشهد وادویه پر کنند وآن جوان را دران کنند واستاده کرده بند نموده تاریخش بران بنگارند چون یکصد وبست سال منقضی گردد آنرا بکشایند همه از ان شهد وآدمی دران کنند ومیان همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همه عضو آن شخص بکار برند وبعضی محققان چنین نوشته که پائی نام قریه است از مضافات پارس وقریب آن در کوه تالابی ست بعد از سالی دران چشمه جوش می آید برکنارش ومومیائی مانند موم منجمد میگردد ومردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند وموم را میگیرند وآنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار وکشف ونیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از مس وصل کنند وبعد از سال غربال را برمیدارند ودران چند درم مومیائی یابند وصاحب برهان ورشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود چراکه چون از کان برمی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند ❊

موسیقی ❊ نام علم سرود واین لفظ سریانی ست گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند وموسیق گویند از بهار عجم ومصطلحات ودر زبان یونانی بمعنی لحن ست وانکه ابتدای موسیقی بقول فخرالدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام ست ونزد بعضی از حضرت داود علیه السلام وبعضی گویند که ققنس نام مرغیست از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند ومطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام کرده اند وشعبهای مقامات را موافق ساعات لیل ونهار بیست وچهار قرار داده واسامی مقامات دوازده

دوازدہ گانہ اینست اول رہاوے دوم حسینی سوم راست چہارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک ہفتم عراق ہشتم صفاہان نہم نوا دہم عشاق یازدہم زنگلہ دوازدہم بوسلیک و ہر مقام دو شعبہ دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و ہر شعبہ مرکب از چند نغمہ باشد بدانکہ شعبہای مقام رہاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمہ باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمہ باشد شعبہای مقام حسینی اول دوگاہ و آن مرکب از دو نغمہ باشد دوم محیر و آن مرکب از ہشت نغمہ شعبہای مقام راست یکی پنجگاہ و آن مرکب از پنج نغمہ دوم سہ گاہ شعبہای مقام حجاز اول سہ گاہ و آن مرکب از سہ نغمہ دوم حصار و آن مرکب از ہشت نغمہ شعبہای مقام بزرگ اول ہمایون دوم نہفت شعبہای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمہ دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمہ شعبہای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمہ دوم مغلوب و آن مرکب از ہشت نغمہ شعبہای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمہ دوم

ماہور و آن مرکب از شش نغمہ شعبہای مقام صفاہان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمہ دوم نشابور و آن مرکب از شش نغمہ شعبہای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سہ نغمہ دوم اوج و آن مرکب از ہشت نغمہ شعبہای مقام زنگلہ اول چہارگاہ و آن مرکب از چہار نغمہ دوم غزال و آن مرکب از پنج نغمہ شعبہای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از دہ نغمہ دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمہ بدانکہ از ترکیب دو دو مقام شش آہنگ ایجاد کردہ اول سلمک و آن از پستی صفاہان و بلندی زنگلہ خیزد دوم گردانیہ و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چہارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم مایہ و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شہناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رہاوی خیزد بدانکہ گوشہ جملہ چہل و ہشت است از انجملہ آنچہ بتحقیق رسیدہ اینست اول بہار نشاط دوم غریب سوم سوار چہارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز ہفتم ابتسم نگار ہشتم بیات گردانیہ نہم نہاوند

دہم صفا یازدہم دلبر دوازدہم اوج کمال سیزدہم نگار چہاردہم وصال پانزدہم شہری شانزدہم عشیران ہفدہم غزال ہیزدہم عشرت انگیز نوزدہم بحر کمال بستم جلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چہارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و ہفتم معتدلہ بست و ہشتم معنوی بست و نہم پہلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از انجملہ اند نوشتہ میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شہریار و بہار بشکنہ و بہمن و چغانہ و دیہ سال و پردہ زنبور و پردہ قمری و پردہ یاقوت و پنجہ کبک و بوستان و تخت اردشیر و بار و زنہ و تیزی باخرزہ و خانہ عنقا و خراسان و خرمای بزرگ و خسرو و داد افرید و دل انگیزان و دیف رخش و راح در اشتحوار و جا دران و راہ خسروانی و راہ قلندر و راہگان و روح و روشن چراغ و زنگانہ و زیر بزرگان و زیر خرد و سرمہای و سپیدان و سرو ستا و شباب و فانوس و قول کاسہ گرد و قیصران و گنج فریدون و لینا و ناشیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخچیر گاہ و نغمہ

۷۸۸

عنقا و نوای چکاوک و نوا خارکن و نور ورخردک و نوش لبنا و نوشین و نیم راست و آرایش و آزاد و دارو و سواى این سى لحن ایجاد باوری و آن در کتب لغت معروف است

اوقات سرائیدن مقامات

بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع بعد از ان وقت حسینی ست تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیمروز پس از ان وقت راست و زیرافکند نیمروز پس از ان وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعد از ان بوسلیک و بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق ـ

بیان بحر اصول که در هند تال گویند

بدانکه تالها نزد عجم هفتده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دُر پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درافشان نهم ماتین دهم ضرب فتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اذفر پانزدهم ارصد شانزدهم رمل هفتدهم هزج ـ

چون از موسیقی فارسیان قدرے بیان نموده شد بالضرور از راگ هندیان نیز اندکے نوشته میشود

باید دانست که الحان و آواز را در اصطلاح اهل هند سُر بضم سین مهمله گویند پس سرهمگی هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بهای مخلوط التلفظ و یای مجهول و فتح واو و تای فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون س رِ گَ مَ پَ دَ نِ اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی اینها و الا مجموع یک حرف ست و این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد هندیان همگی شش راگ ست و بهر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هنڈول چهارم سری راگ پنجم میگهراگ ششم دیپک بدانکه چون در تعین راگنیها بهر راگ اختلاف بسیارست لهذا اختلافات و مسائل بیان کرده میشود و آنچه توافق راگنیها براگها نزد غلام رضا مؤلف رسالهٔ اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین این فن ثابت برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم رام کلی سوم گوجری چهارم لهٹ پنجم گندهار ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول مالسری دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هنڈول اول پوربا دوم بسنت سوم للت چهارم بینجم پنجم دهناسری ششم مارو راگنیهای سری راگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدماد دوم گوند سوم سدسارنگ چهارم برهنس پنجم ساو ششم سورٹهه راگنیهای دیپک اول چهایا ناٹ دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم ایمن و بعضے چنین تقسیم کرده اند راگنیها بهیرون اول بهیروی در سر دست وقت صبح خوانند دوم بیراری وقتش در سر دست اواخر روز سوم مدماد و آنرا در سر دست که اول روز خوانند و نزد بعضے در وسط روز چهارم سندهوی در سر دست در

اواخر روز پنجم بنگال و در سردرت در
اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس
اول توڈی آنرا در سردرت بعد از
یک پهر روز بر آمده خوانند دوم گوری
آنرا در سردرت در اواخر روز خوانند
سوم کنکلی و آنرا کنگری نیز گویند و
آنرا در سردرت وقت صبح خوانند چهارم
کهنباوتی آنرا در سردرت بعد نصف
شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سردرت
در آخر شب خوانند راگنیهای هنڈول
نیز پنجست اول رامکری و آنرا رامکلی
نیز گویند و در بسنت رت بوقت صبح
خوانند دوم دیساکه آنرا در بسنت
رت اوائل روز خوانند سوم للت
در بسنت رت وقت صبح خوانند چهارم
بلاول و آنرا براوری نیز گویند و در
بسنت رت در اوائل روز خوانند پنجم
پٹ منجری آنرا در بسنت رت در نصف
شب خوانند راگنیهای دیپک اول
دیسی و آنرا در گریکهم رت در دوم پهر
روز خوانند دوم کاموده آنرا در گریکهم
رت در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ
آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند
چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف
شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گریکهم
رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای
سری راگ نیز پنجست اول مالسری آنرا

در هیم رت در سوم پهر روز خوانند
دوم مارو و ابرای مهلا موقوف آنرا
در هیم رت در اواخر روز خوانند سوم
دهناسری و آنرا در هیم رت در اواخر
روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در
روزهای بسنت در نصف روز
خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر
روز بر آمده خوانند راگنیهای میگه
راگ پنجست اول تنک آنرا در برسات
در نصف شب خوانند دوم ملار آنرا
در برسات در نصف شب خوانند
و فی زماننا در موسم برسات بهر وقت
خوانند سوم گوجری آنرا در برسات
در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی
آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند
پنجم دیسکار آنرا در برسات در اواخر
شب و در اوائل روز خوانند

پترهاے و بهارجاهاے
راگهاے مذکوره پترهای بهیرون
دیوساکه و للت و بهرکه و مادهو و
بلاول و بنگال و بهاس و پنجم و
بهارجاهای هشتگانه پترهای مذکور
سوها و بلاولی و سورٹهی و کنبهارے
و انداهی و بهل گوجری و پٹ منجری
و بیرومی پترهاے مالکوس گندهار
و سنده و کرورنجن و شهانا و سنگیت
بلاسه و مالی گورا و کاموده بهارجاهای

پترهای مذکور دهناسری و مالسری
و سکهرائی و درگا و گندهار و بهیم
پلاسی و کاموده پترهای هنڈول
بسنت و مالوا و مارو او کسلی و کهمار
و لنکا دهن و ڈهول بهارجاهای
پترهای مذکور لیلاوتی و کیسر و نٹ
و چهیتی و پوربی و پاوراتی و ترون
و دیوگری و سرستی پترهای دیپک
کسم و ٹنک و نٹ و نارائن و بهرد و دست
و دهس منکلا و منکلاس ٹنک و ارانا
بهارجاهای پترهای مذکور سنگل گوجری
و چهاوندهی و مالگوجری و بهوپالی
و منوهر و ناهیری و ایمن و دهمیر بهارجاهای
سری راگ سریدن و کولاهل و سلونت
و سنکردن و راکیسری و کهٹ
و پہهنس و دیسکار بهارجاهای پترها
مذکور بهبا و دهیان خفی و کنبه و
سوهی و سرد و کهیم و سرتکها و سرستی
پترهای میگه راگ کلاری و باگیسری
و سهانا و پوربا و کانهرا و تلک و آبستر
و سنکرابهرن بهارجاهای پترها
مذکور کرناٹ و کاوودی و کیدمنات
و بهاری و مانجه و پیج و پٹ منجری
و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند
که نزد هندیان شش راگ ست
و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست
که آنرا سنکرن نامند و چهل و هشت

پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجا است آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن وهشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده سالنگ یعنی بهارجا را شمار نیست باید دانست که سنکیرن آنرا گیند که بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد بدانکه اول راگ بهیرون است فصلش کوار و کاتک وقتش از دو گهری شب باقیمانده تا صبحست پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او این ست یکی بهیروی راگنی دوم رامکلی سوم دیوگندهار چهارم بهاس پنجم بلاول وهشت سالنگ یعنی راگنیها مختلف الاوقات او این ست یکی سوهو دوم کهٹ سار سوم چوراسنک چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم هیبر هشتم بهیروی راگ دوم مالکوس فصلش دو ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او این ست یکی گوجری دوم بلاول سوم لودی چهارم مالسری پنجم اساوری وهشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی هفتم پٹ منجری هشتم پیراٹهه راگ سوم هندول فصلش ماه پهاگن وقتش از یکپاس روز بر آمده تا قریب دوپهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنبا وتی وهشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی پنجم دوم ڈهول سوم بڈهنس چهارم بهوپالی پنجم بیاس ششم جیت سری هفتم برج هشتم لکهیار راگ چهارم سری راگ فصلش چیت و بیساکهه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم ٹنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنگلی وهشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری روپ دوم مالی گورا سوم تروٹی چهارم راج هنس پنجم مرد اسم ششم بچهترا هفتم مالوا هشتم کرنٹ بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹهه واساڑهه وقتش از دوپهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این ست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گورسارنگ چهارم کافی پنجم تلنگ هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم مدهماده پنجم پوربا ششم بروی هفتم کهماج هشتم کلاهتکی راگ ششم میگهه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب در هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این ست یکی ملار دوم جهنجوٹی سوم کامهرا چهارم سورٹهه پنجم سنکرابهرن هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کموده دوم اڑانه سوم گونڈ چهارم بهاگ پنجم جهنجوٹی ششم کلاپ بین هفتم ساونت هشتم ملهاری باقی سوده سالنگ یعنی بهارجا واین را شمار نیست اسامی بعضی از آن نوشته میشود + مادهو بهیا نیهه کی + مادهوئی + گوندکری + اندجالی + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی بسنتی + کوکهرالا + کاویلی + بجها + ساکهه + مارو + بهور + چندرهاس + کالنکا کرنائی + هال + ساونی + مالتی + بنگی + کانکنی + کهر + رواڑی + بجیم + سنکرالا + بیراری + سانجهر + سرمان + اندی + سوبهانک + چندربب + روهنی + چندرگوس + سرستی + سکهرائی + بهوپال + کوشک + چندرما + شدائی + اونهار + کودائی + کوره + کامودی + کورنک + پربل + اورتی + سیوتی + کنهیری + اجو + ترپتی + لنگ ڈہن + کنتها + کهل + چیٹک + کودهنی + گجرنی + کنبهاری + مالجند

۷۹۱

بکهم + اهیری + کول + راماں +
کنتل + کلنگ + کوناکری + بکال
بیلی + سس نوده + ساگر + سانهیر
+ دیسکلی + بنک مال + سند هولی + کلا
+ لیلاوتی + جیت بهاری + جیتی +
پربوی + بکهاری + سیام کلی + دیوکلی
+ بهنکم + بهولا + لوهائی + کلکت + باوتی
+ پوربا + کن ساگر + روپ منجری +
سند هو + تهاری + کهاد و مون
+ غاره فرودست + گت + بگت +
بادهی + مال ساهی + سانگ
+ بات + اکیر + نکت + مالی + کرنج
+ ساز گری + سند راوتی + ناگدهن
+ بکهری + سورتی + جالندهری +
نت نرائن + چتاوری + کول نود و یک
دهوریا + آینده اقسام اینها بسیار است
اسامی دوازده تال که نزد هندیان
مقرر اند اول جلد اکتاله دوم تال
که آنرا دهیاکه اکتالا نیز گویند سوم تال
روپک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم
جلد تتالا که آنرا تتیا نیز گویند پنجم تال
سه ضربه که متوسط باشد در جلد تتالا
و دهیا تتالا ششم و دهیا تتالا هفتم
تیوڑا هشتم سور فاخته نهم جهپتالا دهم
چوتالا یازدهم آڑا چوتالا دوازدهم
تال سواری که آنرا چنلگن نیز
گویند *

فصل میم مع ها

مهرگیا * بکسر اول و کاف فارسی مکسور مردم گیا که بعربی بیروج گویند و بهندی لکهنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق بر وی مهربان باشند و او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرستست که آنرا سورج مکهی گویند از برهان و مصطلحات *

مهنا * بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا و با ضم و خوشمزه از بهار عجم و منتخب *

مهرا * بضم میم و فتح ها و تشدید را نیک پخته شده ای چیزیکه در آب گرمی آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و مؤید و برهان و مدار *

مهلاً * بفتحتین و تنوین مصدرست که مفعول مطلق واقع میشود و بحذف فعل و فاعل و بمعنی امر مستعمل میگردد ای امهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب *

مهرشفا * بضم میم و کسر شین معجمه آنچه عزائم خوانان بر ریسمان دمیده گرهها زده در گلوی مریضان اندازند *

مهره تب * مهره است که بالخاصیت دفع تپ کند *

مهرب * بفتح اول و سوم و بای موحده گریزگاه و مهارب جمع آنست از لطائف *

مهروب * گریخته *

مهیب * بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از وی آرد و مردم از وی ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل مبیع است و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مولف گوید که مهیب که مصدر ثلاثی است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از وی از صراح و قاموس نیز مؤید فتح میم ست *

مهذب * بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک کننده از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی ست در علم لغت عربی و مهذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز *

مهب * بفتحتین و بای موحده مشدد جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب *

مهتاب * معروف و این لفظ مقلوب ست که در اصل تاب مه بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیم نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز اگرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید * بیت * فیض پیران چو نوجوانان نبود * مهتاب هلال و بدر یکسان نبود * لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت *

مهارت * بفتح میم و رای مهمله استادی از صراح و بحر الجواهر و منتخب

مهلت * بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح *

مهابت * بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بمعنی ترس و خشم و بزرگی از صراح و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم

مهیج * بضم میم و کسر های و بعده تحتانی و جیم بر انگیزنده و غبار بر انگیزنده و بهمین هر دو معنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این هیجست *

مهج * بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح ست *

مهراج * بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد *

مهند * بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیر یکه ساخته هند باشد از صراح *

مهد * بفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان *

مهاد * بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد ست و جمع مهد نیست *

مهره سفید * ناقوس که بهندی سنکه گویند *

مهذار * بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب

مهذار * بکسر میم و حرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح *

مهاجر * بضم میم و کسر جیم هجرت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی مدینه

مهر * بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصر عمر آمده از مهر شده هم مهر کنایه از بهان که چه بهان در هند

کنایی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح زن مهر مقرر کنند و بالضم معروفست و بدین صورت بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم *

مهچه الاحجار * بالضم کنایه از جواهر است مثل زمرد و لعل و یاقوت وغیره *

مهار * بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بران بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بران چوب بندند از قرل و منتخب و در برهان بفتحست و بضم میم غلط است *

مهجور * جدا کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق گفته

قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح *

مهموز * بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب *

مهماز * بالکسر خار آهنی که در پاشنه موزه سواران باشد این صیغه اسم آله است از همز که بمعنی فشردن و بخ دن ست از منتخب و صراح *

مهمیز * بالکسر میم ثانی نیز ملکسور و یای مجهول

۷۹۳

باب الزاء المعجمه

زانو زدن

... اسپ تیز تک کہ بر پاشنۂ موزہ سواران باشد این در اصل مهماز بود بقاعده الف را بیا بدل کردند از منتخب و سروری و بهار عجم *

مهره نماز * قرصی باشد بر ابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بران گذارند *

مهر سیاه لکنت مهر * ... دلال ...

مهندس * بضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد مدار و منتخب و صراح *

مهیط * بفتح میم و سکون ها و کسر ... جای فرود آمدن *

مهیج * بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف *

مهالک * بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک *

مهلل * بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور تهلیل کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده *

مهبل * بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب *

مهمل * بضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده یعنی متروک ... از مدار و کشف *

مهول * بفتح میم و ضم ها ترسناک

از لطائف *

مهیل * بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب

مهل * بفتحتین آهستگی و درنگ در کار و بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در فارسی صیغه نهی است بمعنی مگذار از هلیدن که بمعنی گذاشتن و رها کردن است *

مهلهل * بفتح میم و فتح ها هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک و تنک و رقیق بافته شده از صراح *

مهموم * اندوه گین *

مهام * بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این در اصل مهامم بود از مزیل و دیگر کتب قواعد عربیه

مهم * در سیاق هم انداز نده و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است پس مجازاً امر عظیم و کار دشوار را مهم گویند چرا که کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از ضرور از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان *

مه پر گویان * مرکب نام ...

مهان * بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و

سروری و منتخب *

مهین * بکسر ها و یا و نون در آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و ماء مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت *

مهیمن * بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و محققین را در تحقیق مهیمن سه قول است یکی آنکه اصلش مؤامن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایمانا ماخوذ از امن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را ها بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مایمن است بر وزن مفیعل اسم فاعل از ایمنه بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را ها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک وغیره است سوم آنکه اسم فاعل

ست از مهینه که بمعنی حفاظت ملحق
بدرج در نیصورت ها اصلی ست و یا
برای الحاق و این مختار صاحب
شمس العلوم و جلالین ست *

مهرگان * بالکسر و کاف فارسی نام ماه مهرگان و آن مدت ماندن آفتاب
در برج میزان *

مهرجان * بالفتح و را مهمله مفتوح معربه مهرگان از منتخب *

مهران * بالفتح نام دوائی *

مهمان * بالکسر معروفست و آن مرکب از مه که بمعنی بزرگست و مان
بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه
باشد یعنی مانند بزرگست و در عرف و
لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است
از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب *

مهما امکن * بفتح میم و سکون ها
و فتح حروف پنجم و بضم بمعنی تا وقتیکه
ممکن باشد مهما حرف شرطست و
امکن که صیغه ماضیست فعل شرط
اوست *

مهره چین * بازیگر و حقه باز *

مهتاب بگز پیمودن کنایه
از کار محال کردن انجام ممکن نباشد

مهره بطاس انداختن
در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس
انداختن آنست که سابق بر درگاه

سلاطین طاس هفت جوش نگینه
و در وقت انقضای ساعت مهره
که بدان تعبیه بودی می انداختند آواز
بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوش
زدن نیز می آید *

مهجو * بفتح میم و سکون ها و ضم جیم
عربی و تشدید واو هجو کرده شده *

مهمه * بفتح هر دو میم بیابان از شرح
نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید
میم دوم در اندوه انداخته و مجازاً
بمعنی ضروری چراکه کار ضروری آدمی
را در اندوه و غم می اندازد *

مهموسه * نوعی از حروف تهجی
که بصورت نرم و پست ادا شود و جمع
آن این ست سین مهمله و تای فوقانی و فا
و شین معجمه و حای مهمله و تای مثلثه
و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله
و فا و های هوز و سوای اینها همه
مجهوره است *

مهینه * بکسر اول و ثانی بزرگ

مهنه * بکسر میم و سکون ها و بعده
نون موضعی ست در خراسان مولد
انوری *

مهجه * بضم میم و سکون ها و فتح
جیم عربی بمعنی جان و روح و خون
میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه
هر چیز از شرح نصاب و منتخب

وکشفت *

مهچه * بالفتح و جیم فارسی مخفف
ماهچه و آن چیزیست که بصورت
ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل
زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی
البرهان *

مهلکه * بفتح میم و کسر لام جای
هلاک از کنز *

مهره * بالضم و را فارسی معروفست
که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی
کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی
بچه اسپان و بفتحتین جمع ماهر بمعنی
استاد است *

مهره * بالفتح بمعنی مکن و این از
اسمای افعالست بمعنی امر و در زبان
بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالضم
مخفف ماه *

مهی * بضم میم و فتح ها و تشدید
یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده
و بکسر تین و تخفیف تحتانی در فارسی
بمعنی بزرگی و سرداری *

مهربانی * شفقت و نوعی
از جامه لطیف از بهار عجم *

مهتدی * بضم میم و کسر دال
هدایت کننده و بفتح دال هدایت
کرده شده *

مهتابی * چیزی بمهتاب رسیده

چنانچه کتان ماهتابی یعنی کتان بماهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف آز آتشبازی از مصطلحات ✤

مهدی ✤ بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما ✤

فصل میم مع یا

میرزا ✤ بیای معروف پیشتر القاب شهزادگان بود حالا بر سردارزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالبا در اصل امیرزاده بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در ابوجهل و بولهب یعنی کیمیای آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا بتخفیف تعالی چنانچه مشهور است و درست نباشد مگر بعض استادان ورشته از رضا یا از عبد الرزاق فیاض گوید بیت این وسیله که میرزا سعید ما نهاده چه خوب کرد فیاض رفت از دل ما و زنگی از شعر آگفته بیت میرزا همه وقت جامه زتاری نیست ✤ بهو سپهر سر یاری نیست ✤ از بهار عجم و چراغ هدایت ✤

مینا ✤ بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره

نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهر یست سبز و بالفتح طائر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ هندیست از بهار عجم و برهان و غیر آن ✤

میم کاتب ✤ کنایه از کور چشم از برهان و مدار ✤

میراب ✤ باغبان که آب رسانی درختان ذمه او باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد ✤

میزاب ✤ بالکسر و یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی نیالی که راه بدر رو آب بام باشد و این معربست از شرح نصاب و صراح ✤

میت ✤ بفتح میم و تشدید یای مکسوره و تای فوقانی بمعنی مرده و میت در اصل میوت بوزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و زین ذکر و مونث برابرست از صراح ✤

میمنت ✤ بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس ✤

میقات ✤ بالکسر بمعنی وقت

و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام حج در انجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده که حق تعالی بموسی دران کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه برقرار ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس میتوانی که تو نیز به بینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بران کوه گردانید آن کوه را پاره پاره بیفتاد موسی بیهوش ✤

میلاد ✤ بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوانی ایرانی از برهان و مؤید ✤

میعاد ✤ بالکسر بالکسر یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب و صراح ✤

میمند ✤ بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سروری و رشیدی ✤

میسر ✤ بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده

معرب آن از شرح گلستان از نولا و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره *

می در گریبان کردن بزور شراب دادن *

میدان کشیدن * خود را جمع کرده پیش رفتن برای جستن از چراغ هدایت *

میامین * بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای مبارک ایجمع میمون ست *

مین * بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن و دروغ از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد ترجمه لفظ من *

میتین * بکسر میم و یای مجهول و کسر فوقانی منجیست آهنی که بدان در سنگ شگاف اندازند از برهان و غیره *

میرزائی کشیدن ناز برداری کردن *

میل در دیده یا در چشم کشیدن * کسی را نابینا ساختن چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم ست *

میگون * بفتح و کاف فارسی رنگیست مائل بسرخی *

مینو * بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه رنگین که بزیور ها بکار برند که آنرا مینا نیز گویند و بعضی زخرد از رشیدی و برهان و مدار و کشف و بهار عجم و در مؤید نوشته که گوهریست نفیس *

میاه * بکسر میم آبها جمع ما که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف و غیر آن *

میوه * بالکسر و بالفتح هر دو آمده از شرح سکندرنامه خان آرزو و بهار عجم و برهان *

میمنه * بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ ایستاده باشد از کنز *

میسره * بالفتح توانگری و طرف دست چپ و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد از کنز و غیره *

میان خانه * باصطلاح موسیقیان آواز متوسط را گویند از مصطلحات *

میذنه * بالکسر و ذال معجمه و نون جای اذان گفتن از لطائف *

میمونه * نام قنیست در کشتی از چراغ هدایت *

میده * بالفتح آرد و پارچه ریزه و مخفف مائده که بمعنی خوان پر طعام است

میانجی * قاصد و نیز بمعنی المیانگی ظاهر ا مرکبست از میان و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت ست پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده انداز بهار عجم و مصطلحات مؤلف گوید که چون لفظ میانه را بیا متصل کردند های مختفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی مبدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ چی که کلمه ترکیست که برای معنی صاحب و خداوند و دارنده است پس بجهت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت *

میل کلی * بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام دوم محل غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار و مسافت آن بست و سه نیم درجه است *

میراخور باشی * سردار کارکنان اصطبل پادشاهی *

میخچی * نوعی از جبه و خرقه درویشان کرده و جامه منقش بر شتاهی نیلی سطر

از خیابان *
ناگاج * بکاف فارسی وجیم عربی ناگاه از برهان *
ناهیج * بکسر ها وجیم عربی راه روند در راه فراخ پیدا کننده از صراح *
ناسج * سوب نارنگ از رساله سوبات *
ناف پیچ * درد پیچش ناف
ناضح * بکسر ضاد معجمه وحای مهمله شتر آب کش از شرح نصاب وصراح *
ناچخ * بفتح جیم فارسی وسکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری رشیدی وبرهان وکشف و در مؤید بضم جیم فارسی *
ناسخ * بکسر سین مهمله نویسنده ونیست کننده ورد کننده *
ناگزرد * بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری وناگزیر
ناورد * بفتح واو جنگ وجدل ناهنجن از برهان *
ناقد * بکسر قاف سره کننده درم و دینار *
ناهراد * این لفظ غلط است وصحیح بیراد از غزل گلزار بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظائرش بسیارست جائز باشد چنانچه ناامید

وناسپاس وغیره *
نامه سفید * نهایت صلاح ونیک افعال *
نارو * بفتح رای مهمله وسکون واو مهمله جانوریست که بر پوست میوه‌ها پیدا شود وخون بگکد از برهان *
ناهد * بکسر ها دختر نارپستان ای دختری که پستانش نو برآمده باشند از برهان ومنتخب *
ناهید * بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد وآنرا اصغر فلک گویند از برهان *
نافذ * بکسر فا وذال معجمه جاری شونده واین لفظ اکثر صفت امر وحکم واقع شود از منتخب *
ناگوار * بضم کاف فارسی بمعنی بد وبدمزه وبدمزه وبطبیعت ناخوش آینده وناپاضم و بفتح کاف فارسی غلط است از برهان *
ناچار * لاعلاج ولابد وبالضرور از برهان وبمعنی عاجز وبرای آن معنی لاگفتن صحیح نباشد چرا که چاره کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربیست درست نیست
ناهار * کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد ودر اصل نا آهار بود الف مدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند

ناآهار بمعنی خورش وطعامست از رشیدی وبمعنی تشنه نیز آمده *
ناگزیر * ناچار ولاعلاج یعنی با ضرور
ناسور * این لفظ بسین وصاد مهمله هر دو بفتح بمعنی است از بحر الجواهر ومنتخب وکشف *
ناصر * یاری دهنده *
ناظر * نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملات ایشان را نظر کرده باشد از کسی ومعنی خواجه‌سرا نیز آمده *
نافر * رمنده ونفرت کننده وغایب از منتخب *
ناهموار * پرنشیب وفراز وبمعنی بی ادب ونالایق *
ناقور * بقاف نای بزرگ وصور از لطائف ومنتخب *
نادر * شی قلیل وکمتر چرا که ندر در لغت بمعنی برآمدنست وشی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است انتهی مقالات حمیدی وگاهی نادره بمعنی سعد وهم نیز می آید ودر صراح نوشته که نادر سخن نامه حاصل انتهی که بمعنی افتادنست وبمعنی تنها وغریب شدن نیز آمده *
ناطور * بطای مهمله نگهبان *
ناره * بمعنی انار که میوه معروفست

و بعربی آتش را گویند از برهان ✤

ناموس اکبر ✤ قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست ست و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب ✤

ناشر ✤ پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده ✤

ناشز ✤ بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب ✤

ناژ ✤ بزای معجمه نورسته و درخت سرو صنوبر و بمعنی سپیدی باغی عربی پروا‌کی و استغنای معشوق و بمعنی فخر و ناز از برهان و بهار عجم و مدار ✤

ناموس ✤ عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائک و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاره صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح وغیرها ✤

ناکس ✤ بفتح کاف عربی فرومایه و نالایق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نگونسار ✤

ناخس ✤ بکسر خای معجمه و سین مهمله درویست که صاحبش پندارد که سوزن سیخلانند ✤

نارس ✤ بفتح رای مهمله میوهٔ خام و نارسیده از چراغ هدایت ✤

ناوس ✤ بروزن طاوس و در جهانگیری بمعنی آتشکده و در مؤید و غیره عبادت خانهٔ کفار ✤

ناس ✤ اسم جنس ست بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده ✤

ناقوس ✤ خرمهرهٔ کلان که هنود و ترسایان بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ ست که ترسایان در وسط کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند ✤

ناتراش ✤ ناهموار و بی ادب و سفله از برهان ✤

ناونوش ✤ نغمه و نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان

نانخورش ✤ آنچه که نان با آن خورده شود خواه انچیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند ✤

ناعش ✤ بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده النعش البقا از قاموس

ناشخص ✤ بی تحقیق و ناسعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی ست

که بر یک وضع و یک حالت نباشد

ناقص ✤ کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد ✤

نافض ✤ بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف ✤

ناحفاظ ✤ بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بیشرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم ✤

ناصح ✤ بکسر صاد مهمله و مین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح ✤

نان کلاغ ✤ بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بر نان پاشند آنرا زاغ دوست دارد بدین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان ✤

ناهق ✤ بکسر ها خر نر از منتخب و شمس اللغات ✤

ناسق ✤ بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده ✤

نازک ✤ بضم زای معجمه و معنی آن معروفست و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار ست از بهار عجم و برهان ✤

ناوک * بفتح واو نوعی از تیر وآن کوچک تر باشد ناوک در اصل مصغر ناوه است وآن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند ناوی باشد دراز آهنین که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان نخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا بجاذا ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحی

ناسک * بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف *

ناردانک * آب انار و خلاصهٔ انار از لطائف *

ناف خاک * کنایه از مکهٔ معظمه از برهان و گاهی بمعنی مطلق زمین آید

ناک * لفظیست که برای اتصاف موصوفی بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و آغشته از برهان و مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب آمده *

نال * آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید و بمعنی نیشکر و ره و دخانه کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و برهان و غیاث

بمعنی اول مشترکست در میان عربی و فارسی *

ناعم * بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب *

نائم * بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خوابیده *

ناتمام * ناقص و نابالغ *

ناملائم * نامناسب و درشت و امر خراب و بد *

ناکام * نامراد و بمعنی ناچار باشد از برهان *

نادم * پشیمان *

ناف عالم * مکهٔ معظمه *

نامردم * ناکس چه مردم لفظیست که بر مفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات

نافرجام * کسیکه کوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان *

ناف زمین * کنایه از مکهٔ معظمه شاید که وجهش چنین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدوست که رابطست میان آسمان و زمین چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا

کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازا اسم مکه شده و اگر مکه در وسط کرهٔ ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود حال آنکه از خط استوا البته درجه بطرف شمال واقع است و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوست نه چهارم *

نارون * بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و صد برگ باشد بغایت انبوهی و نهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار از بهار عجم و برهان و جهانگیری و نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین ست که درخت انار باشد *

نازنین * مرکبست از ناز و لفظ نین که کلمهٔ نسبت ست از بهار عجم و صاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندام است *

ناگذران * بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضروری و لابد *

ناتوان * بی طاقت و این خلاف قیاست بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتوانا ست ظاهرا این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الف یک افادهٔ فاعلیت کند حذفش

نتوانکرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ بر عکس قاعده مستعملست چنانچه ناافصاف و نا امید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام *

ناتوان بین * بمعنی حاسد زیرا که کسی را قوانا دیدن نمیتواند *

ناردان * دانهٔ انار و در برهان نوشته که انار دانهٔ ترش *

ناودان * راه بدر رو آب بام

نارین * بضم موحده درخت انار

نایدن * فخر کردن از برهان

نایبان * نگهبان غار چرا که نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد *

ناخن بدل زدن * اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات *

ناف زدن * قطع کردن ناف طفل نوزائیده *

نام بریخ زدن * فراموش کردن و محو کردن از برهان *

نان در روغن افتادن * خاطرخواه کامیاب شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت *

نازک خیالان * عارفان و فکرکنندگان در صنایع حق تعالی

ناسکان * بکسر سین مهمله عبادت کنندگان *

ناخن بسنگ آمدن * کنایه از امر ناملایم پیش آمدن *

ناخن گذاشتن * کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت *

نارو * ظاهرا بمعنی درخت چنار و بعضی سرو نیز نوشته اند *

ناتراشیده * بی ادب از مصطلحات *

نارسیده * ناپخته و خام و نابالغ از برهان *

ناخنه * بضم خای معجمه و فتح نون و دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی متصل بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه *

نازه * لولهٔ آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که سیل تاکو از آن میگذرد *

نازله * سختی و حوادث زمانه از منتخب

نائبه * بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و مؤید الفضلا

ناله * آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز آمده و بمعنی چوب خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری

وکشف و مدار *

ناسخه * بکسر همزه و حای مهمله گربه و نازه هیبت *

ناصیه * موی پیشانی از صراح و منتخب اگرچه در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل است *

نانخواه * تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجوائن گویند در اصل نام این بهندی این جوائن بود آن بهندی غله را نامند و جوائن بمعنی خوراننده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند *

ناظوره * بظای معجمه محبوبه و معشوقه *

ناوه * بواو بمعنی راه بدر رو آب بام و آن اکثر از چوب بود یا سفال هندی پرنالہ و در برهان نوشته که چوب کوتاه و میان خالی *

نافله * بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه بر بنده واجب نباشد از صراح و منتخب *

ناپه * ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد *

نامیه * قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد *

ناسره * بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمهٔ نا برای نفیست *

ناحیه * بکسر حای مهمله کرانهٔ ملک و طرفی از ولایت از صراح وغیره *

ناهره * بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان *

ناجیه * بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت *

ناف هفته * روز شنبه *

نازل منزله * یعنی قایم مقام *

نابغه * بباء موحده و غین معجمه نام شاعر صراح نعمان بن منذر *

نائره * آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رسنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رسیده کناره گرفته است از صراح و رساله عطائی *

ناشی * پیدا شونده و نوجوان از لطائف *

ناسی * بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف *

نامتناهی * بی پایان و بی انتها *

ناهی * منع کننده و بازدارنده از کاری *

ناداشتی * مفلسی و بی شرمی و بی اخلاصی از برهان *

نامی * بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است *

نای ترک * قرنای از برهان *

نامی * در فارسی بمعنی نامور و مشهور و معروف و در عربی بمعنی بالنده و نموکننده از برهان *

ناجرمی * بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان ترسا از شرح خاقانی *

ناجی * بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز *

ناری * جن و پری و بمعنی دوزخی نیز آمده *

ناشپاتی * بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه بامرود در زردی *

نار فارسی * دانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و پر آب رقیق شدید الحرقت *

نانبائی * مخفف نان آبائی یعنی طباخ که نان و ابا می فروشد *

فصل نون مع بای موحده

نبا * بفتح خبر از منتخب و کشف *

نبات * بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مصفا که بعض اهل هندآن را مصری گویند *

نبت * بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب *

نبالت * بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور رشد از منتخب *

نبوت * بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری *

نباح * بالضم و بکسر بانگ و غوغای سگ که بعرف آنرا [?] سگ گویند از منتخب و کشف و صراح *

نبرد * بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان *

نبذ * بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و مجمع البحار و کشف و صراح *

نبیذ * شرابی که از خرما و جو وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند *

نبائر * بفتح پسرزادگان جمع نبیره *

واین جمع بتصرف فارسیان عربی
دانست که لفظ فارسی را بطور عربی
جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و
خوانین جمع خان آورده اند *
نباش * بالفتح وتشدید ثانی
وشین معجمه کفن دزد وکفن کش از
منتخب وصراح *
نباض * بفتح نون وتشدید موحده
وضاد معجمه نبض شناس واین مبالغه
نیست بلکه صیغه نسبت است چنانچه
عطار وحداد *
نبع * بالفتح بیرون آمدن آب از
چشمه *
نبق * بالفتح بار درخت کنار نبقه
واحد از منتخب *
نبیل و نبیله * بفتح وبای موحده
دانای معروف بزرگ ودانا ونیکو
وفربه از منتخب ولطائف *
نبائل * بزرگان وکارهای
بزرگ ونیکو وتیرها واین جمع نبیله آید
نبل * بالفتح تیر انداختن وتیر از
منتخب ودر لطائف بمعنی فراپیش
کشیدن وبفتحتین بمعنی بزرگ وخرد
وباین معنی از لغات اضداد است کذا
فی شرح النصاب الصراح *
نبهه * بالفتح ودر آخر های ملفوظ
آگاه شدن وبفتح اول کسر ثانی

ودر های ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که
آزاد کرده بود ند او را از منتخب ودر شرح
نصاب بضم نون وفتح با نام غلام
مذکور *
نبیره * بروزن صغیره فرزند زاده
عموماً فارسیست یعنی پسرزاده خصوصاً
گاهی دختر زاده را نیز گویند از برهان
ورشیدی وجهانگیری *
نبله * بالضم سنگ که بدان استنجا
کنند از شرح نصاب *
نبرده * بفتحتین دلاور وبهادر از
سروری ولطائف وبرهان *
نبیه * ودر آخر های ملفوظ بروزن
فعیل آگاه وآگاهی دهنده از لطائف
نبیسه * بیای معروف وسین
مهمله بفارسی دختر زاده وبعضی گویند
که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان و
رشیدی *
نبی * فعیل است بمعنی فاعل اگر
مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن
باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود ویا
مشتق از نبو که بمعنی علو وارتفاع باشد
چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات اعلی
است نبی گفتند ونبی ها مست خواه
صاحب کتاب باشد یا نباشد ورسول
خاص است آنکه صاحب کتاب باشد
از شرح نصاب ونبی بضم اول و

وکسر ثانی موحده ویای معروف
بفارسی قرآن ومصحف وکلام الهی
از رشیدی وبرهان ودر کشف بمعنی
بکسرتین نیز آمده *
نبض ملتوی * قسمی از حرکت
نبض است که مانند ریسمان پیچیده
محسوس میشود واین دلالت بر سوء
حال مریض کند *

فصل نون مع تای فوقانی

نتایج * زادگان جمع نتیجه از منتخب
نتایج و آثار * موالید ثلاثه وحرارت
وبرودت ورطوبت ویبوست *
نتن * بالفتح بوی بد از کشف و کنز
نتین * بفتح نون وکسر تای فوقانی
چیزی که دران بوی بد آید *
نتو * بفتحتین ارتفاع وبرآمدگی
هر چیز *
نتیجه * بیرون آورده شده وزاده
شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی
تراشیدن وبیرون کردن است و
باصطلاح منطق قولی است که حاصل
شود از امتزاج جزوهای صغری و
کبری باندا ختن لفظ مکرر که آنرا حد
اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر
وکل متغیر حادث العالم حادث حاصل
میشود *

فصل نون مع ثای مثلثه

نثا * بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح *

نث * بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف *

نثار * بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدرست بمعنی افشاندن پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود

نثر * بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن پاشیده از مدار و بحر الجواهر و صراح

نثره * بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و آیین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابرست بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بشکل مربع منحرف *

فصل نون مع جیم

نجباء * بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب ست از منتخب *

نجوی * بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح *

نجیب * مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح *

نجائب * بفتح شتران نجیب جمع نجیب ست که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح *

نجابت * بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح

نجاست * بفتح پلیدی از منتخب

نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از منتخب

نجات * بفتح رستگاری از بهار و کشف و قاموس و صراح *

نجاح * بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و برآمدن حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب

نجح * بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت از صراح و منتخب *

نجد * بالفتح زمین بلند خلاف تهامه و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت تهامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن بشجاعت و در شرح دیوان و بمعنی پناه و بمعنی خوشی و خورمی از منتخب و لب الالباب و شرح نصاب و قاموس و صراح *

نجاد * بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمائل نمایند از صراح و منتخب *

نجار * بفتح نون و تشدید جیم درودگر *

نجس * بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و موید

نجف * بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنجاست

نچاق * بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت *

نجل * بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح

نجم * بالفتح ستاره و هر گیاهی بی ساق که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار عشق پیچان وغیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بمعنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب

نجده * بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجاز است بمعنی شجاع و بمعنی مسرور نیز نوشته *

نجار شروان * بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر مشهور است چراکه پدر ایشان پیشه نجاری داشت کذا فی رشیدی *

نجاشی * بالفتح نام بادشاه حبشه از صراح *

فصل نون مع حای مهمله

نحوست * بضمتین از منتخب و کشف *

نحافت * بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح *

نحت * بالفتح تراشیدن از کشف *

نحلت * بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلب و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب *

نحر * بالفتح سینه کشتن و بسینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطایف *

نحریر * بالکسر بر وزن و الکبرا دانشمند و زیرک از کشف و منتخب *

نحاریر * بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که بمعنی دانشمند باشد *

نحاس * بضم نون و فتح حای مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب *

نحیف * لاغر و نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب *

نحسین فلک * بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ *

نحول * بضمتین لاغری گداخته شدن از بحر الجواهر و لطایف و صراح *

نحل * بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و [illegible] جمع نحلت که بمعنی مذهب باشد از منتخب و دارد نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله *

نحو * بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و نوع و دیگر گردانیدن از منتخب و غیره *

نحله * بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین دادن زن و زنبور [illegible] از قاموس و صراح *

نحی * بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسفند سازند از شرح نصاب و صراح مشک روغن *

فصل نون مع خای معجمه

نخشب * بالفتح و شین معجمه بفتح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بقنع شهرت دارد از چاهی که بنواحی آن شهرست بسحر و شعبده ماه بر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان *

نخل تابوت * نوعی از آرایش ست که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود حالا در هندوستان هم یافته میشود و بیشتر ملکیست پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید

بیت

کشته عشقم و آن بیست که در هر کسی * نخل تابوت مرا بینید و شیون نکنید * از چراغ هدایت و مصطلحات *

نخوت * بالکسر خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار *

نخ * بالفتح تار رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صف لشکر و پلاس و گلیم از برهان *

نخله بنی محمود * نام موضعی است مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خرماست در راه مکه معظمه

نخیر * بکسر نون و یای معروف و راء مهمله آواز بینی از بحر الجواهر و نخیر بر وزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در ان پاشند چون سبز شود از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان *

نخچیر * بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان قاطع بهار عجم و غزل و نخچیر عربی خطاست *

نخل طور * یعنیکه موسی علیه السلام را در وادی ایمن بجوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت شد *

شده بود *

نخاس * بفتح نون وتشدید خای معجمه وسین مهمله بازاریکه دران غلامان واسپان ودیگر حیوانات فروخته شوند ونخاس بامعنی مجازست چه بتحقیق سوق النخاسین باشد زیراکه نخاس صیغه نسبت ست یعنی برده فروش وبهایم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سرانگشتان بکسی فشردن ست چون معمول بهایم فروشان ست که برای دریافت فربهی ولاغری ودریافت دیگر عیوب درجسم حیوانات جابجا سر انگشتان بجلانند ومی افشرند لهذا نخاس گفتند *

نخاع * بضم وبفتح وبکسر حرام مغز یعنی مغز مهرای پشت از منتخب وبحرالجواهر وصراح *

نخع * بالفتح وعین مهمله آب بینی از شرح نصاب وصراح *

نخل * درخت خرما وبمعنی نخجین آرد وغیره از منتخب وصراح *

نخیل * بروزن وکیل درخت خرما ودرختهای خرما بر مفرد وجمع اطلاق این لفظ میشود وظاهر اجمع نیست بلکه اسم جمع ست از صراح وغیر آن *

نخله بنی هلال * نام موضعیست درراه مکه معظمه وآن نخلستانیست از نخلستان وبنی هلال قبیله ست از عرب *

نخل ماتم * نخل تابوت که مذکور شد

نخل مریم * عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم درزمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود در رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد

نخل موم * درخت برگ یا بیبوه که از موم الوان سازند *

نخت ونختین * بضمتین هر دو بمعنی اول از مدار وبرهان وکشف وفرهنگ مؤید ودر تشریح الحروف نوشته که یا ونون درآخر نختین زایدست *

نخل بن * بضم موحده درخت خرما

نخجوان * بفتح اول وحرف سوم جیم عربی نام شهریست *

نخله * بالفتح یک درخت خرما از صراح

نخاله * سبوس یعنی انچه که بعد نخجین آرد درغربال وغیره باقیماند از صراح

نخودی * نوعی از رنگست که مشابه برنگ نخود باشد *

فصل نون مع دال مهمله

ندا * بکسر آواز کردن وبفتح تری ونم از شرح نصاب *

ندماء * بضم اول وفتح دال مصاحبان واین جمع ندیم ست از منتخب *

ندب * بفتحتین وموحده داو بصفت باشد در بازی نرد ودر عربی شرط وگرو قمار از رشیدی وبرهان ودر شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی نردست وقتیکه بازی چیره شود ومرتبه هفت رسد وچون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فره برد وآنرا تمامی ندب نامند انکه پی در پی یازده ندب برد گویند که ندب را ندبها *

ندب * بالفتح گریستن بر مرده وخواندن محاسن او وبفتحتین نشان زخم از صراح ومنتخب *

ندرت * بالضم تنهائی ویکی وتنها بودن از کشف ومنتخب *

نداوت * تری ونمناکی *

ند * بالکسر وتشدید مانند وهمتا ونظیر ونام بت نیزست از لطائف وشرح نصاب وصراح مدید همتا ونظیر از لطائف وصراح

ندید * منفرد وتنها وغریب از صراح ومنتخب

ندم * بفتحتین پشیمانی از منتخب وصراح

ندیم * همنشین امرا وسلاطین و پشیمان از صراح ومنتخب *

ندمان * بالفتح پشیمان از صراح *

ندبه * بالضم وبا موحده مفتوح نوحه وشیون واشعار تمامی خواندن از منتخب وغیره *

فصل نون مع ذال معجمه

نذیر * بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف و لطائف و منتخب و صراح *

نذر * بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدا تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانند ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی جمع آن و ترسان و بضمتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح *

فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا * بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی در آن سیاهی می باشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی *

نرد * بالفتح نام بازی ست مقابل شطرنج و بمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان *

نرگس * بکسر کاف فارسی از مدار و برهان *

نرجس * بکسر جیم معرب نرگس از صراح *

نرگ * بفتح نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گلکشتی *

نرم نرم * آهسته آهسته *

نریمان * بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان *

نردبان * بالفتح زینه *

نرگسی زدن * چشمک زدن از چراغ هدایت *

نره دیو * بمعنی دیو نر از برهان *

نره * بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که آنرا ذکر گویند و بمعنی نر و درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف *

نرگسه * بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب و غیره بر سقف عمارات و دروازها بسازند و بر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند *

نرم آهنی * عاجزی و زاری *

نرگسی * بمعنی قلیه نرگسی و آن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده در قلیه پیچیده می پزند و بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاو و بمعنی اشاره کردن بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز زدن و نام شاعری معروف از مصطلحات *

نرسی * بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری *

فصل نون مع زای معجمه

نزاکت * بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه فارسیست و در عربی هیچ اصل ندارد از مزیل *

نزاهت * بالفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب *

نزهت * بالضم دوری از عیب و زشتی و بی عیبی و پاکیزگی و نیکوئی از کشف و صراح و لطائف و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی *

نزد * بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و صاحب مؤید از کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح *

نژاد * بفتح و زای فارسی اصل و نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر نیز *

نژند * بفتح و کسر اول و زای فارسی مغموم سرنگون و پست و خوار و زار

لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و کسر اول و فتح ثانی اندو گین و بمعنی گرسنه و پشت بیگون نیز

نزه * بفتح اول و سکون دوم اند و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح *

نزار * بفتح لاغر از رشیدی *

نزع * بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح *

نزاع * بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش کردن بخصومت از منتخب و صراح *

نزف * بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از حد و والا مراض و صراح و منتخب *

نزل * بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح *

نزهم * بکسر نون و فتح زای فارسی بخاری که در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهر از رشیدی و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و فتح *

نزاکت کردن * اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت *

نژاده * بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از برهان و سروری و کشف *

نزه * بفتح اول و کسر زای عربی و های ملفوظ پاک از عیب و مجازا بمعنی تازه و خوب از لطائف *

نزولی * محل فرود آمدن سپاه و حرم و پادشاه و امیر *

فصل نون مع سین مهمله

نساء * بکسر اول زنان و این جمع امراة ست خلاف قیاس که از لفظ مفرد خود نیست از صراح *

نسیاً منسیاً * بفتح نون و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش

نسیب * بر وزن نقیب شخص عالی نسب و هم از لطائف *

نسب * بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت

نسبت * کنایه از مناسبت سرود یا وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چراکه هر پرده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی و خان آرزو *

نسمات * بفتحتین و جمع نسیمه بوهای خوش

نسوت * بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح *

نسیج * بفتح نون و یای معروف و جیم نوعی بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف *

نسائج * جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته *

نسّاج * بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه *

نسج * بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته

نسخ * بالفتح و خای معجمه و در کون و زائل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از ان باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی ست چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند از مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد

نسق بند * بفتحتین عامل ملک

نسر * بالفتح کرگس نام بتی ست *

نستر * بالفتح مخفف نسترن *

نسطور * بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از مؤید و کشف

نسر طائر * شکلی ست بر فلک

بصورت کرکسی که پران باشد بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند *

نسناس * بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور هر دم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در نوادر بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوری ست مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینهٔ او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا ورا صید کرده میخورند

نسر واقع * ستاره ایست روشن بصورت کرکسی که از بالا بقرو د آمده باشد و آن بجانب قطب جنوبست از منتخب و در بیرجندی شرح بیست باب نوشته که ستاره ایست روشن یا دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر شکل مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرکسی که بالها بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزلهٔ دو بال اوست

نسف * بالفتح برکندن بنا و بنیاد

نام شهر از لطائف *

نسق * بفتحتین روشن و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار *

نستعلیق * نام خطی معروف در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرور ست بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند *

نسک * بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام است از دفاتر پاژند یا این هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانها در منصورت جمع ست از لطائف و برهان و صراح *

نسیم * باد نرم از مدار و صراح و منتخب و هر چیزی که بوی خوش دارد خیابان *

نسیان * بالکسر فراموشی و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب باشد از صراح *

نسرین * بالکسر نام گلی سفید خوشبو که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه مشهور است دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیهٔ نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت

کرکس که یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف و بحر الجواهر و لطائف و برهان *

نسترن * بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلی ست خوشبو که آنرا بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند از برهان و بهار عجم و رشیدی *

نسوان * بالکسر زنان این جمع امرأة ست از ماده سفر نیست از صراح

نستعلیق حرف زدن * الفاظ فصیح و بلیغ به تکلف گفتن و الفاظ به مخرج ادا کردن *

نسو * بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان *

نستعلیق گو * کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ به تکلف گوید و الفاظ بمخرج ادا کند *

نسبت حکمیه * علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قایم و زید لیس بقایم العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمه است یا نیست در اواخر جملهای عبارت فارسی *

نسیه * بالکسر آنچه که نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند از منتخب و مؤید *

نسخه * بالضم نوشته شده از کشف

نسفچی * بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده سپاهیان و لشکریان *

نسطوری * نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی *

فصل نون مع شین معجمه

نشأ * بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم درینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بروزن سرای گفتن غلطست و بصورت نشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود *

نشیب * بکسرتین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤیّد *

نشدت * بالکسر جست و جو کردن گم شده را از منتخب *

نشکنج * بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی را بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و در کشف بفتح اول و سوم *

نشید * بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاورهٔ فارسیان بکسرتین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسرتین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی *

نشتر * بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم *

نشر * بالفتح بوی خوش و دگر باره سبز شدن گیاه در بر میدن چوب بهاره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح *

نشخوار * بالضم اول و خای معجمه بروزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهرا این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده *

نشوار * بالکسر نشخوار *

نشور * بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب *

نشاپور * بکسر اول نام شهر خراسان و اصل این نه شاپور ست چه لفظا نه بمعنی شهر ست و شاپور نام بادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان *

نشز * بالفتح و زای معجمه بلند برنشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده *

نشوز * بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب *

نشاط * بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط ست که بمعنی شادمان باشد چنانکه گرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مزیل و صحاح *

نشاف * بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و ضبط از لطائف *

نشف * بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامهٔ خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف *

نشوق * بفتح آنچه ادویه رقیق در بینی اندازند *

نشیم * بکسرتین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی *

نشیمن * بکسرتین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و بیان *

و سوره پیره و بهار عجم ❊

نشاندن ❊ بفتح متعدی نشستن

نشاتین ❊ بالفتح حرف ثالث همزهٔ مفتوحه بصورت الف آنچه بالا خط مستقیم خطی کج منحنی نوشته میشود اشارتست بر آنکه الف نیست بلکه همزه است پس همچنانکه لفظ نشاتین بر وزن کسعتین و فرقتین ست و آنکه بعضی هر دو بر وزن ناتین گویند محض غلط و نشاتین دنیا و آخرتست ❊

نشان ❊ معروف و فرمان شاهزاده

نشو ❊ بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن ست و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نون ست و کسانیکه لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند

نشاره ❊ بضم براده چوب و عاج وغیرها از بحر الجواهر و منتخب ❊

نشاسته ❊ بفتح نه بکسر معروفست چون در ساختن آن در گندم را در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند ❊

نشره ❊ بالضم بریه که برای اطفال نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه از شعر و شنگرف بر روز کتب نشینی بر روی

اطفال نویسند ❊

نشّ ❊ بفتح نون و شین معجمه مشدد بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس که از خوردن شراب و بنگ وغیره پیدا شود و کسانیکه برای این معنی نشاء بالف و همزه نویسند غلط است ❊

نشکرده ❊ بالکسر و کاف فارسی و دال آلتی ست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان ❊

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب ❊ بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بران واجب شود و اقل درجهٔ آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست وزن درم شش دانگ است و دانق چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج جو و زکوة مال چهلم حصهٔ آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود ❊

نصب ❊ بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین بت و آنچه

برپا کننده بهر پرستش و بمعنی نصیب بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح ❊

نصفت ❊ بهر سه حرف اول مفتوح و اسم انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است

نصرت ❊ بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم ❊

نصوح ❊ بفتح و حای مهمله صاف و خالص و توبه استوار که باز گناه نکند و نیز نام مردیکه در حمام دلاکی میکرد و قصهٔ توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهور و مستست از لطائف ❊

نصر ❊ بالفتح یاری دادن و بضم نون و فتح صاد مشدد یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب

نصیر ❊ بفتح نون مددگار و نیز قبیله ایست از یهود از لطائف ❊

نصّ ❊ بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریکی کردن و پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گردد و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی احل الله البیع و

مردم اگر بوا چراکه کفار می گفتند که سیح دربا هر دو برابر ست و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صحیح و بر ظاهر را نص گویند ❊

نصوص ❊ آیات قرآن که معنی آنها صحیح و آشکار باشد ❊

نصیف ❊ بفتح چادر زنان و خمری یعنی یک عوض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب ❊

نصل ❊ بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بالضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب ❊

نصال ❊ بکسر پیکانها ❊

نصب العین ❊ بالفتح در نظر و منظور خاطر و مقابل چشم ❊

نصرانی ❊ بالفتح عیسوی مذهب چراکه یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصری است از انکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادتی الف و نون چنانکه در رهقانی ❊

نصیری ❊ بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طایفه است منسوب به نصیر که یکی از غلامان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانید باز او زنده می شد و قصه حیات ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار در این الاعتقاد مستعمل ست ❊

نصفی ❊ نوعی از پیاله شراب باشد دارد و برهان و کشف و بهار عجم و سرور و ضبط حرکت نکرده بخاطر مولف میرسد که نصفی بالکسر و یا بمعروف بمعنی آن پیاله شرابخوری کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را اصافت کرده پیاله ساختند و مجازاً هر پیاله را می گفته باشند ❊

فصل نون مع ضاد معجمه

نضارت ❊ بفتح نون تازگی و ابداری از منتخب ❊

نضرت ❊ بالفتح تازگی از منتخب

نضج ❊ بالضم و جیم رسیدن میوه و بخته شدن هر چیز و بختن از شرح نصاب ❊ غلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ ❊

نضیج ❊ میوه بخته و دوا بخته و مانند بخته هر چیز که بختگی آن از آتش نباشد

نضح ❊ بالفتح و حاء حطی آب پاشیدن از صراح ❊

نضار ❊ بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح ❊

نضیر ❊ تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب ❊

نضر ❊ بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف ❊

فصل نون مع طای مهمله

نطاة ❊ بفتح و طاء مهمله و تای مدور نام قلعه خیبر از شرح نصاب ❊

نطع ❊ بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط ❊

نطاق ❊ بکسر نون کمر بند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب ❊

نطق ❊ بضم نون و سکون طا سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند ست و بمعنی قومی از افلاک از منتخب ❊

نطول ❊ بضمتین بر عضو ریختن آبی که بر دواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب دارو ها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب

نطع پیشان ❊ کنایه از پهلوانان چراکه وقت کشتی تنبان از چرم می پوشند

از مصطلحات *

نطعی * پنبان چرمی که استادکشتی گیران پوشند از مصطلحات *

نطی * این لفظ بنون وطای مهمله وتحتانی که نام دوزخ شهرت دارد غلط ست وبلام وظای معجمه مفتوح والف مقصوره صحیحست *

فصل نون مع ظای معجمه

نظام الدین اولیا * خان آرزو علیه الرحمه در چراغ هدایت نوشته است که عامهٔ لقب ایشان نظام الاولیاست مردم هند نظام الدین اولیا گویند اطلاق اولیا که جمع ولی ست بریک فرد کنند *

نظافت * بالفتح پاکیزگی از کشف ومدار و منتخب *

نظارت * بالفتح نظر کردن ونگریستن بچیزی از منتخب *

نظر تثلیث * بیانش در تثلیث گذشت *

نظر * بفتحتین نگاه بمعنی فکر نیز آمده *

نظر غلط انداز * عبارت از چنان نگاه معشوق که عاشق از بغلط انداز ای هر یکی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است *

نظیف * بفتح اول وکسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال وپاک وطاهر

از کشف *

نظر تنگ * مراد و تنگ چشم

نظم * بالفتح بهم پیوستن سلک مروارید و درکشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر ومنتخب وصراح ومجازا کلام موزون که در مقابله نثر باشد *

نظّام * بالفتح وتشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود به آخر قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردید واعتقاد براینست که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذر ست مگر بطفره وبکسر نون وتخفیف ظای معجمه رشته جواهر وآراستگی هر چیز ونام وزیر ملک شاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک ست وبضم نون وتشدید ثانی جمع ناظم

نظم آرای شروان * کنایه از خاقانی *

نظر یافتن * تربیت یافتن وفیض پذیر شدن از مصطلحات *

نظاره * بفتح وتخفیف نگریستن بچیزی وفارسیان بمعنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم وبالفتح وتشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب وصراح وقاموس *

نظارت پیشه * نگهبان خواجه سرا

نظارگی * بکاف فارسی بمعنی نظر کننده وقیاس مقتضی آن نیز هست

که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم *

نظری * بفتحتین وآن قسم اول ست از هر دو قسم حکمت وحکمت نظری را علمی نیز گویند وآن تصور حقائق موجودات باشد وقسم دوم حکمت عملی ست واقسام نظری بسیارست چنانچه علم هیئت وعلم مناظره ومرایا وتشریح وعلم معادن ونباتات وغیره *

فصل نون مع عین مهمله

نعما * بفتح اول وسکون ثانی ودر آخر همزه بمعنی نعمت واین اسم جمع ست بصیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چراکه فعلاء بفتح اول وسکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح وقاموس وبعضی شراح ومحشیان نوشته اند که اینها اسم جمع نعمت ست واسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد واز اوزان جمع نباشد *

نعل بها * مالیکه فدیه ولایت خود بلشکر دشمن قوی دهند تا تاراج نکنند

نعّاب * بالفتح وتشدید عین ودر آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رازق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم عین وتشدید شین معجمه آشیانه وگویند که بچه زاغ را دهن سرخ میباشد مادر و

نفوخ * بفتح اول وضم ثانی وخای معجمه ادویهٔ خشک که در بینی دمند *
نفاد * بفتح اول وبدال مهمله سپری شدن از صراح *
نفاذ * بفتح وذال معجمه گذشتن تیر از جایی که بدان رسد وجاری شدن فرمان ونامه از منتخب وصراح وتمام گرفتن وصل وقتیکه خروج او پیوند دو حرف خروج ومزید را انفاذ نیز گویند *
نفوذ * بضمتین وذال معجمه گذشتن وجاری شدن فرمان ونامه واثر کردن از منتخب وصراح *
نفس الامر * حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و محقق وکار واقعی
نفیر * فریاد وناله وآواز وبمعنی گریزنده ونفرت کننده وبمعنی کرنای *
نفر * بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بر یک کس اطلاق کنند وبمعنی چاکر هم آمده از لطائف ومنتخب وصراح وبهار عجم ومدار *
نفور * بفتح اول وضم ثانی گریزنده ورمنده *
نفاس * بکسر ایام زچگی زن از قاموس وصراح وکشف وبحر الجواهر ومنتخب وبمعنی خون ولادت *
نفائس * بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه *

نفس * بفتحتین دم وآن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب ودفع بخارست باز بهمان راه واین هر دو حرکت یعنی برآمدن وفرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد جمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جان وروح وحقیقت شی وهستی وعین هر چیز درین صورت جمع آن نفوس وانفس باشد ونفس در اصطلاح تصوف سه قسم ست اگرچه در حقیقت همین یک روح ست مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود وآن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات وحظوظ فانی ممنوع کما قال الله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل واین نفس صلحا واولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم بقسم گردانیده لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ سوم نفس مطمئنه وآن از صفات ذمیمه صاف شده باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً از کشف وغیره بعضی -

نفس چهار قسم ست سه قسم بیان آن که مذکور شد وچهارم نفس ملهمه آنکه از آن مختلفه ازان در دل راه یابد ودر قاموس وصراح نفس بالفتح بمعنی روح وخون وتن وچشم زخم نیز آمده ودر چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل *
نفوس * بضمتین جانها وارواح این جمع نفس ست که بفتح اول وسکون ثانی باشد بمعنی جان *
نفیس * چیز بیقیمتی وگرانمایه ولطیف وپسندیده باشد از منتخب وصراح ودر لطائف بمعنی حاسد وبخیل ست که از قاموس نقل کرده ودر صراح نیز بمعنی یافته میشود
نفض * بالفتح وضاد معجمه افشاندن ودهن نافض از نجاست از منتخب وصراح
نفط * بالکسر وبالفتح مگر بکسر افصح روغنی ست وآن دو قسم باشد سیاه وسفید بهتر سپید ست در ملک شیروان از زمین می جوشد وگاهی مجازاً بارود را نیز گویند ونفط معرب نفت ست از لطائف ومنتخب ومؤید ومدار ودر خیابان نوشته که نفط بالکسر دارویی که حکما ساخته اند بهر جا که اندازند آتش درگیرد *
نفاع * بالفتح وتشدید ثانی وعین مهمله بسیار سود رساننده وبالضم جمع نافع *

نفاغ * بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از برهان *
نفاق * بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی از منتخب و کشف *
نفل * بفتح اول و سکون فا عبادتیکه بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح *
نفول * دور و بعید و عمیق فهمیدگی و غور از لطایف و برهان *
نفس کل * کنایه از عرش *
نفی کردن * دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن *
نفرین * بالکسر دعای بد از برهان
نفس کشادن * تفتیش کلام کردن *
نفس سوختن * یعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و سخت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در بهار شرب نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت *
نفس راست کردن * کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن *
نفس اماره * خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده *
نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جماری ست *
نفوس قدسیه * ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملا *
نفس ناطقه * باصطلاح حکما روح و جان را گویند *
نفقه * بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار *
نفخه * بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب *
نفحه * بالفتح و حای مهمله بوی خوش
نفاجه * بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین و این معمول نیست از قاموس *
نفطه * بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب *
نفس کلی * بهیئت مجموعی نوعها انواع سوالید ثلاثه *
نفس بهیمی * جان حیوان چارپایه و مراد از ین نفس اماره *
نفس نباتی * روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان مهیا شده *
نفی * بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نورالهدی در شرح گلستان نوشته *

فصل نون مع قاف

نقا * بالضم پاکیزگی از لطائف *
نقبا * بضم نون و فتح قاف و مد جمع نقیب *
نقره پا * نام طائریست که رنگ پایی آن سفید باشد *
نقدا بمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل *
نقاب * بکسر پرده که برخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی خلاصست و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و مؤید و بهار عجم *
نقطه انتخاب * نقطه که بر حاشیه کتاب برای یاد داشت محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی *
نقب * بفتح اول و سکون ثانی سوراخ کردن در دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ نیز آید از بهار عجم و منتخب و صراح *
نقمت * بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس *
نقابت * بکسر سرورگی بفتح

ستودن از صراح *

نقرات * بالکسر فقرات سرود که آنرا می سرایند هندیان آنرا تانگ گویند بضم فوقانی و بعضی گری نامند *

نقاوت * بالفتح پاکیزگی از صراح

نقل روح * عمل بعضے از اهل ریاضت که روح خود را بجسم دیگرے برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند *

نقاد * بالفتح وتشدید قاف بسیار سره کننده درم و دینار را از منتخب *

نقد * بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازا بمعنے دل و ذات آید بمعنی فی الحال و بمعنی پسر نیز آید *

نقش زیاد * در برهان نوشته که اسم بلامسمی و آنچه قابل دیدن نباشد ستم کلامرد و در لطائف وغیره نوشته که زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد چراکه هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد بازند و در سراج اللغات نوشت که بازی مذکور در هر نقش یکخال زیاده کرده اند و تحقیق این در بیان لفظ غان زیاد مفصل مذکور شد همان اصح است *

نقاره * بکسر اول و راء مهمله کمینه و عناد

نقیر * اصلی و پست و چاهک خرد که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما در شگاف خرما باشد و ظرفی باشد از بیخ درخت که دران شراب نگاه دارند و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات مقدمات است از مردم عوام که رو شناس نباشد *

نقر * بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صوره رسیدن و عیب کردن *

نقطه پیاکیر * کنایه از زمین *

نقطه نوک ریز * قطره کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود *

نقوماجس * بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر ارسطو و او استاد سکندر بود و شرح سکندرنامه از خان آرزو *

نقرس * بالکسر و رای مهمله نیز مکسور نام درد دلیست که شدید باشد و خاص با انگشتان پای و شتالنگ پیدا میشود *

نقش * بالفتح جنسے از سرود و قوالی که وضع کرده خراسانیان است و بمعنی

داو بازی نرد که برنقش مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده

بیت
لباس اگرچه شاهی چه نقش ها دارد
* تن برهنه با نقش بوریا دارد * از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفه السعادت

نقص * بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور شده غلط است از صراح و غیاث و منتخب و کشف و بهار عجم و سیر نور الله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح سعدی است و نقصان لازم *

نقض * بالفتح شکستن از منتخب *

نقیض * در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض انسان لیس بحیوان این هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود و ممکن است که هر دو نباشند بلکه زرد باشد *

نقط * بضم نون و فتح قاف جمع نقطه *

نقاط * بکسر اول جمع نقطه بضم نون

محض خطاست چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف وبهار عجم و منتخب ❊

نقع ❊ بالفتح غبار وگرد از شرح نصاب وصراح ❊

نقوع ❊ بفتح انچه از قسم ادویه ومیوه در آب تر کنند از کشف ومنتخب ودر بحر الجواهر آبیکه دران ادویه تر کرده باشند ❊

نقیق ❊ بانگ خوک وماکیان از صراح ❊

نقطهٔ شک ❊ نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند وباصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند ❊

نقرهٔ خنک ❊ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد ولفظ خنک در فارسی بمعنی مطلق سفیدست چنانکه بت خنک بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم وچراغ هدایت ❊

نقل ❊ بالفتح وسکون قاف از جائی بجائی بیرون و از جائی بجائی رفتن از لطائف ومنتخب ودر بحر الجواهر ومنتخب نوشته که انچه بعد شراب از قسم تریش ونمکین وکباب وغیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند ودر قاموس وشرح غزلیات نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح ست و

بضم نون چنانچه در عالم مشهور شده غلط ست ودر صراح نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن وبضم ما ینقل به علی الشراب ❊

نقول ❊ بضمتین جمع نقل ❊

نقطهٔ مقابل ❊ کنایه از همسر وگاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم

نقطهٔ موهوم ❊ بمعنی نقطه که باین قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند وبظاهر محسوس نباشد وبعضی آنرا جزو لا یتجزی وجوهر فرد نیز گویند از بهار عجم ودیگر کتب ❊

نقطه ریختن ❊ کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات ❊

نقش زدن ❊ داو بردن از مصطلحات ❊

نقش نشستن ❊ نقشیکه مراد بنشیند ❊

نقش جهان ❊ باغیست در اصفهان ❊

نقش بر آب کشیدن ❊ کنایه از کار عبث کردن وارتکاب امر بی ثبات ❊

نقطهٔ سهو ❊ نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند وآن قابل حک باشد از بهار عجم ❊

نقش قرینه ❊ مراد از نقش مقابل

ای نقشیکه در مقابله نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق میباشد ❊

نقاوه ❊ بضم نون برگزیده وخلاصه از صراح ومنتخب ومزیل وبفتح خطاست

نقله ❊ بفتحات اول ودوم وسوم نقل کنندگان واین جمع ناقل ست

نقره ❊ بالضم سیم گداخته وبمعنی چاهک خصوصا چاهک پس گردن انسان در منتهای موی سر ونام قریه است از صراح وغیره ❊

نقطهٔ زره ❊ عبارت از سر میخ که در حلقهٔ زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد ❊

نقطه ❊ بالضم معروفست ودر اصطلاح حکمت وهندسه بمعنی منتهای خط از منتخب ❊

نقبه ❊ بضم وحرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از یبوست وغلبهٔ خون ❊

نقیعه ❊ بالفتح ویای تحتانی وعین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب وصراح ❊

نقی ❊ بفتح اول وکسر قاف وتشدید یا پاک وخالص وبکسر اول وسکون قاف مغز استخوان از منتخب ولطائف ❊

نقصانی ❊ بمعنی نقصان زیان

نقطهای تحتانی در آخر زاید است چنانچه در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین در شیدائی نیز زاید است از خیابان *

نقش عروسی * سرودی که در هنگام شادی نکاح مخصوص است چنانکه سهره گویند *

فصل نون مع کاف

نکبا * بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بد است خصوصاً در حق جهاز از منتخب وغیره و در شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی بادیکه کج وزد یعنی از مشرق بود نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشهای میان این چهار طرف مذکور وزد و مثلاً از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس *

نکپیا * بکسرتین و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام زنیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هر گاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید و مجهول را معروف خواندن جائز است

نکبت * بالفتح خواری و رنج و خستگی از فارسی و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و هزیل بالکسر *

نکهت * بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفرس گفته شود *

نکات * بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و هزیل و بالضم محض غلط چراکه وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست *

نکایت * بکسر اول و فتح موحده گزند بدشمن رسانیدن از منتخب *

نکت * بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین و لب و رو افگندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام *

نکث * بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آید *

نگار * بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان و کشف *

نگین سوار * نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم *

نگر * بالضم و بضمتین ناسپاسی و ناخوشی گفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف *

نکس * بالضم و سین مهمله باز گشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح *

نکوهش * بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر در سروری و برهان بفتح اول *

نگین عاشق و معشوق * دو نگین مختلف اللون که در یکجا نشانیده باشند از بهار عجم *

نگ * بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه *

نکال * بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار *

نکل * بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح *

نکول * بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بد دلی و اعراض از لطائف *

نگون * بکسر اول و بضم [illegible]

فارسی ختم شده از برهان و مؤید *
نکوهیدن * بکسر اول سرزنش وملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی وجهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته *
نگران * بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان *
نکته * سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم *
نکره * بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف *
نکوهیده * بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و فرهنگ و جهانگیری بکسر اول *
نگار بسته * بمعنی معشوق *
نگار ارمنی * مراد از شیرین که فرهاد بر و عاشق بود *

فصل نون مع میم

نما * بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح *
نموذج * بضمتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از فرهنگ و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تأمل *
نمرود * بالضم نام بادشاه کافر از فرهنگ *
نمودن و نمود * هر دو لفظ بضمتین معنی لفظ اول مشهور ست و معنی لفظ دوم علامت و نشان و چیزی و ظاهر یعنی رونق و خوبی ظاهر و بمعنی وجود نیز آمده *
نمر * بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور ست از لطائف و شرح نصاب *
نمیر * بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب *
نماز * بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف *
نمش * مرضی ست از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه سفید که هیچ کلف بهن باشد و سبب آن وهم سوداوی ست *
نمک چش * بمعنی نمک چشیدن *
نمص * بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب *
نمط * بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده *
نمائق * بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب ست *
نمارق * جمع نمرقه که بمعنی بالش ست از منتخب *
نمطهای تنگ * پرده های دقیق از سرود و از شرح سکندرنامه *
نمل * بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضی ست که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب *
نموم * بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده *
نمام * بالفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح *
نمیم * بفتح غماز *
نمکین * بفتحتین منسوب بنمک نه بسکون میم در اصطلاح بمعنی مسخره آمده *
نمدزین * نمده باشد که زیر زین بر پشت اسب نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان *
نمازی کردن * پاک کردن و صاف نمودن *
نم نداشتن * مفلس و نادار بودن از اصطلاحات *
نمک خوردن و نمکدان شکستن * نمک حرامی کردن از اصطلاحات *
نماز بردن * پرستش کردن و عاجزی نمودن *

نمایان * بالضم نمودار شونده ومجازاً بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه کلان وبسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود

نمو * بفتحتین وتشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب وکشف وصراح و در فارسی بتخفیف هم آید *

نمیقه * بروزن فعیله نوشته شده ومکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح *

نمرقه ونمرق * هردو بالضم وراء بی‌سه بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح *

نمونه * بفتحتین نمودار کار از مدار و در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چرا که دال بنون بدل میشود

نمله * بالفتح بثوری چند صفراوی بود که بتدریج پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت از کفایهٔ منصوری *

نملهٔ جاورسیه * بثوری است شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و رنگ آن سفید از کفایهٔ منصوری *

نمامی * بالفتح وتشدید میم غمازی *

فصل نون مع نون

ننگ * بفتح نون وکاف فارسی در فارسی بمعنی شرم وبالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید *

ننگلین * معیوب وزشت از لطائف

فصل نون مع واو

نوا * بفتح مطلق آواز ونام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب، توانگری ولشکر وشیپا وشکر وسپاس وفرزند ونبیره ونشکیش ونذر و بمعنی سازگاری وقوت وخوراک و بمعنی گرفتاری وقید بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن ونام طائفه از علان ومخفف نواة که بعربی تخم خرما گویند از برهان وکشف ولطائف ورشیدی وبهار عجم وچراغ هدایت *

نوروز خارا * بخای معجمه نام قسمی از مقام نوا از برهان *

نوش گیا * گیاهی است که رفع سموم کند *

نواب * بفتح وتشدید واو بسیار نیابت کننده وبالضم وتشدید نیابت کنندگان جمع نائب *

نوائب * بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم است ومو حده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف *

نوروز عرب * نام شعبه از رهاوی از مدار وبهار عجم ومؤید وچراغ هدایت

نوات * بفتح هسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب *

نواخت * بمعنی موافق ومطابق وبرابر ولایق از مصطلحات *

نوابت * بفتح اول وکسر بای موحده رستنیها وگیاهها *

نوبت * بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت وکرت ومرتبه از منتخب ودر برهان بمعنی نقاره وخیمه پاس ومحافظت

نوشت * اول مضموم وثانی مکسور وبکسر نیز تحریر نمودن وپیچیدن از جهانگیری *

نوافج * بفتح اول وکسر فا در آخر جیم جمع نافجه است که بالفتح فاست معرب نافه

نوند * بفتحتین وسکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری وکشف وبرهان ومدار ورشیدی *

نوشاد * بالفتح وثین معجمه شهریست حسن خیز که بخوبرویان منسوب است از جهانگیری ومدار وبرهان ودر کشف بالضم بواو مجهول *

نوید * بضم نون وکسر واو ویای مجهول خبر خوش از جهانگیری وبرهان ولطائف ودر بهار عجم ومؤید بفتح نون ویای مجهول وآنچه در مردم بفتحتین مشهور شده خطاست *

نورد * بفتحتین پیچ وتاب وبساط وفرش چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته میشود بران می پیچد

و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی
درخور و لائق و دامن پیراهن از برهان
و جهانگیری و لطائف و در موید و مدار
نوشته که نور و بمعنی پسندیده و جنگ و
لباط و پیچیدن و جامه و کنج و گوشه
و سوراخ و در بعض شرح سکندرنامه
نوشته که نور و عبارت از سوراخ روباه
چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد ✽
نوبر ✽ میوهٔ نورس و دختر
نارپستان ✽
نور ✽ بالفتح بر وزن جور و نور بمعنی
شکوفهٔ سفید و شکوفه زرد و از بحر الجواهر
و صراح و منتخب و کشف ✽
نوبهار ✽ نام آتشکده از برهان
و در کشف نام بتخانه ✽
نوکر ✽ بضم نون و واو مجهول بمعنی
چاکر از سروری و کشف و برهان و
بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و
گفته که ظاهر این لفظ ترکیست ✽
نوش آذر ✽ نام آتشکده ✽
نوار ✽ بضم او فتح اول چیزی باشد
بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر
خیمه دوزند و بکسر اول غلط است از
جزل و کشف ✽
نوشادر ✽ بالضم و واو مجهول و
شین معجمه و ضم دال مهمله دوائی ست
مشابه به نمک نوش بمعنی تریاق و آدر

بمعنی آتش یعنی تریاق ست
که از میان آتش بهم میرسد از برهان
و در جهانگیری بفتح دال ✽ است
نوائر ✽ بفتح شعله ها این جمع نائره
که بمعنی شعله باشد ✽
نوذر ✽ بفتح اول و فتح ذال معجمه نام
پسر منوچهر از جهانگیری ✽
نوشهر ✽ نام قصبه ایست نزدیک
شروان ✽
نونیاز ✽ عاشق نو و طفل نو شوق
نوز ✽ بالضم مخفف هنوز از برهان
نوروز ✽ روز اول ماه فروردین
که رسیدن آفتاب ست به نقطهٔ اول
حمل از برهان و در مدار نام پردهٔ حسینی
نورس ✽ میوهٔ نو رسیده و هر چیز
تازه و نام کتابی ست بقوانین علم
موسیقی در زبان هندی که سلطان
ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف
کرده و در هندی نورس حالتیست
که بنای اشعار هندی بر آن باشد
اول سنگار رس بکسر سین مهمله و خفای
نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان
آرایش و زیور و تعریف معشوق ست
دوم هاس رس و آن خوشی و طرب
که از شنیدن ذکر مرغوب حاصل شود
سوم کرنارس بفتح کاف عربی و ضم
رای مهمله و نون بالف کشیده و ...

افزونی غم و اندوه که احتمال هلاک
دارد چهارم رودر رس بضم را و سکون
دال و بعده رای مهمله دیگر بر وزن
شکر و آنحالت خفگی و رنجش باشد پنجم
بیر رس بکسر بای موحده و یای معروف
و آنحالت شجاعت و زورمندی
باشد ششم بهی رس بفتح بای موحده
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول
بر وزن فی و آنحالت خوف و هیبت
باشد هفتم بیبهتس رس بکسر بای
موحده و یای معروف و فتح موحده
مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی
و سین مهمله حالت اکراه از خباثت
و نجاستها باشد هشتم ادبهت رس
بفتح الف و سکون دال و ضم بای
موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای
فوقانی حالت استعجاب که به دیدن
اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت
رس بسین مهمله بالف کشیده و نون
و تای فوقانی هر دو ساکن بر وزن
کاربان وحدانیت ذات حق تعالی
و حقایق فقر و تجرد باشد ✽
نوامیس ✽ جمع ناموس ✽
نوش ✽ بواو مجهول شیرین
و گوارا و آب حیات و بمعنی زندگی
و فا و زهر و تریاق و شهد از لطائف
و برهان و سروری و کشف ✽

نوط * بالفتح آویختن از منتخب *

نوخط * چیز نوپردی کار آمده و بمعنی معشوق خط نودمیده از مصطلحات وغیره *

نوع * بالفتح گونه و قسم اهل منطق کلی را گویند که بر واحدهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمر و خالد اطلاق کنند و فرس که بر فرس را فرس بتوان گفت و بقر که بر بقر را بقر اطلاق کنند *

نوفاغ * بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان *

نوروز بزرگ * نام نغمه از موسیقی از برهان *

نول * بالفتح و سکون واو و در عربی بمعنی عطا بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و ناشره کوزه از لطائف و برهان *

نوع سافل * نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشند چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر را جنس عالی گویند *

نواخل * بفتح اول وکسر خاء معجمه

جمع نخل خلاف قیاس *

نوال * بفتح عطا و بخشش از صراح

نون والقلم * کنایه از دنیا و دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم *

نوم * بالفتح خواب از صراح *

نواختن * بمراد رسانیدن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن و از ساز و نقاره آواز بر آوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گل کشتی

نوان * بفتح خرامان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دوتا و کهنه و داغ و آگاه و هوشیار از برهان *

نون * مخفف کنون و تند و تیز و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید رباعی اسپست که حنا زیب فزای سم اوست * گوییست که لاله زار در دامن اوست * نی نی غلطم که آسمان دگر

ست * در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست * سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون ربط که افاده حکم کند چون خوشن یعنی خوش است و دبیرن یعنی دبیر است پنجم نون زائد چون پاسبان و پاداشن ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه مارا در جهان عهد وفا بود * جفا کردی و بد عهدی نمودی * هفتم نون نسبت چنانچه زرین منسوب به زر و برنجین منسوب به برنج و گاهی به میم بدل شود چون بان و بام یعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آنست و بها چون مرزن و مرزه بمعنی موش *

نوشیروان * بضم نون و واو مجهول وکسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام بادشاه بود کمال عادل و خوش خو بود و باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرحی معتبر چنین دیده شده که نوشیروان مرکبست از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر نوای شیر جوان *

نوئین * بضم نون و واو مجهول بر وزن روئین در اصل دارا

گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برہان و کشف و مؤید و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی بادشاہزاده و امیر اعظم نوشته و در بہار عجم نوئین بفتح نون بروزن پروین مخفف نوآئین ست مرکب از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بنظر تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر داماد و امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور دارند نوآئین بمعنی بادشاہی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کنند ✤

نوبر کردن ✤ میوهٔ تازه اول بار در اول فصل خوردن یا چیدن ✤

نوبہار ✤ بالفتح و رای مہمله نیز مفتوح چیزی را گویند که کسی از جای فرستد بتحفه و سوغات و در فرہنگہا و صاحب شعر از برہان و کشف و سراج ✤

نوآئین ✤ زیبا و آراسته از برہان ✤

نوشتن ✤ بکسر تین کتابت کردن و بفتحتین بمعنی پیچیدن و نوردیدن از برہان و مؤید و مدار و در جہانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن ✤

نوشین ✤ شیرین منسوب بنوش که بمعنی شہد باشد از برہان ✤

نوازان ✤ بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین ✤

نوشدارو ✤ تریاق و شراب و پازہر از برہان و آنچه در کتب طب مسطورست نوشدارو معجونی ست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائی ست که دفع جمیع آلام و جراحتہا کند ✤

نواخانه ✤ زندان از سروری و برہان

نوباوه ✤ بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوهٔ تازه و نو رسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بہار عجم و چراغ ہدایت و جہانگیری و در لسان الشعرا و برہان بمعنی تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره ہا بطریق تحفه بہم چیده بخدمت ملوک و امرا برند ✤

نوره ✤ بالفتح آہک یعنی چونه قلعی و مشہور بالضم ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزی که برای دور کردن مو از بدن بکار برند و آن آہک و زرنیخ بہم سائیده است و در برہان باین معنی بضم اول و سکون

تانی ست ✤

نوای فاخته ✤ نوعی از ہفده تال موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند ✤

نواله ✤ بکسر معروف ست از مؤید و کشف و در برہان بفتح ✤

نوشابه ✤ بضم نون و واو مجہول نام ملکه که بادشاه ملک بردع بود با سکندر ملاقات کرد از جہانگیری ✤

نوشته ✤ بکسر تین کتابت کرده شده از مدار ✤

نوکیسه ✤ نو دولت از چراغ ہدایت

نوشه ✤ بالفتح بادشاه نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجہول بمعنی خوش خرام از برہان ✤

نوبرده ✤ بفتح موحده غلام نوخریده و برده بالفتح در ترکی غلام را گویند ✤

نوحه ✤ بالفتح و حای مہمله گریه کردن بآواز و بیان مصیبت ✤

نوچه ✤ بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ ہدایت ✤

نوبہاری ✤ نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید ✤

نوی ✤ بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در... بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب

وبرهان ولطائف *

نوادی * بفتح نون وکسر دال مهمله سهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی ندیدی *

نوروزی * تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شروح *

نوبتی * نقارچی و پاسبان وخیمهٔ بزرگ واسپ کوتل از برهان و بهار عجم *

نوری * بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمزرنگ براق که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن ورای طوطی ست ونیز قسمی ست از زردآلو *

نوخوانی * سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نواخوانی بمجاز سخن خوب وخوش را گویند وانچه بطریق طنز وتهدید گفته شود *

نورانی * بالضم روشن منسوب بنور الف ونون زائده است چنانچه در دهقانی و دربانی و بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شگوفه است *

نواصی * جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی ست *

نواحی * بکسر جاهای مملکت کناره‌ها ملکت واین جمع ناحیه ست *

نواهی * جمع نهی یعنی انچه که در شرع ممنوع باشد *

فصل نون مع ها

نهی * بضم عقلها *

نهیب * بکسر تین ویای مجهول الالف نهایت که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت وترس وبیم وعظمت وآواز مهیب غارت وبفتح اول بروزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار وصراح ومؤید وکشف ومنتخب وجهانگیری *

نهاب * بکسر اول غارت کردن غنیمتها از صراح *

نهب * بالفتح غنیمت وغارت از صراح ومنتخب *

نهوک * بضمتین فرسودگی ضعف ولاغری از صراح ومنتخب *

نهمت * بالفتح همت بستن وقصد واراده کردن بر چیزی وحریص شدن وبمعنی مراد از لطائف وکشف وصراح ومنتخب ومدار ومؤید *

نهضت * بالضم وضاد معجمه در منتخب وکشف بمعنی برخاستن وقصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود *

نهفت * بکسر اول وضم ثانی پنهان ونام شعبهٔ موسیقی از مقام بزرگ از برهان ورشیدی *

نهج * بالفتح راه راست وراه پیدا وراه گشاده از منتخب وصراح وکشف وکنز وبهار عجم ونیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش والهٔ هروی راست بیت

هرکسی بر نهجی رفت ره آسایش غنچه از
راه دل تنگ وگل از روی گشاده *

نهاد * بکسر بنیاد وخلقت از برهان

نهاوند * بضم اول نام شهر از عراق عجم ونام پرده از موسیقی که بهنگام شب سرایند ونهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند واو بجهت تخفیف حذف نمودند ولفظ آوند کلمهٔ النسبت ست چون شهر مذکور بنا کردهٔ نوح علیه السلام ست لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح ودر اثبات بضم نون قاموس ولب اللباب متفق اند ودر مدار وبرهان بکسر نون ودر رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر وآوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا آوند شهرها نام کردند *

نهار * بفتح اول کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بود وجه آهار بمعنی خورش ست ودر عربی بمعنی

زور از برهان *

نهی منکر * بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه *

نهاز * بکسر اول و زای معجمه بز نر که ماده های گله را بارور گرداند از صراح نصاب و در برهان نوشته که نهاز بضم اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود

نهس * بالفتح گزیدن مار و سگ وغیره به دندان پیش گرفتن از منتخب و صراح *

نهوض * بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن *

نه عرض * بدانکه موجود منقسم ست بر دو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات ست که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی ست که بسیط محض ست و مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بر دو قسم است یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد دوم عرض بخلاف آن افراد جوهر پنج ست یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنرا عقول عشره گویند و نزد اسلامیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه است اول کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعیت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت وغیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانچه علم و جهل و جود و بخل وغیر آن دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف به تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم ست منفصل که در وی اجزای متمائز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمائز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی که چند گز باشد سوم این و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت ست میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بزمین ملصق کردنست هفتم فعل و آن هیئتیست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل شود در چوب وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی ست که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی برابر ست که احاطه جمیع اجزای

جهم گفته یا بعض اعزای او را چون تیلکه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که در تکمی جامع یکسجوهر درین صنعت نوشته میشود بیت
فردی درازینکو در شهر خویش فروز * باخواسته شد از کمپید خویش فیروز *
بیت برو رت لیبی عاشقی دل شکسته * گیسوی گره جامه تکمی ز نشسته *

نهیق * بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب *

نهنگ * بالفتح جانور آبی معروف از برهان *

نهال * بکسر درخت موزون نو رسته و بمعنی کامیاب مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم *

نهال ساختن * بمعنی کاشتن

نهالین * توشک و بمعنی لحاف نیز آمده *

نهنبن * بضمتین وسکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان وجهانگیری و رشیدی و کسر اول وضم ثانی *

نهفتن * بکسر نون وضم ثانی بمعنی معروفست از رشیدی و مؤید و برهان و در مؤید بضمتین و در جهانگیری

بکسر تین *

نهانخانه * ته خانه از برهان *

نه * بالفتح در ترکی بمعنی با که ترجمه حرف معیت است *

نهیه * بضم نون وسکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح *

نه سیرده * بضم نون وسکون ها نوعی از قمار که بهندی آنرا نوتیری گویند *

نهبه * بالضم و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و در منتخب بانگ کردن شیر

نهی * بالفتح وسکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب *

نهاری * کنایه از طعام صبح در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند *

فصل نون مع یای تحتانی

نیا * بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف

و مدار و زفان گویا *

نیاب * بکسر اول و در آخر موحده دندانهائیکه درمیان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و آن جمع ناب ست چنانچه و یار جمع دار از لطائف و غیر آن *

نیرنجات * بالفتح و رای مهمله مفتوح وسکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگست بعد تعریب بالف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف *

نیابت * بکسر بجای کسی ایستادن از کشف و منتخب *

نیارست * بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری *

نی لبست * حرف سوم بای موحده مفتوح هندی جهیر *

نیمدست * مسند کوچک از مدار و بهار عجم *

نیمراست * پرده موسیقی از بهار عجم *

نیت * بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده

نیم سفت * کنایه از ناتمام از برهان *

نیرنج * بالفتح معرب نیرنگ

نیم تاج * نوعی از تاج ست که

از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات ٭
نیمرخ ٭ تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد ٭
نیله کبود ٭ قیمتیست از رنگ اسپان ٭
نیر ٭ بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است یعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب ٭
نیلوفر ٭ دو قسم باشد آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی آنرا کول گویند و دیگر مهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب میباشد گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر بپیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت
سپر محکم بدوش نیکبختان ٭ چو نیلوفر که پیچد بر درختان ٭ و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است ٭

نی عسکر ٭ مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعیست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی ٭
نیشاپور ٭ بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی وغیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند ها ی هوز بیای تحتانی بدل شده ٭
نیک محضر ٭ یعنی نیک حضرست یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان ٭
نیمکار ٭ صنعتگری را گویند که بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد ٭
نیمبر ٭ قیمتیست از کشتی از جزا غهدا ٭
نیمروز ٭ ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقومست که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید زمینی دید پر از آب دیو انرا فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شد که چون خسرو چین بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز بدین اسم موسوم شد و بعضی گویند

آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی ٭
نیاز ٭ بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری ٭
نیریز ٭ بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان و نام دهیست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید ٭
نیایش ٭ بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته ست
نیوش ٭ بکسر اول و واو مجهول صیغه امرست بمعنی بشنو اکثر با اسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید ٭
نیش ٭ سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهن سباع و خوک وغیره باشد ٭
نیاق ٭ بکسر نون جمع ناقه ٭
نیک ٭ بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین و دیگر اسمای مشهوره مجازست و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آرند ٭

زور و قوت از مدار و برهان و کشف و مؤید و عزیل و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهراً همین فصیح ست که یا و واو بیجهول معروف خوانده شود و فصحای ایران را معمولست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند

نیم کله * بکاف عربی نیم ساخته و ناتمام *

نیمکاره * ناکام و نیم ساخته و ناقص از برهان *

نیمه * بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب *

نیم خایه * کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل ست و همیشه نیم نظر می آید و نیم از حجاب زمین مخفی میماند

نیشه * بالفتح نی کوچک میان تهی باشد سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبابه نیز سیتوا زند *

نیله * جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند *

نیفه * بکسر و یای مجهول و فا بند ازار که معروفست بمعنی پوستین و بمعنی نیچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی کز پوست حوالی ناف روباه سازند و آن لغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی کز پوست شکم روباه سازند و بمعنی نیفچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بندگش ازار است نافه با بمعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف ها در نافه برای نسبت ست بمعنی نسبت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهو می آید و ها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دهنه منسوب بدست و دهن *

نیزه * بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک ست چراکه مرکب ست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه یکی یا بجهت تخفیف حذف کرده اند

نی * بالفتح معروف ست و بالکسر و یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب *

نیزه خطی * بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول کتاب از بهار عجم و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا میشود و بعضی گویند که در اینجا از جای دیگر آورده میفروشند

نیم آدمی * کنایه از مطلق زن زیراکه دو زن را در گواهی بمنزله یک مرد داشته و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانی ست از شرح

باب واو

فصل واو مع الف

وا * نارسیده و کشاده و جدا از برهان و اشارت از واویلا *

والا * نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف اللغات

واویلا * بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس وا ندوه و در آخر الف برای صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کنند

واهی العرا * بضم عین مهمله دست آویز ست از لطائف *

واجب * دائم و همیشه و بمعنی لازم

بدهان و جهانگیری بمعنی باژگونه و نگون و سکوس و در بهار عجم بمعنی نامبارک *

وارژون * بضم رای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و بران و در خیابان نوشته که مخفف وارژگون ست *

والان * بادبان که بهندی سو نفت گویند از برهان *

وان * شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آمده از برهان *

وادی ایمن * عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام باز و جهت وقت شب دران صحرا سیر میکردند اتفاقا بسبب وضع حمل آن عفیفه حسب وجه آتش شده ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رسیدند بر درختی نور یافتند و در اینجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه مخفف مشتق است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست ست چون وادی مذکور بجانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور بجانب راست کوه طور واقع ست *

واشدن * شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات *

واخوردن و برخوردن ملاقات کردن از بهار عجم *

وارث تاج و نگین * کنایه از شاهزاده *

واقع شدن * کنایه از وجود شدن *

واکشیدن * دراز کشیدن و چیزی از کسی حاصل کردن *

وابوسیدن * بمعنی بوسیدن بجهت اعراض کردن *

واکردن * کشادن و فارغ نمودن *

واسوختن * باصطلاح شعرا ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهرا از شعرا از نجاست از جرات *

واو * این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و دست و دامان آل رسول و درین بیت باوفی تو اهل ولقوی * تا با سر کدام فارد و دوم واو استبعاد و آن میان مستبعد و مستبعد عنه بفتح عین در آید

چنانچه در میان من و انکار در شعر حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهرا این قدر عقل و کفایت باشد * مثال دیگر بیت از تو برگیرم و دل با دگری یار کنم * ای بقربان تو صد دل من و اینکار کنم * سوم واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه بیت من و تو در میان کاری نداریم * خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود او را مفتوح مطلق باید خواند و گاهی محذوف هم باشد چنانکه گویند بعضی به سکون راحت بود بنگر مراتب دا * و دویدن رفتن ایستادن نشستن خفتن و مردن * و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانچه بیت قربان شوم تراکه دیدم تو بغد هنوز * اخلاص من محبت من اعتقاد من * و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت ست چنانکه درین مصرعه مصرع بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار و پنج شش * چهارم واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو یعنی پسر کوچک و شیخو یعنی شیخ کوچک

در صورت زاید کنند *

واهیه * حرف چهارم یای تحتانی از هم افتاده از کنز و منتخب و در موید بمعنی گمراه *

واهمه * قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش مینماید خواه آنچیزها در عالم صورت باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند و حال آنکه یکی ست بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخص در خانهٔ تاریک تنها با مرده جا باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است از ترس نیاید کرد قوت واهمه مستولی شده خائف گردد *

واالا * بدانکه در مقام لفظ والا استعمال لفظ والا غلط محض ست چرا که در چنین مقام الا مرکب از لفظ ان که کلمهٔ شرط ست و از لفظ لا که کلمهٔ نفی ست پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد *

وایه * حاجت و مراد و بجای ابجد مقدمه و بمعنی ستاد مهره در زه مثل

خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت *

واشی * بکسر شین معجمه در وغگو از منتخب و صراح *

واهی * بمعنی سست از مدار و صراح *

وارستگی * بفتح رای مهمله آزادگی و فارغبالی *

وافی * بکسر فا تمام و کامل *

واقی * بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی محافظت ست

واعی * بکسر عین مهمله نگاهدارنده و یاد گیرنده از لطائف و صراح *

والی * دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده *

وادی * رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که در میان دو کوه باشد که جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب وغیره *

واجبی * بجیم و بای عربی و ظیفه و روزینه *

وارفتگی * مضمحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت *

واسوختگی * بمعنی سوختگی *

فصل واو مع بای موحده

وبر * بفتح واو و سکون با موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بتحریک بمعنی پشم شتر وغیره از صراح *

وبص * بفتح واو و کسر موحده و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از صراح *

وبال * سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد *

فصل واو مع تای فوقانی

وتد * بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی *

وتر * بالکسر تنها و طاق که بمقابلهٔ جفت ست و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح *

وتیره * راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح *

فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق * بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و جمهور اهل لغت درین متفق اند و بمعنی خانه و حرم سرا مختلف اند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه * و در مدار بالضم بکسر نوشته *

وثوق * بضمتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات *

وثیق * استوار از صراح *

وثن * بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح *

وثیقه * استواری عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح *

وثنی * بفتحتین و کسر نون بت پرست

فصل واو مع جیم عربی

وجا * بکسر خصی کردن گوسفند و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح *

وجب * بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی ازو بالشت گویند از مدار *

وجوب * بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار و مستقر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را و ممکن بود عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد ازان ذات حق تعالی باشد *

وجنات * بفتحات جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بر آمده باشد و موی ریش در انجا نروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم میباشد و آن موضع اگرچه جز رخساره است لیکن مجازا رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف *

وجاهت * بفتح خوبرویی و روشناسی و عزت و بکسر واو خطاست از کشف و مزیل و صراح *

وج * نام درختیست از منتخب *

وجد * بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالضم و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع را حاصل شود *

وجود * بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقات است ظاهرا درست باشد

وجار * بکسر جای ماندن کفتار و گرگ از شرح نصاب *

وجور * بفتح واو و ضم جیم دارویی رقیق که در حلق ریزند از منتخب و غیره

وجیز * برای معجمه بر وزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب *

وجع * بفتحتین درد از کشف *

وجیع * دردناک از منتخب *

وجل * بفتح واو و کسر جیم کسی که از بیم ترسان باشد و بفتحتین مصدرست بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب *

وجدان * بالکسر گمشده را یافتن و دانستن و در یافتن از کشف و منتخب و صراح *

وجه * بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود و جاگیر و زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح *

وجهه * بالکسر و های مفتوحه و در آخر این لفظ تا فوقانیست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده باز تا میگردد و بر وزن فعلت میشود و لفظ وجهه بمعنی طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف *

دوجان گویند *

وَدْوَد * بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف *

وُدّ * بضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب *

وداع * بالفتح پدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و در جل و بکسر خواندن نوعی از تقریس باشد *

ودع * بفتحتین مهره سفید که از دریا بر آید بهندی سنکهه گویند از منتخب و برهان

ودائع * امانتها جمع ودیعت از منتخب *

فصل واو مع رای مهمله

وراء * بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوای غیره و بفتح و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف ورا از لطائف *

وردمری * بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدده و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند *

ورقا * بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح *

ورنج * بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی زبون و پلید از برهان *

ورتیج * بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام جانوری که بعربی آنرا ساوا و سمانی گویند از برهان *

ورد * بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار بهر روز دائمی و موضع آب خوردن و آب بجا داشتن از شرح نصاب *

وَرْوَد * بفتحتین بجای اندر آمدن از شرح نصاب و صراح *

وَرید * بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن خون باشد و حرکت نباشد بخلاف شریان *

ورس * ورسیکه در بن ناخن پیدا شود *

ورع * بالفتح پرهیزگاری و بفتح را و کسر را پرهیزگار از منتخب *

وراق * بالفتح و تشدید کاغذ فروش و هر کیه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید *

ورق * بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و بمعنی سکوک بضم واو و سکون را کبوتر چه با شد جمع ورقاست که بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد *

ورک * بفتح واو و کسر را سرین کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب *

وردوک * بروزن مردود در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و نی راست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی *

ورناک * بالکسر حرف سوم نام چشمه که در کشمیر است *

ورل * بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان *

ورق الخیال * بنگ که بهندی بهنگ گویند *

ورم * بفتحتین آماس و داغ کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح *

ورق خام * بخای معجمه کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن دیانت و شیانت این جماعت معلوم میشود *

ورق ریختن * مات کردن و خراب کردن *

ورخوردن * ملاقی شدن *

ورق گردانیدن * فعلی جست کردن و عیب و غلطی خود بنهفتن و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن *

ورطه * بالفتح محل هلاکی و زمینی که در آن راه نباشد و مجازا بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از

باب الفاء فاء

... و بکسر و تخفیف پوستین ✤

وصله ✤ بالفتح پارهٔ جامه و کاغذ وغیره

وصی ✤ آنکه او وصیت کرده شد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه ✤

فصل واو مع ضاد معجمه

وضع ✤ بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آورد در آخر ایام طهر زن و بحیض در رحم بار دربسته شود و نطفه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح ✤

وضیع ✤ بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح ✤

وضو ✤ بضمتین مصدر است بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی رو و دست و پاشستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و مؤید و شرح نصاب از یوسف بن مانع ✤

وضیمه ✤ بفتح بر وزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف ✤

وضاحت ✤ بالفتح و تشدید ضاد و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن ...

... شده ✤

فصل واو مع طای مهمله

وطا ✤ بفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن میندازند و بمعنی بستر نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره ✤

وطر ✤ بفتحتین حاجت از منتخب ✤

وطواط ✤ بفتح واو و طای مهمله پرنده که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی چمگادر نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او و معنی اول از منتخب

وطی ✤ بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف و صراح ✤

فصل واو مع ظای معجمه

وظیفه ✤ چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح ✤

فصل واو مع عین مهمله

وعا ✤ بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح ✤

وعید ✤ وعدهٔ بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل ست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل ست از ...

بهار عجم و منتخب و لطائف ✤

وعود ✤ بضمتین جمع وعده ✤

وعوع ✤ بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ ✤

وعده ✤ نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم ✤

فصل واو مع غین معجمه

وغا ✤ بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر او خطاست از صراح و کشف و منتخب ✤

وغد ✤ بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح

فصل واو مع فا ✤

وفا ✤ بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح ✤

وفات ✤ بفتح مصدر است از مجرد بزیادت تا و بمعنی مرگ از منتخب و غیر آن ✤

وفاقت ✤ بکسر موافقت و سازگاری کردن ✤

وفد ✤ بفتح او و سکون فا بر سولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب ✤

وفود ✤ بضمتین و در آخر دال مهمله جمع وافد است

و وفد بالفتح اسم جمع وافد ست و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود پس وفود که جمع الجمع وافد ست بمعنی رسولان و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند لیکن در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده *

وفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست *

وفاق بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود *

وفق بالفتح سازواره و موافق و پسند از منتخب و صراح و کشف و مدار *

وفضه بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب *

وفی بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام و کامل از صراح *

فصل واو مع قاف

وقاحت بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان *

وقایت بکسر نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند

و سقوای کتاب نام کتابی و رقعه از صراح و مدار و منتخب و کشف * گویند

وقیعت بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم و غمازی از منتخب و غیره

وقعت * بالفتح سختی و آسیب کار از منتخب و صراح *

وقیح * در آخر حای مهمله بر وزن فصیل بی شرم از لطائف *

وقاد * بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده *

وقود * بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و انچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر ست بمعنی آتش افروختن از منتخب *

وقید * بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب *

وقار * بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن از صراح و منتخب و کشف و خزل و قاموس و بحر الجواهر و تکیه دادن نوعی از تقریبست

وقر * بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا استر تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی

و تمکین از منتخب و صراح و غیره *

وقاص * بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و در مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت *

وقاع * بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح *

وقع * بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت *

وقائع * بفتح رویداد و حوادث و احوال و اخبار کارزار ها جمع وقعه که بمعنی فتنه و قتل ست پس بمعنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست *

وقوع بضمتین افتادن و در وجود آمدن فرع از منتخب و مجازا بمعنی ظاهر شدن هر شی *

وقیع * بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است *

وقف * بفتح واو و سکون قاف ایستادن در جائی و ایستادن و توقف نمودن در کلام و دانستن و مطلع شدن و انچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح *

وقوف * بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب و صراح و لطائف *

وقواق * بالفتح نام جزیره ایست و در انجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده طول هر یک یکدست از سقام ناف چوبی بدرخت پیوسته بوقت شب گریستند و سخن هم میگویند و چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازا آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی *

وقایه * بکسر نگهداشتن و پناه و چیزی که بدان چیزی را نگاه دارند و مقنع و نام کتابی در فقه از صراح و منتخب *

وقیه * بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن سقری و آن چهل درم باشد از لطائف *

وقی * بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن *

فصل واو مع کاف

وکالت * بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح *

وکر * بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف *

وکس * بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف *

وکاف * بکسر پالان خر و اسپ * از منتخب و صراح *

وکیره * بفتح بروزن فعیله طعامیست بنای خانه نو از شرح نصاب * صراح *

فصل واو مع لام

ولا * بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح یاری و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز *

ولد الزنا * زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل بمیرند *

ولات * بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام خطاست هم چنین قضاة بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی *

ولادت * بکسر زائیدن از منتخب و کشف *

ولایت * بکسر یک ملک پادشاه و زمین آبادان و متکفل کار کسی شدن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده بجناب حضرت حق تعالی و بفتح یاری دادن و مصدر است از تفسیر جلالین و قاموس و مدارج و غیر آن

و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح *

ولوج * بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب *

ولی عهد * بتشدید صفت در حاکم و وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاهی او را بجهت حیات خود باراده و رضای برجای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند

ولود * زنیکه فرزندان بسیار آرد *

ولید * کودک و نام چند اشخاص از منتخب *

ولع * بفتحتین و عین مهمله حرص و شیفتگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و خیابان *

ولوع * بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح *

ولوغ * بضمتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن آب بشتابانیدن سگ بقصد خوردن از منتخب و غیره *

وله * بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب *

ولوله * بفتح هر دو واو و واو یلا گفتن از منتخب بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد *

ولیه * بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب

ولیمه * بر وزن رتیمه یعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب وکشف وصراح *

ولی دوست صدیق ویاری دهنده ومتصرف وصاحب خداوند وبنده نیک مقرب جناب حق تعالی واین لفظ مقطوع الاضافت می آید چنانکه ولیعهد وولی النعمت از قاموس وبهار عجم

فصل واو مع نون

ون * بالفتح میوهٔ زیره که اندرون مغز کی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمهٔ تشبیه است یعنی مانند از جهانگیری *

ونده * بالفتح تره تیزک از جهانگیری

ونی * بفتح واو وسکون نون سستی کردن در کارها وماندگی از صراح وشرح نصاب *

فصل واو مع ها

وهاب * بالفتح وتشدید ها وبای موحده بسیار بخشنده *

وهاج * بالفتح وتشدید ها افروخته وفروزان ودرخشنده از منتخب وکشف ومدار وصراح *

وهج * بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی وسوزش آتش از منتخب *

وهاد * بکسر واو در آخر دال مهمله زمینهای پست ونشیب واین جمع وهده است از صراح *

وهق * بفتحتین کمند از شرح نصاب

وهم * بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد وگمان بردن از منتخب وصراح *

وهن * بالفتح بر وزن صحن یعنی سستی از منتخب وکشف ولطائف ومولانا یوسف بن طبع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن اعضاست *

وهده * بالفتح زمین پست ونشیب وهموار از شرح نصاب وصراح *

وه * بالفتح کلمهٔ تعجب وتحسین وافسوس از خیابان *

وهله * بالفتح ترسیدن وترس نوبت وکرت از منتخب وصراح *

وهمه * بالفتح دردزه یعنی درد ولادت

وهی * بالفتح بخشیده شده و عطا کرده شده *

وهی * بالفتح سست شدن وسسته این لفظ در چیزها نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب یوسف بن طبع

فصل واو مع یای تحتانی

ویس * بالکسر ویای مجهول وسین مهمله نام معشوقه که رامین بر وی عاشق بود

وی * بالفتح در عربی کلمهٔ استحقار است از لطائف ومنتخب وبرهان *

ویح * بفتح واو وسکون تحتانی وحای مهمله کلمهٔ مدح یعنی زهی وکلمهٔ ترحم وتحسین وکلمهٔ افسوس وکلمهٔ تنبیه وکلمهٔ زجر نیز است *

ویل * بفتح در عربی یعنی وای شاید که کلمهٔ افسوس ست ویعنی عداوت ویعنی وشور وفغان بر مصیبت ویعنی هلاک ونام وادی ست در دوزخ از صراح ولطائف ومنتخب وبهار عجم ودر شرح نصاب نوشته که ویل در اصل وای بوده است یعنی حزن لام را زیاده کرده اند واز اصل انگاشتند *

ویران * بالکسر ویای معروف یعنی آن معروف است از بهار عجم *

باب ها

فصل ها مع الف

ها * در عربی اسم فعل امر است یعنی بگیر از شرح نصاب ودر فارسی حرف جمع وگاهی زائد نیز می آید چنانکه آداب جمع ادبست حاجت با لفظ ها نداره و حرف ها برو وقسمت دل های منظر بضم میم وفتح ها یعنی خوب

باب القاف

بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر
کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و همه و مهر
و چهره و ماه و گواه دوم های مختفی و آن
در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در
نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این
های مختفی بر چند قسمت اول آنکه ملحق
بفعل ماضی گردد بجهت انتهاء و اتمام
حرکت و این ها زائد باشد برای فصاحت
چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و
این ها را بتلفظ آوردن فصاحت نیست
و همچنین های آشکاره و خاره که بالف
مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشد
دوم های نسبت چنانچه زمانه منسوب
بزمان و نوعیست از های نسبت
اگر چه آن در حقیقت های زائده است
مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون
نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه
و سفالینه و کمینه و نظائر این بسیار
ست و قسمی دیگر ست از ها نسبت که
بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب
الیه را ماده صلوت منسوب نباشد چون
دسته یعنی آنچه از اجزای بعضی اشیا که
بدست گرفته شود سوم های فاعل
چنانچه هرکاره و ناکاره و گوینده و
جوینده چهارم های مفعول و آن اکثر
صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی شده
ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده

و چکیده و کشته و غیره پنجم های تسمیه
آن آنست که او اخر اسما و افعال ملحق
سازند و به نسبت اصل ماده علم قرار
دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله
و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه
و نشانه و ریزه ششم های مقداریه
و آن برای تعیین مقدار در او اخر
اسما آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دو ماهه
و صد ساله و ده مرده هفتم های وقف
و آن در او اخر اسمای عربی در بدل
تای قرشت و گاهی در بدل تای مصدریه
و گاهی در بدل تای تانیث و غیره
آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و
دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و بالغه
و زاهده و جمیله و مستوره هشتم های ضمیر
مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی
آید چنانچه دامه اقباله و نواله و کماله و جلاله
و سلمه نهم های تشبیه و آن در او اخر اسما
بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه
و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه
و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه
و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد
و زبانه یعنی شعله زیراکه مشابهت بزبان
ست و گوشه مشابهت بگوش زیراکه
گوش هر دو کناره روی ست نه در وسط
روی دهم های حالیه و آن بعد فعل
ماضی و غیره آید و معنی حالت ازو فهم

دارند چون خفته افتاده بود و نشسته میخورد
و سواره میرفت یازدهم های عاطفه که
موصله نیز نامند چنانچه خورده رفت و
کشیده هرد و از طعام فراغت یافته سوی
خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه
نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط
کلمه زاید آید چنانچه رستم و رستهم نام
پسر زال بن سام و زردشت و زرده
هشت نام واضع دین آتش پرستی
سیزدهم های اسمیه زیراکه در آخر بعض
اسما واقع میشود چون خامه و آمه
یعنی دوات و جامه و نطه و کله چهاردهم
های مصدریه چنانچه زاره یعنی زاری
و بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون
پیچ و اپیچ و بیای عربی چون کوهه
و کوبه بکاف تازی و واو مجهول یعنی موج
آب و بیای فارسی چون کوه کوپ
ترجمه جبل و جیم عربی چون ناگاه و ناگاج
و داه و داج و بخای معجمه چون هلاپوش
و خلاپوش یعنی آشوب و غوغا و هزینه
و خزینه و هستو و خستو یعنی مقر و معترف
و بدال چون هشتبه و دشنبه یعنی اول
روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس
و بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و معنی
مرهم و بفا چون ته و تف بالضم و
بکاف عربی چون پروانه و پروانک
جانوریکه پیشاپیش شیر آواز کند و بلام

بجون چاه وچال وبمیم چون باسره و
باسرم بیای عربی وسین ورای مهمله زمینیکه برای زراعت آراسته باشد وبنا
وپام وبواو نیز بدل شود وبیا چون ابرو کا
کدا نگان *

هونا * بفتح های اول وبعد الف در تلفظ نه در کتابت وضم های دوم و
نون بالف کشیده یعنی اینجا *

هائب * بکسر همزه که حرف سوم ست
وبای موحده ترسنده وهیبناک از شرح
نصاب *

هارب * بکسر رای مهمله وموحده گریزنده
از لطائف ومنتخب *

هادم اللذات * یعنی ویران
کننده لذتها واین لقب ملک الموت ست
یعنی فرشته که قابض ارواح ست *

هات * بکسر تا اسم فعل یعنی امر یعنی
بخش وبیار از منتخب *

هاروت * نام یکی ازان دو فرشته
که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی
بر سر آن چاه بطلب جادو رود اورا
تعلیم کنند از برهان *

هار * یعنی افتاده ومنهدم شونده از
منتخب هار در اصل هائر ست عین اورا
که همزه است ودر اصل واو بود حذف
کردند خلاف قیاس مثل شاک نه
مقلوب هائر ست چنانکه بعضی گمان

برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب
صحیحست نه مثل قاضی از جار بردی
ولفظ هار در هندی یعنی حمائل گلست
ودر فارسی نیز مستعمل میشود *

هاپور * نام شهر قریب دهلی *

هابط * بکسر بای موحده وطای مهمله
فرود آینده از شرح نصاب *

هارع * بعین مهمله بدان عزول از صراح

هایع * مرد بد دل عزول از منتخب وصراح

هاتف * بکسر تای فوقانی آواز
دهنده وبمعنی سبب یعنی فرشته
که از عالم غیب آواز دهد واین اسم
فاعلست از هتف که بمعنی آواز
دادنست از کشف ومنتخب ولطائف

هاى مستقق * بضم میم وفتح شین
معجمه وتشدید قاف مفتوح کنایه از
های روشنی *

هال * لفظ فارسیست یعنی آلا یجی
شکیبه وقرار وآرام ومیلها که بجهت
چوگان بازی بهر دو سر میدان از سنگ
وگچ سازند از جهانگیری *

هاطل * بکسر طای مهمله ابر بسیار
بارنده از منتخب ولطائف *

هابیل * نام فرزند آدم علیه السلام
که قابیل اورا کشت *

هائل * بکسر همزه که حرف سوم ست
هولناک وشدید وترساننده مشتق

از هول *

هادم * بکسر دال مهمله شکسته کننده
عمارت وخراب وویران کننده بناها

هایم * شیفته وسرگشته شونده در عشق
وسرگردان در غیر راه است وسخت تشنه
شونده از منتخب *

هاشم * بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که کمال خوش خلق
بودند *

هارون * نام پیغمبر که برادر کلان
موسی علیه السلام بودند وبر خلافت
موسی قیام داشتند ونام خلیفه بغداد
که اورا هارون رشید میگفتند چونکه
صاحب مروت بود ویعنی قاصد و
ونقیب وپاسبان نیز آمده است از
کشف وبرهان وشرح *

هامان * نام کافریکه وزیر فرعون
بود از کشف وبرهان ولطائف *

هاون * بفتح واو چیزی باشد از
چوب یا از آهن یا برنج که دران غله
یا ادویه میکوبند از بحر الجواهر وبرهان
وبهار عجم ودر صراح نوشته که هاون بفتح
واو معرب هاوون ست که لفظ رومی
باشد جمع آن هواوین مثل قانون
وقوانین پس حذف کردند ازان واو
ثانی را وفتح دادند واو اول را چرا که
در کلام عرب فاعل بضم عین [illegible]

کسی باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب *

ہدیر * بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح *

ہدراع * بدال مہملہ بدل از کشف و در کتب لغت یافته نشده مگر ہذراع بکسر اول و ذال معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بدل در قاموس مسطور ست *

ہدم * بالفتح ویران کردن و بر افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامه کہنه از منتخب و صراح و لطائف *

ہدان * بکسر مرد احمق از منتخب و صراح

ہدن * بالضم صلح از منتخب *

ہدرہ * بالضم حقوق فائده و بیہوده و ہدره از ینجاست از رشیدی *

ہدیه * بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل ست و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بہار عجم و کشف و مزیل و لطائف *

ہدی * بفتح اول و سکون دال شتر و گوسفند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ہا و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح *

فصل ہا مع ذال معجمه

ہذیل * بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف *

ہذیان * بفتحتین و ذال معجمه سخنہای بیہوده گفتن در بیہوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بہار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند *

فصل ہا مع رای مہمله

ہرا * بالفتح و تشدید را گوله‌ها و گلوله‌های زر و نقره مشابه بہلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز ہیبت بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف ہرات از جہانگیری و برہان

ہرب * بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن و شدت غم از مزیل و لطائف و صراح *

ہرات * بفتح از مزیل و بہار عجم بہار عجم نوشته که اگرچه لفظ ہرات نام شہر دار الملک خراسان ست بکسر شہرت دارد دیگر فاضل چلپی در حواشی مطول ہراة بالفتح اول و رده تم کلامه و

در لب الالباب و برہان نیز بفتح آن است

ہر ہفت * کنایه از زینت زنان و آن ہفت آرایش ست مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیدآب و زرک و غالیه و سرمه از برہان و بہار عجم ظاہراً این آرایش زنان ولایت ست و در بعضی فرہنگ چنین نظر آمده و زبانی بعضی نیز مسموع شده که آرایش ہر ہفت زنان ہندوستان این ست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر *

ہرج * بفتحتین و جیم عربی سرگشتگی شتر از سختی گرما و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح *

ہر * بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف ست و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند و گاہی افاده معنی شرط کند چنانکه گوئی ہر که اینجا آید او را سلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغه جمع در کلام قدما شائع است خصوصاً در قصائد خاقانی و ہمچنین درین عبارت ابوالفضل که بر آمدن ہر چهره مناسب می داند از بہار عجم و لفظ ہر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت اسپ مثل زین و لگام از سروری *

ہریره * بر وزن فقیر بانگ سگ

بلیلہ و گلولہای زر و نقرہ مشابہ بسلیلہ کہ در ساخت زین اسپ و یراق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز مہیب و بمعنے بفتح اول هم درست ست و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برہان و در بعضی شروح مجاز ابمعنے زین مرصع نیز نوشتہ و بمعنی گلولہ کہ در جرس و زنگلہ می باشد *

ہروکے * بیای آخر معروف فنی ست در کشتی کہ یک دست از بالای دوش حریف گذرانیدہ بر پشت کمرش رسانیدہ و دست دوم درمیان ہر دو رانش درآوردہ ہر دو دست خود را باہم منضم ساختہ بزور بر زمین زد نست از مصطلحات و شرح گل کشتی *

ہرزہ درائی * بکسر و فتح دال مہملہ بیہودہ گو چہ درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را ہمین جہت درا گویند از خیابان *

ہرزہ لائی * بیہودہ گو چراکہ لائیدن بمعنی گفتن ست *

ہروی * بفتحتین منسوب بسوی ہرات کہ شہریست بخراسان و ہروے بفتحتین نام نمی از ہفت اقسام عقار و ظاہرا این نیز منسوب بہراتست تا لفظ خراسان از لب اللباب و باقی از جاہای دیگر *

فصل ہا مع زای معجمہ

ہزار آواز * کنایہ از بلبل *

ہزار جریب * نام مقام کہ مسکن شیعان ست در ایران از مصطلحات *

ہزت * بالفتح و تشدید زای معجمہ مفتوحہ عیش و طرب *

ہزیمت * بالفتح شکست از منتخب

ہزج * بفتحتین و جیم در لغت آواز باترنم خوش آئندہ است و نام بحر از بحور شعر چون سرودہای عرب اکثر باین وزنست لہذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و وزنش ہشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف این بسیار ست *

ہزار میخ * نوعی از لباس فقرا کہ بر شتہای کندہ جابجا دوزند *

ہزد * بفتحتین جانور آبی کہ آنرا اہمد و در گویند بواو مجہول و بترکی قندز از جہانگیری *

ہزار * بلبل و نام بازی چہارم نرد از برہان و کشف و بہار عجم و در رشیدی نوشتہ کہ ہزار نوعی از بلبل ست *

ہزبر * بکسر اول و فتح ثانی کہ زای معجمہ است شیر درندہ از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی

چنانچہ بعض مردم گویند خطاست *

ہزاہز * بالفتح ہر دو ہا جنبش و گرسنگی کہ از ترس خصم در لشکر افتد

ہزاع * بکسر اول و عین مہملہ مرد ضعیف بد دل از قاموس و صراح *

ہزال * بضم اول لاغری از کشف و منتخب و صراح *

ہزل * بفتح اول و سکون ثانی سخن بیہودہ و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح *

ہژدہ ہزار عالم * صاحب لطائف آوردہ است کہ در ہر ربعی از عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چہار ہزار و پانصد عالم ست کہ مجموع ہژدہ ہزار باشد و در خلاصۃ المناقب از سید علی ہمدانی مذکور ست کہ عالم سہ صد و شصت ہزار باشد و بعضی گویند ہفتاد ہزار و بعضی ہژدہ عالم گویند چنانچہ عقلیہ و نوریہ و روحیہ و نفسیہ و قلبیہ و جسمیہ و عنصریہ و مثالیہ و خیالیہ و برزخیہ و حشریہ و جنانیہ و جہنمیہ و اعرافیہ و رؤیتیہ و صوریہ و جمالیہ و کمالیہ مجموع این عوالم دو عالم ظاہر و باطن کہ غیب و شہادت است مستفاد از لطائف و بعضی چنین نوشتہ کہ عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک کہ نہ است و عالم عناصر کہ چہار است

و عالم سوالید که باشد مجموع هژده هزار شود

هزار داستان * بلبل از برهان

هزمان * بالفتح مخفف هزرمان از جهانگیری *

هزه * بالفتح وتخفیف وتشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف *

هزار پایه * کرمی ست معروف که بهندی کنسلائی گویند *

هزینه * بروزن ... بمعنی خزینه و بمعنی خرج ونفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی *

هزار خانه * شکنبه گوسپندان که آنرا چارخانه نیز گویند *

هزاری * نرد کشتی گیران که یک هر روز هزار تخته شلنگ نماید *

فصل ها مع شین معجمه

هشت بهشت * یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت الماوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس *

هشت * بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن *

هشت صفات * معرفه الهی و علم و شکر در همه حال و رضا بقضیه الهی و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت

هش * بالفتح وتشدید شاداب و گشاده رو از منتخب وغیره و بالضم در فارسی مخفف هوش *

هشاش * بالفتح وتشدید دو شین معجمه خندان رو از صراح *

هشت و چهار چشم فلک کنایه از دوازده بروج فلک *

هشتن * بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان *

فصل ها مع ضاد معجمه

هضم * بالفتح وضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح *

هضبه * بالفتح و بای موحده زمین بلند و پشته از صراح و نصاب *

فصل ها مع طای مهمله

هطلان * بالفتح باران ضعیف که چندروز متواتر بارد از صراح و منتخب وغیره *

فصل ها مع فا

هفت دریا * اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیب ست بر جانب شرقی آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و بجنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و همین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمالی آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست که بر کناره دریا که دریای آبان نام خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند و طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن بحریست از بحر هند و جزیره رقیقه از بلاد فرنگ درین بحرست که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل و سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود جزائر خالدات درین بحرست و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی روم و فرنگ ست بحر ظلمات نیز خوانند

کفار که دو چند باشند کفرست کوزیه
گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک
نمیشود کنزیه گویند که دادن زکوة
فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر
الهی نیست و نماز با ماست فاسق روا نیست
و ایمان از کسب بنده است و قرآن
مخلوق ست و مردگان را از دعا و صدقه
نفع نرسد و معراج بیش از بیت المقدس
نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ
نیست و فرشتگان از مؤمنین افضل
اند و رویت حق در قیامت نخواهد
شد و کرامت اولیا هیچ نیست اهل
جنت را خفتن و مردن نیست و مقتول
بموت خود نمی میرد و علامات قیامت
مثل دجال وغیره هیچ نیست میمونیه
گویند که ایمان بالغیب باطل ست
محکمیه گویند حقتعالی بر خلق حکم نیست
سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه
حجت ست و انکار کردن بران روا
اخنسیه گویند نرسد جزای عمل و
اجر آن به بنده بیان فرقه های
جبریه مضطریه گویند که خیر و شر همه
از خداست و نیست بنده را در ان
هیچ اختیار افعالیه گویند برای بنده
فعل ست ولیکن بدون قدرت
و اختیار معیه گویند برای بنده فعل
و قدرت ست لیکن طاقت دادن حق

تارکیه گویند که بعد از ایمان چیزی دیگر
فرض نیست بخشیه گویند هر که هست
نصیب خود میخورد پس چیزی دادن
کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر
آن خیرست که نفس بدان تسلی یابد
کستانیه گویند ثواب و عذاب زیاده
نمیشود بعمل حبیبیه گویند که دوست
هرگز عذاب نکند دوست خود را
خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند
دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت
حق از عبادت بهترست حسبیه گویند
گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه
گویند که چون کارها بتقدیر خداست
بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار
شود بیان فرقه های قدریه
که میگویند بنده مختار فعل خود است
اتمام امور بدو حق تعالی محتاج نیست
احدیه گویند که ما بالفرض اقرار است
بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از
یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه
گویند که افعال ما مخلوق ست یا نه
شیطانیه گویند که شیطان را وجود
نیست شریکیه گویند که ایمان غیر
مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد
وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات
نیست روندیه گویند که دنیا فانی
نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام

جائز است متبریه گویند که توبه گنهگار
قبول نیست قاسطیه گویند که کسب
علم و مال و حکمت و ریاضت فرض ست
نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن
رواست متولقیه گویند که بنیاد هر
شر مقدرست یا نه بیان فرقه های
جهمیه که متفق اند برینکه ایمان بقلب
ست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال
منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت
و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف
دارند در میان خود ها معطلیه گویند
که اسمای حق تعالی و صفات او مخلوق
اند مترابصیه گویند علم و قدرت و
مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست
متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان ست
واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز
بیرون نخواهد آمد و مؤمن در دوزخ
نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ
چنان سوزند که از ایشان یک اثر
در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن
و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند غبریه
گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول
فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو
فنا خواهند شد زنادقیه گویند که بودن
معراج بروح نه بتن و حق تعالی قدیم نیست
در دنیا عالم را قدیم و قیامت را منکر

اندر لفظیه گویند قرآن کلام قارئ ست نه کلام الهی گو معنی قرآن کلام الهی ست قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف ست

بیان فرقه‌های مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام عالم خوف و رجا بنمایند و گرنه حق تعالی بی‌نیازست از عذاب کردن بندگان تارکیه گویند که هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله هر چه خواهد بکند هیچ عذابی نیست راجیه گویند بنده را با اطاعت ثوابی و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود نو گویند که روح ایمانست نهمیه گویند ایمان علم ست هر که نداند جمیع اوامر و نواهی آن کافر است عملیه گویند که ایمان عمل ست منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم انشاء الله تعالی اثریه گویند قیاس باطل ست صلاحیت دلیل ندارد تبعیه گویند اطاعت امیر واجب ست اگرچه امیر کند معصیت مشبهیه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب و سنت و مستحب همه واحد اند و ابو القاسم رازی هفت فرقهٔ دیگر هم از ایشان بر آورده که اصحاب

دهریه عالیه باطنیه اباحیه براهمیه سمتریه و اسامی بعضے از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و سبعینه و مجوسیه هم یافته شده

هفت دوزخ گویند که دوزخ یکی ست مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهورست اینست بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب روال الف مثنوی نوشته که هاویه از همه اسفل ست

هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو رگ که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شد

هفت اختر عبارت از هفت ستارهٔ سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ایت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او بفلک

پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم

هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهرا آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضے بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند

هفت پیر مراد از هفت قاری که اسماء شان اینست اول نافع مدنی دوم عبد الله ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی

هفت گیسودار از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسودار گویند آن عوا فرس ذات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنة ذات سلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد

هفتخوان اسفندیار بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد

هفت جوش هفت فلز

بہم آمیختہ کہ آنرا ازشوہات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن ہفت فلزات یکی زر دوم نقرہ سوم مس چہارم سرب پنجم آہن ششم سرب ہفتم ارزیز و سیسہ نماند کہ فلزات ہمہ نہ اند ہفت مذکور شدند ہشتم روی نہم سیماب و روی کہ از کان برمی آید بغایت کمیاب است و آنچہ درین دیار متعارف است روی جعلی است مرکب از مس و ارزیز و برنج کہ ہندی پیتل نامند نیز مرکبست از مس و جست و سیماب لیاقتی ندارد کہ یکی از فلزات آمیختہ شدہ ظرفی یا مثل آن ساختہ شود تا لفظ بہم آمیختہ از بہار عجم و باقی از برہان و جاہای دیگر ✤

ہفت خط ✤ خطوط سبعہ کہ در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور کہ بفتح جیم و راء مہملہ است و این خط بر کنارہ جام بود و بالای ہمہ خطوط دوم خط بغداد کہ زیر خط جور ست سوم خط بصرہ چہارم ازرق و این خط را خط سبز و خط سیاہ و خط شب نیز گویند پنجم خط ورشکر و این را خط اشک و خط خطیرہ نیز گویند ششم خط کاسہ گر ہفتم خط فرودینہ و این خط را خط فرودینہ ہم خوانند از بہار عجم و برہان و رشیدی

ہفت سبع ✤ سبع بروزن ربع مراد از ہفت حصہ قرآن مجید کہ آنرا ہفت منزل گویند بجہت آنکہ قاریان سلف در یک ہفتہ ختم قرآن مجید مقرر نمودہ اند چنانکہ تعیین سورتہا بحروف فمی بشوق کردہ اند و ترتیبش اینست اول روز از سورۂ فاتحہ شروع کنند دوم روز از سورۂ مائدہ سوم روز از سورۂ یونس چہارم روز از سورۂ بنی اسرائیل پنجم روز از سورۂ شعرا ششم روز از سورۂ والصافات ہفتم روز از سورۂ قاف و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام اللہ ہفت قسم ست اول وعدہ دوم وعید سوم وعظ چہارم قصص پنجم امر ششم نہی ہفتم او عیہ از شرح ثقات ✤

ہفت اورنگ ہفت ستارۂ بنات النعش ✤

ہفت رنگ ✤ سیاہ و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی کہ آنرا گل گز و قرمزی گویند ✤

ہفت ہیکل ✤ ہفت دعاست کہ در ہر روز ہفتہ یک دعا از و خوانند کہ موجب امن و سلامت باشد ✤

ہفت امام ✤ امام اعظم ابو حنیفہ امام شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر ✤

ہفت لای چشم ہفت پردۂ چشم چہ لفظ لا بفارسی بمعنی تو ست ✤

ہفت پردۂ چشم یعنی ہفت طبقۂ چشم و آن ہفت طبقہ اینست اول طبقہ ملتحمہ کہ از ہمہ بیرونست و ہمای ہواست دوم طبقۂ قرنیہ سوم عنبیہ لون آن مختلف باشد در اشخاص چہارم عنکبوتیہ پنجم شبکیہ ششم مشیمہ ہفتم صلبیہ و مابین عنبیہ و عنکبوتیہ رطوبتی ست کہ بیضیہ نام دارد و مابین عنکبوتیہ و شبکیہ دو رطوبت اند یکی جلیدی دوم زجاجی از کتب طبیہ مرقوم شدہ از بہار عجم نیز ✤

ہفت قلم ✤ کنایہ از ہفت خط معروف و آن ہفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چہارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ ہفتم تعلیق از بہار عجم و برہان ✤

ہفت اندام ✤ بحسب ظاہر اول سر دوم سینہ سوم پشت چہارم و پنجم ہر دو دست ششم و ہفتم ہر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زہرہ و معدہ و بعضی بجای معدہ گردہ نوشتہ اند از لطائف و موقف تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام رگیست و آنرا بہمین سبب ہفت اندام گویند کہ بفصد آن خون سر و سینہ و پشت و دست و پا خارج میشود ✤

هفت اقلیم * آنچه از منتخب الفنون و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جزائر و انهار و جبال درهمین محصورست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنابر غلبهٔ برودت ست که بسبب بعد آفتاب در انجاست هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب عرض چین شروع شده بر گنگ دژ که از زمین چین ست و مستقر شیاطین مشهور بر آمده بر جزیرهٔ جکوت گذشته بعد ازان بحر ابراهیم ذهب و بر جنوب سراندیپ و جزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته در جنوب بیابان مغرب در آمده به بحر او قیانوس منتهی شود اقلیم اول اماکن که درو ست اینست جزیرهٔ واق که آن در حد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خابجو و خنسا و سیلی و جزیرهٔ سراندیپ و دیگر جزائر هند و یمن و نجابندر و ثغره و سبا و حضرموت و عدن و مرسات و شجره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرش و سرین این هر هشت از یمن ست و ارم که شداد ساخته است و بلاد زنگبار و سعدن لغز و بلاد النوبه و قصبهٔ عمان و حبشه و بربر و مکرر و دنقله و بلد سنوابل و بلد شیلا و سفاله و سلجماسه و جابلسا و خانه و برنسا و رغاده این هر سه نیز از سودان و زنج ست و جزیرهٔ کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بست کوه و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه و زنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانهٔ آن سیزده ساعت و نصف ساعت اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست اینست توابع عمان و توابع یمن و بیانه و توابع حجاز ست و تهامه و مکهٔ معظمه که در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینهٔ منوره قریب وسط دوم و طائف و نجد و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و خمیم و عیذاب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک عرب مثل درعه و سوس و درود نفت و سبلا و ولایت بحرین و جده و سقوطره و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و جبلپور و بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه است و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس ست و کهنبایت و سورت و سومنات و ناگور و مندو و برار و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد و سانگام و سلیم آباد و کور و ستاره گانو و سری هت و جنت آباد و کورگات و باربک آباد و جهانگیر آباد و اکبرنگر که راج محل و اوڑیسه ولایتی ست میان حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مرآت الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بست و هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی

شہر	طول	عرض	اقلیم	ملک
اٹک	طول یکصد و شش درجہ و پنج دقیقہ	عرض سی و سہ درجہ و بست و چہار دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
اجمیر	طول یکصد و یازدہ درجہ و پنج دقیقہ	عرض بست و پنج درجہ و پنجاہ دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند
اجین	طول یکصد و دوازدہ درجہ و سی دقیقہ	عرض بست و دو درجہ و پنجاہ و پنج دقیقہ	اقلیم دوم	مالوہ ملک ہند
احمدآباد	طول یکصد و ہشت درجہ	عرض بست و سہ درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند
اسکندریہ	طول شصت و یک درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول ہشتاد و ہشت درجہ	عرض سی و دو درجہ	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفہان	طول ہشتاد و دو درجہ و چہل دقیقہ	عرض سی و سہ درجہ و پنجاہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
آگرہ یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازدہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض بست و ہفت درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
الہ آباد	طول یکصد و شانزدہ درجہ و پنجاہ دقیقہ	عرض بست و شش درجہ و پنجاہ و دو دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
امروہہ	طول یکصد و چہاردہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض بست و ہشت درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
انطاکیہ	طول ہفتاد و یک درجہ و بست و شش دقیقہ	عرض بست و پنج درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازدہ درجہ و سی دقیقہ	عرض نوزدہ درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند
اودہ	طول یکصد و شانزدہ درجہ و پنجاہ و پنج دقیقہ	عرض بست و سہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
باب الابواب	طول ہشتاد و پنج درجہ	عرض چہل و سہ درجہ	اقلیم پنجم	ملک ارمینیہ
بابل	طول ہشتاد درجہ	عرض سی و دو درجہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزدہ درجہ و بست و دو دقیقہ	عرض بست و ہشت درجہ و پانزدہ دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
پٹنہ	طول یکصد و نوزدہ درجہ و دوازدہ دقیقہ	عرض بست و شش درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
بخارا	طول نود و ہفت درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم چہارم	ملک توران
بدخشان	طول ہشتاد و چہار درجہ و بست و چہار دقیقہ	عرض سی و چہار درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چہاردہ درجہ	عرض بست و ہفت درجہ و بست دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
برہانپور	طول یکصد و ہشت درجہ	عرض بست و دو درجہ	اقلیم دوم	ملک دکن ہند
بسطام	طول یکصد و دہ درجہ و سی و پنج دقیقہ	عرض سی و پنج درجہ و دہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجہ	عرض سی و سہ درجہ	اقلیم سوم	ملک ایران
بصرہ	طول ہشتاد و چہار درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول ہفتاد درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض سی و پنج درجہ و پانزدہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک شام
بغداد	طول ہشتاد درجہ	عرض سی و ہشت درجہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بلخ	طول ہشتاد و ہفت درجہ و پنج دقیقہ	عرض سی و شش درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک خراسان

بنارس	طول یکصد و ہفدہ درجہ	عرض بست و شش درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند
بھوپال	طول یکصد و پانزدہ درجہ	عرض بست و سہ درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجہ و سی دقیقہ	عرض ہفدہ درجہ و بست و دو دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجہ	عرض سی و یک درجہ	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجہ و چہل دقیقہ	عرض سی و یک درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
تبریز	طول ہشتاد و دو درجہ	عرض سی و چہار درجہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاہ و سہ درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و دہ درجہ	عرض چہل درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک ہند
تلمسان	طول بست و چہار درجہ	عرض بست و سہ درجہ	اقلیم سوم	ملک مغرب
تھانیسر	طول یکصد و دوازدہ درجہ و سی و سہ دقیقہ	عرض بست و نہ درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
ٹھٹھہ	طول ہشتاد و دو درجہ و سی دقیقہ	عرض بست و پنج درجہ و دہ دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند
جدہ	طول ہفتاد و ہفت درجہ	عرض بست و یک درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجہ	عرض سی و ہفت درجہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجہ و چہل دقیقہ	عرض سی و چہار درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
جمکوٹ	طول یکصد و ہفتاد درجہ و پنج دقیقہ	عرض دو درجہ	اقلیم اول	ملک جزائر ہند
جند	طول نود و ہفت درجہ و دہ دقیقہ	عرض چہل و سہ درجہ و سی دقیقہ	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوہ	طول چہل و یک درجہ و پنج دقیقہ	عرض چہل و یک درجہ و بست و دو دقیقہ	اقلیم پنجم	ملک صغار
جونپور	طول یکصد و شانزدہ درجہ و شش دقیقہ	عرض بست و شش درجہ و یازدہ دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
حجر	طول ہفتاد و دو درجہ	عرض بست و سہ درجہ	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول ہفتاد و دو درجہ و سی دقیقہ	عرض سی و چہار درجہ و پانزدہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک شام
حلہ	طول ہفتاد و نہ درجہ	عرض سی و یک درجہ و سی دقیقہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول ہفتاد و پنج درجہ	عرض سی و پنج درجہ	اقلیم چہارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چہاردہ درجہ و پنج دقیقہ	عرض ہیجدہ درجہ و بست و دو دقیقہ	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفقو	طول یکصد و شصت درجہ و پنج دقیقہ	عرض چہاردہ درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم اول	ملک چین
خانبقو	طول یکصد و شصت و دو درجہ و پنج دقیقہ	عرض چہاردہ درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجہ و پنج دقیقہ	عرض چہل و دو درجہ	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجہ و سی و پنج دقیقہ	عرض چہل و یک درجہ و پنجاہ و پنج دقیقہ	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈهاکه	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و یازده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و سیزده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و یازده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام

طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگڑا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و [illegible] دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

دیوان را مطیع کرد بعد از ان با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زبر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده و شاه زندان را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد*

هفتخوان اسفندیار * عبارت از هفت منزل راه روئین دژ که دران هفت مهلکه عظیم بود و اسفندیار برای رهائی خواهران خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد*

هفته * بالفتح معروف و بمعنی کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود

از سروری*

هفت نه * آرایش و زیور و اسباب عروسی و نده نیز گویند و صاحب مؤید نوشته اند که هفت نه مراد از تارهای ساز باشد چه بربط را سه و مثل آن نه و هفت تار هم بندند از شرح قران السعدین

هفت گاه * عبارت از هفت اقلیم*

هفت گنجینه * خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که ظاهر آن است سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و ان هفت چیز است اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات

هفت کوه اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده است نهایت او قریب فلک رسیده و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار پنج صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه کلستان در نواحی طوس واقعست و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ورن و آن کوه بلند است از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لزکیان آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک در بند جانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حد چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حد فرغانه و کش و سمرقند و متصل میشود بکوهستان بدخشان و می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و بسرزمین کابل و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از ان تا حد و دسلطام و دهها رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل میشود بجبال مورنگ و آشام و سلهت و ممالک بنگاله و اوڑیسه رسد و ناون و کمایون و سری نگر و الوڑه و سرحد و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم ترین کوهها است بعد کوه قاف و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النوره دوم جبل قمر از تذکره مرآة الخیال*

فصل ها مع قاف

هقعه بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر گرد آمده منتخب

فصل ها مع کاف

هکذا بفتح ها که در تلفظ بعد از الف آید و فتح کاف و فتح ذال معجمه یعنی همچنین

هکهک بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی تواق که بهندی آنرا هچکی گویند از برهان

فصل ها مع لام

هلا بفتح کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس

هلب بالضم و بای موحده موی خوک از شروح و صراح

هلک بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک و فواق و بضم اول چیزیکه آنرا اسند بلیه تراز و سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند از برهان

هلاهل بفتح هاء اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و سراج و جهانگیری و در تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام کوهیست در حد و چین هیچ نباتی در انجا بهم نرسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده در نیصورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انسب مینماید

هل بالکسر قافله صغار یعنی الاچی سفید و صیغه امر است از هلیدن یعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و شیرج روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است یعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات

هلال بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل است که بمعنی کمی و سبکی باشد از شرح نصاب و از یوسف بن هلال و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراشش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله

هلال هلال پاره پاره و لخت لخت

هلم بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح یعنی بیا که صیغه امر است از لم

هلم بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند

هلیدن بکسر ثانی و یای معروف گذاشتن از برهان

هلیون بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا بدوا بکار برند از صراح

هلاکو بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان ست بن تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون

هلیسه بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد که آنجا هر دمان کشتی را بزور می آرند و بر آن ستون ریسمانی پیچند و هر دمان بجانب خود میکشند تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه چوبکی باشد پهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند

هلیه بالفتح چوبکی باشد پهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند از مصطلحات

هلی بکسر ثانی یعنی بگذاری صیغه امر است از هلیدن با یای خطاب

فصل ها مع میم

هماناه بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب یعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف

واشال آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است وافاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم با لفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد

همگنان ✤ بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون یعنی همه کسان و این جمع همگین است باوردن الف و نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانچه مژگان بسکون زای خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگین بفتحتین منسوب بلفظ همه باوردن یا و نون نسبت چنانچه در سیمین و زرین و هائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بکاف فارسی بدل شده است بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگیست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده و میم را ساکن کرده اند و نیز و بعضی مخفف همگی انیان ست یعنی انیان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست از بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری ✤

همایون ✤ بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکب است از هما و کلمه یون که برای نسبت آید یعنی

همیدون ✤ بیای مجهول همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همدان نیز نوشته چراکه در بعضی جا اکثر الف و ها بدل میشود ✤

همیان ✤ بالفتح و بفتحتین کیسه زر بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب ✤

همقران ✤ این لفظ درست آمده است گرچه در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغه صفت مشبه است بمعنی یار و مصاحب بمعنی مصدر است از بهار عجم ✤

همان ✤ بفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بوده و این از ثقات و محققان مسموع است و اشارست بچیزیکه در خاطر متکلم باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید ✤

همدان ✤ بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همدان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان ✤

همداران ✤ دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداران باشد در محاوره اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت ✤

همداستان ✤ همکلام و همصحبت از برهان ✤

همعنان ✤ همراه و برابر رفتن از برهان ✤

همچو ✤ حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت ✤

همترازو ✤ مقابل و هم قوت و برابر ✤

همخوابه ✤ در آخر این لفظ ها زائد است ✤

هماره ✤ بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه نیز که این مخفف همواره است از لطائف و برهان ✤

همهمه ✤ بانگ کردن شیر و پلنگ از منتخب ✤

همه ✤ برای احاطه افراد و شمول اجزا می آید و جمع کردن آن بایای و حدت غرابتی دارد و طالب کلیم گوید همه کوتاه میشود و همه هوس عشق گرد همه بیت همه تخت و ملکی نه پدید آید همه ✤ تمام بجز ملک ایشه و نعال دلم آن اینست که همه را بمعنی هر استعمال کرده چراکه هرگاه کلمه هر بلفظ همه داخل میشود مرکب افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ هر و همه آنست که همه برای شمول افراد است من حیث المجموع و هر من حیث الافراد لهذا ...

مفرد جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت زهره کیست که عشاق ترا صید کند * میشناسد همه کس بلبل بستان ترا *

هما * بضم اول مرغ معروف که استخوان میخورد و بسر هر کسی که سایهٔ آن افتد بدولت و سلطنت میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی ضروری نیست گاهی می آید و گاهی نمی آید از برهان وغیره *

همگی * بفتحتین و کاف فارسی مزید علیه بمعنی تمامی و همه یا آنکه همگی مخفف همگین است و همگین مرکب از هم و گین که حرف نسبت است بسبیل زیادت چنانکه لفظ سند در فیروزمند از بهار عجم و مدار و کشف *

همراهی * بمعنی برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات *

فصل ها مع نون

هندبا * بالکسر دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب

هنگفت * بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی ضخیم ستبر و گنده از کشف و رشیدی و سروری *

هندوی چرخ * کنایه از ستارهٔ زحل از برهان *

هند * بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب وغیره *

هنجار * بالفتح راه و جاده و مجازا بمعنی طرز و روش و قاعده و رنگ و لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و مدار بکسر *

هنگامه گیر * هجوم کننده و بانگ شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و بفریب تعویذات و ادویه مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان از میر عبد الواسع و برهان *

هنوز * بفتح اول و ضم نون و وا معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ تا گویند غلط است چرا که فقط لفظ هنوز بمعنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف *

هنگ * بالفتح و کاف فارسی قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شگافت و غار و قوم سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف و برهان *

هنگام * بمعنی وقت و بمعنی هنگامه نیز آمده از برهان و رشیدی *

هندوستان * ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم و سوم و قدری از چهارم و صاحب مرآة العالم

آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹھٹھه تا تهانه بندر متعلقه صوبه بنگاله یکهزار و یکصد و چهل کروه و عرض از سر حد تبت تا صوبه کشمیر تا قلعه شولا پور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان نه ارب و بیست و چهار کرور و شانزده لکه و شانزده هزار و هشتاد و دو صد دام چون چهل دام یک روپیه میشود بحساب روپیه ازین تحصیل هندوستان بیست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو هزار و پنجصد و هفتاد روپیه میشود و در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را فتح کرده و تفصیل صوبهای هندوستان اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه و حد شرقی این صوبه لوده یانه شرقی بطول و جنوبی ریواری و شمالی کوه کمایون و دوم صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد و عرف آگره طول آن صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه و حد شرقی آن صوبه بنگاله [illegible] شمالی دریای

گنگ و جنوبی چندپوری و غربی پلو
سوم صوبهٔ الهٔ آباد و طول از جهوسی
جونپور تا کره جنوبی صد و شصت کروه
عرض از گذر دریاے گنگ تا گهاٹ
صد و بست کروه شرقی صوبه بهار غربی
صوبه اکبر آباد شمالی صوبهٔ اوده جنوبی
باندهو گڑھ چهارم صوبه اوده و او ...
بزرگ و بهند ... آنرا اجودهیا نامند
و بهرایچ و لکهنو و خیر آباد و بالگرام
داخل این صوبه است طول این صوبه
از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج
صد کروه و عرض از کوه شمالی تا
سدهپور تابع الهٔ آباد صد و پانزده کروه
پنجم صوبه پٹنه مشهور بعظیم آباد و این صوبه
را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه
از گڑھی تا رهتاس صد و بست کروه
و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده
کروه مشرق رویه اینصوبه صوبه بنگاله
و غرب رویه الهٔ آباد و شمالی و جنوب
کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر
ششم صوبه بنگاله دار الایالت اینصوبه
شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگر است و سرکار
بنگاله بر ساحل دریای شور است
و نزدیک آن کامروپ که آنرا کانورو
گویند و پیوسته آن ولایت آشام
بسیار وسیع طول اینصوبه از بندر
چاٹگام تا گڑھی چهارصد کروه و عرض

از کوه شمالی تا پایان سرکار بداون
دوصد کروه شرق رویهٔ اینصوبه دریای
شور غرب صوبه بهار و در شمال ولایت
کهینچ و جنوب اوڑیسه سرکارها ...
و فتح آباد و سلهٹ و غیره و چاٹگاون
و شریف آباد و سلیمان آباد کهوره گهاٹ
هفتم صوبهٔ اوڑیسه است و سه قلعه ...
دارد و طول این صوبه یکصد و ...
کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته
بنیاد اورنگ آباد اول این شهر را
نام دهار راگڑی مشهور بود بعد ازان
بدیوگڑه موسوم شده بود و بعد سلطان
محمد فخر الدین دولت آباد نام کرد
اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلعه مذکور
اورنگ آباد طرح کردند طولش صد و پنجاه
کروه و عرضش صد کروه نهم صوبه برار
و برار ملکیست میان دو کوه طولش
دوصد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه
پوناد اخل اینصوبه است صوبه دهم
خاندیس برهانپور دار الملک این
صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه
و عرض او پنجاه کروه بجانب شرق
این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم
صوبهٔ مالوه دار الملک آن اوجین است
طولش دوصد و چهل کروه و عرضش
دوصد و سی کروه و در شمالی این صوبه
ترور و غربی گجرات و اجمیر و دوازدهم

صوبه دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این
صوبه است و حاکم این قلعه را رانا
گویند شهر سانبهر نزدیک شهر مذکور است
بطول چهار کروه و عرض یک کروه
آب بغایت شور و درون غدیر بسیار
قطعات زمین میان مرز عد شالی
ازان اطراف کناره بلند کنند و زمین
را از گلند نرم کرده از آب غدیر سکنند
بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام
آب را جذب میکند تمام قطعه زمین
نمک آلود میشود و آنرا از گلند ها
و بر کناره می اندازند طول این صوبه
از آسیر تا بیکانیر و جسلمیر صد و شصت
و هشت کروه و عرض از نهایت سرکار
اجمیر تا بانسواڑه صد و پنجاه کروه و
شرق رویه او اکبر آباد و غرب رویه
بالپور تابع ملتان و شمالی قصبات
شاه جهان آباد و جنوب گجرات احمد آباد
و سرکارهاے این صوبه چتور و اجمیر
و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر
نیز دهم صوبه گجرات سورته که بندر
نامور است و چند بندر دیگر از توابع
اوست و بهروچ داخل همین است
از بندر کهوگه تا بندر امرا صد و بست
و پنج کروه طول دارد و هفتاد و
دو کروه عرض دارد و جانب شرقی
این صوبه احمد آباد و دست شمالی

کچهه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم
ٹھٹهه درین صوبه از حدود ملتان و
اوچ و کیچ و مکران شمال رویه کوههای
خار البند و مساکن قوم بلوچ و بعضی
افغانان و جانب جنوب از اوچ تا
گجرات کوههای ریگ و بنگاه درین
انجا جیسلمیرست طول اینصوبه از کیچ
و مکران دو صد و پنجاه کروه و عرض
از قصبه بهتن تا بندر لاهری صد کروه
شرق رویه اینصوبه گجرات احمد آباد و
غرب رویه کیچ و مکران شمال بهکر
جنوب دریای شور سرکارها چهار دارد
ٹھٹهه و سیوستان و نصیرپور و
امرکوٹ پانزدهم صوبه ملتان پاکپتن
و دیالپور تابع این صوبه است چون
از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوهها
ست لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز
گویند طول اینصوبه از فیروزپور تا سیستان
چهار صد کروه عرض از خطپور تا جیسلمیر
صد و بست و پنج کروه خاور رویه سرکار
سرهند غرب رویه کیچ مکران شمالے
سورکوٹ جنوبی اجمیر و سرکارهاے
اینصوبه ملتان ست و دیالپور
و بهکر شانزدهم صوبه دار السلطنت
لاهور لاهور شهریست بزرگ بر کنار
دریای راوی و باغ شالامار بتقلید
باغ کشمیر شاهجهان پادشاه در قرب

شهر لاهور احداث فرموده است
و پنج دریاے ملک پنجاب اینست
اول ستلج دوم بیاه سوم راوی
چهارم چناب پنجم دریاے بهٹ و
مابین دریاے بهٹ و دریاے
سند لونا ره دوآبه مشهورست و این
دریای سند در میان هندوستان و
کابل و زابلستان حائلست طول
این صوبه از آب ستلج تا دریای سند
صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهنبهر
تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه شرق
رویه سهرند و غرب ملتان شمال کشمیر
جنوب پالپور هفدهم صوبه کشمیر درین
صوبه دوازده بیگه زمین ست که در آن
زعفران روید سرکار پکلی داخل اینصوبه
است طول اینصوبه از بهنبر تا دریاے
کشن گنگ صد و بست کروه و عرض
هشتاد هیژدهم صوبه کابل و اینصوبه هفت
تومان دارد یکی از ان پشاورست
طول اینصوبه از اٹک بنارس تا هندوکوه
صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار
تا حقان سراے صد کروه شرق رویه دریای
سند و غرب رویه غور شمالی اندراب
و بدخشان و هندوکوه و جنوبی ولی
داوه نوزدهم صوبه قندهار طول اینصوبه
صد کروه و عرض دو صد و شصت کروه
شرقی آن سند شمالی غور و غرجستان و

کابل و غزنین میان شرق و شمال
بیابان بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان
بدانکه از شاهجهان آباد لاهور یکصد و
پنج کروه جریبی تا سرهند پنجاه و دو کروه
و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه
و از سرهند کانگره چهل و نه کروه از بچواره
بست و پنج کروه و کانگره از بچواره
بست و چهار از لاهور اٹک شصت
و دو کروه از انجا پشاور چهارده و نیم
و از کابل غزنین سی کروه از لاهور
ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و
شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج کروه
و از ٹهٹهه هفتاد و پنج کروه و از بهکر
تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت از لاهور
کشمیر براه بهنبر پنجال هفتاد و شش کروه تا
ٹهٹهه سی و چهار کروه از انجا کشمیر چهل و دو
و از شاهجهان آباد اکبر آباد براه راست چهل
و چهار کروه و از اله آباد بنارس بست و دو کروه
و نصف از بنارس سهسرام بست و شش کروه
از انجا پٹنه چهل و یک از انجا مونگیر سی و هفت
و از انجا گڑهی سی و یک از انجا اکبرنگر
عرف راج محل بست و دو کروه از اکبرنگر جهانگیرنگر
عرف ڈهاکه یکصد و شانزده کروه از اکبرآباد
اوڈیسه یکصد و سه کروه از شاهجهان آباد
اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد
سورت براه برهانپور صد و یازده کروه از اکبرآباد
چهل و چهار کروه و از انجا برهانپور یکصد و هفتاد و

واز دولت آباد تا بندر جول هشتاد و یک کروه و از ساجهر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه ادین گرهه شصت و چهار و از شاهجهان آباد تا اچین دو صد و هفتده و از اکبر آباد تا اچین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمد آباد دو صد و چهل و چهار و از احمد آباد تا سورت یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد تا سهارنپور سی و چهار و از سلطان پور مراد آباد یکصد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از اینجا مراد آباد چهل و سه و از لاهور تا شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد تا تهانه بندر اهل هشت صد و نود و سه و نیم کروه جریبی و [illegible] کروه جریبی کروه رسمی یک یک کروه و سه ربع کروه میباشد و این بطرف مشرق و مغرب ست که بندر اهل پانصد و هشتاد و هفت کروه طرف مغرب که قرا باغ ست هفتصد و شش کروه بطرف نبت خرد از شاهجهان آباد که سمت شمالست سه صد و سی کروه از شاهجهان آباد قلعه شولاپور که بطرف جنوبست سه صد و چهل و دو کروه اینست طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد *

هندو زن * زن ساحره از شرح سکندرنامه *

هندوانه افگندن * کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه تربزست درینجا کنایه از پس افگنده حیوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت *

هندوانه در کون کسی غلطانیدن * کنایه از بسیار ترسانیدن از چهار شربت *

هندو * منسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت ست و این نسبت خصوصیت بذوی العقول دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان *

هیندره * بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر و بمقدار صد عدد از منتخب و صراح *

هنعه * بفتحتین و بالفتح داغ پس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف و منتخب و صراح *

هندوانه * بالکسر تربز که ثمر معروفست

هندسه * بالفتح اندازه گرفتن و این معرب اندازه است بابدال همزه بها و حذف الف چون در کلام عرب دال و زای فاصله در کلمه جمع نمیشود لهذا زا را بسین مهمله بدل کرده هندسه باشد از منتخب و صراح و در حاشیه تحریر اقلیدس نیز همچنین بنظر فقیر مولف در آمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و رقم اعداد را نیز گویند از مدار و فرهنگ و کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند *

هندوکوه * نام کوهی که از کابل چهل کروه پیش ست از رشیدی *

هنگامه * مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی *

هنی * بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن غنی خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح *

هندی * کنایه از تیغ و شمشیر از برهان *

هنگامه بندی * نموداری

فصل ها مع واو

هوا * بالمد جوف فلک یعنی فرجه میان آسمان و زمین ست و بمعنی جا و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل

نفس اماره و بی فرزندی مادر از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در حرز دم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علمست و لفظ هوا باصطلاح سازنوازان بمعنی گرمی گرم شدن ساز از آتش *

هویت * بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبهٔ وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف *

هودج * بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که دران زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف *

هوادج * بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که دران زنان می نشینند جمع هودج ست *

هوج * بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب *

هود * بالضم بواو معروف نام پیغمبر علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره ایست شریفه و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح *

هورمز * بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید *

هور * بالضم و بواو مجهول در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره ایست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتابست و ظاهرا هور در اصل سور باشد بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان بیش از حد ست *

هواجس * بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجس ست و هاجس بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در سمسی نوشته که ماخوذ از هجس ست و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بضم نیاید پس ازین وسواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین ست *

هوس * بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص *

هوش * بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان *

هول * بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئی که بدان اطفال بازی کنند *

هوی اول * بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات

هوام * بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و مور و هر خزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف

هون * بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت که بر طلوع باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمهٔ تاکید و کلمهٔ استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینارست که در ملک دکن رائج است و نیز مؤلف گوید که بالفتح بمعنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون اجتراق قسمی از هون ست که در آن آتش احتراق تام یافته شده باشد و الله اعلم بالصواب *

و تبخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب و کشف و برهان و مدار و صراح ✤

هیل ✤ بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آنرا الایچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل ست که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار گویند از منتخب و برهان ✤

هیولای اول ✤ کنایه از جوهر اول ✤

هیکل الروم ✤ نام تبخانه که در روم بوده است ✤

هیم ✤ بالفتح سرگشتگی و بالکسر تشنه شدن و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی ✤

هیزم ✤ بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت کردستان نعمت را گویند در ینصورت مخفف هیزدم ست

هیصم ✤ بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس

هیچدان ✤ نادان و بی علم ✤

هیون ✤ بفتح اول و ضم دوم شتر و اسب از مدار و کشف و بهار و جهانگیری و رشیدی ✤

هیجان ✤ بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از جراح و کشف و منتخب و صراح ✤

هین ✤ بالکسر سیلاب و بمعنی اینک و بگذار و بشتاب و آگاه باش و کلمه زجر از مدار ✤

هیمان ✤ بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب ✤

هیاسه ✤ بالکسر بمعنی دوال

هیمه ✤ بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان ✤

هیلیه ✤ بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی ✤

هی ✤ بالفتح بزبان دری و هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آمده بمعنی افسوس و زجر نیز آمده از لطائف و برهان

هیولائی ✤ منسوب بهیولی که ماده هر شی را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم می آرند چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائده است ✤

هیهے هرے ✤ لفظ ترکیب از الفاظ بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف ✤

— ✤ —

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف

یا ✤ در فارسی از حروف عاطفه و وافاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی ✤ یا بنا کن خانه در خورد پیل در ینصورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز باو جمع شود خصوصاً در اشعار قدما و در عربی برای ندا آید از بهار عجم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمت معروف و مجهول معروف بر چند قسمت نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و عنبری و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور را زائده قبل از یا آرند بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی روی و سیاهی موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند

و درین همزه زائده نیارند چنانچه بخارا
و بخاری و اگر یای نسبت بعد از
های مختفی در آید درین صورت گاهی
آنها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند
و یا را در کتابت دخل ندهند و علامت
همزه بالای آن ها نویسند چنانچه
جامهٔ بیتهٔ و شکل بیضهٔ و گاهی یا
سلامت ماند چون سرمئی و همین
حال ست یای خطاب را چنانچه
گفتهٔ و سفتهٔ و کردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ
چون بکلمهٔ که در آخرش الف یا ها و یای
تحتانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن
الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون
موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا
و دنیوی و سامانه و سامانوی و مهنه
و مهنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی
و گاهی های آخر در حالت نسبت
حذف نمایند چنانچه مکه و مکی و بنگاله
و بنگالی و گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق
یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند
چون خانه و خانگی و پرده و پردگی
و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و
نون زائده قبل از یای نسبت در
آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی
و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون
در کلمه حرف ثالث یای تحتانی
باشد در حالت الحاق یای نسبت

آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی
منسوب بمدینه و قرشی منسوب به
قریش و حنفی منسوب بحنیفه یعنی
ابو حنیفه و گاهی قبل یای نسبت
حرف زای معجمه زیاده آرند چون
رازی و مروزی منسوب به ری و مرو
دوم یای خطاب و آن بعد اسما
و افعال آید در آخر افعال بمعنی
تو در چنانچه گفتی و میخواهی
و خواهی گرفت و بردی هرگاه
بعد اسما آید معنی هستی از و
مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل
هستی و مرد تیزهوشی یعنی تیز
هوش هستی سوم یای مصدری
و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی
و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی
و ساده لوحی و تنگی و اندوهگینی
و یای مصدری با مصدر عربی
نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و
نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت
ندارد چون سلامتی و خلاصی و صدقی
چهارم یای لیاقت و آن در اواخر
مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی
و رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق
خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن
و لایق گذاشتن پنجم یای متکلم و این
تقلید عربیانست و در آخر اسما و الفاظ

آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی
و اعتقادی و قبله گاهی یعنی
اله من و استاد من و مخدوم من
و اعتقاد من و قبله گاه من صائب
گوید **بیت** نویسد نورچشمی آفتاب
آن صفحهٔ رو را * منو قبله گاهی
خواند آن محراب ابرو را ششم یای
فاعل و آن بعد اسما آید و معنی کننده
دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی
و فریبی و وسواسی یعنی کسب
کننده و کفایت کننده و غوغا کننده
و فریب کننده و وسواس کننده
مگر معنی این یا بیای نسبت قریب
ترست هفتم یای مفعول چنانچه
مهری و سندی و انتخابی یعنی
مهر کرده شده و سند کرده شده
و انتخاب کرده شده و این نیز بیای
نسبت قریبست هشتم یای
تشبیهی نظامی گوید **بیت** زاغ
بفر تو همائی کند * سر که رسد پیش تو پائی
کند + و این یا بیای مصدری
قریبست نهم یای مبالغه چنانچه
علامی و فهامی دهم یای مجهول
و آن نیز بر چند قسمت چنانچه یای
وحدت و یای توصیف و یای
تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا
و تمنا و استمرار و اظهار اضافت

وتعظیم وتحقیر زائده ودیای مقدار دو قاید جمع اول یای وحدت وان بمعنی یکی بود وهمیشه مجهول ولحق بانکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهی ودرمی وگدائی ونگاهی واگر بعد های مختفی آید همزه بدل گردد سعدی گوید ع یکم روزه بر بنده دل بسوخت ٭ دوم یای توصیفی واین را یای اشارت ویای ابهامی نیز گویند وکاف بیان بر سبیل بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین مصرعه یا وصلی که دل از هجر خود آ بود ٭ خواه کاف لفظاً حذف آید چنانچه درین بیت قاتلی خون هزار بخت که در روز جزا ٭ نظر از نازنه هنگامهٔ محشر بکند ٭ مثال یای توصیفی بعد یا در مصرعهٔ اول ویای زائده در مصرعهٔ ثانی سه خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک ٭ بر بنده که دارد این فیض در زمانه سوم یای تنکیر از و معنی اطلاق مستفاد نشود وتعیین نیابد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی چهارم یای تخصیص از و بجانب خاص ذهن رسد چنانچه درین بیت من واز دو جهان گلستان کسی ٭ به نگاهی شده خرسند زبستان کسی ٭ ودرین مصرعه سازآباد خدایا دل ویرانی را پنجم یای شرط وجزا وآن گاهی بعد شرط وجزا هر دو آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه ٭ نکردی خود از کبر در وی نگاه ششم یای تمنا که در مقام حسرت در آخر صیغهٔ ماضی ملحق سازند چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل ٭ نرفتی فرو رفتی از کام دل هفتم یای استمرار وآن در آخر صیغهٔ ماضی در آید وازو معنی دوام مستفاد شود چنانچه درین بیت گرفتی کمر بند زر واز نهنگ ٭ وگر کوه بودی بکندی زجای ٭ نخوردی که خاطر بیاسایدش ٭ مبادا که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار اضافت وآن بعد الف و واو ساکن آید چنانچه درین جا او ویای او ورو او وموی او نهم یای تعظیم چنانچه درین بیت برد دل زکفم دوش مجلس آرائی ٭ سهی قدی سمن اندام ماه سیمائی دهم یای تحقیر بمعنی اینکه واستخفاف وحقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی سه یار دارد سر صید دل حافظ یاران ٭ شاهبازی بشکار مگسی می آید درین بیت یای شاهبازی برای تعظیم ست ویای مگس برای تحقیر یازدهم یای زائده وآن بعد الف و واو آید بهیچکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا وخدای وهما وهمای وبو وبوی وخو وخوی خدای راست مسلم بزرگی والطاف ودرین مصرعه مصرع همای بر همه مرغان ازان شرف دارد ٭ ونیز یای زائده باشد که در آخر بعضی اسمای عربی وفارسی ملحق شود چنانکه نوربا ونوربانی وارمغان وارمغانی وفلان وفلانی وهمیان وهمیانی وقربان وقربانی وزیادت وزیادتی وفضول وفضولی وانتظار وانتظاری وحضور وحضوری وغلط وغلطی وقحط وقحطی وخلاص وخلاصی ونقصان ونقصانی ودر جواهر الحروف برای اینهمه الفاظ سند شعر استادان مسطورست دوازدهم یای جمع چون آمدیم وکردیم ورفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن را بار خاطر بود وگوهی ٭ بود دوش صاحبی صاحب شکوهی ٭ چهاردهم یا که ملحق با حرف رابطه گردد چون دانستی یعنی دانا ست وشیدا استی یعنی شیدا ست پانزدهم یای وقایه واین در منادی وحرف ندا واسطه باشد واصلی نباشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا وحرف یا گاهی بدال بدل شود چون رندی

یاوگی * بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان *

یامی * در ترکی کمان تیراندازی و موسم تابستان از لغات ترکی *

یاغی * بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی *

یافه درای * بیهوده گو *

یافتن بازی * فریب خوردن

یابشری * یا حرف ندا است و بشری بمعنی بشارت شادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت ست یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام ست از چاه که شادی واقع شده هذا ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج *

یاقوت رمانی * بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد *

یاقوت گرگانی * بهر دو کاف فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقع ست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجان ست *

یاقوت جگری * نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر *

فصل یای تحتانی مع بای موحده

بیاب * بفتح بمعنی خواب از منتخب و صراح *

یبوست * بضمتین خشکی از منتخب

یبروح * بالفتح و واو معروف و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیا و بهندی لکهمنی گویند از لفاظ الادویه و منتخب و قاموس *

یبس * بالضم خشک شدن از منتخب

یبروح الصنم * بحای مهمله بمعنی مردم گیاه آن بیخ گیاهی ست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته دستها بر همدیگر حمائل کرده و پاها درهم محکم ساخته زیر پای رهست برپای چیب ماده افتاده باشد ماده را بعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند میرد از شرح خاقانی *

ینیلو * بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون نون و فتح لام مقامیکه از شهر دور اسباب و غله وغیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون بجست بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

یتوع * بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیردار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه *

یتمیش * بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسید یت بمعنی رسید و شین بکسر میم بجای یا علامت مفعول *

یتورش * بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده *

یتاق * بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی

یتیم * طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد و یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم و یسیر گویند غلطاست از ادار وغیره و بکسبی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستوه بیمار و در جواهر نظیر و طفلی بی پدر *

یتن * بالفتح بچه که برعکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح *

یتاقی * پاسبان از سروری و برهان *

آنچه از لغات ترکی و مدار و مصطلحات *

یرقان * بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در حدود الامراض بسکون ثانی نیز جایز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده در ضرورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند *

یرملون * لفظیست که درین لفظ برای یادداشت قاعده قرأت شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده با هم ادغام کنند با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من رحیم و من مال و من ولی و من وال و من نور و خیر ایده و خیرا من مشرکة *

یرغو * بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی سیاست از رساله ترکی *

یراغه * بفتحتین و غین معجمه مفتوح فی قلم و کرم شب تاب و هرو بلبل از منتخب و شرح نصاب *

یره * بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده *

فصل یای تحتانی مع زای معجمه

یزکدار * سوار فوج طلیعه *

یزدجرد * بفتح و جیم عربی مضموم نام بادشاهی که پیرزاده نوشیروان عادل بود از برهان *

یزک * بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و ان جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که پسند و ستان آنرا ملاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری جهانگیری *

یزدان * بالفتح یکی از اسمای حق تعالی است در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شر میگفتند از برهان *

یزنه * بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان *

یزدی * منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز *

فصل یای تحتانی مع سین مهمله

یسارت * توانگری از مدار و منتخب و لطائف *

یسار * بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح *

یسر * بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف *

یسیر * بر وزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح *

یساق * بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی

یساول * بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر تو زک و نقیب و چوبدار

یسل * بفتحتین و **یسال** * بفتح لفظ بمعنی پرده فوج از مصطلحات *

فصل یای تحتانی مع شین معجمه

یشب * بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان *

یشک * بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شیر و فیل و سگ و اسب و سنگ که بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند بیای معروف از رشیدی و سروری و برهان *

یشم * بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان *

فصل یای تحتانی مع عین مهمله

یعقوب * کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بوده واین لفظ عربی نیست عبرانی ست و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب انصاری از کشف و برهان و شرح و غیر آن *

یعسوب * بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران تابع او باشند و مجازا بمعنی سرگروه قوم و یعسوب المومنین لقب حضرت علی رضی الله عنه ازین جا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صلحا و متقین در همه امور تابع و پیرو آنجناب بوده *

یعوق * بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتی ست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب *

یعنی * صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب *

فصل یای تحتانی مع غین معجمه

یغما * بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که بخوبرویان منسوب است از کشف و برهان *

یغوث * بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب *

یغماسی * غارت کرده شده و منسوب بیغما که شهریست از ترکستان *

فصل یای تحتانی مع فا

یفاع * بفتح یا عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب *

یفن * بفتحتین پیر و فرتوت از شرح نصاب و صراح *

فصل یای تحتانی مع قاف

یقلمشی * بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمده است

یقین * بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود به تشکیک مشکک و شک آنست که مساوی بطرفین باشد در وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین و بدانکه یقین سه مراتب دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبهه در ان نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده بر صحت آن یقین حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین ست *

یقظه * بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح *

یقظان * بالفتح بیدار از صراح *

یقطین * بالفتح و طای مهمله کسور درخت کدو و هر درختیکه بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب *

یقظه * بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است

یکرسنگی * بی نفاق از برهان

فصل یای تحتانی مع لام

یلدا * بالفتح شب تاریک ودراز شبی ست که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در مهینهٔ ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب درازتر از همه شبهای سال ست و آنرا نحس گرفته اند از برهان و مدار و صاحب کشف از زفان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماگه گویند و آنچه بوقف را از علم نجیم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجهٔ برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال همان روزست و درازتر از همه شبهای سال شب آن روزست و این اتفاق در عشرهٔ دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت *

یلب * مرد یکه بلوازم از دواج عمل نماید از شرح قصائد خاقانے

یلوج * بفتحتین وضم واو وجیم عربی یعنی پنیر از رسالهٔ ترکی و مدار *

یلغار * بالفتح ترکیست یعنی دویدن بر فوج دشمن و در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح غین معجمه پس یلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف اول را نمی نویسند *

یلدگز * بفتح اول وسکون ثانے وضم دال مهمله و فتح کاف فارسے وزای معجمه نام پدر قزل ارسلان

یلمق * بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب *

یلاق * بالفتح نام پادشاه ترک از شرح خاقانی *

یل * بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکے

یلمان * خوابانیدن تیغ از مصطلحات *

یلمه * بفتحتین و بای موحده نوعے از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و صراح *

یله * بفتحتین رها شده و سر داده شده و گذاشته شده و آزاده و بمعنی جوان تازه و زن فاحشه از برهان و رشیدی *

یلمه * بالضم آنچه در فارسے جیوه نامند لفظ ترکیست از شرح گل کشتی

یللی * بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات *

یلچی * بالضم راهبر و پیک گذریان و گذرانے را نشین چپل بالضم در ترکے نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان *

فصل یای تحتانی مع میم

یماک * بفتح اول و کاف عربے نام پادشاهیست و نام غلام قیصر روم زمو یده وغیره *

یمک * بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان *

یمام * بالفتح کبوتر صحرائی از کنز *

یم * بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسے بتخفیف میم آمده

یمان * بفتح منسوب بیمن که ولایتیست بطرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب *

یمن * بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم و چون آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل عرب کعبه را مخصوص قرار داده اند که رو بسوی مشرق ست و پشت او

معرب از صراح و شرح نصاب از یوسف
بن یامین +
یمین + بفتح دست راست و طرف
دست راست و بمعنی سوگند و توانائی
و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف
و لطایف +
یمکن + بضم اول و سکون میم و
کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف
بمعنی امکان میدارد و ماخوذ از امکان
اگر فارسیان در محاورات خود نون
یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند
ینه + بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک
و این لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد و کسانیکه داران را بمعنی
روزینه داران فهمند و نویسند خطاست
اصح ینه داران ست +
یمانی + منسوب بیمن که نام ملکیست
معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح
مشکوة شریف و الف در لفظ یمانی
عوض یکی از یای مشدده است پس
گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید میرا
تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی
بتخفیف تحتانی یعنی بشدید یا +

فصل یای تحتانی مع نون

ینگا + بالفتح و کاف فارسی زن
برادر بروزن غم و بمعنی کدبانو و بمعنی
مشابه نیز آمده از لطایف +
ینبوع + بالفتح چشمه بزرگ
از کشف و منتخب و لطائف +
ینابیع + بفتح و یای تحتانی
معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ
آب و این جمع ینبوع ست از منتخب
ینگ + آئین و روش و نام نیز
ینیلو + بفتح یا و فتح نون و سکون
یای فارسی و ضم لام کاروان و قافله
و بازار که دران از هر طرف اجناس
آورده فروشند از برهان و در لطائف
بتقدیم یای فارسی بر نون +

فصل یای تحتانی مع واو

یوم الحساب روز قیامت که
مدت پنجاه هزار سال باشد +
یواقیت + بفتح جمع یاقوت
یوح + بواو معروف و حای
مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف
و مدار +
یوم التناد + روز قیامت
چرا که یکی مر دیگری را دران روز ندا خواهد
داد که بفریاد من برس یعنی بخواهم
رسید از لطائف و لفظ تناد در
اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل
یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است
یوم النشور + روز رستخیز
یعنی زنده شدنست از صراح +
یورت + بضم یا و واو غیر
ملفوظ و فتح رای مهمله اول در ترکی
بمعنی بیابان میکنند +
یوم الباحور + روز ششم
با سوم ... ششم جای مهمله بمعنی
روز بحران و تعداد و تعیین آن نزد
اطبا چنین ست که از روز ابتدای
مرض بروز پنجم افتد یا هفتم یا نهم یا یازدهم
و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست
و هفتم +
یوز + بواو معروف و زای معجمه درنده
که آهو را صید کند و خوردن پنیر را بسیار
دوست دارد و بهندی چیتا گویند
و بمعنی جستن و تلاش کردن و دریوزه
از ینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی
صد باشد که نام عدد معروف ست
از لطائف و خیابان وغیره +
یونس + بالضم و به سه حرکات
نون مگر ضم نون فصیحت اسم پیغمبر
علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده
بود از قاموس و صراح +
یوش + بضم اول و شین معجمه
اسپ کوتل و اسپ نرم رفتار و یابو
داده که لایق سواری بزرگان باشد
و این ترکیست از لطائف +

یورش ✤ بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و سوار شدن گردن بر ضم بتعجیل و کوچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی ✤

یوغ ✤ بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه نهند بهندی جوا نامند از لطائف ✤

یونت‌ییل ✤ بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یای ست و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال اسپ از رسالهٔ ترکی نوشته شد ✤

یونان ✤ بالفتح ملکی مشهور رحضه و آن ملکیست در اقلیم پنجم و اخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب لالباب ✤

یوزیدن ✤ طلب نمودن و جستن

یوسه ✤ بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم ✤

یورتگه ✤ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و خانه و بعض بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف

یوزه ✤ بواو معروف و زای معجمه تنه درخت از موید ✤

یوفی ✤ بواو معروف و فای مکسور بیهوده گو از لطائف ✤

یولچی ✤ بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه چی بمعنی دارنده بمعنی گدائی که بر سر راه مردم نشیند و سوال کند ✤

یونی ✤ بواو معروف و آخر یای تحتانی یون بواو معروف بمعنی دانگ است از شرح سکندرنامه

یوزباشی سردار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهودا ✤ بفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر ✤

یهود ✤ جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب ✤

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

ییلاق جای سرد هوا دار که بفصل تابستان و دران باشند و این ترکیست از مصطلحات رشیدی

ییل ✤ بر وزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد ✤

ییلان ✤ بر وزن فیلان لفظ مفردست بمعنی مار از رسالهٔ ترکی ✤

خاتمة الطبع

غیاث لغات و کلمات حمد و شکر خالق کائنات و لغات ست که اختلاف السنه و لغات آیتی از آیات قدرت اوست و منتخب لغات صلواة و سلام به افضل رسل و موجودات است که چراغ هدایت لمعه ایست از آفتاب هدایت او اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و مستتر مباد که این نسخه غیاث اللغات و منتخب اللغات و چراغ هدایت از چند نسخ مطبوعه قدیمه بمقابله و تصحیح گشته بماه شعبان المعظم سنه ۱۳۰۷ هجریه بحلیه طبع آراسته شده ✤ خدا پیرایه بخشد از قبولش ✤ نگهدارد ز رد و هر فضولش ✤✤

✤ فقط ✤

✤

۸۹۱

باب الیای التحتانی

اعلان

بعون اللہ الوہاب

این مجموعۂ لغات نایاب اعنی

غیاث اللغات و منتخب اللغات

و چراغ ہدایت بطرز جدید برای تتبع لغات مفید بعد
تصحیح و تنقیح از نسخ مطبوعۂ قدیمہ حلیۂ انطباع در بر کشیدہ و اہتمام
تصحیحش کما ینبغی گردیدہ بحکم مشک آنکہ خود ببوید نہ کہ عطار گوید وقت
ملاحظۂ اہل ہنر خوبی او ملاحظہ خواہند فرمود طلب و اشترا خواہند نمود طالبان
از مقامات مفصلۂ ذیل طلب نمایند و مصحح و مہتم را بدعای خیر یاد فرمایند +

کانپور مطبع نظامی - محمد عبدالرحمن خانصاحب کانپور مطبع احمدی
محمد عبدالصمد صاحب کلکتہ ویلسلی اسکویر نمبر ۱ حاجی محمد یعقوب صاحب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵ ۸ حاجی محمد سعید صاحب پٹنہ محلہ گرہٹہ
حاجی سید خانصاحب لکھنؤ چوک محمد عبدالستار
خانصاحب دہلی مطبع مجتبائی
مولوی عبدالاحد
صاحب لاہور عبدالعزیز عبدالرشید صاحب
تاجران کتب